


العباس السیاری ١٦٩ عبدالواحد بن علی السیاری ١٧٠ ابوالعباس مهرو

ردی ١٧١ ابوالعباس نهاوندی ١٧٢ اخی فرج زنجانی ١٧٣ ابوالعباس

نسائی ١٧٤ ابوالعباس بن سریج ١٧٥ ابوالعباس حمزة بن محمد ١٧٦ حسین

بن منصور الحلاج ١٧٧ عبدالملک اسکاف ١٧٨ ابراهیم بن فاتک و

احمد ١٧٩ فارس بن عیسی بغدادی ١٨٠ احمد بن حسین بن منصور

١٨١ ابومنصور کاوکلاه ١٨٢ ابوعمرو دمشقی ١٨٣ محمد بن حامد ترمذی

١٨٤ عبدالله بن محمد خوان ١٨٥ ابنان بن محمد حمال ١٨٦ اسحاق بن محمد

حمال ١٨٧ ابنان بن عبدالله ١٨٨ اشیبان بن علی ١٨٩ ابوالحسن مزین



١٩٠ ابوالحسن صایغ ١٩١ ابوالحسن صبیحی ١٩٢ ابوالحسن سیوعلی ١٩٣

ابوالحسن بن شعره ١٩٤ ابوحامد اسود زنجی ١٩٥ ابراهیم القصار

١٩٦ ابوجعفر حذار ١٩٧ ابوجعفر سوسانی ١٩٨ ابوجعفر صیدلانی

١٩٩ ابوجعفر احمد بن حمدان ٢٠٠ ابوجعفر فرغانی ٢٠١ ابوجعفر ساسانی

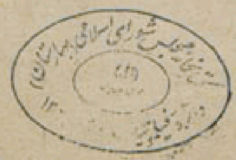
٢٠٢ ابوجعفر حداد ٢٠٣ ابوجعفر معاد مصری ٢٠٤ ابوعبدالله البرقی

٢٠٥ ابوجعفر مجذوم ٢٠٦ ابوجعفر دامغانی ٢٠٧ ابوالحسین الوراق

٢٠٨ ابوالحسین الدراج ٢٠٩ بکیر الدراج ٢١٠ ابوالحسین سلامی

٢١١ ابوالحسین مالکی ٢١٢ ابوالحسین هاشمی ٢١٣ ابوبکر واسطی ٢١٤

٢١٤ ابوبکر زقاق کبیر ٢١٥ ابوبکر زقاق صغیر ٢١٦ ابوبکر کتانی



٢١٧ ابوبکر عطا جعفی ٢١٨ ابوبکر نقاق ٢١٩ ابوبکر شبلی ٢٢٠ ابوبکر یزدانیار ارموی

٢٢١ ابوبکر صیدلانی ٢٢٢ ابوبکر الخباز ٢٢٣ ابوبکر بن عیسی المطوعی

٢٢٤ ابوبکر بن طاهر ابهری ٢٢٥ ابوبکر بن ابی سعدان ٢٢٦ ابوبکر عطوفی

٢٢٧ ابوبکر سکاک ٢٢٨ ابوبکر سقا ٢٢٩ ابوبکر مصری

٢٣٠ ابوبکر الدقی ٢٣١ ابوبکر طمستانی ٢٣٢ ابوبکر فرا ٢٣٣ ابوبکر الشبهی

٢٣٤ ابوبکر طرسوسی ٢٣٥ ابوبکر التوسی ٢٣٦ ابوبکر نگیر ٢٣٧ ابوبکر خوزقی

٢٣٨ ابوبکر الرازی ٢٣٩ ابوبکر مفید ٢٤٠ ابوبکر قصری ٢٤١ ابوبکر موازینی

٢٤٢ ابوبکر اشنانی ٢٤٣ ابوبکر مغازلی ٢٤٤ ابوبکر قطیعی ٢٤٥ ابوبکر همدانی

٢٤٦ ابوبکر کفشیری ٢٤٧ ابوبکر دینوری ٢٤٨ ابوعلی رودباری ٢٤٩ ابوعلی ثقفی

٢٥٠ ابوعلی الکاتب ٢٥١ ابوعلی مشتولی ٢٥٢ ابوعلی رازی ٢٥٣ ابوعلی خیران

٢٥٤ ابوعلی سیرجانی ٢٥٥ عبدالله مرتعش ٢٥٦ عبدالله منازل ٢٥٧ عبدالله معلم رازی

٢٥٨ عبدالله مقدسی ٢٥٩ عبدالله بناذانی ٢٦٠ ابوالخیر تیناتی

٢٦١ ابوالخیر حبشی ٢٦٢ ابوالخیر عسقلانی ٢٦٣ ابوالخیر حمصی

٢٦٤ ابراهیم بن شیبان ٢٦٥ ابوزید مرغزی ٢٦٦ ابراهیم الرقی

٢٦٧ ابراهیم الجیلی ٢٦٨ ابراهیم دهستانی ٢٦٩ ابراهیم مرغینانی

٢٧٠ ابراهیم نازویه ٢٧١ مظفر کرمانشاهی ٢٧٢ ابوالحسین بنان

٢٧٣ ابوالحسین فارسی ٢٧٤ ابوالادیان ٢٧٥ ابوجعفر محمد علیان

ابوسعید الاعرابی [catchword; uncertain]

٢٧٦ ابوسعید الاعرابی ٢٧٧ ابوعمرو الزجاجی ٢٧٨ ابراهیم بن یوسف رجای

٢٧٩ جعفر الخلدی ٢٨٠ ابوالحسین نوشنجی ٢٨١ بندار بن الحسین

٢٨٢ ابوعمرو بن نجید سلمی ٢٨٣ عبدالله بن محمد شعرانی ٢٨٤ ابوالحسین سیروانی

٢٨٥ ابوالحسین قرافی ٢٨٦ ابوسلیمان نیلی ٢٨٧ ابوسلیمان خواص مغربی

٢٨٨ ابوالقاسم نصرابادی ٢٨٩ ابوبکر الرازی البجلی ٢٩٠ ابوبکر فالیزبان

٢٩١ ابوالحسین الحصری ٢٩٢ ابوالحسین بن سمعون ٢٩٣ ابونصر الخباز

٢٩٤ ابوالحسن سوهان آژن ٢٩٥ شیخ احمد حرانی ٢٩٦ جعفر رقی

٢٩٧ ابوالحسن الارموی ٢٩٨ ابوعبدالله بن خفیف شیرازی ٢٩٩ ابوالخیر مالکی

٣٠٠ ابوبکر التغرانی ٣٠١ ابومحمد العتایدی ٣٠٢ ابوجعفر الحذاء

٣٠٣ هشام بن عبدان ٣٠٤ ابومحرز ٣٠٥ عبدالرحیم اصطخری

٣٠٦ مومل الجصاص ٣٠٧ علی بن شلویه ٣٠٨ ابوبکر الاسکاف

٣٠٩ ابوالضحاک ٣١٠ ابومحمد الخفاف ٣١١ حسن بن حمویه

٣١٢ ابوجعفر الجزار ٣١٣ عبدالله القصار ٣١٤ ابراهیم المتوکل

٣١٥ ابوطالب خزرنج ٣١٦ ابوعلی وارجی ٣١٧ ابوالفضل جعفر الجعدی

٣١٨ ابوالقاسم مقری ٣١٩ عبدالعزیز بحرانی ٣٢٠ ابوالحسن حکیمی

٣٢١ شیخ ابوعلی حسین اکار ٣٢٢ شیخ ابواسحاق کازرونی ٣٢٣ شیخ روزبهان بقلی

٣٢٤ ابوالحسن کردویه ٣٢٥ شیخ عبدالله بلیانی ٣٢٦ شیخ جمال الدین محمد کلنجانی

۳۲۷ موسی بن عمران جیرفتی ۳۲۸ خواجه علی کرمانی ۳۲۹ میرهٔ نشابوری
۳۳۰ ابو عبدالله تروغبدی ۳۳۱ ابو عبدالله رودباری ۳۳۲ ابو عبدالله سالک
۳۳۳ ابو عبدالله دونی ۳۳۴ ابو عبدالله مؤلی ۳۳۵ ابو عبدالله المقری
۳۳۶ ابوالقاسم المقری ۳۳۷ ابو محمد الراسبی ۳۳۸ ابو عبدالله الدینوری
۳۳۹ ابوالحسین السیروانی الصغیر ۳۴۰ ابوالحسین بن جهضم ۳۴۱ ابوالحسین طرزی
۳۴۲ ابوالحسین ترکی ۳۴۳ شیخ محمد ساخری ۳۴۴ شیخ احمد جوال کر
۳۴۵ ابوالحسین حداد هروی ۳۴۶ ابوالمظفر ترمذی ۳۴۷ امیر خیر سفال فروش
۳۴۸ شریف حمزهٔ عقیلی ۳۴۹ عارف عیار ۳۵۰ ابوالحسین سالبه
۳۵۱ شیخ عمران ثلاثی ۳۵۲ ابوالحسین مروالرودی ۳۵۳ ابو حامد دوستان
۳۵۴ باب فرغانی ۳۵۵ ابو منصور معمر اصفهانی ۳۵۶ ابو نصر سراج
۳۵۷ شیخ ابوالفضل حسن سرخسی ۳۵۸ خالوی نیشابوری ۳۵۹ شیخ ابوالعباس قصاب
۳۶۰ شیخ احمد نصر ۳۶۱ شیخ ابوعلی سیاه ۳۶۲ ابوعلی دقاق ۳۶۳ ابوعلی الشبوی
۳۶۴ شیخ ابوالقاسم بشر یاسین ۳۶۵ شیخ لقمان سرخسی ۳۶۶ شیخ محمد قصاب
۳۶۷ شیخ ابوالحسن خرقانی ۳۶۸ شیخ ابو عبدالله داستانی ۳۶۹ شیخ
ابوسعید بن ابی الخیر ۳۷۰ شیخ ابوالقاسم کرکانی ۳۷۱ خواجه مظفر بن
احمد حمدان ۳۷۲ معشوق طوسی ۳۷۳ امیر علی عبو ۳۷۴ شیخ ابو عبد
الرحمن السلمی ۳۷۵ حسین ابن محمد السلمی ۳۷۶ ابوسهل الصعلوکی ۳۷۷

شیخ

شیخ ابوالقاسم قشیری ۳۷۸ شیخ ابوالعباس شقانی ۳۷۹ ابوالفضل
محمد بن حسن الختلی ۳۸۰ علی بن عثمان الجلابی ۳۸۱ خواجه احمد
حماد سرخسی ۳۸۲ ادیب کمندی ۳۸۳ ابوالحسن مثنی ۳۸۴ شیخ
احمد نجار استرابادی ۳۸۵ شیخ ابوذرعه رازی ۳۸۶ شیخ ابوذرعهٔ
اردبیلی ۳۸۷ ابو عبدالله بابونی ۳۸۸ شیخ ابو عبدالله باکویه ۳۸۹
شیخ مؤمن شیرازی ۳۹۰ شیخ اسحق شامی ۳۹۱ خواجه ابو احمد ابدال
چشتی ۳۹۲ خواجه محمد بن ابی احمد چشتی ۳۹۳ خواجه یوسف بن
محمد سمعان ۳۹۴ خواجه مودود چشتی ۳۹۵ خواجه احمد بن مودود
چشتی ۳۹۶ ابوالولید احمد بن ابی الرجا ۳۹۷ خواجه عبدالله انصاری
هروی ۳۹۸ خواجه محمد عمار شیبانی ۳۹۹ شیخ ابو عبدالله طاقی ۴۰۰
شیخ ابوالحسن بشری ۴۰۱ کاکا بوالقصر بستی ۴۰۲ کاکا احمد سنبل
وبرادروی ۴۰۳ محمد خورجه ۴۰۴ ابومنصور محمد انصاری ۴۰۵
ابومنصور سوخته ۴۰۶ شیخ احمد چشتی وبرادروی ۴۰۷ خواجه
اسمعیل چشتی ۴۰۸ شیخ احمد جاجی ۴۰۹ شیخ بوسلمه باوردی ۴۱۰
ابوعلی کیال ۴۱۱ ابوعلی زرگر ۴۱۲ ابوعلی بوته گر ۴۱۳ شیخ ابونصر قبانی
۴۱۴ شیخ اسمعیل نصرابادی ۴۱۵ شیخ ابومنصور کاذر ۴۱۶ اسمعیل
دباس جیرفتی ۴۱۷ ابوسعید معلم ۴۱۸ شیخ محمد بوحفص کورنی



درین زمانه یکی اهل درد نیست میگوید

اظهار درد خویش بدیوار

هزار مرتبه گفتم ببند دل کمرا

بهر بهر مبند و قرار فرما

۴۱۹ شیخ عمو ۴۲۰ شیخ احمد کوفانی ۴۲۱ ابوالحسن بخار ۴۲۲ شیخ ابو
اللیث فوشنجه ۴۲۳ محمد عبدالله کاذرهروی ۴۲۴ قرنج ۴۲۵ خواجه
خیرجه ۴۲۶ ابوعبدالله احمد نصر مالینی ۴۲۷ ابونصر ابی جعفر هروی
خالنجه بادی ۴۲۸ سلطان مجدالدین طالبه ۴۲۹ ابوعبدالله مختار
هروی ۴۳۰ شیخ بوذر بوزجانی ۴۳۱ شیخ الاسلام احمد الجامی ۴۳۲
شیخ ابوطاهر کرد بیان خلفاء شیخ الاسلام احمد الجامی ۱ خواجه امام
ظهیرالدین بیهقی ۲ خواجه امام صدرالدین علی هیصم ۳ خواجه ابوبکر
صالحی ۴ خواجه امام علی تایبادی ۵ شیخ اخی عمر بوزجانی ۶ سهلاو درام
وی ۷ اهلاء ۸ شیخ احمد ترخستانی ۹ امام محمد غزنوی ۱۰ جمال
الاسلام تایبادی ۱۱ شیخ علی نیشابوری ۱۲ شیخ احمد حمل بری ۱۳
شیخ ابوالحسن صالح بیان اولاد صلبی شیخ الاسلام احمد الجامی
۱ خواجه برهان الدین ابونصر ۲ خواجه عبدالرشید ۳ خواجه جمال
الدین ابوالفتح ۴ خواجه صفی الدین محمود ۵ خواجه قطب الدین محمد
۶ خواجه فخرالدین ابوالحسن ۷ خواجه نجم الدین ابوبکر ۸ خواجه
ضیاءالدین یوسف ۹ خواجه عمادالدین عبدالرحیم ۱۰ خواجه شمس
الدین مطهر ۱۱ خواجه بدرالدین صاعد ۱۲ خواجه حمیدالدین
عبدالله ۱۳ خواجه ظهیرالدین عیسی ۱۴ خواجه شهاب الدین اسمعیل

بسم الله الرحمن الرحيم

باسمه نبدا فی کل کتاب و کلام ٭ وبه نختم فی کل خطاب ومقام ٭
حمد وثنا ومنتهای بی منتها خدایرا که روایح نفحات را موجب انس
دلهای طالبان آگاه گردانید ٭ وفوایح آنرا از حضرات قدس بمشام جان
مشتاقان درگاه رسانید ٭ که اِنَّ لِرَبِّكُم فِي اَيَّامِ دَهرِكُم نَفَحَاتٍ اَلَا فَتَعَرَّضُوا
لَهَا ٭ ووصول بحصول سمات هر نفحه ازان نفحات را متضمن سعادت
ابدیه ودولت سرمدیه کرد ٭ که لَعَلَّ اَحَدَكُم اَن تُصِيبَهُ نَفحَةٌ مِنهَا
فَلَا يَشقَى بَعدَهَا اَبَدًا ٭ وصلات صلوات بر رسولی که نسایم ازهار
کلمات جامعه او وشمایم انوار اَنفاس نافعه او قوت القلوب کاملان و
کشف المحجوب واصلان است ٭ کما اوتیت جوامع الکلم ٭ وبر آل واصحا
وی که نفایس انفاس طیبه وميامن اشارات لطيفه ایشان تذکرهٔ



اولیا وتبصرهٔ اتقیاست ٭ وبر تابعین وتبع تابعین که مقتبسان لمعات
انوارند از مصباح هدایت ٭ ومتتبعان فتوحات آثارند از مشکوة
ولایت ٭ سلام الله علیهم اجمعین ٭ وبعد میگوید فقیر بی بضاعت حقیر
بی استطاعت ٭ سرگشته کوی بی نشانی ٭ درویش علی بوزجانی الجامی
عفی الله عنه ٭ که کتاب نفحات الانس من حضرات القدس بحر معارف
وحقایق است ٭ وکنز لطایف ودقایق ٭ جواهر اسرار در وی مخزون ٭
ولآلی بی شمار در آنجا مکنون ٭ مقامات عالیهٔ اولیا دران معین ٭
مطاوی آن بذکر اقوال بدیعه واشعار
لطیفه این طایفه قدس سرهم آراسته ومزین ٭ وبسو اطلاع بر کشف
دقایق معنویه وحل کلمات ابیات عربیه آن کتاب هر کس را بسهولت
دست نمیداد ٭ ووقوف بر غوامض نکات دقیقه غریبه آن همه کس را با
سانی میسر نمیشد ٭ لاجرم هر لحظه احتیاج می شد بملاحظهٔ حاشیهٔ
که حضرت مولانا ومخدومنا المغفور ٭ المستریح فی مقعد صدق عند
الغفور ٭ عبد الغفور رحمة الله ٭ بران کتاب تعلیق کرده واکثر مشکلات و
معضلات آنرا دران حاشیه بیان فرموده ٭ ولطایف که در تحت حجب
الفاظ آن مستور ومقصور بوده ٭ کشف آن نموده ٭ وملحق آن حاشیه
نیز در پاییت منشعبه ازان انهار مودع در وی فواید بسیار ٭ وفراید

بی‌شمار، هرگاه که مطالعهٔ کتاب شریف می‌نمود و از برکات انفاس
طیبهٔ مشایخ عظام و فیوض ارواح مقدسهٔ کرام ایشان قدس الله اسرارهم
خوش وقت می‌بود، جهت رفع هر مشکلی و دفع هر شبهه رجوع بحاشیه
می‌بایست نمود، و چون کتاب و حاشیه هر یک علیحده در مجلدی بود
تا شرح هر مشکلی را بتصفح در حاشیه یافتی، و پرتو انوار معانی آن بر
خاطر تافتی، حواس جمع نمی‌ماند، و هر لحظه از سر وقت دور می
افتاد، و قتها بخاطر فاتر می‌رسید که اگر بحرین کتاب و حاشیه بهم ممزوج
شود و هر شبهه بشرح خود ملاقی گردد، بحکم قضیهٔ مرضیهٔ مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ
يَلْتَقِيَانِ، از این اجتماع بوساطت فکر و نظر که بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ،
کنایتیست از آن نتایج صواب و فواید بی‌حساب که يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ
وَالْمَرْجَانُ، اشارتیست بدان بظهور میرسد، و رفع و دفع آن تفرقه و
وصول بجمعیت مطلقی شود، و پیوسته این داعیه در دل میگذشت و بر خاطر
میگذشت، و هیچگونه قرار نمی‌یافت جه علی الدوام بحاصل دل در گوش جان میگفت
که لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا، تا بعد از تامل و
توقف بسیار و الاستخارة من الملك العزيز الغفار، خاطر بران قرار یافت
که هر دو کتاب را در یکجا نوشت چنانکه طریق متن و شرح می‌باشد و
هر یکرا بعلامتی ممتاز کرد علامت متن کتاب را م نهاد و علامت حواشی

که منقول



که منقول از مصنف بود مص و علامت حاشیه را ح و علامت آنچه احیانا این
پریشان حال بدان منضم ساخته ش ساخت آنگاه صدای ندای ذَلِكَ
مَا كُنَّا نَبْغِ بگوش هوش برسید و زوارف عوارف آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ
عِنْدِنَا، و عوارف معارف عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا، بحصول انجامید و
تتمیم این مجموع برشحات القدس فی شرح نفحات الانس مناسب دید
و این در سال نهصد و پنجاه و پنج بود از هجرت، امید بمکارم اخلاق ناظران
آنکه این پریشان را گاهی بدعایی یاد دارند و بتکبیر شاد گردانند، انه
قریب مجیب. فاقول ومن الله التوفیق قال العارف الفاضل النامی
والمحقق الکامل السامی، فی اول کتابه المسمی بنفحات الانس من حضرات القدس
م بسم الله الرحمن الرحیم ش یعنی بنام خداوند
بخشایندهٔ مهربان تصنیف و تالیف میکنم این کتاب شریف را یعنی مخصوص
می‌سازم آنرا بذکر اسم وی و شریك نمیکنم غیر را باوی در آن، جه بر مقتضای
اشارت نبویه هر امری ذی بالی که مصدر نسازند آنرا بذکر اسم وی آن
امر نا تمام است و معتد به نیست و پوشیده نیست که پیش علمای بیان رحمهم الله
تقدیم بسم الله و تقدیر تاخیر عامل برای افادهٔ اختصاص ابتداست بذکر
اسم وی سبحانه بدان معنی که مخصوص میسازم ابتدا را بذکر اسم وی سبحانه
بذکر اسم غیر وی، اما پیش عارفان قدس الله اسرارهم تقدیر تاخیر عامل

براي آنست كه اسم وي سبحانه در حين تقدير نيز مقدم باشد چنانكه
در حين ذكر مقدم است زيرا كه پيش ايشان حقيقت تخصيص ابتدا باسم وي
آنست كه ابتدا چنانكه بزبان نام غير ذكر كرده نشود بدل نيز غير وي خطور
نكند نه بطريق اثبات ونه بطريق نفي وچون در صورت نفي غير ملاحظه
غيريت وغير ملحوظ مي افتد ابتداي مختص باسم او نباشد اما اسم
پيش اهل ظاهر از قبيل الفاظ است وايشان لفظ الله ورحمن را مثلا
اسم گويند پس آنكه گفته اند كه اسم عين مسمي است پيش ايشان بر اطلاق
خود درست نباشد اما پيش طايفه صوفيه قدس الله اسرارهم اسم عبارتست
از ذات حق ووجود مطلق باعتبار صفت معينه وتجلي خاصي چنانكه مصنف
فرموده ذات با هر تعيني تنها اسمي آمد زجمله اسما پس اين طايفه ذات
الهيه را باعتبار صفت رحمت مثلا يا صفت قدرت يا غير ذلك اسم گويند
ولفظ رحمن ولفظ قادر را اسماء ملفوظه گويند چه اين الفاظ اسما اند
مر آن اسمها را بدان معني كه مذكور شد ونزد اين طايفه اسم عين
مسمي است بحسب تحقق ووجود نه بحسب تعقل ومفهوم واضافه اسم بالله
يا لامي است ومراد بآن بعضي افراد اسم كه از جمله آن الله ورحمن ورحيم
است يا بياني است ومراد اين سه نام است بخصوصها كه تصريح بدان
كرده شد اما اسم مبارك الله علما اختلاف بسيار كرده اند در آن بعضي

گفته اند اسم است مر ذات واجب را كه مستحق جميع محامد است واين اسم
مشتق است يا از اله بفتح لام بمعني عبد پس الله بمعني معبود باشد يا
از اله بكسر لام بمعني تحير چه عقول در معرفت وي متحيرند وبعضي گفته اند
كه علم است مر ذات مخصوص را بي ملاحظه معني از معاني ومشتق نيست
اما عارفان قدس الله اسرارهم نيز اختلاف كرده اند بعضي گفته اند اسم
ذات مطلقه است بي اعتبار صفتي وقيدي وبي اعتبار عدم آن بلكه مجرد
از جميع نسب واعتبارات تا غايتي كه از اين تجرد نيز وبعضي ديگر بآن رفته اند
كه علم است مر مرتبه الهيه را واز اطلاقات اين طايفه معلوم ميشود كه اين اسم
مبارك را بر سه معني اطلاق مي نمايند يكي ذات مطلقه مجرده از جميع نسب
حتي كه از نسبت اطلاق وتجرد نيز دويم بر مرتبه الهيه كه احديت جمع اسماء
فعليه ووجوبيه است سيم احديت جمع جميع اسماء فعليه وانفعاليه ووجوبيه
وامكانيه ومي شايد كه گويند مناسب است كه اسم الله در بسمله بمعني ذات
مطلقه باشد بقرينه اضافت اسم بوي ودر حمدله بمعني مرتبه الهيه زيرا كه حمد
نمي باشد مر ذات مطلقه را اما صيغه رحمن صفت مشبهه است چون غضبان
ورحيم صيغه مبالغه است پيش سيبويه وصفت مشبهه است پيش صاحب
كشاف رحمن شامل اصول نعم وجلائل وظواهر آنست ورحيم شامل
فروع نعم ودقايق وبواطن آن بعضي از اهل لغت گفته اند كه فعلان دلالت

برعظمت وصف کند و فعیل دلالت برد وام آن پس برین تقدیر رحمن دلالت
برعظمت صفت رحمت کند و رحیم دلالت برد وام آن و رحمت رحمانیه
عام است مؤمنان و کافرانرا و رحمت رحیمیه خاص بمومنانست و رحمت
در لغت رقت قلب و انعطافست که مقتضی تفضل و احسانست وان از
کیفیات تابعه مزاجست و حق سبحانه ازان منزه است و اطلاق رحمت بر
حق سبحانه باعتبار غایات است که همان تفضل و احسانست وان از قبیل
انفعالست و باعتبار مبادی نیست که آن از قبیل انفعالاتست پس رحمت
حق عبارت از انعام یا از ارادهٔ انعام باشد بمجاز امّا عارفان قدس الله
اسرارهم بآن رفته اند که رحمت وجود است پس اگر اعتبار کرده شود از حیثیت
وحدت و اطلاق وی نظر بمجرد وی اشتقاق کرده میشود ازو رحمن
و اگر اعتبار کرده شود از حیثیت تخصص و تخصّص وی نظر بمتعلقات وی
اشتقاق کرده میشود ازو رحیم و ازین جهتست که رحمن را بر رحیم مقدم
آورده جه حیثیت اولی وی مقدم است بر دویم وی و نزد اهل ظاهر
تقدم اسم رحمن بر اسم رحیم از جهت تقدم رحمت دنیا است بر رحمت آخرت
چنانکه وارد شده که یا رحمن الدنیا و یا رحیم الآخرة یا از جهت زیادتی
مشابهت اسم رحمن باسم الله در آنکه بغیر حق اطلاق نمیکنند ایشان بخلاف
اسم رحیم بعضی عارفان گفته اند که الله اسم جامع است ذات قدیمه را

ازان وجه

ازان وجه که موصوفست بجمیع اسما و صفات از حیثیت ظهور او و بطون
او و هیچ اسم را این عظمت نیست که این اسم را و بمنزلهٔ اسما اعلامست
غیر او را نمی شاید مصنف فرماید ذات حق با تعینات تمام اسم جامع
همی خوانندش نام لفظ الله و صورت کامل اسم این اسم دان و زین گل
و رحمن اسم است آن ذات قدیم را ازان وجه که انوار وجود از حضرت
جلال او بر اعیان ممکنات اشراق میکند و این اسم را با غیب هویت
نسبتی نیست ازان روی که غیب هویت است بلکه بحضرت ظاهر مخصوص
است بخلاف اسم الله که غیب و شهادت و ظاهر و باطن را شاملست و
این دو اسم در غایت عزت جلالست قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن مصنف فرماید
هست اسم وجود حق رحمن باعتبار العموم للاعیان رحمتی در کمال بسط
وسعت مستفاد از و رحمتی وسعت قال بعضهم و تسمیته رحیما هو
من کونه مخصصا و مخصصا لانه خصص بالرحمة العامة کل موجود
ثم تخصیصه مص فرماید عکس رحمن است حکم اسم رحیم باعتبار
الخصوص والتعمیم هست اسم وجود حق اما مخصص موجب شیا
بخشد اخوان رحمت القصد طالبان وجود را حصه و در اصطلاح
صوفیه آورده که رحمن اسم حق است باعتبار جمعیت اسمائیه در حضرت
الهیه که ازین حضرت افاضه میکند وجود را و هر چه تابع وجود است از کمالات

بجمیع ممکنات ورحیم اسم حق است باعتبار فیضان کمالات معنویه
بر اهل ایمان چون معرفت وتوحید ورحمت امتنانیه این رحمت رحمانیه
است که مقتضی نعم سابقه است بر عمل قوله تعالی وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ
ورحمت وجوبیه این رحمت رحیمیه است که موعود محسنانست قوله
تعالی اِنَّ رَحْمَتَ اللهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ واین رحمت داخل است در
امتنانیه زیرا که وعده رحمت بعمل محض منت است اللّٰهُمَّ ارْحَمْ وَاَنْتَ
خَيْرُ الرَّاحِمِينَ وتصدیر کتاب بعد از تسمیه بتحمید برای موافقت است
بکلام مجید وحمد بیش علما اظهار ثنا است بر جمیل بر قصد تعظیم
وتبجیل ودر عرف این طایفه حمد اظهار کمال محمود است بصفات جمال
ونعوت جلال بر سبیل تعظیم واجلال ومصدر حمد مصدر زبلام
جنس اشارت بآنست که جنس مفهوم حمد مختص بحضرت اوست ودر
جمیع مراتب حامدیت ومحمودیت اوراست اوست که بزبان هر حامدی
ثنای خود می سراید ودر لباس هر محمود کمال وجمال خود می نماید
وچون در هر مقام محمود علیه چیزی باید که مناسب آن مقام باشد
بنابران مصنف علیه الرحمة گفت م اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَ مَرَائِي قُلُوبِ
اَوْلِيَائِهِ مَجَالِي جَمَالِ وَجْهِهِ الْكَرِيمِ ش سپاس وستایش مر خدا راست
که گردانیده است آینهای قلوب اولیای خود را جلوه گاه جمال ذات کریم

خود یعنی ذاتی که مرضیه است در حسن وجمال خود بیمثال وجه کریم ای
مرضی فی محاسنه وفوایده م وَلَاحَ مِنْهَا عَلَى صَفَائِحِ وُجُوهِهِمْ لَوَائِحُ نُورِهِ
الْقَدِيمِ ش وتابان وپیدا کرده از ان آینها بر صفایح رویهای آن
اولیا لوایح نور قدیم خود را صفایح جمع صفحه است وصفحه در لغت یک
سوی روی ویک سوی ورق را گویند ولوایح جمع لایحه است ماخوذ
از لوح که در لغت بمعنی تابیدن است وپیدا شدن ومراد از ان اینجا
معنی لغوی است ودر اصطلاح این طایفه آنچه از نور تجلی ظاهر شود
آنرا لایحه گویند وآنچه از وی زود پوشیده شود آنرا بارقه گویند وگاه
اطلاق کنند لایحه را بر چیزی که ظاهر شود در حس از عالم مثال همچو
ظاهر شدن حال ساریه مر عمر را رضی الله عنهما واین از قبیل کشف صوریست
وبمعنی اول از کشف معنوی است که حاصل است از جناب قدس م فَصَارُوا
بِحَيْثُ اِذَا رُؤُوا ذُكِرَ اللهُ ش پس گشتند اولیا بحیثیتی که چون دیده
شوند یاد کرده شود خدای مص اشارةٌ اِلَى مَا رُوِيَ اَنَّهُ قِيلَ يَا رَسُولَ
اللهِ مَنْ اَوْلِيَاءُ اللهِ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الَّذِينَ اِذَا رُؤُوا ذُكِرَ اللهُ
سُبْحَانَهُ ش یعنی این اشارتست بآنکه روایت کرده اند که صحابه گفتند
ای پیغمبر خدای کیستند اولیای خدای رسول علیه الصلوة والسلام
گفت اولیا آنکسانی اند که چون دیده شوند یاد کرده شود خدای یعنی

چون کسی ایشانرا ببیند یاد کند خدای تعالی را گفته اند مراد سمت و علامت
بسجود سیماهم فی وجوههم م والصلوة علی افضل من ارتفع حجب الکون عن
بصائر بصائرهم ش و درود و رحمت بر فاضل ترین کسانی که بر افتاده ست
حجابهای کون از بصر بصیرتهای ایشان م وانکشف سر سریان وجوده
الساری فی الکل علی سرائرهم ش و آشکارا است و پیدا شده سر ساری بودن
وجود او که ساریست در کل موجودات بر سرائر ایشان چنانکه ظاهر معنی
آیه کریمه اینما تولوا فثم وجه الله افاده آن میکند و معنی آیه آنست
که هر جا روی آرند آنجا وجه و وجود خدای است عز شانه مص مراد بسریان
وجود وی سبحانه در همه عموم تجلی اوست موجودات را ظاهراً و باطناً
پس هیچ چیز را در هیچ مرتبه بی وی تحقق نتواند بود م فما راوا فی الوجود
الا ایاه ش پس ندیدند آنان که حجب کون از بصر بصائر ایشان بر افتاده
و سر سریان وجود او در کل موجودات بر سرائر ایشان منکشف شده در وجود
مگر او را و این دو نوع می باشد یکی آنکه کثرت مختفی گردد در وحدت یعنی
ننماید در غلبه معنی وحدت • دویم آنکه وحدت را در کثرت یابد و کثرت
را صورت وحدت یابد • چنانکه میگوید • هر نقشی که بر تخته هستی پیداست
آن صورت آن کس است کان نقش آراست • وظاهر آیه کل شیء هالک الا
وجهه مینماید نیست یعنی هر چیز فانی و هالک است بالفعل مگر وجه و وجود او

الانکشاف والشهود ...

تعالی وظاهر آیه کل من علیها فان الآیه نیز این افاده کند یعنی هر کس
که بر روی زمین است معدوم است بالفعل و باقی است وجه و وجود
پروردگار تو صاحب صفات قهر و لطف در حدیث نبوی وارد است
که مر خدای را هفتاد هزار حجابست از نور و ظلمت بعضی گفته اند مراد
ازین حجب امور کونیه است نورانی روحانیاتست از عقول و نفوس
وظلمانی جسمانیات و بعضی گویند مراد بحجب نورانی صفات حمیده
آدمی است چون علم و یقین وغیرهما و بحجب ظلمانی صفات ذمیمه چون
جهل و ظن و رسوم و عادات وغیرها و بعضی گویند که آن حجب اسما
و صفات حق اند نورانی چون ظهور و لطف و جمال و ظلمانی چون بطون
و قهر و جلال و اگر این حجب منکشف شود احدیت ذات از پرده عزت
بتابد اشیا بکلی متلاشی و ناچیز شوند م وعلی آله الطیبین ش
و بر اهل بیت او که نیز پاکیزگان اند • آل در اصل اهل بوده مختص است بکسی
که او را قدر و مرتبه باشد و آل مرد اهل بیت اوست و مراد بیت النسب است
نه بیت سکنی و آن قبیله را گویند که بوی نسبت کرده میشود و گاه آل
گویند و اهل و اتباع خواهند کقوله تعالی من آل فرعون ای اهله و اتباعه
و گاه از آل ولد و نسل خواهند و گاه نفس آنکس خواهند فقوله تعالی مما
ترک آل موسی و آل هارون ای نفسهما و لفظ اهل حقیقت است در زوجه

قوله تعالی سار باهله ای زوجته ودر عرف اهل هر کس آنست که در عیال
ونفقهٔ او باشد اما آل محمد صلی الله علیه وعلیهم اجمعین علما را در ان
اختلافست بعضی گفته اند مراد ازواج طاهرات وی اند وظاهر تفسیر آیة
انما یرید الله اینست وبعضی گفته اند مراد امیر المؤمنین علی رضی علیه السلام وفاطمه
وحسن وحسین است رضی الله عنهم لقوله علیه السلام اللهم هؤلاء اهل
بیتی وبعضی گویند مراد با آل وی بنی هاشم اند که اقربای وی اند وبعضی
گویند آنان اند که صدقه برایشان حرام است وآن آل علی وآل عباس وآل
جعفر وآل عقیل اند وبعضی گویند کسانی اند که مآل کار ایشان بوی باز
گردد وبعضی گویند اصحابی که منسوب بوی ومتابع وی اند وبعضی
گفته اند که آل وی امت وی اند وبعضی گویند آل وی مؤمنان متقی اند
لقوله علیه السلام آل محمد کل تقی اما عارفان قدس الله اسرارهم گفته اند
که آل محمد اهل وقرابتان وی اند وقرابتی بر چند نوعست یکی قرابتی صوریه
وآن برد ووجه است طینیه وآن سادات وشرفا است ودینیه وآن علما و
صلحا وسایر مؤمنان است دویم قرابتی معنویه وآنرا روحیه نیز گویند و
آنکسانی را باشد که در اخلاق واحوال وافعال متابع آنحضرت اند ودر پی
روی قدم بر قدم وی دارند وقول رسول علیه السلام که السلمان منا
اهل البیت اشارة بدین قرابتی است سیم قرابتی جامعه مر هر دو نوع را و

صلی الله علیه وسلم

وهرکه وی را این نسبت درست شود وی خلیفه وقایم مقام آنحضرت است
خواه پیشتر از وی بوده باشد چون اکابر انبیا وخواه بعد از وی چون
ائمه هدی وکمل اولیا رحمهم الله م واصحابه الطاهرین وعلی من تبعهم
وتبع تابعیهم اجمعین الی یوم الدین ش وبر یاران او که پاکان اند
وبر آنکسانی که پی روی کرده اند پی روان ایشانرا همه تا بروز جزا
بعد ازین مذکور خواهد شد که افاضل مسلمانانرا بعد از رسول
علیه السلام غیر از صحابه نامی دیگر نبوده در ان عصر زیرا که هیچ فضیلة
بالاتر از صحبت نیست ودر عصر دویم کسانی را که بصحبت صحابه رسیده
بودند تابعین نام کردند وبرین قیاس تبع تابعین رحمهم الله
وبعد از ان عقد صحبت بر طرف شد خواص اهل اسلام را زهاد
وعباد نام کردند وچون اهل بدعت در میان مردم پیدا شدند
وهر کسی خود را زاهد وعابد میگفت خواص اهل ملت را که رعایت انفاس
را لازم گرفته بودند ودلهای خود را از گرد غفلت محافظت میکردند
صوفیه نام نهادند واین نام بر ایشان پیش از ان بود که از هجرت
دویست سال تمام گذشته باشد واختلافست علما محدثین و
اصولیین را در معنی صحابی علماء محدثین رحمهم الله گفته اند
که صحابی کسی است که رسول علیه السلام را دیده وبوی ملاقات

آنان را که درپی روی کرده اند

کرده در حال اسلام و بر اسلام از دنیا رفته باشد و اختلافست
درانکه ملاقات در زمان ظهور نبوت شرط هست یا نی بعضی
گفته اند که شرط نیست پس مثل ورقة بن نوفل و بحیرا راهب
و زید بن عمرو ابن نفیل صحابی باشد اما اظهر آنست که شرطاست
و ایضاً اختلافست که ملاقات در حال عقل و بلوغ و تمیز باید یا نی
بسیاری از متاخران شرط نکرده اند و اطفالی را که رسول علیه السلام
ایشانرا تحنیک کرده چون عبدالله بن حارث بن نوفل و عبدالله بن
ابی طلحه انصاری و غیرهما صحابی داشته اند و مؤید این قولست
انکه ایمه حدیث محمد بن ابی بکر را از صحابی شمرده اند و وی پیش از
وفات رسول علیه السلام به ماه و چند روز متولد شده اما علما
اصولیین رحمهم الله گفته اند صحابی کسی است که صحبت و مجالست وی
با رسول علیه السلام دور کشیده باشد و خدمت وی را لازم گرفته باشد
و اتباع و اخذ آثار و اقوال و افعال وی کرده باشد پس آن جماعت که یکبار
یا دو بار بوی ملاقات کرده باشند صحابی نباشند و بعضی شرط کرده اند
که باقلّی که یکسال بوی صحبت داشته باشند یا یک غزو بغزا رفته باشند
و این قول ضعیفست زیرا که جریر بن عبدالله بجلی و امثال وی از وفود
که در سال الخیر ایمان آورده اند باتفاق ایمه از جمله صحابه اند

و ایضا اختلافست که صحابی مختص است ببنی آدم یا شامل ملایکه
و جن نیز هست اما اظهر آنست که شامل جن هست و شامل ملک نیست
زیرا که آنحضرت بجن مبعوث است و بملک مبعوث نیست والله اعلم
م اما بعد میگوید پای شکسته زاویه خمول و کم نامی عبدالرحمن
بن احمد الجامی ثبته الله علی منهج الصدق والسداد فی القول والعمل
والاعتقاد ش یعنی ثابت دارد خدای او را بر راه راستی و سداد
و قصد بسوی حق در عمل و قول و اعتقاد پوشیده نیست آنکه مصنف علیه
الرحمة بنا بر هضم نفس خود را بخمول و کم نامی نام برده و الا شهرت وی
بفضایل و کمالات علیه و فواضل و حالات سنیه اظهر من الشمس و ابین
من الامس است بطبع نقاد و ذهن وقاد بر عامه خلایق فایق بود
و بعلم و فضل و عرفان بر اهل زمان خود سابق شعر و شاعری اگر
چه بظاهر فضل و کمال وی می نمود اما در حقیقت ساتر احوال وی
بود و نقاب کمال وی در رسوم علوم ظاهر ماهر بود و در فنون
علوم باطن متبحر تحقیقات که در علم تصوف نموده و تصنیفات که در آن
علم و غیر آن فرموده بدان لطافت و عذوبت کسی را اتفاق نیفتاده
و در هر یک از آن کتب داد تحقیق و تدقیق را داده انتساب وی در
تصوف بسلسله نقشبندیه است ارادت وی بحضرت مولانا سعد

الملة والدین الکاشغری است که از اصحاب مولانا نظام الدین خاموش
است و وی از اصحاب خواجه علاء الدین عطار و وی از اصحاب خواجه
بزرگ بهاء الدین نقشبند قدس الله اسرارهم ولادت وی در ولایت
جام بقصبهٔ خرجرد بوده نماز خفتن بیست و سیم شعبان در تاریخ سنه
سبع عشر وثمانمائه و وفات وی در بلدهٔ هرات بتاریخ سنه ثمان ٨٩٨
وتسعین وثمانمائه قبر وی در سر خیابان است مدت حیوة وی هشتاد
و یک سال بوده م که شیخ امام عالم عارف ابو عبد الرحمن محمد بن حسین
السلمی النیشابوری قدس الله تعالی روحه ح سلمی بضم سین وفتح
لام مخففه منسوبست بسلیم که از قبایل عربست ش وی صاحب
تفسیر حقایق است و تصنیفات دیگر دارد بسیار بزرگوار بوده و پدر وی
از کبار مشایخ است و جد وی نیز از اکابر این طایفه بوده و وی
غیر ابو عبد الرحمن السلمی التابعی است که یکی از اعلام تابعین و ثقات
بوده و صحبت امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه دریافته و از وی حدیث
استماع کرده و نام وی عبد الله ابن حبیب بن ربیعه السلمی الکوفی
است همچنین است در جامع الاصول م در بیان سیر و احوال مشایخ
طریقت قدس الله تعالی ارواحهم که کبرای دین و عظمای اهل یقین
اند و جامع اند میان علوم ظاهری و علوم باطنی کتاب جمع کرده است

و آنرا طبقات الصوفیه نام نهاده و آنرا پنج طبقه گردانیده و طبقه
را عبارت از جماعتی داشته که در زمان واحد یا ازمنهٔ متقاربه انوار
ولایت و آثار هدایت از ایشان نموده و سفر و رحلت مریدان و مستفیدان
بایشان بوده و در هر طبقه بیست تن از مشایخ و ائمه و علمای این طائفه
ذکر کرده ش برین تقدیر در کتاب طبقات الصوفیه ذکر صد کس ازین
طایفه علیه کرده است م و بحسب اقتضای وقت و مقام از کلمات قدسیه
و شمایل مرضیه ایشان آنچه دلالت میکند بر طریقت و علم و حال و سیرت
ایشان در بیان آورده و حضرت شیخ الاسلام کهف الانام ناصر السنة قامع البدعة
ابو اسمعیل عبد الله بن محمد الانصاری الهروی قدس الله
تعالی روحه از ادر مجالس صحبت و مجامع تذکیر و موعظت املا می فرموده
اند و سخنان دیگر بعضی از مشایخ که در آن کتاب مذکور نشده و بعضی
از اذواق و مواجید خود را بران می افزوده ش و جماعتی دیگر از ائمه و مشایخ
را قدس سرهم ذکر کرده و ایشانرا از طبقه سادسه داشته م و یکی از محبان
و مریدان آنرا جمع می کرده و در قید کتابت می آورده و الحق آن کتابیست
لطیف و مجموعه شریف مشتمل بر حقایق و معارف صوفیه و دقایق و
لطایف این طایفه علیه اما چون بزبان هروی قدیم که دران عهد معهود
بوده وقوع یافته و بتصحیف و تحریف نویسندگان بجای رسیده که در

ظهور

السنة

بسیاری از مواضع فهم مقصود بسهولت دست نمی دهد وایضا مقتصر است
بر ذکر بعضی متقدمان واز ذکر بعضی دیگر وذکر حضرت شیخ الاسلام
ومعاصران وی ومتاخران از وی خالیست بارها در خاطر این فقیر
می گذشت که بقدر وسع وطاقت در تحریر وتقریر آن کوشش نماید ولیکن
معلوم شود بعبارتی که متعارف روزگار است در بیان آرد وآنرا که
فهم نشود در حجاب ستر وکتمان بگذارد واز کتب معتبرهٔ دیگر سخنان چیده
ومعارف سنجیده اضافهٔ آن کرده بر لوح تبیان نگارد وشرح احوال
ومقامات ومعارف وکرامات وتاریخ ولادت ووفات جماعتی که در آن
کتاب مذکور نشده بآن منضم گرداند اما بواسطهٔ وفور علایق وهجوم
عوایق میسر نمی شد تا آنکه در تاریخ سنه ۸۸۱ احدی وثمانین وثمانمائه
محب درویشان ومعتقد معتقد ایشان آن از همه شغل بری وبر فقر دلیر
نظام الدین امیر علیشیر اعزه الله تعالی بعز قبوله ووفقه لسلوک طریق
وصوله که بطوع واختیار از اعلی مراتب جاه واعتبار اعراض نموده وبه
قدم تسلیم ورضا بر سلوک جادهٔ فقر وفنا اقبال فرموده ازین فقیر مثل
آن صورتی که بر دل گذشته بود ودر خاطر متمکن گشته استدعا کرد داعیهٔ
قدیم صورت تجدید یافت ودغدغهٔ سابق سمت تقویت وتاکید
پذیرفت لاجرم بصدق همت وخلوص طویت در امضای آن نیت

واستقضای آن امنیت شروع افتاد مامول از مکارم اخلاق ومراسم
اشفاق مطالعه کنندگان آنکه چون ایشان را از نسیم انفاس طیبهٔ اولیاء الله
وفیض ارواح مقدسهٔ ایشان وقت خوش گردد ح وشک نیست که هر آینه
که بهره ایست از دقایق لطیفهٔ انسانیه وبیضهٔ بشریت وی بالکلیه فاسد
نگشته از سخنان این طایفه قدس الله تعالی اسرارهم متاثر گردد خصوصا
که جمع سخنان ارباب جمع در زمان جمعیت حضرت جامع باشد بنا
بر آنکه حال متکلم در کلام ساریست ش زیرا که گفته اند متکلم از کلام خود
جدا نیست پس حال وی در کلام وی باشد ح ودلیل بر آنکه در وقت
جمعیت بوده آنکه روزی فقیر ش یعنی حضرت مخدومنا ومولانا
کمال الملة والدین عبد الغفور ح بخدمت ایشان قدس سره ش یعنی
حضرت مصنف علیه الرحمة ح در آمد وایشان بتالیف این کتاب مشغول
بودند واز صحبت خلق شکایت کرد فرمودند که خلق خدا را از عالم
بیرون نمی توان کرد تحصیل نسبت جمعیت بر وجهی پیدا می باید کرد
که صحبت خلق در این کس تصرف نکند بلکه هیچ شغلی مزاحم وی نگردد
بعد از آن فرمودند که صفحه یا ورقی نوشته می شود ودر نسبت هیچ
فتوری نی وقلم بطریق عادت جاری وفرمودند که بعضی کبرا قدس
الله اسرارهم گفته اند که نسبت جمعیت با سخن گفتن جمع نمی شود و

این سخن از ایشان غریب می نماید ش همانا از بعضی کبرا مراد
ایشان حضرت شیخ صدر الدین قونیوی قدس سره خواهد بود
چه این سخن که منقول شد در یکی از رسایل ایشان هست والله اعلم
م متصدی و باعث این جمع و تالیف را که بجهة اشتمال بر نفحات انفاس
طیبهٔ مشایخ که از حظایر قدس سره و بر مشام جان مشتاقان محاضر
انس وزیده مسمّی میگردد بنفحات الانس من حضرات القدس از
گوشهٔ خاطر فرو نگذارند و بدعای خیر یاد دارند ح نفحه در اصل
لغت دمیدن بوی خوش است و مستعار است از برای سخنانی که شخص
ازان مستفید شود و اضافه او بانس ز قبیل اضافة سبب است بمسبب
یعنی سخنان خوش که موجب انس سامعین گردد و مراد بحضرات
قدس نفوسی است که صفت ایشان قدس و طهارت است از الواث
طبیعت و اخلاق ذمیمه پس نفحات الانس من حضرات القدس
معنی وی این بود که سخنان خوبی که موجب انس طالبان است و مبدا
این سخنان نفوس قدسیه است م والتكلان فی جمیع الاحوال علی
المهیمن المتعال ش تکلان در اصل وکلان بوده چون تقوی که در اصل
وقوی بوده واو را بتا بدل کرده اند از برای تخفیف اما مهیمن بمعنی
حاکم بحق آمده و بمعنی شهید نیز گفته اند یعنی توکل کردن من

درهمه حال بر خدای که گواهست بر بندگان با عمال ایشان
و بزرگوار است فهرست کتاب نفحات الانس درین کتاب
تمهیدی اول ایراد کرده که بمنزله مقدمه الکتابست مشتمل بر
نه قول قول اول در بیان معنی ولایت و ولی قول
دویم در معنی معرفت و عارف و متعرف و جاهل قول
سیم در معرفت صوفی و متصوف و ملامتی و فقیر و فرق
میان هریك قول چهارم در توحید و مراتب آن
و ارباب آن مراتب قول پنجم در اصناف ارباب
ولایت قول ششم در فرق میان معجزه و
کرامت و استدراج قول هفتم در اثبات کرامات
مر اولیا را قول هشتم در انواع کرامات و خوارق
عادات قول نهم در بیان آنکه صوفیه را کی
صوفی نام نهاده اند وبعد از تمهید این اقوال ذکر
مشایخ و ائمهٔ عارفین و نساء عارفات و عدد اسامی ایشان
ششصد و هفت است از آنجمله پانصد و هشتاد و سه مرد اند و بیست
چهار زنان و پنجاه و سه تن از مشایخ و اکابر دین و این بیست را بدان
الحاق کرده تا مجموع ششصد و هفتاد کس شده اند بدین طریق

ابوهاشم ١ الصوفي ٦١	ذوالنون ٢ مصري ٦٣	اسرافيل ٣ ٦٦	ابوالاسود ٤ مكى ٦٩
ابوالاسود ٥ راعى ٦٩	ابويعقوب ٦ هاشمى ٦٩	وليد بن عبد الله السقا ٧ ٧٠	فضيل بن عياض ٨ ٧٠
يوسف اسباط ٩ ٧١	معروف كرخي ١٠ ٧٢	ابوسليمان داراني ١١ ٧٣	داود بن احمد داراني ١٢ ٧٣
ابوسليمان داود بن نفرطاي ١٣ ٧٤	ابراهيم بن ادهم ١٤ ٧٤	ابراهيم بن سعد علوى ١٥ ٧٦	ابوالحارث الاولاسى ١٦ ٧٦
ابراهيم ستنبه ١٧ ٧٧	ابراهيم رباطي ١٨ ٧٩	ابراهيم اطروش ١٩ ٧٩	ابراهيم صياد ٢٠ ٨٠
ابراهيم آجرى صغير ٢١ ٨١	ابراهيم آجرى كبير ٢٢ ٨١	محمد بن خالد آجري ٢٣ ٨١	ابراهيم بن شماس سمرقندى ٢٤ ٨١
فتح بن على الموصلى ٢٥ ٨١	فتح بن شخرف المروزى ٢٦ ٨٢	بشر بن عبد الرحمن بجافى ٢٧ ٨٢	بشر الطبرانيى ٢٨ ٨٣
قاسم حربى ٢٩ ٨٣	شقيق بن ابراهيم بلخى ٣٠ ٨٣	داود بلخى ٣١ ٨٤	حارث بن اسد محاسبى ٣٢ ٨٤

ابوتراب نخشبى ٣٣ ٨٥	ابوتراب رملى ٣٤ ٨٦	ابوحاتم عطار ٣٥ ٨٦	سري سقطى ٣٦ ٨٨
على بن عبد الحميد الغضايرى ٣٧ ٨٩	ابوجعفر سماك ٣٨ ٨٩	احمد بن خضرويه ٣٩ ٩٠	يحيى بن معاذ رازى ٤٠ ٩٠
خلف بن على ٤١ ٩٢	ابويزيد بسطامي ٤٢ ٩٣	ابوعلى سندى ٤٣ ٩٤	ابوحفص حداد ٤٤ ٩٣
ابومحمد حداد ٤٥ ٩٥	ظالم بن محمد ٤٦ ٩٦	ابومزاحم شيرازى ٤٧ ٩٦	عبدالله منكى باوردى ٤٨ ٩٧
حمدون قصار ٤٩ ٩٧	ابوالحسن باروسى ٥٠ ٩٨	منصور بن عمار ٥١ ٩٨	احمد بن عاصم انطاكى ٥٢ ٩٨
محمد بن منصور طوسى ٥٣ ٩٩	على عكى ٥٤ ١٠٠	حاتم بن عنوان اصم ٥٥ ١٠١	احمد بن ابى الحوارى ٥٦ ١٠٣
عبدالله بن جنيق ٥٧ ١٠٣	سهل بن عبدالله تسترى ٥٨ ١٠٣	عباس بن حمزه نيشابورى ٥٩ ١٠٦	عباس بن يوسف الشكل ٦٠ ١٠٧
عباس بن احمد شاعر ٦١ ١٠٧	ابوحمزه خراساني ٦٢ ١٠٧	ابوحمزه بغدادي ٦٣ ١٠٩	حمزة بن عبدالله علوى ٦٤ ١١٠

ابوسعید خراز ٦٥ ١١٠	احنف الهمدانی ٦٦ ١١٣	ابوشعیب المقفع ٦٧ ١١٤	ابوعقال علوان مغربی ٦٨ ١١٤
حماد قرشی ٦٩ ١١٦	ابوالحسین نوری ٧٠ ١١٦	سید الطایفه جنید بغدادی ٧١ ١١٩	ابوجعفر بن الکرینی ٧٢ ١٢٢
کهمش بن الحسین الهمدانی ٧٣ ١٢٢	عمرو بن عثمان مکی ٧٤ ١٢٢	شاه شجاع کرمانی ٧٥ ١٢٤	ابوعثمان حیری ٧٦ ١٢٥
ذکریا بن دلویه ٧٧ ١٢٦	ذکریا بن یحیی الهروی ٧٨ ١٢٦	زیاد کبیر همدانی ٧٩ ١٢٦	ابوعثمان مغربی ٨٠ ١٢٦
ابوطالب اخمیمی ٨١ ١٢٧	طلحه بن محمد ٨٢ ١٢٧	ابوالعباس بن مسروق ٨٣ ١٢٩	ابوالعباس بن مؤذن ٨٤ ١٢٩
ابوعبدالله مغربی ٨٥ ١٢٩	ابوعبدالله نباجی ٨٦ ١٣٠	ابوعبدالله انطاکی ٨٧ ١٣٠	ممشاد دینوری ٨٨ ١٣١
الحسن بن علی المسوحی ٨٩ ١٣٣	احمد بن ابراهیم المسوحی ٩٠ ١٣٣	رویم بن احمد ٩١ ١٣٣	یوسف بن حسین رازی ٩٢ ١٣٦
عبدالله بن حاضر ٩٣ ١٣٧	ثابت خباز ٩٤ ١٣٨	ابوثابت رازی ٩٥ ١٣٨	سمنون محب الکذاب ٩٦ ١٣٨



زهرون مغربی ٩٧ ١٤٠	عرون الوثابد ٩٨ ١٤٢	میمون مغربی ٩٩ ١٤١	سعدون محسنون ١٠٠ ١٤١
عطا بن سلیمان ١٠١ ١٤٢	علی بن سهل اصفهانی ١٠٢ ١٤٢	محمد بن یوسف البنا ١٠٣ ١٤٣	محمد بن فان ١٠٤ ١٤٣
سهل بن علی مروزی ١٠٥ ١٤٥	علی بن حمزه اصفهانی الحلاج ١٠٦ ١٤٥	علی بن شعیب السقا ١٠٧ ١٤٧	علی بن موفق بغدادی ١٠٨ ١٤٧
ابواحمد قلانسی ١٠٩ ١٤٧	ابوالغریب اصفهانی ١١٠ ١٤٨	ابوعبدالله قلانسی ١١١ ١٤٨	ابوعبدالله بن الجلاء ١١٢ ١٤٩
ابوعبدالله خاقان صوفی ١١٣ ١٥٠	ابوعبیدالله بسری ١١٤ ١٥٠	ابوعبدالله التیجزی ١١٥ ١٥٢	ابوعبدالله الحصری ١١٦ ١٥٣
جعفر بن المبرقع ١١٧ ١٥٣	علی بن بندار صوفی ١١٨ ١٥٣	محمد بن فضل بلخی ١١٩ ١٥٥	محمد بن علی حکیم ترمذی ١٢٠ ١٥٦
علی بن بکار ١٢١ ١٥٧	ابوعبدالله عبادانی ١٢٢ ١٥٨	ابوعبدالله حضرمی ١٢٣ ١٥٩	ابوعبدالله سالمی ١٢٤ ١٥٩
ابوطالب مکی ١٢٥ ١٦٠	ابوعبدالله چاوپاره ١٢٦ ١٦٠	ابوبکر وراق ١٢٧ ١٦٢	ابوالقاسم رازی ١٢٨ ١٦٣

ابوالقاسم حکیم سمرقندی ١٢٩ ١٦٣	بکر سغدی ١٣٠ ١٦٣	صالح بن مکتوم ١٣١ ١٦٤	ابوذر ترمذی ١٣٢ ١٦٤
هاشمی سغدی ١٣٣ ١٦٤	محمد بن حسن جوهری ١٣٤ ١٦٥	ابوبکر کتانی ١٣٥ ١٦٥	ابوعلی جوزجانی ١٣٦ ١٦٦
محمد ١٣٧ ١٦٧	واحمد ابناء ابی الورد ١٣٨ ١٦٧	طاهر مقدسی ١٣٩ ١٦٧	ابویعقوب سوسی ١٤٠ ١٦٨
ابویعقوب نهرجوری ١٤١ ١٦٩	ابویعقوب الزیات ١٤٢ ١٧٠	احمد بن وهب ١٤٣ ١٧٠	ابویعقوب مزابلی ١٤٤ ١٧٠
ابویعقوب اقطع ١٤٥ ١٧١	ابویعقوب بن زیزی ١٤٦ ١٧١	ابویعقوب مذکوری ١٤٧ ١٧٢	ابویعقوب میدانی ١٤٨ ١٧٣
ابویعقوب خراط ١٤٩ ١٧٣	ابویعقوب کورتی ١٥٠ ١٧٣	اخیر نساج ١٥١ ١٧٤	محفوظ بن محمود ١٥٢ ١٧٥
محفوظ بن محمد ١٥٣ ١٧٥	ابراهیم الخواص تقی زنبیل باف ١٥٤ ١٧٥	ابراهیم بن عیسی ١٥٥ ١٧٥	ابراهیم بن ثابت ١٥٦ ١٧٦
ابومحمد جریری ١٥٧ ١٧٨	غانم بن سعد ١٥٨ ١٧٩	غیلان سمرقندی ١٥٩ ١٧٩	غیلان الموسوس ١٦٠ ١٨٠

ابوالعباس

ابوالعباس بن عطا ١٦١ ١٩٠	ابوصالح مزین ١٦٢ ١٩١	ابوالعباس ازدیزی ١٦٣ ١٩١	ابوالعباس دینوری ١٦٤ ١٩٢
ابوالعباس احمد بن یحیی شیرازی ١٦٥ ١٩٣	ابوالعباس باوردی ١٦٦ ١٩٣	ابوالعباس بردعی ١٦٧ ١٩٣	ابوالعباس السیاری ١٦٨ ١٩٣
عبدالواحد بن علی السیاری ١٦٩ ١٩٤	ابوالعباس سهروردی ١٧٠ ١٩٤	ابوالعباس نهاوندی ١٧١ ١٩٥	اخی فرج زنجانی ١٧٢ ١٩٦
ابوالعباس نسائی ١٧٣ ١٩٦	ابوالعباس بن سریج ١٧٣ ١٩٦	ابوالعباس حمزه بن محمد ١٧٤ ١٩٧	حسین بن منصور الحلاج ١٧٥ ١٩٧
عبدالملک اسکاف ١٧٦ ١٨٨	ابراهیم بن فاتک او احمد ١٧٧ ١٨٩	فارس بن عیسی بغدادی ١٧٩ ١٩١	احمد بن حسین بن منصور ١٨٠ ١٩٢
ابومنصور کاوکلاه ١٨١ ١٩٢	ابوعمرو دمشقی ١٨٢ ١٩٣	محمد بن حامد ترمذی ١٨٣ ١٩٣	عبدالله بن محمد خرازی ١٨٤ ١٩٤
بنان بن محمد حمال ١٨٥ ١٩٥	اسحاق بن محمد حمال ١٨٦ ١٩٦	بنان بن عبدالله ١٨٧ ١٩٧	شیبان بن علی ١٨٨ ١٩٧
ابوالحسن مزین ١٨٩ ١٩٧	ابوالحسن صائغ ١٩٠ ١٩٨	ابوالحسن صبیحی ١٩١ ١٩٩	ابوالحسن سیوطی ١٩٢ ١٩٩

ابو الحسن بن شعرا ۱۹۳ ۲۰۰	ابو حامد الدلوی زنجی ۱۹۴ ۲۰۰	ابراهیم القصار ۱۹۵ ۲۰۰	ابو جعفر حفار ۱۹۶ ۲۰۲
ابو جعفر سوماني ۱۹۷ ۲۰۳	ابو جعفر صیدلانی ۱۹۸ ۲۰۳	ابو جعفر احمد بن حمدان ۱۹۹ ۲۰۳	ابو جعفر فرغانی ۲۰۰ ۲۰۴
ابو جعفر سامانی ۲۰۱ ۲۰۴	ابو جعفر حداد ۲۰۲ ۲۰۵	ابو جعفر معاذ مصری ۲۰۳ ۲۰۵	ابو عبد الله البرقی ۲۰۴ ۲۰۶
ابو جعفر مجذوم ۲۰۵ ۲۰۶	ابو جعفر دامغانی ۲۰۶ ۲۰۸	ابو الحسین الوراق ۲۰۷ ۲۰۹	ابو الحسین الدراج ۲۰۸ ۲۰۹
بکیر الدراج ۲۰۹ ۲۰۹	ابو الحسین سلامی ۲۱۰ ۲۰۹	ابو الحسین مالکی ۲۱۱ ۲۰۹	ابو الحسین هاشمی ۲۱۲ ۲۰۹
ابو بکر واسطی ۲۱۳ ۲۱۰	ابو بکر زقاق کبیر ۲۱۴ ۲۱۱	ابو بکر زقاق صغیر ۲۱۵ ۲۱۱	ابو بکر کتانی ۲۱۶ ۲۱۲
ابو بکر عطا حجفی ۲۱۷ ۲۱۳	ابو بکر شقاق ۲۱۸ ۲۱۴	ابو بکر شبلی ۲۱۹ ۲۱۴	ابو بکر یزدانیار ارموی ۲۲۰ ۲۱۶
ابو بکر صیدلانی ۲۲۱ ۲۱۹	ابو بکر الخباز ۲۲۲ ۲۲۰	ابو بکر بن عیسی المطوعی ۲۲۳ ۲۲۰	ابو بکر بن طاهر ابهری ۲۲۴ ۲۲۰

ابو بکر بن ابی سعدان ۲۲۵ ۲۲۱	ابو بکر عطوفی ۲۲۶ ۲۲۲	ابو بکر سکاک ۲۲۷ ۲۲۲	ابو بکر سقا ۲۲۸ ۲۲۳
ابو بکر مصری ۲۲۹ ۲۲۳	ابو بکر الدقی ۲۳۰ ۲۲۴	ابو بکر طمستانی ۲۳۱ ۲۲۵	ابو بکر فرا ۲۳۲ ۲۲۶
ابو بکر الشبهی ۲۳۳ ۲۲۶	ابو بکر طرسوسی ۲۳۴ ۲۲۷	ابو بکر التوسی ۲۳۵ ۲۲۹	ابو بکر شکیه ۲۳۶ ۲۳۱
ابو بکر خورقی ۲۳۷ ۲۳۱	ابو بکر الرازی ۲۳۸ ۲۳۲	ابو بکر مفید ۲۳۹ ۲۳۳	ابو بکر قری ۲۴ ۲۳۳
ابو بکر موازینی ۲۴۱ ۲۳۳	ابو بکر اشنانی ۲۴۲ ۲۳۳	ابو بکر مغازلی ۲۴۳ ۲۳۴	ابو بکر قطیعی ۲۴۴ ۲۳۴
ابو بکر همدانی ۲۴۵ ۲۳۴	ابو بکر کنشیری ۲۴۶ ۲۳۴	ابو بکر دینوری ۲۴۷ ۲۳۵	ابو علی روذباری ۲۴۸ ۲۳۵
ابو علی ثقفی ۲۴۹ ۲۳۷	ابو علی الکاتب ۲۵۰ ۲۳۸	ابو علی مشتولی ۲۵۱ ۲۳۹	ابو علی رازی ۲۵۲ ۲۴۰
ابو علی خیران ۲۵۳ ۲۴۰	ابو علی سیرجانی ۲۵۴ ۲۴۰	عبد الله مرتعش ۲۵۵ ۲۴۰	عبد الله منازل ۲۵۶ ۲۴۲

ابو بکر بن ابی

عبد الله حلاد رازي ٢٥٧ ٢٤٣	عبد الله مقدسي ٢٥٨ ٢٤٣	عبد الله نباذاني ٢٥٩ ٢٤٣	ابو الخير يتناني ٢٦٠ ٢٤٣
ابو الخير حبشي ٢٦١ ٢٤٧	ابو الخير عسقلاني ٢٦٢ ٢٤٨	ابو الخير حمصي ٢٦٣ ٢٤٨	ابراهيم بن شيبان ٢٦٤ ٢٤٨
ابو زيد مرغزي ٢٦٥ ٢٤٩	ابراهيم الرقي ٢٦٦ ٢٤٩	ابراهيم الجيلي ٢٦٧ ٢٥٠	ابراهيم دهستاني ٢٦٨ ٢٥٠
ابراهيم مرغيناني ٢٦٩ ٢٥٠	ابراهيم نازويه ٢٧٠ ٢٥٠	مظفر كرمانشاهي ٢٧١ ٢٥١	ابو الحسين بنان ٢٧٢ ٢٥١
ابو الحسين فارسي ٢٧٣ ٢٥٢	ابو الاديان ٢٧٤ ٢٥٢	ابو جعفر محمد عليان ٢٧٥ ٢٥٣	ابو سعيد الاعرابي ٢٧٦ ٢٥٤
ابو عمرو الزجاجي ٢٧٧ ٢٥٤	ابراهيم بن يوسف زجاجي ٢٧٨ ٢٥٥	جعفر الخلدي ٢٧٩ ٢٥٥	ابو الحسن فوشنجي ٢٨٠ ٢٥٧
بندار بن الحسين ٢٨١ ٢٥٨	ابو عمرو بن نجيد سلمي ٢٨٢ ٢٥٨	عبد الله بن محمد شعراني ٢٨٣ ٢٥٩	ابو الحسين السيرواني ٢٨٤ ٢٦٠
ابو الحسين قرافي ٢٨٥ ٢٦٠	ابو سليمان نيلي ٢٨٦ ٢٦١	ابو سليمان خواص مغربي ٢٨٧ ٢٦١	ابو القاسم نصرابادي ٢٨٨ ٢٦١

ابو بكر الرازي البجلي ٢٨٩ ٢٦٢	ابو بكر فاليزبان ٢٩٠ ٢٦٢	ابو الحسين الحصري ٢٩١ ٢٦٢	ابو الحسين بن سمعون ٢٩٢ ٢٦٤
ابو نصر الخباز ٢٩٣ ٢٦٤	ابو الحسين سوهان آزك ٢٩٤ ٢٦٤	شيخ احمد حراني ٢٩٥ ٢٦٥	جهم رقي ٢٩٦ ٢٦٥
ابو الحسن الأرموي ٢٩٧ ٢٦٥	ابو عبد الله بن خفيف شيرازي ٢٩٨ ٢٦٦	ابو الخير مالكي ٢٩٩ ٢٦٧	ابو بكر التغراني ٣٠٠ ٢٦٨
ابو محمد العتايدي ٣٠١ ٢٦٨	ابو جعفر الحذاء ٣٠٢ ٢٦٩	هشام بن عبدان ٣٠٣ ٢٦٩	ابو محرز ٣٠٤ ٢٧٠
عبد الرحيم اصطخري ٣٠٥ ٢٧١	مؤمل الجصاص ٣٠٦ ٢٧٣	علي بن شلويه ٣٠٧ ٢٧٤	ابو بكر الاسكاف ٣٠٨ ٢٧٤
ابو الضحاك ٣٠٩ ٢٧٤	ابو محمد الخفاف ٣١٠ ٢٧٥	حسن بن حمويه ٣١١ ٢٧٦	ابو جعفر الخراز ٣١٢ ٢٧٦
عبد الله القصار ٣١٣ ٢٧٦	ابراهيم المتوكل ٣١٤ ٢٧٧	ابو طالب خزرج ٣١٥ ٢٧٨	ابو علي وارجي ٣١٦ ٢٧٩
ابو الفضل جعفر الجعدي ٣١٧ ٢٨٠	ابو القاسم قصري ٣١٨ ٢٨٠	عبد العزيز بحراني ٣١٩ ٢٨١	ابو الحسن حكيمي ٣٢٠ ٢٨٢

شیخ ابو علی حسین اکار ٣٢١ ٢٨٢	شیخ ابو اسحاق الکازرونی ٣٢٢ ٢٨٢	شیخ روزبهان بقلی ٣٢٣ ٢٨٣	ابو الحسن کردویه ٣٢٤ ٢٨٦
شیخ عبد الله بلیانی ٣٢٥ ٢٨٦	شیخ جمال الدین محمد باکالیجار ٣٢٦ ٢٩٠	موسی بن عمران جیرفتی ٣٢٧ ٢٩٠	خواجه علی بن حسن کرمانی ٣٢٨ ٢٩٠
میر نیشابوری ٣٢٩ ٢٩١	ابو عبد الله تروغبدی ٣٣٠ ٢٩٢	ابو عبد الله رودباری ٣٣١ ٢٩٢	ابو عبد الله مانك ٣٣٢ ٢٩٣
ابو عبد الله دونی ٣٣٣ ٢٩٣	ابو عبد الله مولی ٣٣٤ ٢٩٤	ابو عبد الله المقری ٣٣٥ ٢٩٥	ابو القاسم المقری ٣٣٦ ٢٩٥
ابو محمد الراسبی ٣٣٧ ٢٩٦	ابو عبد الله الدینوری ٣٣٨ ٢٩٧	ابو الحسین السیروانی الصغیر ٣٣٩ ٢٩٨	ابو الحسین بن جهضم ٣٤٠ ٣
ابو الحسین طرزی ٣٤١ ٣٠٠	ابو الحسین سرکی ٣٤٢ ٣٠٠	شیخ محمد ساخری ٣٤٣ ٣٠١	شیخ احمد جوالگر ٣٤٤ ٣٠١
ابو الحسین حداد هروی ٣٤٥ ٣٠٢	ابو المظفر ترمذی ٣٤٦ ٣٠٢	امیر جبه خال فروش ٣٤٧ ٣٠٣	شریف حمزه عقیلی ٣٤٨ ٣٠٣
عارف عیار ٣٤٩ ٣٠٤	ابو الحسن سالبه ٣٥٠ ٣٠٤	شیخ عمران ثلثی ٣٥١ ٣٠٤	ابو الحسین مرو الرودی ٣٥٢ ٣٠٥

ابو حامد

ابو حامد دوستان ٣٥٣ ٣٠٥	باب فرغانی ٣٥٤ ٣٠٧	ابو منصور معمر اصفهانی ٣٥٥ ٣٠٧	ابو نصر سراج ٣٥٦ ٣٠٨
شیخ ابو الفضل حسن سرخسی ٣٥٧ ٣٠٩	خالوی نیشابوری ٣٥٨ ٣١٠	شیخ ابو العباس قصاب ٣٥٩ ٣١١	شیخ احمد نصر ٣٦٠ ٣١٣
شیخ ابو علی سیاه ٣٦١ ٣١٤	ابو علی دقاق ٣٦٢ ٣١٥	ابو علی الشبویی ٣٦٣ ٣١٧	شیخ ابو القاسم بشر یاسین ٣٦٤ ٣١٧
شیخ لقمان سرخسی ٣٦٥ ٣٢٠	شیخ محمد قصاب ٣٦٦ ٣٢١	شیخ ابو الحسن خرقانی ٣٦٧ ٣٢٢	شیخ ابو عبد الله داستانی ٣٦٨ ٣٢٣
شیخ ابو سعید بن ابی الخیر ٣٦٩ ٣٢٤	شیخ ابو القاسم کرکانی ٣٧٠ ٣٣١	خواجه مظفر بن احمد حمدان ٣٧١ ٣٣٢	معشوق طوسی ٣٧٢ ٣٣٣
امیر علی عبو ٣٧٣ ٣٣٤	شیخ ابو عبد الرحمن السلمی ٣٧٤ ٣٣٤	حسین ابن محمد السلمی ٣٧٥ ٣٣٥	ابو سهل الصعلوکی ٣٧٦ ٣٣٦
شیخ ابو القاسم قشیری ٣٧٧ ٣٣٧	شیخ ابو العباس شقانی ٣٧٨ ٣٣٨	ابو الفضل محمد بن حسن الختلی ٣٧٩ ٣٣٩	علی بن عثمان الجلابی ٣٨٠ ٣٤٠
خواجه احمد حماد سرخسی ٣٨١ ٣٤١	ادیب کمندی ٣٨٢ ٣٤٢	ابو الحسن مثنی ٣٨٣ ٣٤٢	شیخ احمد نجار استرابادی ٣٨٤ ٣٤٣

شیخ ابوذرعه رازی ۳۸۵ ۳۴۳	شیخ ابوذرعه ازدبیلی ۳۸۴ ۳۴۳	ابوعبدالله بابوبی ۳۸۳ ۳۴۴	شیخ ابوعبدالله باکویه ۳۸۶ ۳۴۴
شیخ مؤمن شیرازی ۳۸۹ ۳۴۶	شیخ اسحاق شامی ۳۹۰ ۳۴۶	خواجه ابو احمد ابدال جشتی ۳۹۱ ۳۴۶	خواجه محمد بن ابی احمد جشتی ۳۹۲ ۳۴۷
خواجه یوسف بن محمد سمعان ۳۹۳ ۳۴۸	خواجه مودود جشتی ۳۹۴ ۳۴۹	خواجه احمد بن مودود جشتی ۳۹۵ ۳۵۳	ابوالولید احمد بن ابی الرجا ۳۹۸ ۳۵۴
خواجه عبدالله انصاری هروی ۳۹۶ ۳۵۵	خواجه یحیی عمار شیبانی ۳۹۷ ۳۵۷	شیخ ابوعبدالله طاقی ۳۹۹ ۳۵۹	شیخ ابوالحسن بشری ۴۰۰ ۳۶۰
کاکا بوالقصر بیتی ۴۰۱ ۳۶۰	کاکا احمد سنبل و برادر وی ۴۰۲ ۳۶۱	محمد خورجه ۴۰۳ ۳۶۱	ابومنصور محمد انصاری ۴۰۴ ۳۶۱
ابومنصور سوخته ۴۰۵ ۳۶۱	شیخ احمد جشتی و برادر وی ۴۰۶ ۳۶۱	خواجه اسمعیل جشتی ۴۰۷ ۳۶۱	شیخ احمد حاجی ۴۰۸ ۳۶۳
شیخ بوسلمه باوردی ۴۰۹ ۳۶۳	ابوعلی کیال ۴۱۰ ۳۶۳	ابوعلی زدکر ۴۱۱ ۳۶۴	ابوعلی بوتترکر ۴۱۲ ۳۶۴
شیخ ابونصر قبانی ۴۱۳ ۳۶۴	شیخ اسمعیل نصرابادی ۴۱۴ ۳۶۴	شیخ ابومنصور کازر ۴۱۵ ۳۶۴	اسمعیل دباس حیرفتی ۴۱۶ ۳۶۴

شاه سنجان
۳۵۳

ابوسعید معه ۴۱۷ ۳۶۴	شیخ محمد بوحفص کورت ۴۱۸ ۳۶۴	شیخ عمو ۴۱۹ ۳۶۴	شیخ احمد کوفانی ۴۲۰ ۳۶۵
ابوالحسن نجار ۴۲۱ ۳۶۵	شیخ ابواللیث فوشنجه ۴۲۲ ۳۶۹	محمد عبدالله کازرهروی ۴۲۳ ۳۷۰	قرنجه ۴۲۴ ۳۷۱
خواجه خیرجه ۴۲۵ ۳۷۱	ابوعبدالله احمد نصرمالینی ۴۲۶ ۳۷۱	ابونصر ابی جعفر هروی خانجه بکدی ۴۲۷ ۳۷۲	سلطان مجد الدین طالبه ۴۲۸ ۳۷۳
ابوعبدالله مختار هروی ۴۲۹ ۳۷۳	شیخ بوزربو زجانی ۴۳۰ ۳۷۴	شیخ الاسلام احمد الجامی ۴۳۱ ۳۷۷	شیخ ابوطاهر کرد ۴۳۲ ۳۹۱
بیان خلفای شیخ الاسلام احمد الجامی ۳۹۲	خواجه امام ظهیر الدین بیهقی ۱ ۳۹۲	خواجه امام صدر الدین علی هیصم ۲ ۳۹۳	خواجه ابوبکر صالحی ۳ ۳۹۳
خواجه امام علی تایبادی ۴ ۳۹۳	شیخ اخی عمر بوزجانی ۵ ۳۹۴	سهلاو برادر وی ۶ ۳۹۴	اهلاو ۷ ۳۹۴
شیخ احمد ترختا بنی ۸ ۳۹۵	امام محمد غزنوی ۹ ۳۹۵	جمال الاسلام تایبادی ۱۰ ۳۹۶	شیخ علی نیشابوری ۱۱ ۳۹۶
شیخ احمد حمله بزی ۱۲ ۳۹۶	شیخ ابوالحسن صلاح ۱۳ ۳۹۷	بیان اولاد شیخ الاسلام احمد الجامی ۳۹۷	خواجه برهان الدین ابونصر ۱ ۳۹۸

ابوسعید معه

خواجه عبد الرشید ۲ ۳۹۹	خواجه جمال الدین ابو الفتح ۳ ۳۹۹	خواجه صفی الدین محمود ۴ ۴۰۰	خواجه قطب الدین محمد ۵ ۴۰۰
خواجه فخر الدین ابو الحسن ۶ ۴۰۱	خواجه نجم الدین ابو بکر ۷ ۴۰۱	خواجه ضیاء الدین یوسف ۸ ۴۰۲	خواجه عماد الدین عبد الرحیم ۹ ۴۰۲
خواجه شمس الدین مطهر ۱۰ ۴۰۳	خواجه بدر الدین صاعد ۱۱ ۴۰۳	خواجه حمید الدین عبد الله ۱۲ ۴۰۳	خواجه ظهیر الدین عیسی ۱۳ ۴۰۴
خواجه شهاب الدین اسمعیل ۱۴ ۴۰۵	بنت شیخ الاسلام احمد که بانوی لطف وزوج وی ۱۵ ۴۰۴	خواجه قاضی یزدی ۱۶ ۴۰۵	بیان احفاد و اعقاب شیخ الاسلام احمد الجامی ۴۰۵
خواجه رضی الدین احمد ۱ ۴۰۶	خواجه سراج الدین احمد وحیلة وی ۲ ۴۰۶	هبة الرحمن ۳ ۴۰۶	خواجه شرف الدین عبد الکریم ۴ ۴۰۶
خواجه مختار الدین ۵ ۴۰۷	شیخ الاسلام خواجه قطب الدین محمد ۶ ۴۰۷	شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین اسمعیل ۷ ۴۰۸	خواجه صفی الدین محمود و برادر وی ۸ ۴۰۸
شرف الدین ابن یامین ۹ ۴۰۸	خواجه قطب الدین یحیی نیشابوری ۱۰ ۴۱۰	وهو مولانا تاج الدین محمود نوزجانی ۱۱ ۴۱۰	خواجه عماد الدین عبد الرحیم الحافظ ۱۲ ۴۱۰
خواجه شمس الدین محمد بن خواجه برهان الدین ۱۳ ۴۱۰	خواجه شمس الدین محمد کوسویی و برادر وی خواجه علاء کوسویی ۱۴ ۴۱۰	خواجه عبد العزیز الجامی شیخ صوفی الجامی ۱۵ ۴۱۱ ۴۱۳	شیخ ابو علی فارمدی ۴۳۳ ۴۱۳

شیخ ابوبکر نساج ۴۳۴ ۴۱۵	حجة الاسلام محمد غزالی ۴۳۵ ۴۱۶	شیخ احمد غزالی ۴۳۶ ۴۱۷	خواجه یوسف همدانی ۴۳۷ ۴۱۹
خواجه عبد الخالق غجدوانی ۴۳۸ ۴۲۲	خواجه عارف ریوکروی ۴۳۹ ۴۲۳	خواجه محمود انجیر فغنوی ۴۴۰ ۴۲۳	خواجه علی رامیتنی ۴۴۱ ۴۲۴
خواجه محمد بابا سماسی ۴۴۲ ۴۲۵	سید امیر کلال ۴۴۳ ۴۲۶	قثم شیخ ۴۴۴ ۴۲۷	خلیل آتا ۴۴۵ ۴۲۸
خواجه بهاء الدین نقشبند ۴۴۶ ۴۲۹	خواجه علاء الدین عطار ۴۴۷ ۴۳۴	خواجه محمد پارسا ۴۴۸ ۴۳۸	خواجه ابو نصر پارسا ۴۴۹ ۴۴۲
خواجه حسن عطار ۴۵۰ ۴۴۳	مولانا یعقوب چرخی ۴۵۱ ۴۴۴	خواجه علاء الدین غجدوانی ۴۵۲ ۴۴۵	مولانا نظام الدین خاموش ۴۵۳ ۴۴۵
خواجه عبید الله امامی ۴۵۴ ۴۴۸	مولانا سعد الدین کاشغری ۴۵۵ ۴۴۹	خواجه عبید الله ۴۵۶ ۴۵۱	شیخ ابو الحسن بستی ۴۵۷ ۴۵۸
شیخ حسن سکاک سمنانی ۴۵۸ ۴۵۸	محمد بن حمویه جوینی ۴۵۹ ۴۵۸	عین القضاة همدانی ۴۶۰ ۴۵۹	شیخ برکه ۴۶۱ ۴۶۰
شیخ فتحه ۴۶۲ ۴۶۱	شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی ۴۶۳ ۴۶۱	شیخ عمار یاسر ۴۶۴ ۴۶۲	شیخ روزبهان کبیر مصری ۴۶۵ ۴۶۲

شیخ اسمعیل قصری ٤٦٣	شیخ نجم الدین کبری ٤٦٣	شیخ مجد الدین بغدادی ٤٦٨	شیخ سعد الدین حموی ٤٧٢
شیخ سیف الدین باخرزی ٤٧٥	عین الزمان گیلی ٤٧٦	بابا کمال جندی ٤٧٧	شیخ نجم الدین رازی ٤٧٩
شیخ رضی الدین علی لالا ٤٧٩	شیخ جمال الدین احمد جورفانی ٤٨٢	شیخ نور الدین عبد الرحمن کرفی ٤٨٣	شیخ علاء الدوله سمنانی ٤٨٤
اخی علی مصری ٤٩٠	شیخ نجم الدین محمد ادکانی ٤٩٠	اخی محمد دهستانی ٤٩١	ابو البرکات علی دوستی ٤٩٢
امیر سید علی همدانی ٤٩٣	شیخ شرف الدین محمود مزدقانی ٤٩٣	خواجه اسحق شهید ختلانی ٤٩٥	امیر شهاب الدین عبد الله برزشابادی ٤٩٠
شیخ رشید الدین محمد بیدواری ٤٩٧	شیخ شاه علی بیدوازی ٤٩٧	شیخ حاجی محمد خبوشانی ٤٩٨	شیخ عبد الله غرجستانی ٥٠
بابا محمود طوسی ٥٠١	اخی علی قتلق شاه ٥٠١	شیخ حافظ عمر ابردهی ٥٠١	مولانا فخر الدین نورستانی ٥٠٤
شاه علی فراهی ٥٠٥	شیخ محمد شاه فراهی ٥٠٥	شیخ بهاء الدین عمر ٥٠٥	مولانا شمس الدین محمد اسد ٥٠٨

شیخ بهاء الدین ولد ٥٠٩	سید برهان الدین محقق ٥١٠	مولانا جلال الدین محمد رومی ٥١١	مولانا شمس الدین محمد تبریزی ٥١٦
شیخ صلاح الدین فریدون قونیوی ٥٢٠	شیخ حسام الدین حسن چلبی ٥٢١	سلطان ولد ٥٢٢	شیخ شهاب الدین سهروردی ٥٢٤
شیخ نجیب الدین علی بزغش ٥٢٥	ظهیر الدین عبد الرحمن بزغش ٥٢٧	شیخ محمد یمنی ٥٢٨	شیخ ابراهیم مجذوب ٥٢٩
شیخ جمال الدین لور ٥٣٠	شیخ شمس الدین صفی ٥٣١	شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی ٥٣١	شیخ عز الدین محمود کاشی ٥٣٢
شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی ٥٣٣	شیخ نور الدین عبد الرحمن مصری ٥٤٨	شیخ زین الدین ابو بکر الخوافی ٥٤٨	درویش احمد سمرقندی ٥٥٢
مولانا سراج الدین عالم ٥٥٣	مولانا شمس الدین محمد بتادکانی ٥٥٣	شیخ صوفی علی ٥٥٤	امیر قوام الدین سنجانی ٥٥٤
خواجه شمس الدین محمد کوسویی ٥٥٥	مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی ٥٥٧	مولانا جلال الدین محمود زاهد مرغابی ٥٦٠	مولانا جلال الدین بایزید پورانی ٥٦١
مولانا ظهیر الدین خلوتی ٥٦٣	شیخ بهاء الدین زکریای مولتانی ٥٦٤	شیخ نظام الدین اولیاء دهلوی ٥٦٤	شیخ ابو عبد الله صومعی ٥٦٦

شیخ بهاء الدین

شیخ محی الدین عبدالقادر الجیلانی ٥٢٠ ٥٦٦	شیخ حماد دباس ٥٢١ ٥٦٩	شیخ صدقه بغدادی ٥٢٢ ٥٧٠	شیخ سیف الدین عبدالوهاب ٥٢٣ ٥٧١
شیخ ابو محمد عبد الرحمن طفسونجی ٥٢٤ ٥٧٢	شیخ ابو عمرو صریفینی ٥٢٥ ٥٧٤	شیخ بقاء بن بطو ٥٢٦ ٥٨١	قضیب البان موصلی ٥٢٧ ٥٨٢
محمد الاوانی معروف بابن القاید ٥٢٨ ٥٦٣	ابو السعود بن الشبل ٥٢٩ ٥٦٣	شیخ ابو مدین مغربی ٥٣٠ ٥٩٤	ابو العباس بن العریف اندلسی ٥٣١ ٥٨٧
ابو الربیع الکفیف المالقی ٥٣٢ ٥٨٨	عدی بن مسافر الشامی ٥٣٣ ٥٨٩	سیدی احمد الرفاعی ٥٣٤ ٥٩٠	حیوة بن قیس حرانی ٥٣٥ ٥٩٢
شیخ جاکیر ٥٣٦ ٥٩٣	شیخ ابو عبدالله محمد بن ابراهیم القرشی ٥٣٧ ٥٩٣	ابو الحسن علی بن حمید صعیدی ٥٣٨ ٥٩٤	ابو اسحاق طریف ٥٣٩ ٥٩٥
ابن الفارض الحموی المصری ٥٤٠ ٥٩٥	ابراهیم بن العصار الجعبری ٥٤١ [illegible]	شیخ محی الدین محمد العربی ٥٤٢ [illegible]	شیخ صدرالدین محمد قونیوی ٥٤٣ ٦١٤
شیخ مؤید الجندی ٥٤٤ ٦١٧	شیخ سعیدالدین الفرغانی ٥٤٥ ٦١٩	شیخ موسی سدرانی ٥٤٦ ٦٢١	شیخ عیسی هتاریمی ٥٤٧ ٦٢٣
شیخ ابو الغیث جمیل یمنی ٥٤٨ ٦٢٣	شیخ ابو الحسن المغربی الشاذلی ٥٤٩ ٦٢٥	شیخ یاسین مغربی ٥٥٠ ٦٢٨	شیخ عفیف الدین تلمسانی ٥٥١ ٦٢٨

شیخ ابو العباس المرسی ٥٥٢ ٦٣٢	شیخ سعد حداد ٥٥٣ ٦٣١	وشیخ جوهر ٥٥٤ ٦٣١	احمد بن الجعد ٥٥٥ ٦٣٢
وشیخ سعید ٥٥٦ ٦٣٢	شیخ نجم الدین عبدالله بن محمد اصفهانی ٥٥٧ ٦٣٣	خواجه قطب الدین یحیی نیشابوری ٥٥٨ ٦٣٥	ابو محمد عبدالله مرجانی ٥٥٩ ٦٣٦
ابو عبدالله المعروف بابن المطرف اندلسی ٥٦٠ ٦٣٦	شیخ سلیمان ترکمان مؤله ٥٦١ ٦٣٧	شیخ علی کردی ٥٦٢ ٦٣٧	شیخ مفرج ٥٦٣ ٦٣٩
شیخ ابو العباس دمنهوری ٥٦٤ ٦٣٩	شیخ ریحان ٥٦٥ ٦٣٩	شیخ علاء الدین خوارزمی ٥٦٦ ٦٤٠	امام عبدالله الیافعی الیمنی ٥٦٧ ٦٤١
شیخ شهاب الدین المقتول ٥٦٨ ٦٤٣	شیخ اوحدالدین حامد کرمانی ٥٦٩ ٦٣٥	میر سید قاسم تبریزی ٥٧٠ ٦٤٩	حکیم سنایی غزنوی ٥٧١ ٦٥٢
شیخ فریدالدین عطار نیشابوری ٥٧٢ ٦٥٥	شیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله السعدی الشیرازی ٥٧٣ ٦٥٧	شیخ فخرالدین ابراهیم العراقی ٥٧٤ ٦٥٨	امیر حسینی ٥٧٥ ٦٦١
شیخ اوحدی اصفهانی ٥٧٦ ٦٦٢	افضل الدین بدیل الخاقانی ٥٧٧ ٦٦٣	شیخ نظامی ٥٧٨ ٦٦٤	خسرو الدهلوی ٥٧٩ ٦٦٥
حسن دهلوی ٥٨٠ ٦٦٦	شیخ کمال خجندی ٥٨١ ٦٦٧	مولانا محمد شیرین مغربی ٥٨٢ ٦٦٩	شمس الدین محمد الحافظ الشیرازی ٥٨٣ ٦٧١



	م تمهيد ش	يعني اين كتاب را / يعني سخن در	بنياد سخن است / بيان معني ولايت
وولي م ولايت / ولايت عامه وو	مشتق است از / لايت خاصه ولايت	ولي كه قربت وآ / عامه مشتركست	ن بر دو قسمست / ميان همه مؤمنان
قال الله تعالى / الى النور ح مراد	الله ولي الذين / بولايت عامه	امنوا يخرجهم / قربت بلطف	من الظلمات / حق سبحانه
وهمه مؤمنان / از ظلمت كفر	قريب اند بلطف / ومقتضاى آن	او زيرا كه حق / بيرون آورده	سبحانه ايشانرا / وبنور ايمان
ومقتضاى آن / امنوا الآية	متحقق ساخته / دلالت ميكند	چنانكه آيه كريمه / برين معنى يعني	الله ولي الذين / الله تعالى
نزديكست بمؤ / ظلمت كفر وتبعه	منان از روى / آن بيرون مى	لطف ومرحمت / آورد وبنور ا	كه ايشانرا از / يمان وتوابع
آن مشرف مى / ميشود صريحا	سازد از آيت / وقرب ايشان	قرب حق سبحانه / بحق مفهوم ميشود	بايشان معلوم / ضمنا زيرا كه
قرب از جانبين / از ارباب سلوك ح	مى باشد م و / يعني مبتد	ولايت خاصه مخصو / يان ومتوسطان	صست بواصلان / از ارباب سلوك

یعنی در مبتدیان و متوسطان از ارباب سلوک یافت نمی
شود نه آنکه در هیچکس غیر ازین طایفه واصلین یافت نمیشود زیرا
که ولایت خاصه در ارباب جذبه نیز یافت میشود م وهی
عبارة عن فناء العبد فی الحق وبقائه به فالولی هو الفانی فیه
والباقی به ح یعنی ولایت خاصه مرکبست از فناء بنده در
حق و بقاء بنده بحق فنا در حق سقوط شعور است از غیر
با عدم شعور بغیر وبقا بحق شعور است بحق با عدم شعور
بغیر و حقیقت این معنی هر کس در مشتهای خود باز یابد چنانکه
گرسنه در طعام و تشنه در شراب و چون حقیقت این معنی
در غیر حق سبحانه یافت شود محتاج شد بگفتن فی الحق و بالحق
م فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله ح فناء ارباب سلوک عبارتست
از نهایت سیر الی الله است نه مطلق فنا زیرا که فناء مجاذیب
نهایت سیر نیست و مراد بسیر الی الله و سلوک الی الله انتقالست
از حالتی بحالتی تقربا الی الله و این انتقال یا از فعل بفعلست
یا از ترک بترک یا از فعل بترک یا از ترک بفعل یا از تجلی بتجلی
یا از مقام بمقام یا از حالی بحالی م بقا عبارتست از بدایت سیر فی

الله ح یعنی بدایت بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله نه
آنکه مطلق بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله زیرا که آنچه
بعد از بدایت سیر فی الله است در بقا داخل است م چه سیر
الی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را بقدم صدق یکبارگی
قطع کند ح انتهاء سیر الی الله و انقطاع آن گاهی است که جمیع
موانع آگاهی بحق سبحانه مرتفع شود و مراد بموانع آگاهی احکام
جمادی است و نباتی و حیوانی و روحی که در وقت وجود
شخص بدان منصبغ گشته و بآنها انس و آرام گرفته م و
سیر فی الله آنگاه متحقق شود که بنده را بعد از فناء مطلق وجودی
وذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارد تا بدان در عالم
اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی کند ح
بعد از تطهیر لطیفه انسانیه از موانع گاه شخص را در فنا و
استهلاک نگاه دارند و ویرا بمظاهر قدرت باز نگردانند
چنانکه بعضی مجاذیب را و گاه باز گردانند و ویرا بمظاهر
وح صفات کمال او رنگی دیگر گیرد و اوسع شود از آنچه بود
و ویرا انتقال از حالی بحالی پیدا گردد و این انتقال را سیر فی
الله گویند و اتصاف شخص را درین زمان بصفات

کمال تخلق باخلاق الهی نامند م ابو علی جوزجانی گوید رحمه الله
الولی هو الفانی من حاله الباقی فی مشاهدة الحق لم یکن
له عن نفسه اخبار ولا مع غیر الله قرار ولی آن بود که فانی بود
از حال خود و باقی بمشاهده حق سبحانه ممکن نباشد مرورا
که از خود خبر دهد و با جز خداوند بیارامد ح یعنی
اخبار از خود از آن حیثیت که اوست نتواند بلکه اگر اخبار
از خود کند درین هنگام من حیث المظهریت کند م ابراهیم
ادهم رحمة الله مردی را گفت خواهی که ولی باشی از اولیاء
خدای تعالی گفت بلی خواهم گفت لا ترغب فی شیء من الدنیا
والآخرة وافرغ نفسك لله تعالى واقبل بوجهك عليه
بدنیا و عقبی رغبت مکن که رغبت بایشان اعراض بود از حق
سبحانه و فارغ کن خود را از برای دوستی خداوند و دنیا
و عقبی را در دل راه مده و روی دل بحق آر و چون این
اوصاف در تو موجود شد ولی باشی ح ظاهر این تعریف
آنست که در ولایت خاصه فنا کفایت است م وفی الرسالة
القشیریة ان الولی له معنیان احدهما فعیل بمعنی مفعول
وهو من یتولی الله امره قال الله تعالی وهو یتولی الصالحین

فلا یکله

فلا یکله الی نفسه لحظة بل یتولی الحق سبحانه رعایته
والثانی فعیل مبالغة من الفاعل وهو الذی یتولی عبادة
الله وطاعاته فعبادته تجری علیه علی التوالی من غیر ان
یتخللها عصیان ح یعنی سالك را گاهی ولی توان گفت
که ولی بمعنی مفعول و بمعنی فاعل متضمن مبالغه در وی
وجود گیرد اما فعیل بمعنی مفعول بدین وجه باید که حق
سبحانه وی را بوی نگذارد بلکه مهم وی را از پیش خود گرفته بود
واما فعیل بمعنی فاعل آنکه وی فرمان برداری حق را از پیش
خود گرفته بود بطریق مبالغه یعنی فرمان برداری وی را متخلل
بعصیان نگرداند ظاهر این تعریف مقتضی فنا و بقا نیست
اما عند التحقیق هست م وکلا الوصفین واجب حتی یکون
الولی ولیا ش یعنی هر دو وصف واجبست که باشد تا ولی
باشد م یجب قیامه بحقوق الله علی الاستقصاء والاستیفاء
ودوام حفظ الله ایاه فی السراء والضراء ح تاکید کلام سابق
است یعنی در ولایت واجبست استیفاء حقوق الله و دوام
حفظ حق سبحانه وی را در خوشحالی تا غفلت وی را در نیابد
و بنعمت از منعم باز نماند و شکر منعم بجای آرد در خوشحالی

وود ربد حالي تا درین حال نظر بمبلی اندازد و ناشکیبایی
نکند بلکه طریق صبر با رضا پیش گیرد م وَمِنْ شَرْطِ الْوَلِيِّ أَنْ
يَكُونَ مَحْفُوظًا كَمَا أَنَّ مِنْ شَرْطِ النَّبِيِّ أَنْ يَكُونَ مَعْصُومًا
ح نگاه داشتن ولی را از گناه حفظ گویند و نگاه داشتن
نبی را از گناه عصمت ش یعنی شرط ولی است که محفوظ باشد
از گناه چنانکه شرط نبی است که معصوم باشد از ان م فَكُلُّ
مَنْ كَانَ لِلشَّرْعِ عَلَيْهِ اعْتِرَاضٌ فَهُوَ مَغْرُورٌ مُخَادَعٌ ح یعنی
هر که عمل وی بمیزان شریعت راست نباید وی از نفس و
شیطان فریب خورده ش حضرت شیخ الاسلام احمد جامی
قدس سره فرموده که باید که دست فرا هر کس ندهید تا او را
بمعیار شریعت نسنجید و اگر بیبینید که کسی چون مرغ در هوا
پرد و یا چون ماهی در دریا رود یا چون سمندر در آتش و ترک
ادبی از آداب شریعت کند زنهار که او را اعتقاد نکنید که
او دیو برده است و بباید دانست که در هیچ چیز از اسرار معرفت
باطنی نیست که مخالف ظاهر شریعت باشد بلکه باطن معرفت
متمم و مکمل ظاهر شریعت است و از اینجاست که چون منکشف شود
بر اهل حقایق اسرار امور عَلَى مَا هِيَ عَلَيْهِ نظر کنید بالفاظ وارده

درشرع

درشرع آنچه موافق باشد آنرا که مشاهده کرده اند مقرر دارند
و آنچه مخالف باشد تاویلش کنند ابو سعید خراز رحمة الله
گفته است كُلُّ بَاطِنٍ يُخَالِفُهُ ظَاهِرٌ فَهُوَ بَاطِلٌ یعنی هر باطنی
که مخالف باشد آنرا ظاهر شریعت آن باطن باطل است مِنَ
الْعَوَارِفِ م قصد ابو یزید البسطامیُّ قدس الله تعالی روحه
بَعْضَ مَنْ وُصِفَ بِالْوِلَايَةِ فَلَمَّا وَافَى مَسْجِدَهُ قَعَدَ يَنْتَظِرُ
خُرُوجَهُ فَخَرَجَ الرَّجُلُ وَرَمَى بِبُزَاقِهِ تُجَاهَ الْقِبْلَةِ فَانْصَرَفَ
ابو یزید وَلَمْ يُسَلِّمْ عَلَيْهِ وَقَالَ هَذَا رَجُلٌ غَيْرُ مَأْمُونٍ عَلَى أَدَبٍ
مِنْ آدَابِ الشَّرِيعَةِ فَكَيْفَ يَكُونُ أَمِينًا عَلَى أَسْرَارِ الْحَقِّ ح
یعنی ابو یزید قدس سره قصد زیارت شخصی کرد که
وی را بولایت وصف میکردند چون بمسجد آن شخص آمد
نشست و انتظار می برد که از مسجد بیرون آید چون بیرون
آمد آب دهان خود را بجانب قبله انداخت چون شیخ آنرا
مشاهده کرد سلام نکرد و باز گشت و فرمود که شخصی را که معتمد
نساختند بر ادبی از آداب شریعت که واسطه است چگونه
وی را معتمد و امین سازند بنسبت با حقایقی که نتایج و لب
اعمال است م شخصی بنزدیک شیخ ابو سعید ابی الخیر قدس سره

در آمد و نخست پای چپ اندر مسجد نهاد شیخ اورا گفت که
باز کرد که هر که درخانهٔ دوست ادب آمدن نداند مارا نشاید
که باوی صحبت داریم ش از ظاهر این سخنان چنان فهم میشود
که شرط ولی آنست که محفوظ باشد از گناه فاما در حاشیهٔ مصنف
آورده که مراد بنگاه داشتن ولی از گناه نگاه داشتن اوست
از اصرار بر گناه زیرا که تواند بود که از ولی گناه صادر شود
وعبارت حاشیهٔ مصنف اینست مص ای من الاصرار علی المعصیة
حتی لا یصرّ علی الذنوب وان حصلت منه زلّات ولقد
قیل للجنید قدس سره العارف یزنی یا ابا القاسم فاطرق
ملیّاً ثم رفع راسه وقال کان امر الله قدراً مقدوراً ح
یعنی از جنید قدس سره پرسیدند که ولی زنا کند وی یک
درنگ سر در پیش انداخت پس از آن سر برداشت و فرمود که کار
حق سبحانه اندازه ایست که در ازل کرده و در تحت قدرت ویست
پس تواند بود که آن مقدر را بروی اجرا کند مص شیخ رکن
الدین علاء الدولة قدس الله سره فرموده که انبیا علیهم السلام
از افشاء گناه عامداً معصومند و اولیا قدس سرهم از خوار
داشت گناه محفوظ اند و از مصطفی صلی الله علیه وسلم مرویست

ان تغفر

إن تغفر اللهم فاغفر جمّاً وأيّ عبدٍ لك لا ألمّا ح یعنی اگر
فتح باب مغفرت کردی خدایا همه را بیامرز زیرا که کدام بندهٔ
تست که بوی گناه نرسیده مص و نزد این بیچاره هیچ گناهی بدتر
از آن نیست که بندهٔ خود را مقصر و مجرم نداند ش این نیز بقیهٔ
کلام حضرت شیخ است قدس سره ح یعنی اگر کسی بی گناه بودی
بایستی که خود را بی گناه توانستی دانست لیکن نمیتوان زیرا
که خود را بی گناه دانستن بدترین گناهان است ش تامل فانه
فیه دقة وخفاء وایضا فیما ذکر انه مروی من النبی کلام
والله سبحانه اعلم القول فی المعرفة والعارف والمتعرف والجاهل
ش یعنی سخن در بیان معرفت و عارف و متعرف و جاهل
بدان وفقك الله که معرفت الهی را پیش محققان دو طریق است یکی
طریق اهل علم و نظر که باشارت اولم یتفکروا فی ملکوت السموات
والارض در مصنوعات فکر کنند و از وجود ممکنات بر وجود
واجب عز وعلا استدلال کنند و از خلق بخالق و از صنع بصانع
روند و روندگان این طریق اگر متابع دین و ملتی هستند
ایشانرا متکلمان گویند و اگر نیستند ایشانرا حکماء مشائین نامند
دویم طریق اهل کشف و عیانست که بریاضت نفس و مجاهده

وانقطاع از خلق بتصفیهٔ باطن کنند و از دوام توجه بحق وصول
بمعرفت حق حاصل کنند • وسالکان این طریق اگر متابع باشند
شریعت پیغمبری را ایشان را صوفیه گویند واگر نباشند ایشان
را لحکما اشراقیین گویند واختلاف علماء ظاهر را در حقیقت
معرفت بعضی گویند که معرفت وعلم یکی است وعلم را بمعرفت
تحدید کنند که العلم هو معرفة المعلوم علی ما هو به وبعضی
دیگر گویند که معرفت غیر علم است وآن انکشاف چیزیست بعد
از پوشیدگی پس معرفت اسم علم حادثست ولهذا اسم عارف
را بر حق سبحانه اطلاق نکنند وبعضی دیگر گویند که معرفت
ادراک چیزیست بروجهی که عارف از آن مدرک خود دیگری را
بعبارت تعریف وبیان نتواند کرد بخلاف علم که عالم بیان می
تواند کرد آنرا اما عارفان قدس الله اسرارهم گفته اند که معرفت
عبارتست از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل چنانکه
مصنف علیه الرحمة از ترجمهٔ عوارف نقل میکند م وفی الفصل الاول
من الباب الثالث من ترجمة العوارف معرفت عبارتست
از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل ح خواه آن معلوم
تصدیقی بود چون قواعد علوم مدونه وخواه تصوری بود

چنانکه

چنانکه مبحث است م چنانکه در علم نحو مثلاً بدانکه که هر یک از
عوامل لفظی ومعنوی چه عمل کند اینچنین دانستن بر سبیل
اجمال علم نحو باشد وباز شناختن هر عاملی از آن علی التفصیل
در وقت خواندن سواد عربیت بی توقفی وروِیتی واستعمال
آن در محل خود معرفت نحو باشد وباز شناختن بفکر وروِیّت
تعرف نحو وغافل بودن از آن با وجود علم سهو وخطا ش
این تعریف وبیان مطلق معرفت است وتعریف وبیان معرفت
الهی اینست که بران متفرع می سازد ومیگوید م پس معرفت
ربوبیت عبارت بود از باز شناختن ذات وصفات الهی
در صور تفاصیل احوال وجودات ونوازل بعد از آنکه بر سبیل
اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی وفاعل مطلق اوست
سبحانه ش بدانکه توحید علمی آنست که سالک از سر یقین
بداند که موجود حقیقی ومؤثر مطلق نیست الا الحق وندعالم
جل وعلا وجمله ذوات وصفات وافعال را در ذات وصفات
وافعال حق ناچیز داند چنانکه هر علمی وقدرتی وارادتی
وسمعی وبصری که باشد آنرا اثری از آثار علم وقدرت وارادت
وسمع وبصر الهی داند وعلی هذا القیاس فی جمیع الصفات و

الافعال وکسی را که این توحید علمی حاصل شد ویرا عارف نکویند
تا این توحید مجمل علمی وی مفصل عینی نکردد ولهذا میکوید
م وتا صورت توحید مجمل علمی ش چنانکه شرح کرده شد م
مفصل عینی نکردد چنانکه صاحب علم توحید در صور تفاصیل
وقایع واحوال متجدده متضاده از ضر ونفع وعطا ومنع وقبض
وبسط ضار ونافع ومعطی ومانع وقابض وباسط حق را سبحانه
بیند وشناسد بی توقفی وروِیّتی او را عارف نخوانند اکر
باقل وهله ازان غافل بود وعن قریب حاضر کردد وفاعل مطلق را
جل ذکره در صور وسایط وروابط بازشناسد او را متعرّف
خوانند نه عارف واکر بکلی غافل بود وتاثیرات افعال را حواله
بوسایط کند او را ساهی ولاهی ومشرک خفی خوانند مثلا اکر
معنی توحید را تقریر میکند وخود را مستغرق بحر توحید
می نماید ودیکری از ان بر سبیل انکار باو بازکرداند وکوید این
سخن نه از سر حال است بل نتیجه فکر ورویت است در حال برنجد
وبروی خشم کیرد وندانند که این رنجش عین مصداق قول
منکرست والا فاعل مطلق را در صورت این انکار بازشناختی
وبروی خشم نکرفتی ح زیرا که عارف را خشم نباشد مکر لله

ودرین ماده خشم لله نیست زیرا که معترض محق است ش اکر
کسی کوید که اصحاب علم ونظر بنور عقل از آیات استدلال
کنند برانکه صانع عالم موجود است وموصوف است بصفات
کمال واین موجب ادراک حقیقت ذات نیست وارباب کشف
وعیان بنور بصیرت که آنرا نور کاشف کویند مجملا دانند
که موجود حقیقی وفاعل مطلق اوست وبعد ازین علم مجمل ذات
وصفات الهی را در صور تفاصیل احوال وافعال بازشناسند
واین نیز سبب معرفت حقیقت ذات نیست پس هر دو طایفه
در معرفت حقیقت ذات عاجزان باشند وعارف نیز همچو
عالم در وادی تحیّر سرکردان جواب آنست که آری نفس
ذات وی سبحانه ممتنع الادراکست ومشعورٌ به هیچکس
نیست واشارت بدین معنی است قوله تعالی ویحذّرکم
الله نفسه نهایت معرفت که بنده را حاصل شود آنست که
معنی وجهی از حق سبحانه بر دل کسی مستولی شود وفرو کیرد
ویرا چنانکه ازان تغیر نتواند کرد وبنده را بیش ازین از دریافت
حظی نیست ولازم این دریافت حیرت اما این حیرت محمود
است چه از بوارق تجلیات است در مشاهده کبریا وآن حیرت

که اهل علم راهست از کثرت شکوک و شبهها تست و این حیرت
مذموم است زیراکه آن از عدم وجدان مطلوبست و عین
ضلال وایضا آن علم که بعقل از استدلال حاصل میشود تخمینی
وقیاسی ست وآن علم که بنور کاشف حاصل شود ذوقی وحضوری
است ومعتبر پیش عارفان اینست نه آن ودر کلام بعضی عارفانست
که معرفت ذات حق که آنرا غیب هویت گویند هیچ مخلوق را زان
هیچ ادراک نکند سبحان من لا یعلم ما هو الا هو واعتراف
آوردن بعجز از ادراک آنحضرت کمال معرفتست سبحان من
لم یجعل للخلق سبیلا الی کنه معرفته الا بالعجز عن معرفته
قدسیان جبروت آسمان را رسد که بکمال عجز خود معترف شوند
که سبحانک ما عرفناک حق معرفتک اگر کسی گوید مشایخ اهل
سنت رحمهم الله در کتب کلامیه گفته اند لما عرفنا الله تعالی
بالاجمال انه موصوف بصفات الکمال فقد عرفنا الله سبحانه
حق معرفته واین مطابق سخنان ارباب حقایق نیست جواب
آنست که آنچه مشایخ اهل سنت گفته اند بیان معرفت اجمالیست
وآنکه ارباب معارف واصحاب حقایق گفته اند بیان معرفت
تفصیلی همچنین است در فصل الخطاب وحضرت خواجه بهاء الدین

نقشبند

نقشبند قدس سره فرموده که بسر توحید می توان رسید
اما بسر معرفت رسیدن دشوارست مراد بسر توحید یکتا
شدن دلست از غیر حق سبحانه ومراد بسر معرفت معرفت
تفصیلی است وشک نیست که اول وجود تواند گرفت اما ثانی
وجود نتواند گرفت بنابر آنکه بی نهایتست تفصیل سخن
آنکه اختلافست در آنکه معرفت حقیقت ذات حق مر بشر را
ممکن الحصول هست یا نی عامه متکلمان گفته اند که هست
بآن دلیل که معرفت حقیقت هستی حق مر اهل معرفت را حاصل
است وهستی پروردگار غیر ذات او نیست پس لابد معرفت
حقیقت ذات ممکن الحصول باشد وحکما گفته اند که معرفت
حقیقت ذات در وسع مردم نیست زیراکه ادراک اشیا یا بحواس
ظاهری است یا بحواس باطنی یا بعقل واین هر سه وجه نسبت
بذات حق جایز نیست وبرهان این در کتب حکمیه مذکورست
ومشایخ صوفیه قدس الله اسرارهم گفته اند که کنه ذات وغیب
هویت او تعالی مدرک ومعلوم ومفهوم ومشهود هیچ
کس نتواند بود وهرچه در عقل وفهم ووهم وحواس و
قیاس گنجد ذات وی از آن منزه ومقدس است چه اینها

همه محدث اند و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد اما
از روی حقیقت هستی پیداتر از همه چیزها است و پوشیدگی
و دشواری معرفت او از غایت روشنی اوست که بر ظاهرست
و دلها طاقت دریافتن آن ندارد خفی لشدة ظهوره والحق
اظهر من الشمس و از اینجا معلوم میشود که معرفت و ادراک
حق سبحانه دو قسم است یکی باعتبار کنه ذات و تجرد او
از تعینات اسما و صفات و تلبس بمظاهر کاینات و این ممتنع
است مر غیر حق را مگر توجه اجمالی بدانکه ورای آنچه
متعین شده است امریست که ظهور هر متعین بدوست
و او فی حد ذاته از تعین مبراست قسم دویم ادراک او
سبحانه باعتبار تعینات نور و تنوعات ظهور او در مراتب
تنزلات و مرائی مکونات و این ادراک دو گونه است اول
بسیط و آن عبارت از ادراک وجود حق است با ذهول ازین
ادراک و از انکه مدرک وجود حق است سبحانه دویم مرکب
و آن عبارت از ادراک وجود حق است با شعور باین ادراک
و بانکه مدرک وجود حق است سبحانه و در ظهور وجود حق
بحسب ادراک بسیط خفایی نیست زیرا که هر چه ادراک کنی

اول هستی مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک غافل
باشی و از غایت ظهور مخفی ماند و این غفلت بواسطه دوام
ظهور و ادراک اوست اما ادراک مرکب محل فکر و خطا و صواب
و خطا اوست و حکم ایمان و کفر راجع باوست و تفاضل میان
ارباب معرفت بتفاوت مراتب اوست و اشارت بآنست قول صدیق
رضی الله عنه که العجز عن درک الادراک ادراک م و معرفت الهی را
مراتب است اول انکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل ذکره
داند چنانکه گفته شد دویم آنکه هر اثری که یابد از فاعل
مطلق جل ذکره بیقین داند که نتیجه کدام صفتست از صفات
اوست سیم آنکه مراد حق را عز و علا در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم
آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را
از دایره علم و معرفت بل وجود اخراج کند ح حاصل آنکه معرفت
که منسوب بخود می دانست قطع کند نسبت او را از خود این
سخن و سخنی که از شیخ جنید قدس سره نقل میکند بنا بر
مسئله توحید است که زعم ایشانست و بلسان ایشان شرح
کرده خواهد شد بر وجهی که شنیده م چنانکه از جنید قدس سره
پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جهلک عند

قیام علمه ح یعنی علم خود را علم حق داند وچون علم که صفت
کمالیست ووجودی مضاف بحق یافت جهل که صفت عدمیست
منسوب بخود خواهد یافت ومناسب حقیقت خود خواهد
شناخت م کنند زدنا ایضاحًا فرمود هو العارف والمعروف
ح چون این سخن که علم این کس مضاف بحق بود مستبعد
بود سایل طلب زیادتی ایضاح کرد مجیب از برای دفع استبعاد
گفت که اوست عین عارف بلکه معروف نیز بر علم مضاف بعارف
مضاف بوی تواند بود م وچندانکه مراتب قرب زیاده شود
وآثار عظمت الهی ظاهرتر گردد علم بجهل بیشتر حاصل شود
ومعرفت نکرت زیاده گردد وحیرت بر حیرت بیفزاید وفرمود م
رب زدنی تحیرا فیك از نهاد عارف برخیزد ح هرچند که
تجلیات بیشتر حیرت زیاده زیراکه از تعاقب تجلیات فهم شود
عدم تناهی تجلیات واندیشهٔ عدم تناهی تجلیات موجب
استیلای عظمت حق سبحانه است واستیلای عظمت موجب
حیرتست وطلب زیادتی حیرت بنابر آنست که با حیرت
لذت همراهست وهر شخص طالب لذت می باشد م واین معنی
که تقریر محافند سم علم معرفتست نه معرفت چه معرفت امر وجدانی

است

است وتقریر ازین قاصر اما علم مقدمه آنست بر معرفت بی علم
محال باشد وعلم بی معرفت وبال ح زیراکه عالم غیر عامل مع الاخذ است بالکه
بمقتضای علم عمل نکرده است ومن الله التوفیق م القول فی معرفة
الصوفی والمتصوف والملامتی والفقیر والفرق بینهم ش
یعنی سخن در شناختن صوفی ومتصوف وملامتی وفقیر
وفرق میان ایشان م وفی الفصل العاشر من الباب الثالث من ترجمة
العوارف بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم بر سه
قسم است قسم اول مرتبه واصلان وکاملان وآن طبقه علیاست
وقسم دویم مرتبه سالکان طریق کمال وآن طبقه وسطی است قسم
سیم مقیمان ومیدان نقصان وآن طبقه سفلی است وواصلان مقربان
مقربان وسابقانند وسالکان ابرار واصحاب یمین ومقیمان
اشرار واصحاب شمال ش حاصل سخنان که بعد ازین ذکر میکند آنست
که واصلان وسالکان هشت فرقه اند زیراکه واصلان را اگر
مرتبه کمال وتکمیل است ایشان را کامل مکمل گویند ومشایخ صوفیه
عبارت از ایشانست واگر مرتبه تکمیل نیست ایشان را کامل غیر مکمل گویند
وسالکان اگر طالب وجه الله اند دو فرقه اند متصوفه وملامتیه
واگر طالب آخرت وبهشت اند چهار فرقه اند زهاد وفقرا و

خدام وعباد وبعد ازین میگویند که هر یک ازین طوایف ثمانیه
دو متشبه دارد یکی محق و یکی مبطل و بدین حساب کسانی که متشبه
بدین فرقها اند شانزده طایفه می باید اما چهارده طایفه را
پیش ذکر نکرده ووجه آن بعد ازین گفته شود انشاء الله تعالی
بیان کامل مکمل واهل وصول بعد انبیا صلوات الله علیهم دو
طایفه اند اول مشایخ صوفیه که بواسطه کمال متابعت رسول
صلی الله علیه وسلم مرتبه وصول یافته اند وبعد ازان در رجوع
برای دعوت خلق بطریق متابعت ماذون ومامور واین طایفه
کاملان مکمل اند که فضل وعنایت ازلی ایشانرا بعد از استغراق
در عین جمع ولجه توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه ومیدان
بقا خلاصی ومناصی ارزانی فرموده تا خلق را بنجات ودرجات
دلالت کنند بیان کامل غیر مکمل اما طایفه دویم آنجماعت اند
که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل ورجوع بخلق بایشان
نرفت وغرقه بحر جمع گشتند ودر شکم ماهی فنا چنان ناچیز
ومستهلک شدند که از ایشان هرگز خبری واثری بساحل
تفرقه وناحیت بقا نرسید ودر سلک زمره سکان قباب غیرت
وقطان دیار حیرت انخراط یافتند وبعد از کمال وصول ولایت

تکمیل دیگران بایشان مفوض نگشت واهل سلوک نیز بر دو قسم
اند طالبان مقصد اعلی ومریدان وجه الله یریدون وجهه
ح یعنی میخواهند ذات ویرا وطالبان بهشت ومریدان آخرت
ومنکم من یرید الاخرة ح یعنی از شما کسانی اند که میخواهند آخرت
را بیان متصوفه اما طالبان حق دو طایفه اند متصوفه
وملامتیه متصوفه آنجماعت اند که از بعضی صفات نفوس خلاص
یافته اند وبه بعضی از احوال واوصاف صوفیان متصف گشته
ومتطلع نهایات احوال ایشان شده ولیکن هنوز باذیال بقایای
صفات نفوس متشبث مانده باشند وبدان سبب از وصول
غایات ونهایات اهل قرب وصوفیه متخلف گشته بیان ملامتیه
واما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص ومحافظت
قاعده صدق غایت جهد مبذول دارند در اخفای طاعات
وکتم خیرات از نظر خلق مبالغه واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه
از صوالح اعمال مهمل نگذارند وتمسک بجمیع فضایل ونوافل از
لوازم شمرند ومشرب ایشان در کل اوقات تحقق معنی اخلاص
بود ولذت شان در تفرد نظر حق باعمال واحوال ایشان وهمچنانکه
عاصی از ظهور معصیت بر حذر بود ایشان از ظهور طاعت که

مظنهٔ ریا باشد حذر کنند تا قاعدهٔ اخلاص خلل نپذیرد بعضی
گفته‌اند الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا ح یعنی
ملامتی آنکس است که اظهار نکند نیکی را و نپوشد بدی را م
و این طایفه هرچند عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز حجاب
وجود خلقیت از نظر ایشان بکلی منکشف نشده و بدان سبب از
مشاهدهٔ جمال توحید و معاینهٔ عین تفرید محجوب مانده باشند
چه اخفای اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر و موذنست برویت خلق
و نفس خود که مانع معنی توحیدند و نفس نیز از جملهٔ اغیار است
تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار از مطالعهٔ اعمال و
احوال خود بکلی نکرده‌اند بیان فرق میان ملامتیه و صوفیه و فرق
میان ایشان و صوفیه آنست که جذبهٔ عنایت قدیمه صوفیه را
بکلی از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب خلق و انانیت از نظر
شهود ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعات و صدور خیرات
خود را و خلق را در میان نه بینند و از اطلاع نظر خلق مامون
باشند و با خفای اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت وقت
در اظهار طاعات بینند اظهار کنند و اگر در اخفای آن بینند
اخفا پس ملامتیه مخلصانند بکسر لام ح که اعمال خود را خالص ساختند

برای [?]

برای خدا تعالی که نظر غیر بران نیفتد م و صوفیه مخلَصانند بفتح
لام ح که حق سبحانه ایشان را برای خود خالص گردانیده که نظر ایشان
بغیر نیفتد م إِنَّا أَخْلَصْنَاهُم بِخَالِصَةٍ وصف حال ایشانست ح یعنی
ایشان را خالص گردانیدیم بخصلتی که ما را باشند و غیر ما را نباشند
م و اما طالبان آخرت چهار طایفه باشند زهاد و فقرا و خدام
و عباد بیان زهاد اما زهاد طایفه باشند که بنور ایمان
و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبح معاینه
به بینند و از التفات بزینت مزخرف فانی او رغبت بگردانند
و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این طایفه از صوفیه
بآنست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت
مقام حظ نفس است ح بدلیل آنکه حق سبحانه محل حظ نفس داشته که
فرموده م وفیها ما تشتهی الانفس ح یعنی در وست آن چیزهای
که نفوس بآن میل کند م و صوفی بمشاهدهٔ جمال ازلی و محبت
ذات لم یزلی از هر دو کون محجوب بود همچنانکه از دنیا صرف رغبت
کرده باشد از آخرت نیز رغبتش مصروف بود پس صوفی در زهد
مرتبهٔ بود ورای مرتبهٔ زاهد که حظ نفس از آن دور بود بیان فقرا
اما فقرا آن طایفه باشند که مالک هیچ چیز از اسباب و اموال

دینوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی ترک همه کرده باشند
و باعث این طایفه بر ترک یکی از سه چیز باشد اول رجاء تخفیف
حساب یا خوف عقاب چه حلال را حساب لازمست و حرام را
عقاب دویم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول در جنت چه
فقرا به پانصد سال پیش از اغنیا به بهشت در آیند سیم طلب جمعیت
خاطر و فراغت اندرون از برای اکثار طاعات و حضور دل
در آن و تخلف فقیر از ملامتیه و متصوفه بآنست که او طالب بهشت
و حظ نفس خودست و ایشان طالب حق و خواهان قرب و بیان
مقام دیگر در فقر و ورای این مرتبه در فقر مقامیست فوق
مقام ملامتیه و متصوفه و آن وصف خاص صوفی است چه صوفی
اگرچه مرتبهٔ او ورای مرتبهٔ فقیر است ولیکن خلاصهٔ مقام فقیر
در مقام او درجست و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر
از جملهٔ شرایط و لوازم است و هر مقامی که از آن ترقی کند صفا و
نقاوهٔ آن را انتزاع نماید و در رنگ مقام خودش دهد پس فقر را
در مقام صوفی وصفی دیگر زاید بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال
و احوال و مقامات از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ
حال و هیچ مقام از خود نه بیند و بخود مخصوص نداند بلکه خود را

نه بیند پس او را نه وجود و نه ذات و نه صفت محو در محو فنا در فنا
بود و این حقیقت فقرست که مشایخ در فضیلت آن سخن گفته اند
و آنچه پیش از این در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقرست و صورت
آن ح از جمله آنکه الفقیر لا یحتاج الی الله مراد بفقیر فانی است یعنی
شخصی که وجود او از نظر او مرتفع شود احتیاج بحق سبحانه نیز
از نظر وی مرتفع گردد زیرا که احتیاج بسبب وجودی باشد پس چون
وجود نماند احتیاج نیز نخواهد ماند م شیخ ابو عبد الله خفیف
قدس سره گفته است که الفقر عدم الاملاک والخروج عن احکام
الصفات و این حدی جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن
ح عدم بکون ذات یعنی حقیقت فقر آنست که هیچ چیز را بخود
منسوب ندارد بلکه مستعار شمارد زیرا که حقیقت ممکن اذا خلی
و طبعه مقتضی نیست مگر نیستی را و از احکام صفت بیرون آید
یعنی هیچ صفتی وی را مغلوب خود نسازد و بیرون نیارد وی را از آن بخود
در آنست اول مفید عدم مالکیت است و ثانی مفید عدم مملوکیت
پس این سخن بآن سخن که الفقیر الذی لا یملک ولا یملک یکی
بودم و بعضی گفته اند الفقیر الذی لا یملِک و لا یملَک ش یعنی
فقیر آنکس است که مالک چیزی نبود و مملوک چیزی نبود م و فوق وقت

مقام صوفی از مقام فقیر بآنست که فقیر بارادت فقر وارادت
حظ نفس خود محجوب بود وصوفی را هیچ ارادت مخصوص نبود
ودر صورت فقر وغنا ارادت او در ارادت حق محو بود بلکه ارادت
او عین ارادت حق سبحانه باشد ح بنا بر آنکه جمیع صفات کمال
مضاف بحق سبحانه میدارد وراجع بوی م وبنا برین اگر صورت
فقر ورسم آن اختیار کند بارادت واختیار خود محجوب نشود
چه ارادت او ارادت حق باشد م ابو عبد الله خفیف رحمة الله علیه
گفته است که الصوفی من استصفاه لنفسه تودّدًا والفقیر من
استصفی نفسه فی فقره تقربًا ح یعنی صوفی آنست که حق سبحانه
ویرا برگزیده بود برای خود ومنشاء این محبت حق است بوی و
فقیر آنست که وی خود را برگزیده ودر فقر داشته از جهت تقرب
بحق سبحانه وتفاوت میان آنکه مستصفی حق باشد یا تقرب بنده
وآنکه استصفا از برای حق باشد یا از برای فقر وآنکه باعث محبت
حق بود یا تقرب بنده بحق ابین من الشمس است م وبعضی گفته اند
الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم والفقیر هو الفاقد للاشیاء
ح یعنی صوفی آنست که از تصرف صفات بیرون آمده باشد یعنی
چنان نبود که بصفات آرام گیرد وفقیر مقید بفقر است یعنی بفقر آرام

وقرار گرفته پس وی مغلوب ومقهور فقر بود ودر تحت تصرف
او م وابو العباس نهاوندی گوید الفقر بدایة التصوف ح
یعنی مقام فقر بنیاد تصوفست م وفرق میان فقر وزهد آنست
که فقر بی وجود زهد ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا کند بعزمی
ثابت از سر یقین وهنوز رغبت اندران باقی بود وهمچنین زهد
بی فقر ممکن بود چنانکه کسی با وجود اسباب رغبتش ازان منصرف
بود فقر را رسمی است وحقیقتی رسم او عدم املاک است وحقیقت
او خروج از احکام صفات وسلب اختصاص چیزی بخود ورسم
فقر صورت زهدست وامارت آن ومعنی زهد صرف رغبت
از دنیا وحق سبحانه چون خواهد که بعضی از اولیاء خود را در تحت
قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را بلباس
غنا که صورت رغبتست بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله
راغبان دنیا پندارند وجمال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده
ماند واین حقیقت فقر وزهد وصف خاص ولازم حال صوفی
است واما رسم فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیانست ومراد
ایشان دران اقتدا بانبیا وتقلل از دنیا وترغیب ودعوت
طالبان با صورت فقر بزبان حال واختیار ایشان درین معنی

مستند باختیار حق نه بطلب حظ اخروی **بیان خدام** اما خدام
جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار کنند
چنانکه باداود علیه السلام خطاب کردند که اِذَا رَاَیْتَ لِی طَالِبًا
فَکُنْ لَهُ خَادِمًا یعنی چون بینی کسی را که مرا طلبد خادم وی
باش و اوقات خود را بعد از ادای فرایض در تفریغ و تفرقه
خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش و اعانت بر استعداد امر
معاد مصروف دارند و آنرا بر نوافل عبادات تقدیم کنند و
در طلب ما یحتاج ایشان را در هر طریق که در شرع مذموم نباشد
مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی
بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطا بر حق بود و خلق را در
اخذ رابطه اعطاء حق سبحانه دانند و در اعطا واسطه قبول
و از عزت این مقام بر طایفه حال خادم و شیخ مُشتبه شده است
و خادم را از شیخ فرق ننهاده اند و فرق آنست که خادم در مقام
ابرار است و شیخ در مقام مقربان زیرا که مراد خادم در اختیار
خدمت نیل ثواب آخرت بود و الا بدان مقید نگردد و شیخ
بمراد حق قایم بود نه بمراد نفس خود **بیان عبّاد** اما عباد آن
طایفه اند که پیوسته بر وظایف عبادات و فنون نوافل مواظبت

وملازمت نمایند از برای نیل ثواب اخروی و این وصف در
صوفی موجود بود ولیکن معرا و مبرا از شوایب علل و اعراض چه
ایشان حق را برای حق پرستند نه برای ثواب اخروی و فرق
میان زهاد و عباد آنست که با وجود رغبت بدنیا صورت
عبادت ممکن بود و فرق میان عباد و فقرا آنکه با وجود غنا شاید
که شخصی عابد بود پس معلوم شد که واصلان دو طایفه اند
و سالکان شش طایفه اند و هر یک ازین طوایف هشتگانه
دو متشبه دارد یکی محق و یکی مبطل **ش** نظر بدین سخن متشبهان
شانزده طایفه است میشود اما چهارده طایفه را ذکر کرده و دو طایفه
دیگر را که متشبه محق بمتصوفه و متشبه مبطل بایشانست نیاورد
می تواند بود که چون متصوفه که یکی ازین هشت فرقه است و متشبه
محق بصوفیه هر دو یکی است و این را ذکر کرده پس متشبه متصوفه
را جدا در حساب نیاورده باشد **بیان متشبه بصوفیه م** اما
متشبه محق بصوفیان متصوفه اند که بنهایات احوال صوفیان
مطلع و مشتاق باشند و ببقایای تعلقات صفات از بلوغ
مقصد و مقصود معوق و ممنوع و متشبه مبطل بایشان
جماعتی باشند که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از حلیته

عقاید و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند و ربقهٔ طاعت
از گردن برداشته خلیع العذار در مرتع اباحت می چرند و گویند
تقید باحکام شریعت وظیفهٔ عوام باشد که نظر ایشان بر ظواهر
اشیا مقصور است اما حال خواص و اهل حقیقت از آن عالی
تر است که برسوم ظاهر مقید شوند و اهتمام ایشان بمراعات
حضور باطن بیش نبود و این طایفه را باطنیه و مباحیه خوانند
ش و این طایفه از قسم سیم اند که مشئمان و هدف نقصان اند از
اصحاب شمال **بیان متشبه محق بمجذوب م** اما متشبه محق
بمجذوب واصل طایفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز
در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجود
شان در قلق و اضطراب و پیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات
و استقرار و تمکن در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق کشف بر نظر
شهود ایشان لایح و لامع گردد و نفحه از نفحات وصل از مهب فنا
بمشام دل ایشان پیوندد و چنانکه ظلمات نفوس ایشان در
لمعان نور آن برق منطوی و متواری گردد و هبوب آن نفحه
باطن ایشان از وهج آتش طلب و قلق شوق روحی و آرامی بخشد
دیگرباره چون آن برق منقطع گردد و آن نفحه ساکن شود ظهور صفات

نفوس

نفوس و حرارت طلب و قلق شوق معاودت نماید و سالک
خواهد که بکلی از ملابس صفات وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق
بحر فنا شود تا از تعب وجود یکبارگی بیاساید و چون آن حال
هنوز مقام او نگشته باشد و گاه گاه بدو نازل گردد و باطن او
بکلی متطلع و مشتاق این مقام او را لقب متشبه محق بمجذوب
واصل کرده شد **بیان متشبه مبطل بمجذوب** اما متشبه مبطل
بمجذوب واصل طایفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا
و استهلاک در عین توحید کنند و حرکات و سکنات خود را
هیچ بخود اضافت نکنند و گویند حرکات ما همچون حرکات
ابوابست که بی محرک ممکن نبود و این معنی هرچند صحیح است
ولیکن نه حال آن جماعت بود زیرا که مراد ایشان ازین سخن تمهید
عذر معاصی و مناهی بود و حوالت آن بارادت حق و دفع ملامت
از خود و این طایفه را زنادقه خوانند ش و اینها نیز از قسم
سیم اند از جملهٔ اصحاب شمال و انواع ایشان م سهل عبدالله
را رحمة الله تعالی گفتند شخصی میگوید که نسبت فعل من با او
حق سبحانه همچنان است که نسبت حرکت ابواب با محرک آن گفت این
قایل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود

احکام عبودیت کند از جملهٔ صدیقان باشد واگر کسی بود
که از تورط وانهماك در مخالفات احکام شرع باك ندارد واین
سخن را برای آن کوید تا توجه حوالت افعال با حق سبحانه
واسقاط ملامت از نفس خود با نخلاع از دین وملت ظاهر
کرداند از جملهٔ زندیقان بود **بیان متشبه محق بملامتیه** اما
متشبه محق بملامتیه طایفه باشند که بتعمیر وتخریب نظر خلق
مبالاتی زیادت ننمایند واکثر سعی ایشان در تخریب رسوم
وعادات واطلاق از قیود آداب مخالطات بود وسرمایهٔ حال
ایشان جز فراغ خاطر وطیبة القلب نباشد وترسم بمراسم
زهاد وعباد از ایشان صورت نبندد واکثار نوافل وطاعات
از ایشان نیاید وتمسك بعزایم اعمال ننمایند وجز برادای
فرایض مواظبت نکنند وجمع واستکثار اسباب دینوی بایشان
منسوب باشد وبطیبة القلب قانع باشند وطلب مزید
احوال نکنند ایشانرا قلندریه خوانند واین طایفه از جهت
عدم ریا با ملامتیه مشابهت دارند وفرق میان ایشان آنست
که ملامتی بجمیع نوافل وفضایل تمسك جوید ولیکن آنرا از نظر
خلق پنهان دارد واما قلندری از حد فرایض در نکذرد

وباظهار

وباظهار اخفای اعمال از نظر خلق مقید نبود اما این طایفه
که درین زمان بنام قلندری موسوم اند وربقهٔ اسلام
از کردن برداشته اند وازین صفات که شمرده شد خالی اند
این اسم برایشان عاریتاست واگر ایشانرا حشویه خوانند
لایقتر بود **بیان متشبه مبطل بملامتیه** اما متشبه مبطل بملامتیه
طایفه باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص کنند وبر
اظهار فسق وفجور مبالغت نمایند وکویند مراد ما ازین
ملامت خلق واسقاط نظر مردم است وحق سبحانه از طاعت
خلق بی نیاز است واز معصیت ایشان غیر متضرر ومعصیت
را در آزار خلق منحصر دانند وطاعت را در احسان **بیان
متشبه محق بزهاد** اما متشبه محق بزاهدان طایفه باشند
که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد
وخواهند که یکبارکی از دنیا رغبت بکردانند وایشانرا
متزهد خوانند **بیان متشبه مبطل بزهاد** اما متشبه
مبطل بزهاد جماعتی باشند که از برای قبول خلق ترك زینت
دنیا کنند وخاطر از جمع اسباب دینوی باز کیرند وبدان
طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم ممکن بود که ببعضی حال

ایشان متشبه شود و پندارند که ایشانرا از دنیا اعراض کلی کرده
اند و ایشان خود بترک مال جاه حزیده اند ترکوا الدنیا للدنیا
ح یعنی ترک کردند دنیا را از برای دنیا م و ممکن که ریشان
نیز حال ایشان متشبه شود و کمان برند که چون خاطرشان بر
طلب اسباب دنیوی نیست علت آنست که اعراض کرده اند و
این طایفه را مرائیه خوانند **بیان متشبه محق بفقرا** اما متشبه
محق بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقر مترسم بود و باطنش خواهان
حقیقت فقر بود ولیکن هنوز میل بغنا دارد و بتکلف بر فقر
صبر میکند و فقیر حقیقی فقر را نعمتی خاص داند از حق سبحانه
وتعالی و بران وظایف شکر همواره بتقدیم می رسانند ح مراد
بفقرا درین مقام آن طایفه اند که بحقیقت فقر متحقق اند نه برسم
فقر والا این قسم در فقرا داخل شوند نه در متشبه با ایشان
بیان متشبه مبطل بفقرا م اما متشبه مبطل بفقرا آنست که ظاهرش برسوم
فقر مترسم بود و باطن وی بحقیقت آن غیر مطلع و مرادش مجرد
اظهار دعوی بود و صیت و قبول خلق و این طایفه را هم مرائیه
خوانند **بیان متشبه محق بخدام** اما متشبه محق بخادم آنست
که همواره بخدمت بندکان حق سبحانه قیام می نماید و بباطن

میخواهد که خدمت ایشانرا بشایبه غرض دنیوی مالی یا جاهی
مشوب نکرده اند و از شوایب میل و هوا و ریا تخلیص کند
ولیکن هنوز بحقیقت زهد نرسیده باشد پس وقتی بحکم
غلبه نور ایمان و اختفای نفس بعضی از خدمات او در محل
استحقاق افتد و وقتی بحکم غلبه نفس خدمت او بهوا و ریا
آمیخته بود جمعی را که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت
و ثنا خدمت بلیغ بتقدیم رساند و بعضی را که مستحق خدمت
باشند محروم کذارد و این چنین کس را متخادم خوانند **بیان
متشبه مبطل بخدام** اما متشبه مبطل بخادم کسی بود که او را
در خدمت نیت اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام
منافع دنیوی کرده بود تا بآن سبب استجلاب اقوات از اوقات
و اسباب میکند و اکر آزا در تحصیل غرض و تیسیر مراد خود مؤثر
نه بیند ترک کند پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاه و مال
و کثرت اتباع و اشیاع تا در محافل و مجامع بدان تقدم و منافرت
جوید و نظر او در خدمت همکی بر حظ نفس خود بود و این
چنین کس را مستخدم خوانند **بیان متشبه محق بعباد** اما
متشبه محق بعابد کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادات

خواهد ولیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت وعدم کمال تزکیهٔ
نفس خود بهر وقت در اعمال واوراد طاعات او فترات وتعویقات
افتد یا کسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد وبتکلف بدان
قیام می نماید واورا مستعبد خوانند بیان متشبه مبطل بعباد
اما متشبه مبطل بعابد شخصی بود از جملهٔ مرائیه که نظر
او در عبادت بر قبول خلق بود ودر دل او ایمان بثواب آخرت
نباشد وتا اطلاع غیری بر طاعت خود نبیند بدان قیام
ننماید اعاذنا الله سبحانه من السمعة والریا وبالله العصمة
والتوفیق ش واین قسم از مرائیه از انواع قسم سیم است از
اصحاب شمال م القول فی التوحید ومراتبه وارباها ش یعنی
سخن در معنی توحید ومراتب او وارباب آن مراتب
بدانکه توحید در لغت یکانه کردانیدنست یعنی چیزیرا
یکتا ساختن از چیزهای دیکر ونزد علماء ظاهر توحید
یکانه کردانیدن اله بحق است از آلههٔ باطله قولا واعتقادا
یعنی خدایرا یکی کفتن ویکی اعتقاد کردن والهه باطله رانفی
کردن وازین بود که کفار تعجب میکردند ومیکفتند اجعل الآلهة
الها واحدا الآیه ونزد عارفان قدس الله اسرارهم توحید

یکانه کردانیدن دلست یعنی تخلیص وتجرید او از تعلق بما
سوای حق سبحانه هم از روی طلب واراده وهم از جهت
علم ومعرفت یعنی طلب وارادهٔ او از همه مطلوبات ومرادات
منقطع کردد وهمه معلومات ومعقولات از نظر بصیرت
او مرتفع شود از همه روی توجه بکرداند وبغیر حق سبحانه
آکاهی وشعورش نماند حضرت شیخ الاسلام قدس سره
فرموده که توحید نه آنست که اورا یکانه دانی توحید آنست
که اورا یکانه باشی مصنف علیه الرحمة در رسالهٔ دیکر آورده که توحید
را که از صفات بنده است سه مرتبه است مرتبه اول توحید
الوهی است که عبارت از اقرار بکلمهٔ طیبه واعتقاد بمضمون
آن وحاصل آن اثبات الهیه بحق است ونفی آلهه باطله وعموم
اهل اسلام درین معنی برابرند مرتبه دویم توحید شهودیست
که بواسطهٔ جذبه یا مواظبت بر تکرار کلمهٔ طیبه نور وجود حق
سبحانه بوحدته الحقیقیة بر باطن سالک تجلی کند بحیثیتی
که صورت کثرت وجود بی مختفی شود وجز حق سبحانه هیچ چیز
در نظر بصیرت وی نیاید واین هنکام حکم کند بانکه لا
موجود الا الله مرتبه سیم توحید وجودیست که عبارتست

از شهود وحدت وجود حق سبحانه و سریان وی در جمیع مراتب
موجودات وموحد در مرتبهٔ اول از اصحاب عقل وقیاس است
ودر مرتبهٔ دویم وسیم از ارباب کشف وشهود ودرین دو مرتبه
عقل را امکان اشارت ونقل را زبان عبارت نیست وشرح
این کلام وتفصیل این مرام از کلامی که بعد ازین نقل کرده شود
معلوم میگردد بدانکه امام حجة الاسلام رحمة الله گفته است
که توحید را چهار مرتبه است یکی قولی محض که بزبان کلمهٔ
توحید گوید وبدل تصدیق نداشته باشد معنی آنرا واین توحید
در دنیا بتن وی را از کشتن وبرده کردن ومال وی را از غارت
کردن وامثال آن فایده دهد اما در احکام آخرت هیچ فایده
ندهد دویم اعتقادی که معنی کلمه را نیز بدل تصدیق
کند بی شك وشبهه خواه بدلیل چون متکلمان وخواه بتقلید
چون عوام واین توحید موجب حفظ تن وجان وی نیز بود
از عذاب آخرت سیم آنکه بمشاهده بیند که همه اسباب کثیره
مع کثرتها صادر از واحد قهار است وفاعل همه یکی بیش نیست
وهیچ کس دیگر را فعل نیست واین مشاهده از نوری پیدا
آید که در سینه حاصل شود ومراد بشرح صدر اینست ودر

توحید اعتقادی شرح نیست چه عقد بند بود که بر دل افکند
چه بحیلهٔ دلیل وچه بحیلهٔ تقلید واین مشاهده شرح بود
که همه بندها بگشاید از دل واین توحید اگرچه بدرجهٔ بزرگست
اما درین مرتبه خلق را می بیند وخالق را نیز می بیند وتا
دو می بیند در تفرقه وکثرت است نه در جمع ووحدت چهارم
آنکه نه بیند در وجود مگر یکی را بدان معنی که حاضر نشود
در شهود وی وقلب وی مگر واحد حق واز استغراق باطن
وی بذکر واحد حق همه وسایط را ونفس خود را نیز فانی
بیند واین درجهٔ علیاست وشرح این کسی را که بدین نرسیده
باشد دشوار بود بلکه سخن در مرتبهٔ سیم است اگر کسی سوال
کند که چگونه تواند بود که همه اسباب کثیره را واحد بیند صادر
از واحد حق سبحانه جواب وی آنست که چیزها است که بیك
اعتبار واحد است وباعتبار دیگر امور متکثره چون حقیقت
انسانیه مثلا که شامل زید وعمرو وبکر وغیرهم است وچون
حقیقت بیت که شامل است سقف وجدران را وهرگاه که
کسی دانست که خالقی نیست اشیا را مگر الله ومخترع همه اوست
وموت وحیوة وفقر وغنا ومنع وعطا وجود وحکمت وقدرت

همه از وست وذره از ذرات ارض وسموات متحرك نيست مگر
باذن او ودانست که غیر ازو آلهی نیست غافل شود از ماسوی
او ونظر نکند بغیر او وهمه را مسخر بیند در تحت قدرت او واگر
کسی گوید که این در جمادات مسلم توان داشت اما در آدمی
که فعل وی باختیار ویست اگر خواهد کند واگر خواهد ترك
کند مشکل بود جواب آنست که آنکه گوید بنده را اختیار است
منافی قول ما نیست که گفتیم همه از حق است بلکه گوییم که اختیار
نیز از خلق اوست چنانکه آدمی در نفس خویش مضطر است
در اختیار خود نیز مضطر ومجبور است واختیار علم وارادت
وقدرت را در وی می آفرینند زیرا که اختیار بنده بدان معنی
نیست که هرچه خواهد بنفس خود کند واگر خواهد آنرا ترك
کند چون اختیاری که حق سبحانه وتعالی راهست بلکه اختیار بنده
بدان معنی است که اگر خواهد کند وقتی که داند وعقل وی
حکم کند که خیر در کردن آن فعل است وچون دانست که خیر
در کردن آنست بضرورت ارادت پدید آید وقدرت
در کار آید واعضا را در حرکت آرد تا آنجا که آن فعل کرده
شود این علم بخیریت وارادت وقدرت ضروری همه بخلق

حق است وآدمی محل وره گذر آنست ودران مجبور پس آدمی در
نفس خود ودران فعل اختیاری خود مضطر ومجبور باشد
وبالجمله افعال آدمی بر سه گونه است یکی را طبیعی گویند که در فعل
آن وی را هیچ اختیار نیست چون افتادن وی از جای بلند
دویم آنکه در حکم طبیعی است چون نفس زدن وچشم برهم زدن
وآنرا ارادی گویند سیم اختیاری که بعد از آنکه علم بخیریت
آن در وی خلق کرده شود ارادت وقدرت بضرورت پدید
آید وآن فعل موجود گردد پس علم ومیل همیشه مستتبع ارادت
جازمه است وارادت وقدرت مستردف حرکت همچنین است
ترتیب در هر فعل وهمه مخلوق اوست وبعضی اشیا شرط است وعبارت
ازین ترتیب است قوله عز وجل انا کل شیء خلقناه بقدر واز جمله
قدرت خلق حرکت در دست کاتب مثلا بعد از خلق قدرت
وقصد وارادت پس هرگاه که ظاهر شد این امور اربعه در
جسم بنده که مسخر است در تحت قهر تقدیر اهل عالم ملك وشهادت
که از عالم غیب وملکوت محجوب اند گویند این شخص حرکت کرد
وکتابت کرد وبرفت وبینداخت لیکن ندا کرده میشود از حجب
غیب وسرادقات ملکوت که ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی

قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم وازینجاست که عقول متحیر شود
وبعضی کویند این جبر محض است وبعضی کویند که اختراع صرف
است وبعضی کویند که میان این وآن کسب ست وهمه از وجهی
صادق اند واز وجهی قاصر وپیش صاحب بصایر حق آنست
که جمیع اعیان وافعال واعمال وعلم وارادت وقدرت همه از قادر
قهارست وما عدای این ضلالتست اکر کسی کوید که بر شریعت
برای چیست وثواب وعقاب خواص اعمال واخلاق جبلی بنده است
که در قیامت ظاهر کرده میشود بروی چنانکه در حدیث آمده
که انما هی اعمالکم ترد الیکم یوم القیامة حاصل آنکه از معاصی
واخلاق سیئه چون شهوت راندن وغضب کردن بخلاف
شریعت آتشی تولد کند که در جان وی افتد وهلاک وی
در ان باشد واز ایمان وطاعت نوری تولد کند که در جان
وی افتد ونعمتی ظاهر شود که جنت وراحت وی باشد وآن
نور آتش دوزخ را فرونشاند چنانکه نور عقل آتش خشم وغضب را
فرونشاند واما اوامر ونواهی از برای ظهور انقیاد وعنادیست که
در جبلت وسرشت هر کسی مکتوم ومستجن است وچون سخن
اینجا باریک شد وبتطویل انجامید باز کردیم بذکر توحید و

بیان مراتب آن ومن الله التوفیق بدانکه امام حجة الاسلام ر
حمة الله مراتب توحید را چهار کفته است ومصنف علیه الرحمة سه
مرتبه کفته چنانکه کذشت زیرا که مصنف توحید قولی را که در احکام آخرت
فایده ندارد اعتبار نکرده وصاحب ترجمه عوارف مراتب را چهار
کفته اما توحید الهی را یکی از ان مراتب داشته وامام ومصنف از اذ کر
نکرده اند بنا بر انکه ایشان توحیدی را که صفت بنده است بیان
کرده اند وتوحیدی را که وصف الهی است بیان نکرده اند وصاحب
ترجمه هر دو را بیان کرده چنانکه مصنف نقل میکندم وفی الفصل الثانی
من الباب الاول من ترجمة العوارف توحید را مراتب است
اول توحید ایمانی دویم توحید علمی سیم توحید حالی
چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی آنست که بنده بتفرد وصف
الهیت وتوحد استحقاق معبودیت حق سبحانه وتعالی بر
مقتضای اشارت آیات واخبار تصدیق کند بدل واقرار دهد
بزبان واین توحید نتیجه تصدیق مخبر واعتقاد صدق خبر باشد
ومستفاد بود از ظاهر علم ح یعنی اول مرتبه علم که پیش از مشغولی
بطریق این طایفه حاصل کرده بودم وتمسک بآن خلاص از شرک جلی
وانخراط در سلک اسلام فایده دهد ومتصوفه بحکم ضرورت

ایمان باعموم مؤمنان درین توحید مشارک اند وبدیگر مراتب
متفرد ومخصوص ح مراد بمتصوفه اینجا معنی است که صوفی را نیز
شامل است م اما توحید علمی مستفاد است از باطن علم که آنرا علم
یقین خوانند ح یعنی در مرتبهٔ ثانیه علم وجودی گیرد بعد از
مشغولی بطریق این طایفه حاصل آید م وآن چنان بود که
بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی
ومؤثر مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله وجمله ذوات
از ذوات وصفات وافعال او
وصفات وافعال او ناچیز داند هر ذاتی را فروغ از نور ذات
مطلق شناسد وهر صفتی را پرتوی از نور صفت مطلق داند
چنانکه هر کجا علمی وقدرتی وارادتی وسمعی وبصری یابد اثر از
آثار علم وقدرت وارادت وسمع وبصر الهی داند وعلی هذا القیاس
جمیع الصفات والافعال واین مرتبه از اوایل مراتب توحید اهل
خصوص ومتصوفه است ومقدمه آن باسابقهٔ توحید عام
پیوسته ومشابه این مرتبه ایست که کوته نظران آنرا توحید علمی
خوانند ونه توحید علمی بود بلکه توحید باشد رسمی از درجهٔ
اعتبار ساقط وآن چنان باشد که شخصی از سر ذکا وفطنت بطریق
مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید ورسمی از صورت

توحید

توحید در ضمیر او مرتسم گردد واز انجا در اثنای بحث ومناظره گاه گاه
سخنی بی مغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر در و نباشد وتوحید
علمی اگرچه فرود مرتبهٔ توحید حالی است ولیکن از توحید حالی مزجی
باآن همراه بود وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ
وصف شراب این توحید است ح تسنیم نام آبی است در بهشت
یعنی مزج شراب ایشان از چشمه ایست که مقربان از ان آشامند
م واز ین جهت صاحب آن بیشتر در ذوق وسرور بود چه بنا بر مزج
حال بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف
بر مقتضای علم خود عمل کند ووجود اسباب را که روابط افعال الهی اند
درمیان نبیند اما در اکثر احوال بسبب بقایای ظلمت وجودی
از مقتضای علم خود محجوب شود وبدین توحید بعضی از شرک خفی
برخیزد اما توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم ذات
موحد گردد ح یعنی توحید حالی یکتا شدن دلست از غیر حق سبحانه
بروجهی که این یکتائی دل لازم گردد م وجملهٔ ظلمات رسوم وجود
الا اندک بقیهٔ در اشراق نور توحید متلاشی ومضمحل شود
ونور توحید در نور حال ومستتر ومندرج گردد بر مثال اندراج
نور کواکب در نور آفتاب ~ فَلَمَّا اسْتَبَانَ الصُّبْحُ أَدْرَجَ ضَوْءَهُ

باسفار اضواء نور الکواکب ح یعنی چون صبح حقیقت وحدت
ظاهر گردد باسفار روشنی او جمیع انوار پوشیده شود م ودرین
مقام وجود موحد در مشاهده جمال وجود واحد چنان مستغرق
عین جمع گردد که جز ذات وصفات واحد در نظر شهود او نیاید
تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود واین
دیدن را هم صفت او بیند وهستی او وبدین طریق قطره وار در
تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد وغرق بحر جمع گردد وازینجاست
قول جنید قدس الله تعالی سره التوحید معنی یضمحل فیه
الرسوم ویندرج فیه العلوم ویکون الله کما لم یزل ح یعنی معنی
یکتائی حق سبحانه بر دل تاختن آورد ازین کس اثر نماند نه علم
یعنی از نظر وی همه چیز مرتفع گردد وحق سبحانه چنان نماید
که در ازل آزال بوده که کان الله ولم یکن معه شیء ش یعنی بود
خدای ودر مرتبه وجود وی هیچ چیز نبود چه جمیع اعتبارات حقیقیه
وغیر حقیقیه تالی ذات وی اند ومعلول وی وتالی ومعلول در
مرتبه سابق ومبدأ نبود وباقی سخن اینست که والآن کما کان
شرح این دشوارست شیخ محی الدین قدس سره معنی این
را چنین گفته است که اکنون حق موجود است وهیچ چیز با وی

موجود نیست چه وجود ظاهر از مظاهر از وجود مظاهر نیست
بلکه وجود حق است که از مظاهر ظاهر هست ومبدأ آثارست در
ایشان پس اشیا من حیث الوجود حق باشند م ومنشاء این
توحید نور مشاهده است ومنشأ توحید علمی نور مراقبه وبدین
توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود وبتوحید علمی اندکی
ازان رسوم مرتفع گردد وسبب بعضی از بقایای رسوم در توحید
حالی آنست که تا صدور ترتیب افعال وتهذیب اقوال از موحد
ممکن بود بدین جهت در حال حیوة حق توحید چنانکه باید
گذارده نشود ازینجاست قول ابی علی دقاق قدس سره که
التوحید غریم لا یقضی دینه وغریب لا یؤدی حقه ح یعنی
حقیقت توحید بقرض خواهی ماند که وام وی را نتوان گذارد
وبغریبی ماند که حق خدمت وی بجای نتوان آورد واین
مبنی بر آنست که بنده مرکبست وحق سبحانه بسیط حقیقی که از وی
کثرت ذهنی وخارجی مسلوبست ومرکب بسیط را نتواند یافت
بطریق ذوق م وخواص موحدان را در حال حیوة از حقیقت توحید
صرف که یکبارگی آثار رسوم وجود در و متلاشی گردد گاه گاه
لمحه بر مثال برق خاطف لامع گردد وفی الحال منطفی شود وبقایای

رسوم دیگربار معاودت کند و درین حال بکلی بقایای ترك
خفی مرتفع کرده و ورای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبهٔ دیگر
ممکن نیست اما توحید آلهی آنست که حق سبحانه در ازل آزال بنفس
خود بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت
موصوف بود و منعوت کان الله ولم یکن معه شیٔ و اکنون هم
چنان بر نعت ازلی واحد و فرد ست والان و کما کان و تا ابد
الآباد هم برین وصف خواهد بود کل شیٔ هالك الا وجهه نکتت
هیلك تا معلوم شود که وجود همه اشیا در وجود او امروز هالك
است و حوالهٔ مشاهدهٔ این حال بفردا در حق محجوبانست و الا ارباب
بصایر و اصحاب شاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص
یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقد است و این توحید
آلهی است که از وصمت نقصان بری است و توحید خلایق
بسبب نقصان وجود ناقص ح مراد بنقصان وجود حیثیت ترکب
و تقید است و نقصان توحید بنا بر آنست که مرکب و مقید
السایرین و مقید واحد حقیقی را در نتوانند یافت م و حضرت
شیخ الاسلام قدس الله تعالی سره کتاب منازل السایرین را برین
سه بیت ختم کرده است . مَا وَحَّدَ الوَاحِدَ مِنْ وَاحِدٍ . اِذْ كُلُّ

مَنْ وَحَّدَهُ جَاحِدُ ش یعنی بیان حقیقت توحید ذاتی حق
سبحانه نکرد هیچ احدی چه هرکه بیان توحید کند از حق
جحود و انکار توحید لازم گردد زیرا که توحید وی مستلزم تثلیث
شود چه فعل و فاعل و نسبت بینهما سه چیز ست م . تَوْحِيدُ مَنْ
يَنْطِقُ عَنْ نَعْتِهِ . عَارِيَةٌ اَبْطَلَهَا الْوَاحِدُ . ش یعنی بیان
حقیقت توحید آنکسی که سخن گوید از نعت او بوحدانیت
توحید عاریتی بود نه حقیقی که باطل میکند آنرا حق واحد چه
توحید از وجود عاریتی بنطق و نعت هر آینه عاریتی بود در تجلی
احدیت چون وجود متلاشی گردد عاریت بمالك باز گردد در
پیش حق باطل نه ایستد نه نطق ماند نه ناطق نه نعت گنجد
نه ناعت و در تعریف هر چیز عبارتی باید که بروی دلالت کند
اگر بذاتیات بود از احد گویند و اگر بلوازم بود رسم گویند و
آن مستدعی ترکب و تعدد و تکثر است و این حقیقت از جمله
منزه است و عبارت و اشارت ازین حضرت معزول و معذور
چنین ذکر کرده است مرشد تبادکانی رحمة الله . م تَوْحِيدُهُ
اِيَّاهُ تَوْحِيدُهُ . وَنَعْتُ مَنْ يَنْعَتُهُ لَاحِدٌ . ش یعنی توحید
حق ذات خود را بذات خود محو موهوم و محو معلوم توحید حقیقی است

وَشَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ شاهد این شهود است وهر که
توحید بوصفی ونعتی وعبارتی واشارتی ورمزی وغمزی کند
هر آینه لاحد بود یعنی از طریق هدی منصرف واز راه خدا
منحرف بود چه احدیت ذات مستلزم فنا رسوم ومحو نعوت است
والله اعلم ح مجمل وحاصل این سخن آنست که توحید حقیقی
کاهی وجود کیرد که حق سبحانه که بسیط حقیقی است مدرک
کردد بی مزاحمتی امری واین معنی از حق سبحانه وجود کیرد
بنا بر بساطت وی تبارک وتعالی وعدم مزاحم ویرا واما
بنسبت با غیر وجود نکیرد زیرا که غیر حق سبحانه خالی از نوع
ترکیب نبود ومرکب غیر مرکب را درنیابد بطریق ذوق کما هو
المقرر عندهم پس بنابرین اگر کسی دعوی توحید حقیقی
کند حال وی مکذب قال وی باشد چون حاصل سخن معلوم
شد اکنون شروع کنیم در حل ابیات بیت اول اشارتست بنفی
توحید حقیقی از جمیع اقسام اربعه توحید وبیت ثانی اشارتست
بنفی از ماعدای توحید حالی وبیت ثالث اشارتست بنفی از
توحید حالی پس بیتین آخرین تفصیل بیت اول بود اما معنی
بیت اول آنست که توحید حقیقی نکرد هیچ شخصی حق واحد را

زیرا که هر کس ویرا توحید کند بتوحید ایمانی وعلمی ورسمی
در عین توحید مثبت کثرتست که عبارتست از نسبت
توحید وطرفین که مُوحِّد بکسر حا ومُوحَّد بفتح حاست واکر
توحید حالی کند مدرک ومشهود وی جز مرکبی نبود که بسیط
اضافی بود بنا بر آنکه مرکب بسیط را درنیابد پس بر جمیع تقادیر
وی فاقد توحید حقیقی بود وچون فاقد بود حالی وی مکذب
دعوی وی باشد اکرچه بلسان مقال مدعی بود اما بلسان حال
منکر بود ومعنی بیت دویم آنست که توحید آنکسی که سخن از
وصف حق واحد کند ویرا بوحدانیت موصوف سازد
چنانکه در ماعدای توحید حالی است توحیدی بود صوری
وعاریتی نه حقیقی زیرا که حق سبحانه واحد حاکم ببطلان این
توحید است بنا بر عدم موافقت بوحدت حق چه وحدت
حق بسیط حقیقی است و توحید شخص متضمن کثرتست که عبارتست
از نسبت توحید وطرفین ومعنی بیت سیم آنست که توحید
حقیقی توحید حق سبحانه است خود را بنا بر آنکه حق سبحانه
بسیط است بی مزاحم وخود بخود حاضر واما نعت غیر حق سبحانه
بوحدت بلسان حال که یکتا شدن دلست از غیر حق سبحانه

نعتی است که احد و معرفت از حقیقت توحید بنا بر آنکه آنچه
مدرک و مشهود ویست بسیط اضافی است نه حقیقی بر مطابق
وحدت حق که بسیط حقیقی است نبود و منحرف بود از واقع والله
تعالی اعلم **اَلْقَوْلُ فِی اَصْنَافِ اَرْبَابِ الْوِلَایَةِ قدس الله اسرارهم**
و فی کتاب کشف المحجوب خداوند سبحانه و تعالی برهان نبوی
را باقی گردانیده است و اولیا را سبب اظهار آن کرده تا پیوسته
آیات حق و حجت صدق محمد صلی الله علیه و سلم ظاهر می باشد
و مر ایشان را والیان عالم گردانیده تا مجرد مر حدیث وی را گشته اند
و راه متابعت نفس را در نوشته از آسمان باران ببرکات اقدام ایشان
آید از زمین نبات بصفای احوال ایشان روید و بر کافران
مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند ح یعنی آنکه ایشان را تصرفی
دران و شعوری بدان بود م و ایشان چهار هزارند که مکتوم اند
و مر یکدیگر را نشناسند ح یعنی بتفصیل احوال خود را ندانند و اندر
وجمال حال خود را ندانند و اندر کل الاحوال از خود و خلق مستور
باشند ح یعنی بتفصیل احوال خود را ندانند و دیگری نیز بتفصیل
نداند احوال ایشان م و اخبار بدین وارد است و سخن اولیا بدین
ناطق و مرا خود اندرین معنی بحمد الله خبر عیان گشته است

. اما آنان که اهل حل و عقد اند ح یعنی اهل تصرف اند و
امور از ایشان باختیار صادر گردد م و سرهنگان درگاه حق اند
سیصد اند که مر ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگر از ایشان
را ابدال خوانند و هفت دیگر ایشان را ابرار خوانند و چهار
دیگر اند که ایشان را اوتاد خوانند ش و ایشان در چهار جهت
عالم اند و ببرکت ایشان چهار جهت عالم را حق تعالی نگاه میدارد
ح و ازان جهت ایشان را اوتاد گویند که چنانکه بنیاد خیمه بوتد
می باشد بنیاد عالم بدیشانست م و سه دیگر اند که ایشان را نقبا
خوانند و یکی که وی را قطب و غوث خوانند ش غوث همان قطب است
که باعتبار آنکه پناه می برند بدو وی را غوث میگویند و نام غوث
عبد الله است م و این جمله مر یکدیگر را بشناسند و اندر امور
باذن یکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار مروی ناطق است
و اهل حقیقت بر صحت این مجتمع اند ش شیخ محی الدین قدس
سره فرموده که دوازده تن اند که ایشان را بدلا گویند و ایشان
غیر ابدال اند و هرگز ازین زیاده و کم نمیشوند و ازان جهت
ایشان را بدلا گویند که اگر یکی از ایشان نیابد باقی را وی بدل
و نایب شود ایشان را در امور و ایشان در دار دنیا بر کسی

که میخواهند ظاهر میشوند در عالم مثال بشکلها که غیر شکل
مخصوص ایشانست وبعد ازانکه بدار آخرت نقل کنند نیز
چنین میکنند م صاحب فتوحات مکیه رضی الله تعالی عنه
در وصل سی ویکم از باب صد ونود وهشتم ازان کتاب رجال
هفتگانه را ابدال گفته ودر آنجا ذکر کرده که حق سبحانه وتعالی
زمین را هفت اقلیم گردانیده وهفت تن از بندگان خود را
برگزیده وایشان را ابدال نام نهاده ووجود هر اقلیمی را
بیکی ازان هفت تن نگاه میدارد ح وهریك ازین هفت بر قدم
یکی از انبیا اند علیهم السلام انکه اقلیم اول تعلق بوی دارد بر قدم
خلیل است وانکه بر قدم کلیم است اقلیم دویم تعلق بوی وانکه بر
قدم هارونست اقلیم سیم تعلق بوی دارد وانکه بر قدم ادریس
است اقلیم چهارم وانکه بر قدم یوسف است اقلیم پنجم وانکه بر قدم
عیسی است اقلیم ششم وانکه بر قدم آدم است اقلیم هفتم صلوات الله
علیهم اجمعین م وگفته است که من در حرم مکه با ایشان جمع شدم و
بر ایشان سلام گفتم وایشان بر من سلام گفتند وبا ایشان سخن
گفتم فَمَا رَأَيْتُ فِيمَا رَأَيْتُ أَحْسَنَ سَمْتًا مِنْهُمْ وَلَا أَكْثَرَ شُغْلًا
مِنْهُمْ بِاللهِ ش یعنی ندیدم کسی را که نیکوتر باشد طریقه او از



ایشان ونه کسی را که بیشتر باشد مشغولی او از ایشان بخدای
م وفرموده که من مثل ایشان ندیدم مگر یك کس در قونیه ش حضرت
شیخ الاسلام احمد جامی قدس سره فرموده که روزی در کوهستان
نشابور زیارت میکردم قطب زمان یاد من آمد گفتم خدایا
مهتر عالم را وهمه انبیا ورسل را علیهم الصلوة والسلام می دیده اند
اگر این قطب را بمن نمای چه باشد پس از پیش خود نظر کردم از
جانب مغرب ویرا دیدم بدامن کوه قاف نشسته مرا چنان نمود که جامه
از نور پوشیده من قصد کردم که بنزدیك او روم وبدعا وصیت
کنم او را مرا گفتند ای بی همت همه عالم باید که حاجت بتو بردارند
تا تو شفیع باشی ایشان را وتو از ما چه خواستی که نیافتی که بغیر ما التجا
میکنی من خجل گشتم ازان تشویر خوردم وخجل گشتم مقن اعلم ان الاوتاد الذين
يحفظ الله بهم العالم اربعة لا خامس لهم وهم اخص من الابدال
والامامان اخص منهم والقطب هو اخص الجماعة ح یعنی بدانکه
اوتادی که حق سبحانه بایشان حفظ عالم میکند چهاراند وایشانرا
اختصاص بحق زیاده است از ابدال وامامان که دو شخص اند
یکی بر جانب راست قطب ویکی بر جانب چپ وی یکی ناظر بملك
است ودیگر ناظر بملکوت ایشانرا اختصاص بحق بیشتر است از

اوتاد وقطب اختصاص وی بجوق ازهمه بیشتر است مص والابدال
فی هذه الطریق لفظ مشترک یطلقون علی من تبدلت اوصافه
المذمومة بالمحمودة ویطلقونه علی عدد خاص وهم اربعون
عند بعضهم لصفة یجتمعون فیها ومنهم من قال عددهم سبعة
والذین قالوا سبعة منا من جعل السبعة الابدال خارجین عن
الاوتاد متمیزین ومنا من قال ان الاوتاد الاربعة من الابدال فالابدال
سبعة ومن هذه السبعة اربعة هم الاوتاد واثنان هما الا
مامان وواحد هو القطب وهذه الجملة هم الابدال ح یعنی
ابدال درین طریق وعرف این طایفه لفظ مشترکست تارة اطلاق
میکنند بر جمعی که تبدیل کرده اند صفات ذمیمه را بحمیده وعدد
ایشان منحصر نیست وتارة اطلاق میکنند بر عدد معین بعضی
بر چهل کس اطلاق میکنند که ایشانرا اشتراکست در صفتی مخصوص
وبعضی میگویند که عدد ایشان هفتست وآنان که عدد
ایشانرا هفت میدارند بعضی برین اند که اوتاد از ابدال خارج
اند وبعضی گویند که اوتاد از جمله ابدال اند ودوی دیگر از ابدال
اماما ن وزیران قطب اند ودیگری قطب است واین جمله
از ابدال اند مص وقالوا سموا بدلاً لکونهم اذا مات واحد منهم

کان الآخر بدله ویوخذ من الاربعین واحد ویکمل الاربعون
بواحد من الثلثمائة ویکمل الثلثمائة بواحد من صالحی
المؤمنین ح یعنی این هفت تن را که ابدال گویند بنا برآنست
که چون یکی از ایشان برود دیگری که بحسب مرتبه از وی فروتر بوده
بجای وی نشیند وحفظ مرتبه وی کند وتکمیل سبعه وحفظ مرتبه ثانیه
بیکی از اربعین شود وتکمیل اربعین بثلثمائه وتکمیل ثلثمائه
بیکی از عامه مؤمنان مص وقیل سموا ابدالا لانهم اعطوا القوة
ان یترکوا بدلهم حیث یریدون لامر یقوم فی نفوسهم علی
علم منهم فان لم یکن علی علم فلیس من اصحاب هذا المقام کذا فی
الباب السادس عشر من الفتوحات المکیة ح یعنی بعضی میگویند
که تسمیه ایشان بابدال از ان جهت است که حق سبحانه ایشانرا قوتی
داده که چون خواهند بجایی روند وبنا بر باعثی خواهند که صورتی
ایشان درین موضع بود شخصی مثالی بر صورت خود دران موضع
بگذارند بدل خود بعلم واراده خود اما جماعتی که بدل ایشان
شخصی مثالی پیدا شود بی اراده ایشان آنهارا ابدال نگویند و
بسیاری از اولیا چنین باشند همچنین است در باب شانزدهم
از فتوحات مکیه م شیخ طریقت شیخ فرید الدین عطار قدس الله

تعالی سره گفته است که قومی از اولیاء الله تعالی باشند که ایشانرا
مشایخ طریقت وکبراء حقیقت اویسیان نامند وایشان را
در ظاهر به پیری احتیاج نبود زیرا که ایشان را حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در حجر عنایت خود پرورش میدهند بی
واسطه غیری چنانکه اویس را داد رضی الله تعالی عنه واین عظیم
مقامی بود وبس عالی مرتبه تا کرا اینجا رسانند واین دولت روی
بکه نماید ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَآءُ وهمچنین بعضی از
اولیاء الله که متابعان آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم بعضی از
طالبانرا بحسب روحانیت تربیت کرده اند بی آنکه اورا در ظاهر
پیری باشد واین جماعت نیز داخل اویسیانند ح یعنی اویسی
لازم نیست که از روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
تربیت یابد بلکه هر کس که از روحانیت ولی از اولیاء تربیت یابد او را
نیز اویسی خوانند خواه آن ولی در قید حیوة باشد وخواه نباشد
ش چون حضرت مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی رحمة الله که
تربیت از روحانیت حضرت شیخ الاسلام احمد جامی قدس سره
یافته است بعد از چندین سال از وفات وی وچون حضرت
خواجه بهاء الدین نقشبند رحمة الله که از روحانیت خواجه عبد

الخالق عجدوانی قدس سره تربیت یافته بوده بعد از وفات وی م
وبسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوك توجه باین مقام بوده
چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابو القاسم کرکانی طوسی را که سلسلهٔ مشایخ
حضرت ابو الجناب نجم الدین الکبری بایشان می پیوندد وا ز
طبقهٔ شیخ ابو سعید بن ابی الخیر وشیخ ابو الحسن خرقانی اند قدس
الله تعالی ارواحهم در ابتداء ذکر این بوده که علی الدوام گفتی
اُوَیس اُوَیس ومن الله العصمة والتوفیق القول فی الفرق بین
المعجزة والکرامة والاستدراج یعنی سخن در بیان فرق
میان معجزه وکرامه واستدراج م وفی التفسیر الکبیر للامام
النحریر فخر الدین الرازی رحمه الله تعالی اذا ظهر فعل خارق للعادة
علی انسان فذلك اما ان یکون مقرونا بالدعوی او لامع الدعوی
والقسم الاول وهو ان یکون بالدعوی اما ان یکون دعوی الالهیة
او دعوی النبوة او دعوی الولایة او دعوی السحر وطاعة الشیاطین
فهذه اربعة اقسام ح یعنی امام فخر الدین رازی در تفسیر
کبیر آورده که چون از شخصی خارق عادتی ظاهر کردد وخالی نیست
از ان که با آن خارق عادة دعویی همراه هست یانی نوع اول که
با آن دعویی همراهست آن دعوی یا دعوی الوهیت است

یا نبوت یا ولایت یا دعوی سحر یعنی لتحیز دیو پس این چهار قسم
است م القسم الاول ادعاء الالهیة وجوز اصحابنا ظهور
خوارق العادات علی یده من غیر معارضة کما نقل ان فرعون کان
یدعی الالهیة وکان یظهر علی یده خوارق العادات وکما نقل
ذلک فی حق الدجال ایضا قال اصحابنا وانما جاز ذلک لان شکله
وخلقته یدل علی کذبه فظهور الخوارق علی یده لا یفضی الی
التلبیس ح یعنی قسم اول که با وی دعوی الوهیت است اهل سنت
وجماعت تجویز کرده اند وقوع وی را بی آنکه معارضی با وی
حادث شود که مکذب دعوی وی باشد چون خوارق که از فرعون
ظاهر گشته ومنقولست که از دجال نیز ظاهر خواهد شد وسر
آنکه درین قسم احتیاج به پیدا شدن معارض نیست آنست
که سابق برین خرق عادت ومعارض وجود گرفته که مکذب دعوی
ویست پس احتیاج بحدوث معارض نبود وآن معارض نفس
مدعاست واحوال وی که جسمیت ومقدار وتحیز است چه حق
سبحانه ازین صفات منزهست وچون مکذب سابقا وجود
گرفته مفضی بتلبیس واشتباه نکرد م القسم الثانی ادعاء النبوة
وهذا القسم قسمین لانه اما ان یکون ذلک المدعی صادقا او

کاذبا فان کان صادقا وجب ظهور الخوارق علی یده وهذا
متفق علیه بین کل من اقر بصحة النبوة واما من کان کاذبا لم یجز
ظهور الخوارق علی یده وبتقدیر ان یظهر وجب حصول المعارضة
ح یعنی قسم دویم که با وی دعوی نبوت همراهست دو نوعست
زیرا که خالی نیست که مدعی صادقست یا کاذب اگر صادقست واجبست
ظهور خوارق از وی زیرا که اثبات نبوت بی خرق عادت وجود
نگیرد واین امریست متفق علیه نزدیک قایلین به نبوت واگر کاذبست
روا نیست که از وی خارق ظاهر گردد مگر آنکه با وی مکذب
حادث شود بنا بر آنکه احوال سابق وی دلالت نمیکند بر نفی نبوت
م والقسم الثالث وهو ادعاء الولایة فالقایلون بکرامات
الاولیاء اختلفوا فی انه هل یجوز ادعاء الکرامة انما یحصل
علی وفق دعواه ام لا ح یعنی قسم سیم که با وی دعوی ولایت
همراهست اختلاف افتاده میان آنانی که قایل اند بکرامات اولیا
که آیا ولی را رسد که دعوی کرامت کند یا نه وبر تقدیری که توان
آیا بر طبق دعوی کرامت وجود گیرد یا نی وحق اثبات است در هر دو
صورت م والقسم الرابع وهو ادعاء السحر وطاعة الشیاطین
فعند اصحابنا یجوز ظهور خوارق العادات علی یده وعند

المعتزله لا یجوز ح یعنی قسم چهارم که ادعاء سحرست نزدیک
اهل سنت آنست که بجز خوارق عادات وجود گیرد و نزدیک
معتزله آنست که وجود نگیرد م واما الثانی وهو ان یظهر خوارق
العادات علی ید الانسان من غیر شیء من الدعاوی فذلک الانسان
اما ان یکون صالحا مرضیا عند الله واما ان یکون خبیثا مذنبا
والاول من القول بکرامات الاولیاء وقد اتفق اصحابنا علی جوازه
وانکرها المعتزلة الا ابا الحسین البصری وصاحب محمود الخوارزمی
م یعنی نوع ثانی که با وی دعوی همراه نیست خالی نیست که آن
شخص صالح است یا صالح نیست اگر صالح است این از کرامات
اولیاست واهل سنت قایل اند بکرامت ومعتزله منکرند مگر ابو
الحسین بصری ومصاحب وی محمود خوارزمی م واما الثانی
وهو ان یظهر خوارق العادات علی بعض من کان مردودا عن طاعة
الله فهذا هو المسمی بالاستدراج ح یعنی اگر آن شخص صالح
نیست آن خرق عادت از وی استدراج بود وتسمیه وی باستدراج
برای آنست که استدراج در لغت نزدیک گردانیدن بود واین
خرق عادت بواسطه غروری که لازم ویست صاحب خود را بشقاوت
واسباب آن نزدیک میگرداند شیخ محی الدین قدس سره آورده

در فتوحات

در فتوحات که آنچه معجزهٔ نبی است کرامت ولی تواند بود یعنی مثل آنچه
از نبی صادر شده مثل طلبیدن درخت واجابهٔ وی تواند بود که
از ولی صادر گردد ونزدیک جماعت مسلمانان مگر ابو اسحق اسفراینی که
وی تجویز نکرده ومن نیز تابع ویم مگر گاهی که مقصود ولی از آن کرامت
اثبات نبوت نبی باشد که درین مقام تواند بود که از وی مثل معجزهٔ
نبی صادر شود واگر ابو اسحاق بدین احتمال متنبه می شد موافق بود
وهم شیخ قدس سره فرموده که خوارق عادت چندین نوع است یکی آنکه
بتسلیط همت بود چه اجرام عالم متاثر شوند از همم بنظم دیگر آنکه بحیل
طبیعیه بود دیگر بنظم حروف وتلفظ باسما واین خرق عادت گاه در
نظر رایی وگاه بحسب واقع بود دیگر آنکه مختص بجناب الهی بود
که قوت بنده بآن وفا نکند لیکن حق سبحانه بروی ظاهر میگرداند
تا از وی ظاهر میشود بامر حق سبحانه واعلام وی واین نوع چندین
قسم است بعضی ازین قسم مسمی بمعجزه است وبعضی بآیات
وبعضی بکرامات وبعضی بمنبه وباعث بعضی بجزا وبعضی بمکر
واستدراج اما تاثیر همت بران وجه بود که خاطر خود را براندیشهٔ
آن مطلوب گمارد بر وجهی که تجاوز بغیر آن مطلوب نکند حکایت
آنکه همت را بتهی کشتن هندوانه می گمارند و وی تهی میگردد

کنند که جوکیان در هند درخت
سبز را بنظر شتی نهند
خشک سازند و ابعد
از این حکایات آنکه

بی انگه منشق شود واما انگه بمجل طبیعه بود مثل سبز شدن بعضی
حبوب در زمان لطیف بواسطهٔ تربیت وی ببعضی اسباب غیر
متعارف شیخ قدس سره در فتوحات آورده که جمع حروف وتلفظ
باسما وکلمات از برای ترتب اثار علم سیمیا است وگاه بود که حق
سبحانه شخصی را چنان سازد که بسم الله وی کار همه اسما وکلمات
کند یعنی آنچه مترتب میشود بر حروف واسما وکلمات مترتب
گردد بر گفتن بسم الله واین بسم الله فاتحه است نه بسم الله سا
سور ومیگویند که فاطمه بنت مثنی تصرف در عالم میکرد بفاتحهٔ
الکتاب وپنداشت که همه کس را این حالت تعجب مینموده که مردم
در وقایع چرا توسل بفاتحة الکتاب نجویند والله اعلم مص و
فی تاریخ الامام محمد بن عبد الله ابن علی الیافعی رحمه الله جمع الامام
الرازی رحمه الله فی التفسیر الکبیر من الغرایب والعجایب ما یطرب کل
طالب وهو کبیر جداً وله فی الوعظ الید البیضا وکان یعظ با
اللسان العربی والعجمی وکان یلحقه الوجد حال الوعظ وتکثر البکاء
وکان یحضر مجلسه بمدینه هراة ارباب المذاهب والمقالات ویسالونه
وکان یجیب کل سایل باحسن الاجوبة فی المجادلات ورجع بسببه
کثیر من الکرامیة وغیرهم الی مذهب اهل السنة وکان یلقب بهراة

بشیخ الاسلام

بشیخ الاسلام وتوفی بهراة یوم الاثنین یوم عید الفطر من سنة ست
وستمائة وقیل ان الکرامیة سموه وکانت ولادته فی الخامس والعشرین
من شهر رمضان المبارک سنة اربع واربعین وقیل سنة ثلث
واربعین وخمسمائة بالری ح یعنی در تاریخ امام یافعی مذ
کور است که امام رازی را فراهم آورده ودر تفسیر کبیر بسیاری
از عجایب وغرایب که هر طالب از ان خوش وقت گردد وآن کتابیست
بزرگ ووی را در وعظ ید بیضا بوده بزبان عربی وعجمی وعظ میگفته
ودر اثناء وعظ وی را وجد می شد وگریه بسیار میکرد ومجلس در هراة
میگفته واصحاب مذاهب مختلفه بمجلس وی حاضر میگشته اند واز
وی مسایل استفسار مینموده ایشان را جواب شافی میداده این
جهة بسیاری از طایفه کرامیه وغیره ایشان رجوع بمذهب اهل سنت
کرده اند ووی در هراة ملقب بشیخ الاسلام بوده ووفات وی در
هرات بوده روز دوشنبه عید فطر از سال ششصد وششم از هجرت
وبعضی میگویند که کرامیه وی را تسمیم کردند وولادت وی در ری
بوده بیست وپنجم ماه رمضان از سال پانصد وچهل وچهار یا پا
نصد چهل وسیم از هجرت بوده والله تعالی اعلم م القول فی اثبات
الکرامة للاولیاء قدس الله اسرارهم ش بدانکه هر که اهل ولایت است

اهل کرامتست لیکن هرکه اهل کرامتست لازم نیست که اهل ولایت
باشد ح ومراد بکرامت خرق عادتست یعنی باطل ساختن آنچه عادت
بران جاری شده است خواه صاحب کرامت را در ان تصرف بود
وخواه نبود مثال قسم ثانی حاضر شدن فواکه است پیش مریم علیها السلام
ونگاه داشتن اصحاب کهف در غار از فساد چنانکه مذکور خواهد شد
م وفی کتاب دلایل النبوة للامام المستغفری رحمة الله کرامات الاولیاء
حق بکتاب الله تعالی والاثار الصحیحة المروية واجماع اهل السنة والجماعة
علی ذلک فاما الکتاب فقوله تعالی کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد
عندها رزقا قال اهل التفسیر فی ذلک کان یری عندها فاکهة
الصیف فی الشتاء وفاکهة الشتاء فی الصیف ومریم رضی الله عنها لم تکن
نبية بالاجماع فهذه الآية حجة علی منکری الکرامات للاولیاء ح یعنی
در کتاب دلایل النبوة امام مستغفری مذکور است که کرامات اولیا
واقع است چنانکه از قران واخبار صحیحه معلوم میشود واهل سنت
وجماعت متفق اند برین معنی اما آنکه کتاب دلالت میکند اینست
که کلما دخل علیها زکریا الآیه یعنی هرگاه زکریا بر مریم در آمدی یافتی
خوردنی نزدیك وی ومفسران گفته اند میوه تابستانی در زمستان
یافت شدی ومیوه زمستانی در تابستان وظهور این امر نیست

با وی کرامت ولایت است اگرچه نبوت وی نبوده مص وهو الشیخ الا
مام الخطیب الحافظ ابو العباس جعفر بن محمد بن المعتز بن المستغفر بن
ابن الفتح المستغفری النسفی وکان رحمة الله فقیها فاضلا ومحدثا
مکثرا صدوقا یرجع الی فهم ومعرفة واتقان جمع المجموع وصنف
التصانیف واحسن فیها ولم یکن بما وراء النهر فی عصره من یجری
مجراه فی الجمع والتصنیف وفهم الحدیث وکانت ولادته
سنة خمسین وثلثمائة ووفاته فی سلخ جمادی الاول سنة اثنتین و
ثلثین واربعمائة وقبره بنسف علی طرف الوادی کذا فی انساب السمعانی ح
یعنی امام مستغفری مقتدی بوده وخطیب وحافظ یعنی
بسیاری از احادیث نبوی را علی مصدرها الصلوة والسلام ضبط
داشته کنیت وی ابو العباس بوده نام وی جعفر واز نسف بود که
از توابع سمرقندست مشهور بقرشی است ووی شخصی بوده فقیه
وفاضل ومحدث ومکثر یعنی صاحب احادیث بسیار بوده وبغایت
راستگوی بوده وصاحب فهم ومعرفت واتقان بوده وفراهم آرنده
مجموع یعنی تصانیف وتصانیف وی خوب افتاده ودر ما وراء
النهر در عصر وی کسی برابر وی نبوده در تصنیف وفهم حدیث وولادت
وی در سنه خمسین وثلثمائه بوده ووفات وی در آخر جمادی الاولی

سنه اثنین وثلثین واربعمائه بوده وقبر وی در نسفاست بر
کنار رودخانه در کتاب انساب سمعانی برین وجه مذکور است
مص ظهور کرامات بر اولیا جایز است عقلا و واقع است نقلا
اما جواز عقلی آنست که محال نیست در قدرت خدا یتعالی بلکه آن از قبیل
ممکنات است که همچون ظهور معجزات انبیا علیهم السلام واین مذهب
اهل سنت است از مشایخ عارفین ونظار اصولین وفقها ومحدثین
وتصانیف ایشان بدین ناطق است در شرق وغرب وعرب وعجم
وقول صحیح مشار نزد همه اهل سنت آنست از مشایخ که هرچه جایز است
انبیا را از معجزات جایز است اولیا را مثل آن از کرامات بشرط
عدم دعوی وقول آنکس که میگوید میان معجزه وکرامات فرق
نماید درست نیست زیرا که معجزه واجب است بر پیغمبر که دعوی
کند واظهار کند وکرامات واجب است بروی که آنرا پوشیده
دارد الا بوقت ضرورت یا اذنی یا حالی غالبی که او را دران اختیار
نباشد یا از برای تقویت بعضی مریدان کذا فی ترجمه کتاب روض
الریاحین للامام الیافعی م وفی کتاب کشف المحجوب خداوند
سبحانه در نص کتاب ما را خبر داد از کرامت آصف که چون سلیمان را
بایست که تخت بلقیس پیش از آمدن او آنجا حاضر کند وخدای

تعالی خواست تا شرف آصف را بخلق نماید وکرامت وی ظاهر
کند وباهل زمانه باز نماید که کرامت اولیا جایز بود سلیمان
علیه السلام گفت از شما کیست که تخت بلقیس را پیش از آمدن وی
اینجا حاضر کند قال عفریت من الجن انا آتیك به قبل ان تقوم
من مقامك عفریتی از جن گفت من بیارم تخت ویرا پیش از انکه
تو برخیزی از جایگاه خود سلیمان علیه السلام گفت زودتر خواهم
آصف گفت انا آتیك به قبل ان یرتد الیك طرفك من پیش از انکه
تو چشم بر هم زنی آن تخت را اینجا حاضر کنم ح مذهب این طایفه
آنست که موجودات ممکنه در هر آنی معدوم میشوند وموجود میگردند
پس تواند بود که آنچه معدوم شود از موضعی کذا موجود شود در
همان آن ایك در موضع دیگر پس این کرامت مبنی بر ایجاد واعدام
بود م بدین گفتار سلیمان علیه السلام بروی متغیر نشد وانکار نکرد
وویرا آن مستحیل نیامد ح استدلال بحجت بوقوع کرامت از آصف
بلکه استدلال جست بتجویز سلیمان علیه السلام دعوی کرامت آصف
را بنا بر آنکه قطع نظر از خصوص ماده عقلا محتمل است که آنچه
صادر شد از آصف کرامت نبود بلکه استدراج بود وتجویز سلیمان
دلالت کند بر امکان کرامت م واین بهیچ حال معجزه نبود زیرا که آصف

پیغمبر نبود پس لامحاله باید که کرامت باشد ش امام محمد غزنوی
رحمة الله در مقامات شیخ الاسلام احمد جامی قدس سره آورده که ازین
ایات که در قصهٔ مریم و آصف آورده شد سه چیز معلوم میشود یکی
اثبات مطلق کرامات دویم جواز اظهار کرامات سیم صحت اخبار از آن
اما چون در حضور نبی اظهار کرامت از ولی ثابت داشته آمد و اظهار
کرامت یا حجت بر منکران تواند بود یا سبب رغبت مطیعان و آن
هر دو مصلحت وظیفهٔ انبیاست و بوجود ایشان از اولیا کفایت
بود پس تقدیر در غیر حضور نبی و عهد او بطریق اولی اظهار
آن کرامت جایز باشد تا آن دو مصلحت بزرگ ضایع نماند م و نیز احوال
اصحاب کهف و سخن گفتن سگ با ایشان و خواب ایشان و تقلب
ایشان اندر کهف بر یمین و یسار وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ
الشِّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ ح یعنی میگردانیم ایشان
را در خواب گاه بجانب راست و گاه بجانب چپ تا که زمین تصرف
نکند در ابدان ایشان و سگی که با ایشان ملحق شده بود در راه
بسط کرده بود ذراعین خود را در فناء آن کهف م این جمله ناقض
عادت است و معلوم است که معجز نیست پس باید که کرامت باشد
اما اثبات کرامت اولیا از سنت آنست که در حدیث صحیح وارد شده

که روزی صحابه رضی الله تعالی عنهم گفتند یا رسول الله ما را از
عجایب اُمم ماضیه چیزی بگوی گفت پیش از شما سه کس بجای
میرفتند و چون شبانگاه شد و قصد غاری کردند و اندر انجا
شدند چون پارهٔ از شب بگذشت سنگی از کوه در افتاد و در غار
استوار گشت ایشان متحیر شدند و گفتند که نرهاند ما را
ازینجا هیچ چیز جز آنکه کردارهای خود را از آنکه بی ریاست بخداوند
سبحانه شفیع آریم یکی گفت مرا مادر و پدری بود از مال دنیا
چیزی نداشتم که بدیشان دهم بجز بزکی که شیر او بدیشان دادمی
و من هر روز پشتهٔ هیزم بیاوردمی و بهای آن در وجه طعام خود
کردمی شبی بیگاه تر آمدم تا من آن بزک را بدوشیدم و طعام
ایشان در شیر آغشتم ایشان خفته بودند قدح در دست من بماند
من بر پای ایستاده و چیزی ناخورده انتظار بیداری ایشان
میبردم تا صبح بر آمد و ایشان بیدار شدند و طعام بخوردند
انگاه بنشستم بار خدایا اگر من درین راست گویم که مرا فریاد رس
پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت آن سنگ جنبیدنی کرد و شکاف پدید
آمد دیگری گفت مرا دختر عمی بود با جمال و پیوسته دلم مشغول وی
بودی و هر چند وی را بخواندمی اجابت نکردی تا وقتی بحیل صد واند

دینار زر بدو فرستادم تا یکشب بمن خلوت کرد چون بنزدیک
من درآمد ترسی در دلم پدید آمد از خداوند تعالی دست از
وی بداشتم بار خدایا اگر درین سخن راست گویم ما را فرجی
فرجی فرست پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت آن سنک چیند نی
دیگر کرد و آن شکاف زیادت شد اما نه چنانکه ازان بیرون توانند
شد او کس سیمین گفت مرا گروهی مزدوران بودند چون کاری که
میکردم تمام شد همه مزد خود بستدند یکی از ایشان ناپدید شد
من آن مزد وی بگوسفندی بدادم یکسال و دو سال و چهل سال
گذشت او مرد پدید نیامد من نتایج آن گوسفند نگاه میداشتم
روزی مزدور آمد و گفت من وقتی کاری تو کرده بودم یاد داری
اکنون مرا بآن مزد حاجتست او را گفتم برو و آن جمله گوسفندان
خود ستد صاحب شو او مرد گفت بر من افسوس میکنی گفتم افسوس
نمیدارم و راست میگویم این همه قرا وی دادم و ببرد بار خدایا
اگر درین سخن من راست گویم ما را فرجی فرجی فرست حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت آن سنک بیکبار از در غار فرا شد تا هرسه
بیرون آمدند و آن فعل ناقض عادت بود دیگر حدیث جریج راهبست
و راوی آنحدیث ابوهریره رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم

گفت در بنی اسرائیل راهب بود جریج نام و مرد مجتهد بود و مادری
داشت مستوره روزی بآرزوی دیدار پسر بیامد وی در نماز
بود در صومعه نگشاد بازگشت روز دویم و سیم همچنان مادرش
از تنگدلی گفت که یارب پسر مرا رسوا گردان مگر دران زمان زنی فاحشه
بود بد سیرت گفت من جریج را از راه ببرم بصومعه وی شد
جریج باو التفات نکرد با شبانی در ان راه صحبت کرد و حامله شد چون
بشهر آمد گفت این فرزند من از جریج است چون بار بنهاد مردم
قصد صومعه جریج کردند و ویرا پیش سلطان آوردند جریج گفت
ای غلام پدر تو کیست گفت مادر من بر تو دروغ میگوید پدر من
شبانی است ثم قال الامام المستغفری رحمة الله والحجة علیهم من طریق
الاثار کثیرة منها قول ابی بکر الصدیق رضی الله عنه لابنه عبد الله
یا بنی ان وقع بین العرب یوما اختلافا فأت الغار الذی کنت فیه
انا و رسول الله صلی الله علیه وسلم کن فیه فانه تاتیک رزقک بکرة
وعشیا و فی قوله رضی الله عنه فانه تاتیک رزقک بکرة و عشیا اثبات
لکرامات الاولیا و ام الحاشیة علاء الملک ابن محمد اکبر الکومر الحامی
ظاهر اگر بواسطه زمان قدر فضایل و کرامات خلفای رابعه را
و تاریخ فوت ایشان از کتاب الاختصار اندح یعنی این طایفه

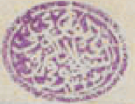
برادرانی اند باهم موافق بنا بر اتحاد مطلب وعلاقهٔ خویشی
میان ایشان دوستی است که هیچ سبب از اسباب خویشی برابری
نمیکند باآن م ومصطفی را صلی الله علیه وسلم پرسیدند از مردی
که قومی را دوست میدارد اما بکردار ایشان نمیرسد گفت اَلْمَرْءُ
مَعَ مَنْ اَحَبَّ یعنی مرد با آنکس است که ویرا دوست میدارد
ودر خبر است از مصطفی صلی الله علیه وسلم که روز قیامت بندهٔ
نومید مانده باشد از مفلسی کردار خود حق سبحانه وتعالی گوید
بندهٔ من فلان دانشمند را ودر فلان مجلس می‌شناختی فلان عارف
را می‌شناختی گوید می‌شناختم گوید برو که ترا بوی بخشیدم
پس وقتی که بشناخت نسبت محبت می‌پیوندد وسببی نجاة میگردد
بهمه دوستان وی وگرفتن سیرت ایشان وپی بردن باحسان
باایشان اولی تر ابو العباس عطا گوید اگر نتوانی که دست در
دوستی او [illegible] زنی دست در دوستی دوستان او زن
که دوستی دوستان او دوستی اوست مصطفی صلی الله علیه وسلم
گفت یا ابن مسعودٍ اتدری ایُّ عری الاسلام اوثق قال قلت
اللهُ ورسولُهُ اعلم قال صلی الله علیه وسلم الولایة فی الله والحب فیه
والبغض فیه ح یعنی ای ابن مسعود کدام گوشه از گوشهای اسلام

وخصلت

وخصلت از خصلتهای اسلام محکمتر است که کسی بآن چنگ در
زند ابن مسعود گفت که خدای ورسول خدای داناتر است فرمود
که دوستی از برای خدا ودشمنی از برای خدای م وفضیل عیاض
گفت که الله تعالی فردا با بنده گوید که یا ابنَ آدمَ اَمّا زهدُکَ فی
الدنیا فانّما طلبتَ الراحةَ لنفسِکَ واَمّا انقطاعُکَ اِلَیَّ فانّما
طلبتَ العزَّ لنفسِکَ ولکنْ هل عادیتَ لی عدوًّا او والیتَ لی ولیًّا
ح حاصل آنکه حق سبحانه می‌طلبد از بنده محبت از برای وی و
بغض از برای وی وگسستن از دنیا وپیوستن بوی سبحانه
وبر شخص رد میکند ومی‌فرماید که ای فرزند آدم ترک دنیا
برای راحت خود کردی زیرا که در مشغولی بامر دنیوی نفس را
تشویش بسیار است وپیوستن بمن برای عز خود کردی ایا هیچ
دشمن را از برای من دشمنی داشتی وهیچ دوست را از برای
من دوست داشتی احادیث بسیار در فضیلت حبّ فی الله
وبغض فی الله وارد است مراد ببغض فی الله آنست که فاسق را بالفسق
وکافر را بالکفر کاره بود نه آنکه از ذات وی تبرا جوید زیرا که
عاقبت کار مجهول است مگر آنکه یقین باشد سوء خاتمهٔ وی که
درین حال از وی تبرا می باید چنانکه ابراهیم علیه السلام

آنید رجوع بتر است کذا قال الشیخ فی الفتوحات م وکمترین فایده
در شنودن حکایات این طایفه آنست که بداند که افعال و اقوال
وی نه چون ایشانست منی از کردار خود برگیرد و تقصیر خود در جنب
کردار ایشان بیند و از عجب و ریا و استحسان پرهیزد شیخ الاسلام
ابو اسمعیل عبدالله انصاری هروی قدس الله سره و هرجا که درین
کتاب شیخ الاسلام مذکور شود مراد ایشان خواهد بود وصیت
کرده است که از هر پیری سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید
نام ایشان یاد دارید که بآن بهره یابید ش شیخ الاسلام
احمد جامی قدس سره آورده که فردای قیامت مردی را بحساب
گاه آرند در دیوان وی هیچ طاعت نیابند فرشتگان
عذاب او را سوی دوزخ کشند فرمان آید که ما را دوستی بود
در فلان جا دانسته گوید نی فرمان آید که نام وی شنیده گوید
شنیده ام حق تعالی گوید چون این بنده نام دوست ما شنیده
ما او را از بهشت بهره دادیم م و هم شیخ الاسلام فرموده که پیشین
نشان درین کار آنست که سخنان مشایخ شنوی خوش آید ترا
و بدل بایشان گرایی و انکار نیاری و هرگاه از دوستان خود
یکی با تو نماید ترا قبول نیفتد و حقیر آید بتر باشد از هر گناه

که آن بتر باشد



که آن بتر باشد که یکی زیرا که آن دلیل محرومی و حجاب باشد نعوذ
بالله من الخذلان و اگر در نظر غلط افتد و وی نه آن باشد
که ترا بوی قبول افتاده ترا زیان ندارد که قصد تو بآن راست
بوده باشد والله المستعان و علیه التکلان ابوهاشم الصوفی
قدس الله سره بکنیت مشهورست شیخ بوده بشام و در اصل کوفی
است و با سفیان ثوری بوده معاصر بوده و مات سفیان الثوری
رحمة الله بالبصرة سنة احدی و ستین و مائة ح یعنی مرد سفیان
ثوری در بصره در سال صد و شصت و یکم بجای تاریخ
ابوهاشم تاریخ سفیان را ذکر کرد بنا بر آنکه تاریخ ابوهاشم
مجهول بود و از تاریخ معاصر شخص تاریخ آن شخص بوجهی معلوم
گردد ش ولادت سفیان ثوری در سنه سبع و تسعین بود
م و سفیان ثوری گوید لولا ابوهاشم الصوفی ما عرفت دقیق
الریاء ح یعنی اگر نه ابوهاشم صوفی بودی که از دقایق ریا سخن
گفتی دقایق را نمی شناختیم دقایق ریا اطلاق بران مبنی بر معرفت
حقیقت نفس و تسویلات ویست و کم کسی بدین رسد م و هم
وی گوید که من ندانستم که صوفی چه بود تا ابوهاشم صوفی را
ندیدم و پیش از وی بزرگان بودند در زهد و ورع و معامله

بنکو در طریق توکل وطریق محبت لیکن اول کسی که وی را صوفی خواندند
وی بود وپیش از وی کسی را باین نام نخوانده بودند ش بعد ازین
مذکور شود که اول کسی که از علوم اشارات سخن گفت ابو حاتم عطار
بود وپیش از وی کسی که اشارت با عبارت آورد ذو النون بود م و
همچنین اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کردند آنست که برمله
شام کردند وسبب آن بود که روزی امیر ترسا بشکار رفته بود
در راه دو تن را دید ازین طایفه که فراهم رسیدند دست در
آغوش یکدیگر کردند وهم آنجا بنشستند وآنچه داشتند از خوردنی
پیش نهادند وبخوردند آنگاه برفتند امیر ترسا را معامله والفت
ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی از ایشان را بخواند وپرسید که
آن کی بود گفت ندانم گفت ترا چه بود گفت هیچ چیز گفت از کجا گفت
ندانم امیر گفت پس این الفت چه بود که شما را با یکدیگر بود درویش
گفت این ما را طریقت است گفت شما را جایی هست که آنجا فراهم
آیید گفت نی گفت من برای شما جایی بسازم که با یکدیگر فراهم
آیید پس آن خانقاه را برمله بساخت ح رمله بفتح راء مهمله وسکون
میم وفتح لام وهاء دیهی است از شام م لشیخ الاسلام قدس سره
خَیْرُ دارٍ حَلَّ فِیهَا خَیْرُ اَرْبابِ الدِّیارِ • وَقَدِیمًا وَفَّقَ اللهُ خِیارًا

لخیار

لخیار ح این بیت وبیت تالی وی از شیخ الاسلام است برای
ترغیب ساختن خوانق است حاصلش آنکه بهترین منزلی آن منزلست
که بهترین ارباب منازل یعنی بهترین طایفه که اهل الله اند دران
منزل فرود آیند واز قدیم باز ست که عادة الله بران رفته که نیکان
را توفیق کارهای نیکو میدهد م وایضا له قدس سره • هی
المعالم والاطلال والدار • دارٌ علیها من الاحباب آثار • ح
یعنی قصه وداستان اینست که منزلی که وی را منزل وجایی نشان
کسی توان گفت منزلیست که بروی از دوستان اثری ونشانی بود
میفرمودند ش اگر کسی بقعه خیری سازد وقصد وهمت وی
منحصر باشد در فراهم نمودن مردم با وجود این از ان عمل خود منتفع
خواهد شد چه می تواند بود که در بقای آن منزل صاحب
دلی بآن منزل رسد وآسایش یابد دران وخواطر خود را
بکفایت مهم وی گمارد یا مضطری بآن موضع رسد وی را دعای
کند که مقرون باجابت افتد م وابو هاشم گفت لقلع الجبال بالابر
ایسر من اخراج الکبر من القلوب بسوزن کوه کندن آسان تر از
بیرون کردن کبر ومنی از دلها ح زیرا که بیرون رفتن کبر ومنی
است بآنکه حقیقت خود را بطریق ذوق ووجدان معدوم یابد

ودر یافتن این معنی بطریق ذوق متعذر است م ابو هاشم شریك
قاضی را دید که از خانهٔ یحیی خالد بیرون می آید بگریست وگفت
اعوذ بالله من علم لا ینفع ح یعنی پناه میگیرم بخدای از علمی که نفع
نرساند این سخن تعریضست که شریك بعلم خود عمل نکرده زیرا
که مقتضی علم حصر خدمتست بر حق سبحانه و اعراض از ما سوای وی تعالی
شانه ش شریك نام دانشمندیست که قاضی کوفه بوده و نزد ارباب
دنیا می رفته گفته اند شَرُّ العُلَماءِ مَنْ زارَ الأُمَراءَ وخَیرُ الأُمَراءِ مَنْ
زارَ العُلَماءَ نعم الامیر علی باب الفقیر و بئس الفقیر علی باب الامیر در کلام
سلطان ولد است قدس سره که خلقان صورت این سخن را گرفته اند
که نشاید عالم را که بزیارت میر آید تا از اشرار علما نباشد اما
معنیش اینست که شر علما آنکس باشد که او جز آن نتواند کرد چنانکه
ماهی جز در آب زندگانی نتواند کردن م وهم وی گفته اَخْذُ المَرْءِ نَفْسَهُ
بِحُسْنِ الأَدَبِ تَأدِیبُ أَهْلِهِ ح یعنی نفس خود را بخصال حمیده
متصف ساختن تادیب حالیست اهل خود را بآن خصال و تادیب
بلسان حال اقوی بود از تادیب بلسان مقال م منصور عمار دمشقی
گوید که ابو هاشم صوفی بیمار بود بیماری مرگ ویرا گفتم خود را
چون می یابی گفت بلایی عظیم می بینم اما هوا یعنی مهر و دوستی

بیش

بیش از بلا است یعنی بلا بزرگست اما در جنب مهر حقیر است شیخ
الاسلام قدس سره گفت اگر بقدر هوا بلا بودی هوا نبودی ح
یعنی عشق و محبت نبودی زیرا که میل را گاهی عشق و محبت گویند
که بر جمیع احوال غالب آید و در بلا نظر وی بر مبتلی بود ذو النون
مصری قدس الله سره ش از طبقهٔ اولیست نام وی ثوبان بن
ابراهیم است کنیت وی ابو الفیض و ذو النون لقب است و غیر
ازین نیز گفته اند اما اصح اینست و وی باخمیم مصر بوده آنجا
که قبر جد وی است رضی الله تعالی عنه مص اخمیم بکسر الف و سکون
خاء معجمه بلدیست از دیار مصر از صعید بر طریق حاج م پدر
وی نوبی بوده از موالی قریش ح یعنی آزاد کردهای قریش م و
نوبه بلادیست میان صعید مصر و حبشه ح گشت زار مصر را صعید
گویند م وی را برادران بوده یکی از یشان ذو الکفل است رُوِیَ
عنه حکایات فی المعاملات وغیرها وقیل اسمه میمون و ذو الکفل
لقبٌ له ح یعنی روایت میکنند از وی سخنان در باب معامله و غیر
معامله مراد بمعامله اعمالیست که این کس بآن مأمور است چه بنسبت
با حق و چه نسبت با خلق و مراد بغیر معامله حقایق و معارف
م و ذو النون شاگرد مالك انس بوده و مذهب وی داشته

و موطا از وی سماع داشته و فقه خوانده بود و پیروی اسرافیل
بوده بمغرب ش موطا نام کتابیست در حدیث که امام مالک جمع
کرده و امام شافعی در تعریف آن گفته که نمیدانم کتابی را بعد
از کتاب خدا صحیح تر از موطا مالک رحمة الله ولادت امام مالک
در سنه خمس و تسعین بوده و وفات وی در سنه تسع و سبعین و مائة
م شیخ الاسلام گفت ذو النون از انست که ویرا بنیارایند بکرامات و
بشناسند بمقامات حال و مقام و وقت در دست وی مسخره بود و در
ماند ح یعنی حال و مقام و وقت وی متصرف نبود که ویرا مغلوب خود سازند
که بمقابل آن حال رجوع نتواند کرد بلکه وی غالب بود بهر حال که میخواست
قادر بود که ظاهر شود م امام وقت و یگانه روزگار و سر این طایفه است
و همه را نسبت و اضافت با وست و پیش از وی مشایخ بودند
ولیکن وی پیشین کسی بود که اشارت با عبارت آورد و ازین
طریق سخن گفت ح یعنی آنچه ما بدلالات خفیه اظهار میکردیم وی
بدلالت صریح ادا میکرد م و چون جنید پدید آمد در طبقه دیگر
این علم را ترتیب نهاد و بسط کرد و کتب ساخت و چون شبلی پدید
آمد این علم را با سر منبر برد و آشکارا کرد جنید گفت ما این علم
در سردابها و خانها می کنیم پنهان شبلی آمد و آنرا با سر منبر برد

در خلق

و بر خلق آشکارا کرد ذو النون گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم در
سفر اول علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام پذیرفت و در سفر دویم
علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام نپذیرفت و در سفر سیم علمی
آوردم که نه خاص پذیرفت و نه عام فَبَقِيتُ شَرِيدًا طَرِيدًا وَحِيدًا
ح یعنی پس ماندم گریزان از خلق و متوحش و رانده و تنها
مراد وی بخاص درین مقام جماعتی اند که از عوام ممتاز باشند
اما ذوق توحید ایشانرا نباشد تا قسم ثالث وجود گیرد پس
گویا جماعتی که ایشانرا ذوق توحید بود خاص الخاص خواهند
بود نزدیک وی م شیخ الاسلام گفت قدس سره که اول علم توبه
بود که آنرا خاص و عام قبول کنند دویم علم توکل و معاملت و محبت
بود که خاص قبول کنند نه عام سیم علم حقیقت بود که نه بطاقت
علم و عقل خلق بود در نیافتند ویرا مهجور کردند و بر وی بانکار
برخواستند تا آنگاه که از دنیا برفت در سنه خمس و اربعین
و مائتین چون جنازه وی می بردند گروهی مرغان بر سر جنازه
وی پر در هم بافتند چنانکه همه خلق را به سایه خود بپوشیدند
و هیچکس ازان مرغان یکی ندیده بود مگر پیش از وی بر سر جنازه
مزنی شاگرد شافعی رضی الله تعالی عنهما پس ازان ذو النون

راقبول ابد یدآمد دیگر روز بر سر قبر وی نوشته یافتند
چنانکه بخط آدمیان نمی ماند که ذو النون حبیب الله من
الشوق قتیل الله ح یعنی ذو النون محبوب خداست از شوق کشته
او کشته م هرگاه آن نوشته را تراشیدندی باز آن نوشته
یافتندی شیخ الاسلام گفت آن سفر بیین نه بپای بوده که باو نه
بقدم روند که بهم روند ح یعنی درین سفر حرکت آنی را دخلی
نیست بلکه حرکت کیفی می باید که آن قطع کرد همت از ممکن و تعلق
ساختن بواجب تعالی شانه و علو الهمة من الایمان اشارت
باین نوع همت است و طریق قطع علاقه از ممکن و پیوستن بواجب
تعالی ملاحظه نقصان ممکن است و کمال واجب و تازه ساختن
این ملاحظه و مفید این دو ملاحظه است کلمه طیبه لا اله الا الله م ·
و ذو النون گفت · ما اعز الله عبدا بعز اعز له من ان یدله علی ذل
نفسه ح یعنی عزیز نکرد ایزد حق سبحانه در دنیا بنده را بعز عزیز
تر و بهتر از دیدن و ز ساختن بر اخلاق ذمیمه و رذایل نفس
تا برفع آن مشغول گردد م و هم وی گفت که اخفی الحجاب و اشده
رؤیة النفس و تدبیرها ح یعنی پوشیده تر و محکم تر حجابی
و مانعی ملاحظه نفس است و تدبیرات و تسویلات وی که باطلها

لباس حق

لباس حق پوشاند بر وجهی که شخص پندارد که بر جاده است و
حال آنکه از جاده بر کرانست م و هم وی گفته که التفکر فی ذات الله
جهل ح یعنی فکر کردن از برای دریافتن ذات حق سبحانه از
نادانیست چه ذات وی ممتنع الادراکست و اشارت بدین معنی
است قوله تعالی ویحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد ·
یعنی می ترسانید مر خدای تعالی شما را از ذات خود که بیرامن وی
نگردید و طالب دریافت وی نشوید و این تنبیه مقتضای
رافت و رحمت است که وی را بر عباد خود است که اوقات ایشان بر بیهوده
مصروف نگردد م والاشارة الیه شرک ح مراد باشارت اشارت
عقلیست که بازیافتن عظمت وی را بصفتی نه اشارة حسیه زیرا
که وی قابل اشارت حسیه نیست و مراد بشرک آنست که چیزی دیگر
با وی انباز سازد در ادراک و مقابل این شرکست توحید حالی
که یکتا بودن دلست از ماسوی و پوشیده نماند که در اشارت سه
چیز موجودست اشاره و مشیر و مشار الیه پس در وقت اشارة
این کس مشرک بود نه موحد بنا بر آنکه اشارت و مشیر غیر اند م و
حقیقة المعرفة الحیرة ح نفس ذات حق سبحانه مشعور به هیچکس نیست
پس غایت معرفت هیچکس را حاصل نبود آری عنایت معرفت که شخص را

حاصل شود آنست که معنی و وجهی از حق سبحانه بر دل آن شخص
مستولی کردد و فرو کیرد وی را چنانکه از آن تعبیر نتواند کرد حظ بنده
از دریافت ذات غیر ازین نیست و لازم این دریافت اجمالی است حیرت
ازین جهت کفت حقیقت معرفت حیرتست و این حیرت را حیرت
محموده کویند زیرا که شخص در عین مشاهده و یافتست و یک حیرت
دیکر هست که آن حیرت مذمومه است و آن حیرتست که شیخ الاسلام
وی را حیرت ضلالت نام نهاد چه لازم این حیرتست عدم وجدان
مطلوب م شیخ الاسلام قدس سره کفت که حیرت دو است حیرت
عام و آن حیرت الحاد و ضلالتست و حیرت دیکر در عیانست
و آن حیرت یافتست و تمام وی کفته که اول کسستن و پیوستن
آخر نه کسستن و نه پیوستن ح یعنی پیش از تحقق بمرتبه وحدت
و یکتا شدن دل از غیر حق سبحانه کسستن از غیر حق و پیوستن
بحق وجود کیرد اما بعد از تحقق بدین مرتبه کسستن و پیوستن
نتواند بود زیرا که لازم این دو صفت است اثنینیت و درین
مرتبه اثنینیت متصور نیست م لشیخ الاسلام قدس سره • کیف یحکی
وصل اثنین هما فی الاصل واحد • من قسم الواحد جهلا فهو بالواحد
جاهد ح انسب آنست که همزه اثنین را جهت نظم همزه قطع سازند

حاصل

حاصل معنی بیت آنست که دو چیز که بحسب اصل واحدند وصل
میان ایشان بعید است زیرا که معنی وصل که پیوستن چیزیست
بچیزی بی اثنینیت وجود نکیرد پس اکر سالک عدول از اصل
واحد کرده نظر بکثرت انداز د شك نیست که درین مقام بحسب
حال از اصل و احد بود و جاهد وی و اکر عدول از اصل واحد
نا کرده ناظر واحد است اشتباهی نیست که معنی وصل صورت نپذیرد
بنا برانکه معنی وصل مقتضی تعدد است م ذو النون را کفتند
که مرید کیست و مراد کیست کفت المرید یطلب والمراد یهرب ح یعنی
مرید از ان حیثیت که مرید است میطلبد و مراد از ان حیثیت که مراد است
میکریزد م شیخ الاسلام کفت که مرید میطلبد و با او صد هزار
نیاز و مراد می کریزد و با او صد هزار ناز و کفت پیشین کسی که
موی سفید در پای من مالید احمد چشتی بود که وقتی بسر
بازار بیل کران فرا من رسید با ابو سعید معلم که بنزدیك تربت
شیخ ابو اسحاق شهریار در کورست بپارسیان با یکدیکر در
مناظره بودند که مرید به یا مراد ح مرید محبست و مراد محبوب
و مرتبه محبوبیت فوق مرتبه محبی است و لهذا پیغمبر ما صلی الله
علیه و سلم مرتبه محبوبیت دارد م چون فرا من رسیدند کفتند

انگه حاکم آمد من گفتم لا مُهَیِّدَ وَلا مُرادَ وَلا خَبَرَ وَلا استِخبارَ وَلا حَدَّ
وَلا رَسمَ یعنی سخن از مرتبه و مقامی گویند که فوق مرتبهٔ محبی و محبوبیت
که آن مرتبهٔ وحدتست و درین مرتبه جمیع نسبت که مقتضی تعدد است
منتفی است مثل محبی و محبوبی که مقتضی نسبت محبت و محب و محبوبست
و اخبار که مقتضی خبر و مخبر و مخبر عنه است و استخبار که مقتضی سایل
و مسئول و مسئول عنه است و تعریف و بیان چه حد و چه رسم که مقتضی
نسبت تعریف و مُعرِّف و مُعرَّفست م وَهُوَ الکُلُّ بِالکُلِّ ح با از برای
ملابسه است و متعلق بنیستی است که میان مبتدا و خبر است این
سخن از شیخ الاسلام مبنی بر مسئلهٔ توحید است کما هو زعمهم و حاصل
انکه سبحانه عین همه ست در وقتی که با همه است م بوسعید مرقعی داشت
از سر برکشید و بینداخت و بانگی چند بکرد و برفت و چشتی در پای
من افتاد و موی سفید در پای من مالید. ذوالنون گفته که وقتی
با جماعتی در کشتی نشستم تا از مصر بجده روم جوانی مرقع دار با ما در
کشتی بود و مرا آرزوی التماس صحبت وی بود اما هیبت وی مرا
نمی گذاشت بسخن گفتن با وی که سخت عزیز روزگار بود و هیچ
از عبادت خالی نه تا روزی صرهٔ زر و جواهر از آن مردی غایب شد
و خداوند صره آن جوان را متهم کرد خواستند که با وی جفا کنند من

گفتم

گفتم که با وی ازین گونه سخن مگویید تا من از وی بخوبی پرسم بنزدیک
وی آمدم و با وی بتلطف بگفتم که این مردمان را صورتی چنین دست
داده و بتو بدگمان شده اند و من ایشانرا از درشتی و جفا باز
داشتم اکنون چه باید کرد او روی بآسمان کرد و چیزی بگفت
ماهیان دریا بر روی آب آمدند هر یک جوهری در دهان گرفته
یک جوهر بستد و بدین مرد داد و قدم بر روی آب نهاد و برفت ح
همانا در جسم وی تلطیفی پیدا شده که از احکام طبیعت خارج آمده
م پس آنکه صره برده بود صره را بیفکند و بیافتند و اهل کشتی ندامت
بسیار خوردند. ذوالنون قدس سره سیاح بوده میگوید وقتی
میرفتم جوانی دیدم شوریده بود در وی گفتم از کجایی ای غریب
گفت غریب بود کسی که با او موانست دارد بانگ از من برآمد و بیفتادم
بیهوش چون بهوش آمدم گفت چه شد گفتم دارو با درد موافق
افتاد شیخ الاسلام قدس سره گفت که خستهٔ او پیدا بود کسی که او را
دیده بود جان در تن او شیدا بود هر جا که آرام یابد دشمن آرام
شود که او وطن غریبانست ح همین سخن از عیسی علیه السلام صادر
شده م و مایهٔ مفلسانست و همراه یکانگانست وقتی که کسی یابی که
بضاعت تو بدستا و بود و درد تو با دارو وی و موافق بود دا من

او استوار دار • ذوالنون مصری قدس سره بمغرب شد پیش عزیزی
قدس سره ح بضم عین مهمله و دو زای معجمه میان ایشان یاء م که
از متقدمان مشایخ است بجهت مسئله عزیزی گفت بهرچه آمده که
علم اولین و آخرین بیاموزی این را روی نیست این همه خالق
داند و اگر آمده که او را جویی آنجا که اول گام برگرفتی او خود آنجا
بود ح این موافق کلام شیخ الاسلام است که گفت سفر پیش نه بپای
بود که با او نه بقدم روند بلکه بهمم دوند م شیخ الاسلام گفت او
با جوینده خود همراهست دست جوینده خود را گرفته و در طلب خود
می تازاند ح زیرا که جست و جوی از وست اسرافیل قدس الله سره
از قدیمانست شیخ الاسلام گفت که وی از پیران ذوالنون مصری
است از مغرب بوده و بمصر رسید بوده و ویرا سخنانست بسیار در
زهد و توکل و معاملات نیکو شیخ الاسلام گفت که فتح شخرف
بمصر شد ششصد فرسخ بیک سؤال با سرافیل چون فرصت یافت
پرسید از وی که هل تعذب الاسرار قبل الزلل ح یعنی آیا بدان رنج
پیش از گناه عذاب کنند م گفت مرا صبر ده سه روز روز چهارم گفت
مرا جواب دادند از روا بودی ثواب پیش از عمل خود هم روا بود عذاب
پیش از زلل ح یعنی عذاب چون ثواب جزای کردارست پس چنانکه

ثواب پیش از عمل نبود عقاب پیش از زلل نبود ش کلام اسرافیل
قدس سره جزم نیست در آنکه ثواب پیش از عمل روا نیست و آنکه
در شرح آن جزم کرده که چنانکه ثواب پیش از عمل نبود آنرا نقل
از شارع می باید نمود اما آنکه عذاب پیش از گناه رواهست
یا نی اتفاقیست که صغایر و خطرات خاطر را پیش از عمل عذاب
نیست و اختلافست درین که بنده مواخذ هست بعزم بر گناه
کبیره پیش از آنکه در عمل آرد آنرا یا نه بعضی ایمه گفته اند که
مواخذ نیست فقها و بعضی محدثان برین مذهب اند
بنا برین حدیث که رسول علیه الصلوة والسلام فرموده که چون
بنده قصد سیئه کند بر وی ننویسند آنرا پس چون امتناع
کند از آن برای وی حسنه بنویسند و اگر بکند آنرا یک گناه بر
وی نویسند و بعضی ایمه گفته اند که بنده مواخذ است بعزم
بر کبیره نه بر فعل آن چون بر آن عزم مصر باشد تا وقتی که بمیرد
و همین مذهبست شمس الایمه حلوانی رحمة الله اما اتفاق
است ایمه را بر آنکه بنده بر خطره کبیره مواخذ نیست و خطرات
مطلقا معفوست م این بگفت و زعقه بزد و در شورید ح
یعنی صیحه بزد و سبب فریاد آنست که از جواب قصد کرد که

هرچه خواهد کند اکر ثواب خواهد اولا عمل اجرا کند وثانیا
ثواب واکر عذاب خواهد اولا زلل اجرا کند وثانیا عذاب
يَفعَلُ اللهُ مَا يَشَآءُ وَيَحكُمُ مَا يُرِيدُ لَهُ الحُكمُ وَاِلَيهِ تُرجَعُونَ ·
م پر آن سه روز بزیست وبرفت شیخ الاسلام کفت که آن سه روز
درنك پس جواب آن سه روز درنك خواستن بود اکر در وقت
جواب دادید در وقت برفتی ح همانا درین سه روز باندیشه
جواب نفس را قوت تکلم واستماع جواب میداده واز اندیشه
سه روزه قوت مقاومت سه روزه حاصل کشته پس اکر تحصیل قوت
ناکرده جواب دادی فی الحال برفتی م شیخ الاسلام کفت ربوبیت
هم عین عبودیتست ح مراد بربوبیت تربیت وتاثیر است
ومراد بعبودیت انقیاد وقبول ماهیات احوال را ومراد بآنکه
ایشان یکی اند اینست که هردو از حق اند چنانکه فاعلیت
از وست قابلیت نیز از وست ومثل این حکم در کلام حکما
واقعست چنانکه کویند اَلعِطنُ عَاجٌ یعنی پنبه عاج است در
سفیدی م وشمها بکرده پیش از کرد خلق وخلق زیر حکم
وخواست وی اسیر تا هر یکی را رقم چیست عاقبت آن کند که
خود خواهد وویراست حکم ودران عادلست کسرا چون وچرا

نیاید

نیاید ونزد کروی کار بر علم وحکمت میکند وکرد تا سزای هرکس
چیست وعنایت وی بکیست ح تحقیق این مسئله مبنیست بر سر قدر
وسر قدر را در بعضی از مصنفات خود تحقیق فرموده اند یعنی مصنف
علیه الرحمة والمغفرة ابو الاسود مکی قدس سره بزیارت عزیزی رفت
سلام کرد وکفت ایها الشیخ من دوست توام ابو الاسود عزیزی
برجست وکفت علیك السلام چونی ودر حال از خود غایب کشت همان
حال بود تا سه روز بار بدانست که عزیزی از دست آب وخاك و
رسوم انسانیت بیرون شده است دید اروی غنیمت کرفت وباز
کشت ش همانا چیزی بروی غالب شده بوده که خود را ازان بچیز
دیکر نتوانستی آوردن واکر چیزی دیکر آوردی آن حال بیشی
بروی غلبه کردی وبیهوش شدی م ابو الاسود راعی رحمه الله تعالی
نیز از مشایخ بوده وقتی در بادیه اهل خود را کفت بدرود باش که
من رفتم خوامرا ومطهره اوا از شیر پر کرد وبوی داد ووی برفت
چون بطهارت احتیاج شد خواست که طهارت کند از مطهره
شیر بیرون آمد از راه باز کشت وکفت آب ندادم که طهارت کنم مرا آب
واجب تر از شیر مطهره را از شیر تهی کرد واز آب پر ورفت مرکه طهارت
کردی آب فرو آمدی وچون تشنه وکرسنه شدی شیر ح این کرامت

بنا بران بوده که ایثار کرده خدمت حق را بر حظ نفس خود م ابو یعقوب
هاشم ابن طایفه بوده رحمة الله تعالی وی گفته که هرگز مرا فراموش نشود
که روز عید با ذا النون می آمدم مردمان از عیدگاه باز گشته بودند
شادی کنان ذو النون قدس سره گفت این مردمان شادی می کنند
که امانت خود بگزارده اند خود ندانند که از یشان بپذیرفته اند یا نی
یعنی طاعت رمضان بیا تا بیک سو باز شویم و بطنز بر ایشان بگرییم ش
یعنی ایشان اندوه آن ندارند که از یشان بپذیرفته اند یا نه و
مومنان آگاه امیدوار می باشند ثواب را بر طاعتی که بجای می آورند
و هرگز بر سبیل قطع نمیگویند که بر طاعت ایشان ثواب و جزا خواهد
بود زیرا که ایشان همه میترسند و اندوه دارند از انکه بر ایشان رد
کنند آنرا و نپذیرند آنرا از یشان قوله تعالی وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا
آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ الآية و این اشارتست بابطال قول معتزله که میگویند
واجبست بر خدای که قبول کند طاعت را و ثواب دهد بنده را بر آن
م شیخ الاسلام گفت این حکایت همان حکایت جوهر و جوهری است
اگر قیمت ندانستی بپفتی و اگر دانستی از سفتن آن ترسان بودی
وعید باز نگردد و بجای خود نرود اهل آن غافل بودند آنان که نه اهل
آن بودند بیدار بودند آن وعید در ایشان آویخت شیخ الاسلام

گفت

گفت که سیاع موصلی گفت که داود علیه السلام گفت خداوندا مرا گفتی
که دست و روی بشوی خدمت را اکنون بصحبت می خوانی دل
مرا چه چیز بشوید صحبت را گفت الْهُمُومُ وَالْأَحْزَانُ تیمار و اندوه
شیخ الاسلام گفت که درین طریق ازین چاره نیست ولید بن عبد
الله السقا رحمة الله تعالی کنیت وی ابو اسحاق است از اصحاب
ذو النون بوده قدس سره وی گوید که ذو النون قدس سره گفت
که در بادیه زنگی دیدم سیاه هر گه الله گفتی سپید شدی ذو
النون قدس سره گوید هر که الله یاد کند در حقیقت صفت وی
جلا گردد ح یعنی هر که الله یاد کند بطریق ذوق و وجدان
صفت بشریت از وی مسلوب گردد و سواد از لوازم بشریت است
واما سفیدی که نمایان می شد پرتو نورانیت قلب بوده نه سفیدی
که وی نیز از لوازم بشریت بود تحقیق این کلام تفصیل میطلبد م
ابو عبد الله رازی گفت پیش ولید سقا در رفتم و میخواستم که
در فقر از و سوالی کنم سر بر آورد و گفت اسم فقر آن را مسلم است
که هرگز جز حق در خاطر او نیامده است و بقیامت از عهده این
سخن بیرون می توانم آمد ح این کلام مبنی بر مسئله توحید است
ش که آن رفع اثنینیت است از نظر شهود مرد و انگه حق سبحانه با همه

عاین با همه است ح والا این کلام صورت صدق نپذیرد چه قوای مد
رکه در اغلب اوقات در کار است لا اقل در وقت تکلم باین کلام که خاطر
مشغولست بکلام و مدلول وی و مخاطب م توفی ولید الثقفی سنه
عشرین وقیل سنه ست وعشرین وثلثمائة وثلثمائة فضیل عیاض قدس الله تعالی روحه
از طبقه اولی است کنیت وی ابو علی است باصل از کوفه است و گفته اند
باصل از خراسان بود از ناحیت مرو و گفته اند که وی بسمرقند زاده
و بباورد بزرگ شده و کوفی الاصل است ح یعنی اصل وی که مادر
و پدر وی اند از کوفه بوده اند م و نیز گفته اند که بخاری الاصل است والله
تعالی اعلم وفات وی در محرم سنه سبع وثمانین ومائة بوده فضیل
عیاض گوید قدس الله تعالی روحه که من حق را سبحانه وتعالی بدوستی
پرستم که نتکیبم که نپرستم . تعصی الاله وانت تظهر حبه . هذا لعمری فی القیاس بدیع ح یعنی نافرمانی میکنی مستحق
عبودیت را با آنکه اظهار دوستی وی کنی بحق پروردگار من که
نافرمانی با اظهار دوستی از روی قیاس و تخمین عقل دور می
نماید م لو کان حبک صادقا لاطعته . ان المحب لمن یحب مطیع
ح اگر دوستی تو صادق بودی فرمان بردار می بودی زیرا که محب
همیشه فرمان بردار محبوب می باشد م شیخ الاسلام گفت قدس سره

مرقد مبارکش در مکه مبارکه معظمه مشهور است فاما فضیل از اقران وشاگردان حضرت امام اعظم است رحمة الله علیه فضیل وابراهیم ادهم وداود وسفیان ثوری وعبد الله مبارک ومالک انس وشقیق بلخی وابو یوسف ومحمد حسن وغیره یاران همه اند وبلکه فضیل هم در مکه معظمه مدفون است

هر که او را بر بیم می پرستد خود را می پرستد و بطمع نجات خود می
جهد نه بجهت محبت و اطاعت فرمان و هر که او را بامید می پرستد
او نیز خود را می پرستد و بتوقع تنعم و راحت خود می جهد نه برای
محبت و اطاعت من او را نه بربیم و امید پرستم چون مزدوران
و نه بر دعوی محبت او که از پرستش که سزای او باشد و استحقاق
آن دارد عاجز مانم بلکه او را بر فرمان او پرستم که گفت پرست می
پرستم و بر دوستی سنت رسول او صلی الله علیه وسلم و بتقصیر
خود معترفم محمد بن سعید الزنجی را رحمة الله پرسیدند که سفله کیست
گفت آنکه حق را سبحانه بربیم و امید پرستد ح یعنی آنکه مقصود
و مطلوب وی غیر حق بود که آن ثواب است و دفع عذاب م گفتند پس
تو چون پرستی گفت بمهر و دوستی وی مرا بر خدمت و اطاعت
دارد شیخ الاسلام گفت فضیل عیاض را پسری بود علی نام از وی
مه بود در زهد و عبادت و ترس روزی در مسجد حرام نزدیک
زمزم خواننده برخواند و یوم القیامة تری المجرمین الآیه وی
بشنید زعقه بزد و جان بداد شیخ الاسلام گفت از دوست نشان
ح یعنی اشارت م و از عار فجان . من مات عشقا فلیمت هکذا
لا خیر فی عشق بلا موت . ح یعنی آنکه از عشق میرد باید که چنین

میرم یعنی بیک اشارت میرم نیست بیکی در عشق که باوی موت نبود شیخ
م یوسف اسباط قدس سره از متقدمانست واز ائمه شرع است و
سید در زهد وورع وخوف وفزع بروی غلبه کرد علم بروی
در شورید مات سنة ست وتسعین ومائه شیخ الاسلام گفت که
او گفت که دوستان او را سه چیز بداده اند حلاوت ومهابت ومحبت
معروف کرخی قدس سره از طبقهٔ اولیست واز قدماء مشایخ است
استاد سری سقطی وغیر او وکنیت وی ابو محفوظ است نام پدر
وی فیروز وبعضی گفته اند فیرزان وبعضی گفته اند معروف بن
علی الکرخی پدر وی مولی بوده ح یعنی آزاد کرده بوده م دربان امام
علی بن موسی الرضا رضی الله تعالی عنهما وگویند که بر دست وی مسلمان
شده بود روزی بار داده بود ازدحام کردند در پای آمد ودران
هلاک گشت ش در تاریخ آورده که امام رضا رضی الله عنه وفات کرد
در پنجم ذی الحجه سنه ثلث ومائتین وقیل فی ثالث عشر ذی القعدة و
قیل فی آخر صفر سنه اثنی ومائتین ومعروف با داود طائی قدس الله
روحه صحبت داشته ومات داود الطائی سنه خمس وستین ومائه
ومعروف در سنه مائتین از دنیا رفته ووی گفته است که صوفی اینجا
مهمان است تقاضای مهمان بر میزبان جفاست مهمان که بادب بود

منظر بود نه متقاضی شخصی معروف را گفت مرا وصیتی کن گفت احذر
ان لا یراک الله الا فی زی مسکین ح یعنی با حذر باش تا که نه بیند
خدای تعالی ترا مگر در طور وکسوت مسکین م شیخ الاسلام گفت که معروف
روزی فرا خواهرزادهٔ خود گفت که چون ترا با او حاجت بود بمن سوگند
براو ده و مصطفی صلی الله علیه وسلم در دعا گفت اللهم انی اسئلک
بحق السائلین علیک وبحق الراغبین الیک وبحق ممشای الیک
بحق این گامهای من بر تو ح استشهاد بر آنست که حق تعالی را سوگند
بغیر توان داد وحاصل دعا آنست که خدایا مطلبم از تو بحق که
سایلان راست بر تو وبحق آنان که راغب اند بجناب تو وبحق
گامهای من بر تو م وسئل معروف عن المحبة فقال المحبة لیست من تعلیم
الخلق انما هی من مواهب الحق وفضله ح یعنی معروف را از محبت پرسیدند
گفت آموختنی وتعریف کردنی نیست امریست ذوقی ویرا بکسب حاصل
نتوان کرد بلکه از مواهب حق سبحانه است کلام شیخ در منوحات
موافق این معنیست م وقبر معروف در بغداد است بدعا کردن و
زیارت وتبرک بآنجا روند ومجربست که هر که دعا کند مستجاب گردد
ابو سلیمان دارانی قدس الله روحه از طبقهٔ اولیست نام وی عبد
الرحمن بن احمد بن عطیة العنسی است وبعضی گفته اند عبد الرحمن

بن عطية از قدماى مشايخ شام بوده ازداراكه دهى است از دهها ى
دمشق وقبر وى درهمان ده است مص والنسبة الى هذه القرية باثبات
النون واسقاطها م ووى استاد احمد بن ابي الحوارى است ح بفتح
حاء مهمله وكسر راء مهمله وياء م ريحانة الشام ح يعنى عزيز ومتبرك
شام م در سنه خمس وعشرة ومائتين برفت از دنيا ابوسليمان
را پرسيدند كه حقيقت معرفت چيست گفت آنست كه مراد جز يكى نبود
در دو جهان ح تعريف بلازم وعلامتست يعنى نشانه معرفت آنست
كه صاحب وى از غير گسسته بود خواه آن غير از امور دنيويه بود وخواه
اخرويه وپيوند دل وى بذات بود وبس م وهم وى گفته كه
دركتابى خوانده ام كه حق سبحانه وتعالى گفته است كه كذب من
ادعى محبتى اذا جنه الليل نام عنى ح يعنى دروغ ميگويد
كسى كه دعوى محبت من ميكند وچون شب درآيد خواب كند
وازمن غافل بودم م وهم وى گفته كه وقتى كه بعراق بودم عابد
بودم وبشام عارفم بعضى ازين طايفه گفته اند كه بشام از آن
عارف بود كه بعراق عابد بود اگر آنجا عابدتر بودى اينجا عارف
تر بودى ح يعنى معرفت نتيجه عبادتست وبحسب اوست ك
وكيفا م وهم ابوسليمان گفته ربما ينكت الحقيقة فى قلبى اربعين

يوما

فلم اذن لها ان تدخل قلبى الا بشاهدين الكتاب والسنة
ح يعنى بسيار بود كه چيزى از حقايق الهى در دل من درآيد بطريق
تردد وبدان آرام نگيرد تا هنگام كه بتقويت نيايد بدو گواه عدل
كه عبارتست از كلام حق وسنت نبى صلى الله عليه وسلم مقصود آنكه
بر كشف اعتماد نكنم تا بكتاب وسنت نسنجم م وهم وى گفته كه هر
چيزى كه ترا از حق سبحانه مشغول كند بر تو شوم است وهر چيزى
كه خوى تو از حق باز كند وخوى تو با اسباب كند ترا دشمن است
وهر نفسى كه از تو برآيد در غفلت نه در ياد حق سبحانه بر تو داغست
ح ميفرمودند قدس سره كه نظر حكماء هند در باب تسميه كواكب
بسعد ونحس نيكوتر از نظر حكماء يونانست زيرا كه نظر اينها به
سعادت دنيوى افتاده تا كه موجب فرح وتلذذ دنيوى را
سعد گفتند وآنچه موجب نيست وى را نحس شمردند ونظر حكماء
هند بسعادت اخروى است تا كه موجب تنعم دنيوى را نحس
گفتند وآنچه موجب تنعم دنيوى نيست وى را سعد خواندند
م وهم وى گفته اذا بكى القلب من الفقد ضحك الروح من الوجد
ح يعنى چون دل از جهت نايافت مطلوب نالد وغمگين گردد روح
از جهت يافت آن شادان گردد پس شادى روح از چيزى علامت

آنست که دل بفقد آن اندوهگین بوده م احمد بن ابی الحواری گوید
که ابوسلیمان را گفتم که در خلوت نماز گزاردم از آن لذت یافتم پرسید
که سبب لذت تو چه بود گفتم آنکه مرا هیچکس ندید گفت انّك لضعيف
حيث خطر بقلبك ذكر الخلق وهم وی گفته لكل شيء صداء وصداء
نور القلب الشبع ح یعنی هر صافی را زنگی است و زنگ دل سیری است چه
سیری منافذ انعکاس انوار معارف و حقایق را مسدود می سازد
م وهم وی گفته من اظهر الانقطاع الى الله فقد وجب عليه خلع ما
دونه من رقبته ح یعنی هر کس که اظهار پیوستگی کند بجناب
حق سبحانه واجبست بروی رفع آنچه موسوم است بغیریت همانا
که مراد در رفع تعلق باغیار است نه نفس اغیار زیرا که تعلق باغیار
منافی دعوی ویست نه وجود اغیار م وهم وی گفته ابلغ الاشياء
فيما بين الله وبين العبد المحاسبة ح یعنی رساننده تر چیزی
بنده را بحق سبحانه محاسبه است یعنی حساب اوقات کردن که بغفلت
و مخالفت گذشته یا باگاهی و موافقت و محاسبه را مراتبست اعلی
مرتبه وی محاسبه انفاس است و غیر محاسبه انفاس دون ویست
مثل محاسبه ساعت و روز و هفته و ماه و بعضی اکابر مشایخ را
دیده شد که اوقات غفلت را می نوشتند م داود بن احمد

دارانی

دارانی رحمه الله وی برادر ابوسلیمان دارانی است و صاحب
ریاضت عظیم بود و با ابوسلیمان صحبت داشته بود و سخنان
وی در معامله مثل سخنان برادر وی بود ۰ احمد بن ابی الحواری
گوید از داود پرسیدم که چگونی در دلی که آواز خوش در وی اثر
میکند گفت آن دل ضعیف و بیمار بود او را معالجه باید کردن ح یعنی
تاثر از مظاهر علامت فقدان ذاتست زیرا که وجدان ذات
مقتضی استهلاکست و استهلاک در امری مستلزم عدم تاثر است
از غیر آن م ابوسلیمان داود بن نصر الطائی قدس الله سره از طبقه
اولی است از کبراء مشایخ و سادات اهل تصوف بود و در زمانه
خود بی نظیر شاگرد ابوحنیفه رضی الله عنه بود و از اقران فضیل
و ابراهیم ادهم و غیر ایشان بود از طبقه اولی است و در طریقت مرید
حبیب راعی بود و در جمله علوم حظی وافر داشت و بدرجه اعلی بود
و در فقه فقیه الفقها بود عزلت اختیار کرد و از ریاست اعراض کرد
و طریق زهد و ورع و تقوی بدست گرفت و وی را فضایل بسیارست
و مناقب مذکور وی گفته مهدی را که ان اردت السلامة سلّم
على الدنيا وان اردت الكرامة كبّر على الآخرة ای پسر اگر سلامت
خواهی دنیا را وداع کن و اگر کرامت خواهی بر آخرت تکبیر گوی

وازمعروف کرخی قدس سره روایت کنند که کفت هیچکس را ندیدم که
دنیارا درچشم وی قدر وخطر کمتر بود از داود طائی که همه
دنیارا واهل آنرا بنزدیك وی هیچ مقدار نبود ودنیارا بچشم
کمال ننکریستی اکرچه پرآفت بود ندی ش ودر ذکر معروف کرخی کذشت
که داود طائی وفات کرد درسنه خمس وستین ومائة اما ابو حنیفه
رحمة الله ولادت او درسنه ثمانین بوده ووفات وی درسنه
خمسین ومائة م ابراهیم بن ادهم قدس الله روحه از طبقهٔ اولی ست
کنیت او ابواسحق است ونسبا وابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن
منصور البلخی از ابناء ملوك است درجوانی توبه کرد وقتی به
صید بیرون رفته بود هاتفی آواز داد که ابراهیم نه برای این کار
آفریده اند ترا ویرا آکاهی پدید آمد دست در طریقت نیکو
زد بمکه رفت وآنجا با سفیان ثوری وفضیل عیاض وابو یوسف
غسولی صحبت داشت وبشام رفت آنجا کسب میکرد در طلب حلال
ناطوربانی میکرد ح ناطور بظاء معجمه یعنی دشتبان م ووی را
حدیثاست ح یعنی علم حدیث م واز اهل کرامات وولایت
است وبشام از دنیا رفته درسنه احدی او اثنین وستین
ومائة ویقال فی سنة ست وستین وهذا اکثر ح یعنی قول اخیر

که در سالی

که درسالی صد وشصت وشش برفت قول بیشتر مردم است از ان
دو قول که صد وشصت ویکست یا صد وشصت ودو م شخصی
با ابراهیم ادهم همراه شد وبهمراهی وی دیر کشید چون میخواست که
جدا شود کفت شاید که درین صحبت از من رنجه شده باشی که بی
حرمتی فراوان کردم ابراهیم کفت من ترا دوست بودم دوستی
عیب تو بر من بپوشید من از دوستی تو خود ندیدم که نیك
میکنی یا بد . وَتَقْبِيحُ مِن سِوَاكَ الْفِعْلَ عِندِي . وَتَفْعَلُهُ
فَيَحْسُنُ مِنْكَ ذَاكَا . ح یعنی فعلی که از غیر تو قبیح نماید چون
از تو صادر شود خوب نماید ح عثمان عماره کفت که بزمانی حجر
بودم با ابراهیم بن ادهم ومحمد بن ثوبان وعبّاد منقری سخن می
کفتیم جوانی دور تر نشسته بود با ارادت ونیاز تمام کفت ای جوان
مردان من مردی ام کرد این کار میکردم بشب نخسبم وبروز هیچ
نخورم وعمر خویش را بخش کرده ام یکسال حج کنم ویکسال غزا چون
که مرا بوئی نمیرسد ودر دل خود هیچ چیز نمی یابم ونمیدانم
که شما چه میکوئید کفت هیچکس از ما جواب وی باز نداد و
در سخن خویش برفت آخر یکی از یاران کفت که مرا دل بر نیاز
وی بسوخت کفتم ای جوان مردا اینان که کرد این کار میکردند

وآن خواهان وطالب اند نه در فراوانی طاعت وخدمت می کوشند
در نکریستن وتیز بینی می کوشند ش مراد نکریستن دل است بحق سبحانه
بدوستی ومعرفت چنانکه نظر بغیر وی بیند از ند که مقصود حقیقی پیوند
دل است بوی سبحانه اما اعمال برای زیادتی یا بقای اینست م شیخ الاسلام
کفت این نه آنست که خدمت وطاعت نباید کرد یعنی با آن چیز دیکر
می باید صوفی بی خدمت نبود اما تصوف نه خدمتست صوفیان
خدمت بنکذارند بلکه از همه خلق زیادت آرند اما آنچه کنند بر
نشمارند یعنی عوض ومزد ومکافات بآن طلب نکنند ومایهٔ ایشان
چیز دیکر است در باطن نه در ظاهر ظاهر بتلبیس کذرانند
وباطن در جهان دیکر زنند ح که خود را فراوی دهند از روی
نیاز ونظر بغیر نیند از ند این نوع مشغولی چون با طهارت ظاهر
جمع شود مورث علم وراثت ولدنی کردد وموجب فهم سخنان
این طایفه قدس الله تعالی ارواحهم م ابو القاسم نصرابادی
قدس سره کفته جذبة من جذبات الحق ترجح علی عمل الثقلین
یک کشیدن که دل تو باو نکرد یعنی بمحبت ومعرفت وصحبت تر ابه
از کردار آدمی وپری ح چه مقصود حقیقی پیوند دل است بحق سبحانه
واعمال برای حصول این ربط است یا زیادتی وبقای وی درین

معنی ست جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین م ابراهیم
ادهم وعلی بکار وحذیفه مرعشی وسلم خواص یاران یکدیکر بودند
با یکدیکر بیعت کردند که هیچ چیز نخوریم مکر که دانیم که از حلال است
چون درماندند از یافتن حلال بی شبهه باندک خوردن آمدند
کفتند چندان خوریم که از آن چاره نبود باری شبه اندک تر بود ح
میفرمودند که هیچ کرامت چون حلال خواری نیست از امیر قاسم رحمه الله تعالی
منقولست که سبب کم شدن معارف از میان مردم کم شدن حلالست
از میان ایشان م ابراهیم بن سعد العلوی الحسنی قدس سره
کنیت او ابو اسحاق است شریف است حسنی از قدیمان مشایخ است
از اهل بغداد از آنجا بشام رفت وآنجا متوطن شد صاحب کرامات
ظاهر بود نظیر ابراهیم ادهم شیخ الاسلام کفت که هزار و دویست
واند شیخ شناسم ازین طایفه دو علوی بوده اند یکی ابراهیم بن
سعد دیکر حمزهٔ علوی صاحب کرامات ابراهیم سعد استاد ابو
الحارث اولاسی است در ابتداء ارادت بخانه خود خاکینه
خورده بود بی یاران پیش ابراهیم سعد رفت و وی در راه
بود پای بر آب نهاد و ابو الحارث را کفت دست بیار دست بوی
داد پای وی در آب فرو شد ابراهیم کفت پای تو در خاکینه

آویخته است باین سخن وی را مطالبه وعتاب کرد بران کار بس
گفت تو نه جوینده این کاری ح یعنی روش این طایفه م برو
واز خلق عزلت کیر وفراغت دل جوی وکرد کردار کرد ابو الحارث
اولاسی رحمة الله تعالی نام وی فیض بن الخضر است شاگرد
ابراهیم سعد علوی است وی گفته که ابتدای دیدن من ابراهیم
سعد را آن بود که در غیر ایام موسم از اولاس بعزیمت مکه بیرون
آمدم در راه بوی باز خوردم گفتم که من با شما همراهم دو تن از
ایشان جدا شدند من ماندم ویک تن وآن ابراهیم سعد علوی
بود شریف بود حسنی گفت تو کجا میروی گفتم بشام گفت من بکوه لکام
میروم بعد از ان جدا شدیم اما همیشه کتابت وی بمن می آمد
وهم وی گفته که روزی با ابراهیم علوی از کوه لکام می آمدم لشکری
دراز کوش زنی را گرفته بود آن زن بما استغاثه کرد ابراهیم با آن
لشکری سخن گفت قبول نکرد دعا کرد آن لشکری وزن هر دو بیفتادند
ح چون تاثیر دعا قوی بوده پرتو بمظلوم رسیده م بعد از ان
زن برخواست ولشکری برمن گفتم دیگر با تو مصاحبت نمیکنم
که تو مستجاب الدعوة میترسم که از من بی ادبی ظاهر شود بر من دعا
کنی گفت ایمن نیستی گفتم نی بمن وصیت کرد وگفت تا بتوانی به

اولاسی بفتح همزه وسکون واو وکسر سین مهمله

لکام بفتح لام وکاف عجمیه

کم تر چیزی از دنیا قناعت کن ح این کلمه ایست جامع م وهم
وی گفته که روزی در افلاس نشسته بودم دل من بجهت بیرون
رفتن در حرکت آمد بیرون آمدم دیدم که شخصی درمیان درختان
نماز میگذارد مرا هیبت او فرو گرفت چون نیک نظر کردم ابراهیم
سعد بود نماز را کوتاه کرد وسلام داد ح بعضی از اصحاب نبی علیه
السلام وبعضی مشایخ قدس الله ارواحهم نماز را سبک میگذارده
اند بنا بر انکه در نماز حفظ قلب مهم است بلکه مقصود اصلی است
وحفظ قلب در نماز طویل متعسر است ش مراد آن نیست که نماز را
چنان کوتاه وسبک میگذارده اند که نقصان بفرایض وواجبات
وسنن ومستحبات آن می رسیده بلکه مراد آنست که بعد از رعایت این
امور ارکان نماز را دراز نمی ساخته اند مثلا در قراءة عدد آیات
قرآن را از ان قدر که فرض وسنت است زیاده نمیکرده اند وهم
چنین تسبیحات رکوع وسجود را زیاد از آنچه سنت است نمی کفته اند
که اگر چنان کوتاه گیرند که نقصان بدین امور رسد نماز ناقص
خواهد بود یا نماز نخواهد بود م وبکنار بحر آمد ولب بجنبانید
ماهیان بسیار صف کشیده روی بوی نهادند بخاطر من گذشت
که صیادان کجا اند همه متفرق شدند پس گفت ای ابو الحارث تو

مرا این کار نه بر تو باد که درین ربطها از خلق پنهان باشی و به
قلیلی از دنیا بسازی تا اجل تو برسد وغایب شد ودیگر ندیدم
اورا. وهم ابو الحارث گفته که آوازهٔ ذوالنون قدس سره شنیدم
بجهت مسئله چند عزیمت زیارت وی کردم چون بمصر رسیدم گفتند
وی دیروز از دنیا برفت بر قبر وی رفتم و بروی نماز گذاردم
و بنشستم مرا خواب در ربود وی را بخواب دیدم آنچه مشکل داشتم
از وی سوال کردم همه را جواب گفت ح این بنا بر آنست که این طائفه
بعد از آنکه از پیکر جسدانی مفارقت نمودند تصرف ایشان از
عالم منقطع نگردد بلکه ملحق بملائکه گردند که بتدبیر عالم مشغول
اند وبعضی مفسران آیهٔ فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا را اشارت به بیان این
معنی داشته اند ابراهیم ستنبه هروی قدس سره کنیت وی
ابو اسحاق است صَحِبَ اِبْرَاهِیْمَ اِبْنِ اَدْهَمَ وَکَانَ مِنْ اَقْرَانِ
اَبِیْ یَزِیْدِ ح یعنی صحبت داشته با ابراهیم بن ادهم واز اقران
ابو یزید بوده م وی در اصل از کرمان بوده ودر هراة اقامت کرده
بوده از آن وی را هروی گویند وقبر وی در قزوین است
یزار و یتبرک به ح یعنی بزیارت وی روند و تبرک جویند
م وی گفته که بصحبت ابراهیم ادهم رسیدم اول مرا دلالت بتجرید

بکسر سین وفتح تا مثناه فوقانیه وسکون نون وفتح باء موحده

کرد از دنیا بعد از آن مرا دلالت کرد بکسب کسب میکردم و بر فقرا
نفقه می کردم بعد از آن مرا گفت کسب را بگذار و توکل خود را بر خدای
درست کن تا ترا صدق ویقین حاصل آید آنچه گفت فرمان
بردم بعد از آن فرمود که ببادیه درای بر قدم تجرید ببادیه د
رآمدم مرا صدق وتوکل واعتماد بر خدای تعالی میسر شد گفته اند
که وی را جایی عظیم بود در هراة چندانچ بکرد بر توکل ودر همه
دعا میکرد ومیگفت اَللّٰهُمَّ اقْطَعْ رِزْقِیْ عَنْ اَمْوَالِ اَهْلِ هَرَاةَ ح
یعنی خداوندا ببر روزی مرا از مردم اهل هراة این دعا مبنی
بر آنست که اهل هراة منت را مقارن عطیه میساخته اند م و
زَهِّدْهُمْ فِیَّ ح یعنی بگردان رغبت ایشان را از من م گوید که
بعد از آن روزها گرسنه می ماندم وچون ببازار می گذشتم
مردم باهم میگفتند این کسی است که هر شب چندین وچندین درم
نفقه می کند وقتی بحج رفت بر قدم تجرید وچند روز در
بادیه هیچ نخورد ونیاشامید گفت نفس من با من حدیث کرد
که ترا نزدیک خدای تعالی قدری ومنزلتی هست ناگاه شخصی
از جانب دست راست با من در سخن آمد وگفت یا ابراهیم
تَرَانِی اللّٰهُ فِیْ سِرِّکَ ح یعنی ای ابراهیم خود را بر خدای تعالی

فرامی نمایی درخاطر خودم بوی نگریستم وگفتم قَدْ کَانَ ذٰلِکَ
بود آنچه میگویی پس گفت میدانی که چند گاه هست که من اینجایم هیچ
نخورده و هیچ نخواسته یا آنکه برجای مانده و بر زمین افتاده ام
گفتم خدای تعالی داناترست گفت هشتاد روزست و من شرم
میدارم از خدای تعالی که خاطری که ترا واقع شده است مرا واقع شود
واگر برخدای تعالی سوگند دهم که این درخت را زر گرداند هرآینه
زر کرده اند و به برکت دیدار وی مرا آگاهی حاصل شد روزی
بایزید با اصحاب خود نشسته بود گفت برخیزید که باستقبال دوستی
از دوستان خدای تعالی می رویم چون بدروازه رسید ابراهیم
ستنبه را دیدند که می آمد بایزید قدس سره او را گفت در خاطر
من آمد که باستقبال تو آیم و ترا شفیع کنم بخدای تعالی در حق خویش
ابراهیم گفت اگر همه خلق مرا شفاعت دهد پاره گل بخشیده باشد
شیخ در جواب او متحیر شد که سخت زیبا گفت • وی گفته که روزی
بمجلس بایزید حاضر گشتم مردمان می گفتند فلان کس علم از فلان
گرفته است بایزید گفت مسکینان علم خود از مردگان گرفتند و ما
علم از زنده گرفتیم که هرگز نمیرد ح مراد بمردگان ارباب غفلت اند چه زندگی
حقیقی با آگاهی ست با حق سبحانه و میتوان که مراد بمردگان ماسوی

حق سبحانه

حق سبحانه باشد بنا بر آنکه حیوة مقتضی ذات ایشان نیست بلکه
مستعارست پس ماسوای فی نفسه حی نباشد م وهم وی گفته
مَنْ اَرَادَ اَنْ یَبْلُغَ الشَّرَفَ کُلَّ الشَّرَفِ فَلْیَخْتَرْ سَبْعًا عَلٰی سَبْعٍ الْفَقْرَ
عَلَی الْغِنٰی وَالْجُوعَ عَلَی الشِّبَعِ وَالدُّونَ عَلَی الْمُرْتَفِعِ وَالذُّلَّ عَلَی
الْعِزِّ وَالتَّوَاضُعَ عَلَی الْکِبْرِ وَالْحُزْنَ عَلَی الْفَرَحِ وَالْمَوْتَ عَلَی الْحَیٰوةِ
ح یعنی هر که خواهد که برسد بغایت شرف هفت چیز را بر هفت
چیز اختیار کند فقر را بر غنا اختیار کند زیرا که در غنا با وجود
اشتغال بما لا یعنی و تعلق بغیر از عهده تبعه وی بیرون آمدن
متعسرست و دیگر اختیار گرسنگی بر سیری زیرا که شبع سد مجاری
فیض کند و مفاسد بسیار بروی مترتب گردد و دیگر فرود را
بر عالی ترجیح دهد لقوله تعالی اَنَا عِنْدَ الْمُنْکَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ یعنی
من نزدیک کسانی ام که شکسته است دلهای ایشان و دیگر اختیار
مذلت بر عزت زیرا که وصول فیض بیشتر از طریق مذلت و
احتیاج نه از ممر رعونت و استغنا و دیگر اختیار تواضع بر کبر
مراد بتواضع فروتنی است پیش حق سبحانه و مظاهر از آن حیثیت
که مظهر وی اند نه از جهت جلب نفع یا دفع ضر که این فروتنی صفت
بود نه تواضع و دیگر اختیار حزن بر فرح تا مراعات موطن کرده بود

زیرا که نشاء اولی محل حزنست ونشاء اخری مقام سرور و دیگر
اختیار مرون بر نهند کی یعنی اختیار کاری کند که نفع وی در
موت ظاهر شود نه در حیوة م ابراهیم رباطی رحمة الله تعالی وی
مرید ابراهیم ستنبه است وطریق توکل ازوی گرفته وقبر وی
بر در رباط زنکی زاده است در هراة وقتی با ابراهیم ستنبه در
سفر بود چون در راه می رفتند ابراهیم ستنبه با رباطی گفت که با تو
هیچ معلومی هست و با خود هیچ زادی بر گرفته رباطی گفت نه پارهٔ
دیگر برفت باز گفت رباطی با تو هیچ معلومی هست گفت نه پارهٔ
دیگر برفت پس بنشست گفت راست بگوی که پای گران شد نمیتوانم
رفت رباطی گفت با من چند شراك نعلین است که چون بگسلد در آن
کشم اکنون بگسسته است گفتم نه گفت بس بیند از که معلومست
ازان نمیتوانم رفت رباطی آنرا بینداخت در خشم و میخواست
که زودتر دوال بگسلد تا ویرا سر زنش کند قضا را یکی بگسیخت دست
فرا کرد که بیرون کشد دیگری دید افتاده همه راه چنین بود
آخر ویرا گفت کذا مِنْ عَامِلِ اللهِ عَلَى الصِّدْقِ ح یعنی چنین است حال
کسی که معامله کند با حق سبحانه بصدق توکل و وثوق بوی م
ابراهیم اطروش رحمة الله شیخ الاسلام گفته که وی از متاخران ست

بضم همزه وسکون طای مهمله
وضم رای مهمله وسکون واو وشین معجمه

و وی گفت که رکوهٔ صوفی کفا وست و بالش ودست اوست وخزینهٔ
او اوست یعنی حق سبحانه وتعالی ح تعبیر از حق سبحانه بلفظ او که ترجمهٔ
هوست در کلام مشایخ بسیارست و درین ذکر فوایدیست که سایر
اذکار ازان عاریست و وجه صحت تعبیر از حق سبحانه باین آنست که هو
از برای غایب ست وحق سبحانه از جمیع مشاعر وقوای مدرکه غایبست
چه ذات وی در هیچ مشعری از مشاعر ومدرکی از مدارك نگنجد
ولهذا ذات اورا وصف کنند بمجهول مطلق ش عین القضاة رحمة الله
فرموده که پیر مرید را فرماید که لا اله الا الله میگوی چون ازین مقام
در گذرد گوید الله میگوی نفی وفنا جمله در لا بگذارد و درخت در خیمهٔ
الله زند چون نقطهٔ حرف هو شود اورا فرماید تا گوید هو هو هو شیخ
الاسلام احمد جامی قدس سره فرموده که باید که اغلب تسبیح وتهلیل و
عبادت تو آن باشد که گویی یا هو یا من هو هو یا لا اله الا هو زیرا
که این قوم هیچ چیز نمی بینند مگر هو دوست ندارند مگر هو لذت
نیابند مگر از هو تا نفس دارند هو تا روح دارند هو و هو و شهد الله
لا اله الا هو م شیخ الاسلام گفت هر که برین بیفزاید کاری فرا دست
خود دهد که بآن درماند و گفت صوفی با دنیا افتاد گفتند سبب
چه بود گفت سبب سوزنی بعزمی رفتم گفتم باید چون فرا دست

آمد گفتم چیزی باید که در آنجا نهم کفی بدست آوردم گفتم کف در دست
نتوان گرفت رکوهٔ بدست آوردم گفتم حمالی نتوانم کرد رفتی بدست
آوردم اسباب فراهم پیوست تا باینجا رسید این همه از آن سوزن شد
مص الکِنف تلی درزی و جز آن ح کنف بکسر کاف و سکون نون
تلی درزیان و جز آن مثل شانه دان و مراد بتلی چیزیست که در وی
آلات صنعت نهند م لابراهیم الخواص قدس سره • لَقَدْ وَضَحَ
الطَّرِيقُ اِلَيْكَ حَقًّا • فَمَا اَحَدٌ بِغَيْرِكَ يَسْتَدِلُّ • فَاِنْ وَرَدَ الشِّتَاءُ
فَاَنْتَ كَهْفٌ • وَاِنْ وَرَدَ الْمَصِيفُ فَاَنْتَ ظِلٌّ • ح یعنی راه بتو
که جناب حقی روشن است و طریق دریافت تو غیر تو نیست و در
جمیع امور متقابله گریزگاه و پناه تویی پس اگر زمستان پیش آید تو
کهف و پناهی و اگر تابستان پیش آید تو سایه و گریزگاهی ابراهیم
الصیاد البغدادی رحمة الله تعالی کنیت وی ابواسحاق است با
معروف کرخی صحبت داشته بود معروف ویرا گفته بود که لازم گیر فقر را
و مترس از آن مذهب وی تجرید و انقطاع بود جنید گوید که روزی
پیش سری سقطی قدس سره آمد پارهٔ حصیر از ارخود ساخته چون
سری آزا دید یکی از اصحاب را فرمود تا برای وی جبه از بازار بخرید
گفت ای ابواسحاق این را بپوش که با من ده درم بود بآن برای تو این جبه

را خریدم

را خریدم ابراهیم گفت با فقرای نشینی و ده درم ذخیره میکنی و آنرا
نپوشید ابراهیم آجری صغیر رحمة الله تعالی کنیت او نیز ابواسحاق است
ابو محمد جریری و ابو احمد مغازلی گویند که یهودی پیش ابراهیم آجری
آمد بتقاضای چیزی که پیش وی داشت بعد از آن که با هم سخن گفتند
یهودی گفت مرا چیزی بنمای که آن شرف اسلام و فضل آنرا بر دین
خود بدانم تا ایمان آرم گفت راست می گویی گفت آری ابراهیم گفت ردای
خود را بمن ده ردای ویرا بستد و در میان ردای خود بپیچید و در
آتش دان خانه انداخت و در عقب آن در آمد و آنرا بر گرفت و ردای
خود را از آن بگشاد ردای یهودی در میان سوخته و ردای وی
بر بیرون سلامت یهودی ایمان آورد ابراهیم آجری کبیر رحمة الله
جنید قدس سره گوید که از عبدون زجاج شنیدم که ابراهیم
آجری مرا گفت لِاَنْ تَرُدَّ اِلَى اللهِ عَزَّ وَجَلَّ هَمَّكَ سَاعَةً خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ
عَلَيْهِ الشَّمْسُ ح یعنی باز گردانیدن قصد و توجه از ماسوی بجناب
حق سبحانه در یکساعت بهتر است از هر چه آفتاب بروی تابد
و توان که مراد آفتاب حقیقت باشد یعنی بهتر است از هر چه فیض
وجود بوی رسد م محمد بن خالد الآجری رحمة الله از مشایخ بزرگست
جعفر خلدی از وی بسیار حکایت میکند از وی آورده اند که گفته است

آجری و بعد [illegible] بفتح جیم و تشدید را مهمله
جریری بضم جیم و فتح را مهمله و سکون یای تحتانیه
و کسر را مهمله
مغازلی بفتح میم و غین معجمه و کسر زا
معجمه

عبدون بفتح عین و سکون بای موحده و ضم دال مهمله و سکون
واو و نون ع

خلدی بضم خاء و سکون لام و کسر دال مهمله ع

وقتی که بعمل آجر مشغول بودم در میان خشتهای که زده بودند
می رفتم ناکاه شنیدم که خشتی مر خشت دیگر را کفت سلام بر تو باد
که امشب با آتش می درآیم مزد و را از امنع کردم ازان که خشتها را باتش
در آرند و بهمه را بران حال بکذاشتم و بعد از ان دیگر خشت نه پختم
ح سلام وداعشت تنفرّقوا تأتي خشت از آتش بنابران بود که آتش
مانع آید از مقتضیات طبع وي وهر موجودی متقر است بحسب
حال از آنچه حایل است میان وی و میان مقتضی وی ونتواند
بود که این خشت از طینت آدمی بود و نفس را به طینت خود تعلق
هست م ابراهیم بن الشماس السمرقندی رحمة الله مدتها ببغداد
مقام داشت و بسمرقند باز رفت و وقتی لشکري از کفار بدر
سمرقند آمد شبی برخاست بیرون رفت و بانکی بران لشکر
زد جمله درهم افتادند و یکدیگر را بسیار بکشتند و بامداد هزیمت
کردند وی کفته هر کس میکوید که ادب چیست من میکویم ادب
آنست که خود را بشناسی ح یعنی باز یابی که حقیقت تو فی نفسه
معدوم است م فتح بن علی الموصلی رحمة الله از بزرکان و متقدمان
مشایخ موصل است بشر حافی از نظیران اوست در سنه عشرین و
مائتین برفته از دنیا پیش از بشر حافی بهفت سال و زعید اضحی در

شماس فتح شین معجمه میم مشدده وسین مهمله

وفات او سمرقند بوده

کوبها

کوبها می کذشت آن قربانها دید که میکردند کفت الهی دانی که چیزی نه
دارم که براي تو قربان کنم من این دارم و بس انکشت بر کلو نهاد و بیفتاد
بنکریستند برفته بود و خطی سبز بر کلوی وی ح روزي بخانه بشر حافی
آمد کفت اکر چیزی خوردنی داری بیار طعام آوردند لختی بخورد و باقی
در کلیم نهاد و ببرد دخترکی آن را بدید کفت میکویند که فتح امام
متوکلان است انکه طعام برداشت و ببرد بشر کفت او شما را می آموزد
که چون توکل درست شود هیچ زیان ندارد شیخ الاسلام کفت که چون
تجرید درست شود ملک سلیمان معلوم نبود و چون تجرید درست
نشده باشد آستین افزونی از سر دست معلوم بود ح یعنی مقدار
از آستین که تجاوز کند از سر دست م فتح بن شخرف المروزی رحمة الله
کنیت او ابو نصر است از قدماء مشایخ خراسانست باقبار فتی بر رسم
لشکریان عبد الله بن احمد کوید که از خراسان خالی چون فتح بیامد هژده
سال در بغداد بود از بغداد قوت نخورد ح بنابر آنکه کویند بغداد
وقف بوده م از انطاکیه ویرا سویق می آوردند و میخورد در حالت نزع
با خود چیزی میکفت کوش با او داشتند می کفت الهی اشتدّ شوقي
الیک فعجّل قدومي علیک ح یعنی معبودا شوق من بجناب تو
اشتداد یافت پس تعجیل کن در رسیدن من بتو م چون ویرا بشستند

شخرف فتح شین معجمه ساکن خاء معجمه وفتح راء مهمله

برساق وی دیدند نبشته بر برک سبز برخاسته از پوست که الفتح لله
ح یعنی فتح خدایراست از مخصوصان اوست م شیخ الاسلام گفت
که ابراهیم حربی گفت که من حاضر بودم دیدم آن نبشته را گویند که
سی و سه بار بر وی نماز کردند قریب سی هزار مرد مات للنصف
من شعبان سنه ثلث وسبعین ومائتین بشر بن الحارث بن عبد
الرحمن الحافی رحمه الله از طبقه اولی ست کنیت وابو نصر ست و گویند
اصل وی از بعضی دیهای مرو است مقیم بغداد گشته وآنجا برفته
از دنیا روز چهارشنبه ده روز از محرم گذشته سنه سبع وعشرین
ومائتین پیش از احمد حنبل بسالها ش ولادت احمد حنبل رحمه الله در سنه
اربع وستین ومائه بوده ووفات وی در سنه احدی واربعین
ومائتین م وویرا بزرگ می داشت از احمد حنبل تا آنکاه که گفت مخلوق
گفتن قران افتاد وی در خانه بنشست واحمد پای پیش نهاد
وویرا گفتند یا با نصر چرا بیرون نیایی وسخن نگویی نصرت
دین را و تقویت اهل سنت را گفت هیهات احمد حنبل در مقام پیغمبران
ایستاده است که چون وی تواند کردم طاقت آن نیست ووی
گفته است ما اعظم مصیبة من فاته الله عز وجل ح یعنی چه
بزرگ است مصیبت آنکه خدای از وی فوت گشته بود فوت حق سبحانه

ازتخص

خانی بجای مهمله و کسر نا

ازتخص باآنست که ملکه آگاهی بوی تحصیل نکرده بشر الطبرانی رحمه الله
از متقدمان مشایخ طبریه بود و سخت بزرگ بود و صاحب کرامت
بود ویرا خبر آوردند که مشایخ گفته اند که تا بشر در طبریه بود ما را
از روم ایمنی ست چون این سخن بشنید غلامان داشت که قیمت
هر یک هزار دینار بود همه را آزاد کرد پرسش گفت ما را درویش کردی
گفت ای پسر شکر آن کردم که حق تعالی از من چنان چیزی درد ل
دوستان خود افکند قاسم حربی رحمه الله تعالی کان فی حاله مسدد
ومن اسباب الدنیا مجردا ح یعنی احوال خود را با سداد
و صلاح ساخته بود واز اسباب دنیوی مجرد و منخلع گشته م بشر حافی
بزیارت وی رفت روزی بیمار شد بشر حافی بعیادت وی آمد دید
که خشتی زیر سر نهاده و یک پاره بوریای کهنه در زیر پهلوی
انداخته چون بیرون آمد همسایگان وی گفتند سی سال است که
همسایه ماست هرگز از ما حاجتی نخواسته است شقیق بن ابراهیم
البلخی قدس سره از طبقه اولی است کنیت وابو علی است ووی در اول
صاحب رای بود صاحب حدیث گشت وسنی پاکیزه شاگرد قاسم
از قدماء مشایخ بلخ است استاد حاتم اصم و با ابراهیم ادهم صحبت
داشته واز نظیران وی است و بر وی زیارت کرده در زهد و فتوت

بفتح طا و بای موحده
و راء مهمله و بزاء ع

برطریق توکل رفتی • وقتی با ابراهیم ادهم گفت که شما در معاش چه
گونه می کنید گفت چون می یابیم شکر میکنیم وچون نمی یابیم صبر میکنیم
شقیق گفت سگان خراسان همچنین میکنند ابراهیم گفت پس شما
چون میکنید گفت ما چون یابیم ایثار کنیم وچون نیابیم شکر کنیم
ابراهیم ادهم بوسه بر سر وی داد وگفت استاد تویی در کتاب سیر
السلف این حکایت را بعکس این آورده آنچه اینجا نسبت با براهیم ادهم
کرده آنجا نسبت بشقیق کرده وآنچه اینجا نسبت بشقیق کرده آنجا نسبت
با براهیم ادهم کرده والله تعالی اعلم شقیق گفته که با ابو یوسف قاضی
در مجلس امام جعفر رضی الله عنه حاضر می شدم مدتی میان ما
مفارقت افتاد چون ببغداد در آمدم ابو یوسف را دیدم در مجلس
قضا مرد مان گرد بر گرد وی جمع گشته بمن نگاه کرد گفت ایها الشیخ
چه بوده است که تغییر لباس کرده گفتم آنچه تو طلب کردی یافتی وآنچه
من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده وسوکوار وکبود پوش گشته ام
ابو یوسف گریان شد • ووی گفته که من از گناه ناکرده بیش از آن می
ترسم که از گناه کرده یعنی دانم که چه کرده ام اما ندانم که چه خواهم کرد
• ووی گفته توکل آنست که دل تو آرام گیرد بآنچه خدای تعالی وعده
فرموده است ح که وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا

یعنی هیچ جنبنده نیست که مگر آنکه بر خداست رزق وی م وهم وی
گفته اِصْحَبِ النَّاسَ كَمَا تَصْحَبُ النَّارَ خُذْ مَنْفَعَتَهَا وَاحْذَرْ أَنْ تُحْرِقَكَ
ح یعنی صحبت دار بمردم چنانکه با آتش صحبت داری منفعت را بگیر
وبپرهیز از آنکه بسوزد ترا م ودر بعضی تواریخ بلخ مذکور است که شقیق را
در سنه اربع وسبعین ومائة در ولایت ختلان شهید کردند
وقبر وی آنجاست ش وفات ابی یوسف قاضی در سنه اثنین وثمانین
ومائة بود داود البلخی قدس الله روحه از قدماء مشایخ خراسان است
ابراهیم ادهم گوید که در میان کوفه ومکه با مردی مصاحب شدم چون
فریضه نماز شام گزارد بعد از آن دو رکعت سبک گذارد ودر زیر
لب سخنی گفت از جانب دست راست وی کاسه ثرید وکوزه آبی
پیدا امد خود بخورد ومرا نیز داد این قصه را با یکی از مشایخ که
صاحب آیات وکرامات بود بگفتم گفت ای فرزند وی برادر من
داود است ووصف حال وی چندان بگفت که هر که در ان مجلس بود
بگریست پس گفت وی از دیهای ز دیهای بلخ است که آن دیه بر سایر
بقاع افتخار دارد که داود از وی است پس آن شیخ از من پرسید
که ترا چه آموخت گفتم اسم اعظم گفت کدام است گفتم آن در دل من
از آن بزرگتر است که بر زبان بگذرانم ح اسم اعظم را دو اطلاق است

اول اسمیست که دلالت کند بر ذاتی که مستجمع جمیع صفات کمال بود و آن
اسم مبارک الله است دویم اسمیست که ببرکت وی آثار عجیبه مترتب
کردد و اختلافست که آیا آن یک اسمست یا اسماست بحسب اشخاص و
تعیین این اسم در شریعت بطریق اجمال است حارث بن الاسد المحاسبی
رحمه الله تعالی از طبقه اولی است کنیتش ابو عبد الله است از علما مشایخ است
و قدماء ایشان جامع علوم ظاهر و علوم اصول و معاملات و اشارات
ح یعنی اصول کلام و اصول فقه و مراد بمعاملات کردار است و مراد باشارات
معارف م و ویرا تصانیف بوده استاد بغدادیان است باصل از بصره است
اما در بغداد برفته از دنیا در سنه ثلث و اربعین و مائتین پیش از احمد
حنبل بدو سال حارث گفته مَنْ صَحَّحَ بَاطِنَهُ بِالْمُرَاقَبَةِ وَالْإِخْلَاصِ زَيَّنَ
اللهُ ظَاهِرَهُ بِالْمُجَاهَدَةِ وَاتِّبَاعِ السُّنَّةِ ح یعنی هر که باطن خود را د
رست سازد بمراقبه و نگاه داشتن خاطر از غیر حق سبحانه مزین سازد
حق سبحانه ظاهر ویرا بکار زار با نفس و بپی روی سنت و بروی آسان کرده
مجاهده و اتباع سنت م و هم وی گفته مَنْ لَمْ يُهَذِّبْ نَفْسَهُ بِالرِّيَاضَاتِ
لَا يُفْتَحُ لَهُ السَّبِيلُ إِلَى سَنِيِّ الْمَقَامَاتِ ح یعنی هر کس پاکیزه نساخت
نفس خود را بریاضات بروی کشوده نمیشود راهی که برساند ویرا
بسوی مقامات م ابو محمد عبد الله خفیف کوید اقْتَدُوا بِخَمْسَةٍ مِنْ شُيُوخِنَا

والباقون

وَالْبَاقُونَ سَلِّمُوا أَحْوَالَهُمْ حَارِثُ الْمُحَاسِبِيُّ وَالْجُنَيْدُ وَرُوَيْمٌ وَ
ابْنُ الْعَطَاءِ وَعَمْرُو بْنُ عُثْمَانَ الْمَكِّيُّ قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى أَسْرَارَهُمْ لِأَنَّهُمْ جَمَعُوا
بَيْنَ الْعِلْمِ وَالْحَقَائِقِ ح یعنی به پنج کس از مشایخ اقتدا توان کرد و اما
غیر این پنج را احوال ایشان مسلم باید داشت و لیکن اقتدا بدایشان
نتوان کرد زیرا که علم ظاهر و علم حقیقت هر دو باید تا اقتدا صحیح
بود و علم حقیقت کفایت نبود و آن پنج آنها اند که مذکور کشته اند
قدس الله اسرارهم م و هم حارث محاسبی گفته صِفَةُ الْعُبُودِيَّةِ أَنْ لَا تَرَى
لِنَفْسِكَ مِلْكًا وَتَعْلَمَ أَنَّكَ لَا تَمْلِكُ لِنَفْسِكَ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا ح کوید
حارث محاسبی قدس سره چهل یعنی از لوازم عبودیت و تذلل آنست
که ملکی را بخود مضاف نه بینی و نفع و ضر را از خود ندانی زیرا که وجود
و توابع وی حقیقت ممکن را مستعار است م کویند حارث محاسبی
قدس سره چهل سال بروز و بشب پشت بدیوار باز ننهاد و جز بدو
زانو ننشست ازو پرسیدند که چرا خود را بتعب میداری کفت شرم
دارم که در حضرت مشاهده بنده وار ننشینم ابو تراب نخشبی قدس
الله سره از طبقه اولی است نام وی عسکر بن الحصین است و کفته اند
که عسکر بن محمد بن الحصین از اجله مشایخ خراسانست بعلم و فتوت
و زهد و توکل و با ابو حاتم عطار بصری و حاتم اصم بلخی صحبت

داشته استاد ابو عبدالله جلا و ابو عبید بسری ست ابو تراب با
سیصد رکوه دارد در بادیه شد دو تن با وی بماندند ابو عبدالله
جلا و ابو عبید بسری و دیگر همه باز گشتند و وی گفته که عارف آنست
که هیچ چیز او را تیره نکند و همه چیز باو روشن شود ح یعنی
وجهی و حکمتی پیدا کند برای وقوع آن م وهم وی گفته که نیست از
عبادات چیزی با منفعت تر از اصلاح خاطرها ح یعنی حفظ قلب کردن
بر وجهی که غیر حق بروی در نیاید واین که عبادت قلبیه انفع عبادات است
بنا بر آنست که مقصود بالذات از جمیع عبادات ویست و مستلزم
صلاح سایر اعمالست و بدینمعنی مشیرست حدیث انّ فی البدن
لَمُضْغَةً اذا صلحت صلح البدن کلّه واذا فسدت فسد البدن کلّه
یعنی در بدن گوشت پاره ایست که صلاح وی مستلزم صلاح بدنست
و فساد وی مستلزم فساد بدنست م وهم وی گفته من شغل مشغولاً
بالله عن الله ادرکه المقت فی الوقت ح یعنی کسی که مشغول گرداند
از حق سبحانه شخصی را که مشغول بود بوی فی الحال خشم حق سبحانه آنکس را
دریابد یعنی ضرر بوی رسد م وهم وی گفته اذا تواترت علی
احدکم النعم فلیبک علی نفسه فقد سلک غیر طریق الصالحین
ح یعنی چون متعاقب شود بر یکی از شما نعمتها پس باید که بر نفس خود

گریه کند چه ویرا بطریق برده اند که بطریق صلحا نیست م وکان هو
یقول بینی وبین الله عهد ان لا امدّ یدی الی الحرام الا قصرت
یدی عنه ح یعنی وی میگوید که میان من وحق سبحانه عهدیست
که دراز نکنم دست خود را بجانب حرام الا که بلطف و فضل وی دست
من از آن حرام کوتاه گردد و دست من بدان نرسد م وهم وی گفته
که چون اعراض حق سبحانه بنده را همراه شود زبان او در اولیای حق
بطعن ورد وانکار دراز شود ح زبان بطعن وانکار این طایفه گشودن
بنا بر حرمان از حقایق است که نتایج اعمالست واین حرمان عین
اعراضست م وابو تراب در بادیه در نماز بود باد سموم ویرا بسوخت
یکسال بر پای بماند در سنه خمس واربعین ومائتین در آن سال
که ذوالنون برفت از دنیا ابو تراب الرملی رحمه الله تعالی وی بود که با اصحاب
خود از مکه بیرون آمد ایشانرا گفت شما براه جاده بروید
که من براه تبوک می روم گفتند گرمای سخت است گفت چاره نیست
لیکن چون برمله در آیید در خانه فلان دوست ما فرود آیید چون
برمله رسیدند در خانه وی فرود آمدند برای ایشان چهار قطعه
گوشت بریان کرده آوردند ناگاه موش گیری از هوا فرود آمد ویکقطعه را
بربود ایشان گفتند آن روزی ما نبود و باقی را بخوردند چون

بعد از ده روز ابوتراب آمد از وی پرسیدند که در راه هیچ چیز
یافتی گفت نی گفت مگر فلان روز که موش گیری یك پارهٔ گوشت بریان
کرم بمن انداخت گفتند پس ما با هم طعام خورده ایم که آنرا از پیش ما ربوده
بود ابوتراب گفت صدق چنین باشید ح یعنی صدق ارادت اصحاب
که نخواستند که طعام خورند بی وی و توان که مراد صدق توکل
وی باشد لیکن این از روش اصحاب بوده ملایم توجیه اولست م ابو
حاتم عطار قدس الله سره از اقران ابوتراب بوده و استاد ابوسعید
خراز و جنید گفته اند کان ابوحاتم العطار ظاهره ظاهر التجار
وباطنه باطن الابرار ح یعنی ابوحاتم در صورت از طایفهٔ تجار بود در
معنی از طایفهٔ ابرار م وگفته اند اول کسی که از علوم اشارات سخن گفت
وی بود چون صوفی دیدی با مرقع و فوطه گفتی یا سادتی قد
نشرتم اعلامکم وضربتم طبولکم فیالیت شعری فی اللقاء ای
رجال تکونون ح انکار است برین طایفه در نصب علامت برفتن
از سجاده و تسبیح و سواك و غیر ذلك و تشبیه حال این طایفه را در
کارزار با نفوس و ترجمه اش اینست که ای مهتران من نشر کردید
علمها را و کوفتید طبلها را کاشکی دانستمی که در وقت ملاقات
و محاربه با دشمن نفس چه نوع مردانید م شخصی بدر سرای ابو حاتم

عطار شد

عطار شد در بزد گفت کیست گفت درویشی است که میگوید الله
ابوحاتم در باز کرد و بیرون افتاد و روی برخاك نهاد و بوسه
بر پای وی داد و گفت کسی مانده که میگوید الله ح یعنی گفتنی
که با اندیشه مدلول این اسم مبارك چیزی دیگر نبود چه
غیر این نوع گفتن پیش این طایفه معتد به نبود و کلام بعد ازین
دلالت کند بر ارادهٔ این معنی م وقتی بغداد را آراسته بودند
و فسق بسیار می رفت شبلی را بجواب گفتند اگر نه آن بودی
که تو میگوئی الله تا همه بغداد را بسوختی شبلی آنرا باز گفت
گفتند ما نیز میگوئیم که الله گفت شما میگوئید الله نفساً بنفس
ح یعنی میگوئید الله را ولیکن از نفس میگوئید و بنفس میگوئید
و من که الله میگویم از حق میگویم و بحق میگویم م و من میگویم الله حقاً
بحق قل الله ثم ذرهم ح یعنی بگوی الله را و ترك کن غیر وی را
که از حق گفته باشی و بحق گفته باشی ش در تفسیر آیه بر وجه که ذکر
کرده تامل است حاصل آنکه گفتن الله اگر بعد از گسستن است از
غیر هم از روی محبت و هم از روی تصور گفتنی است که از
حق است و بحق است چه درین زمان منظور نیست جز وی و
اگر پیش از وجود این معنی است گفتنی است از نفس و بنفس زیرا

مگر آنکه الله را بسبب خوانند و از قبل اقتباس دارند

که درین وقت وجود وی از نظر وی مرتفع نشده ش در حدیث
آمده که هر که گوید الله و دل او غافل باشد از الله خصم او در قیامت الله
باشد و گفته اند که این بنا بر آنست که هر اسمی را حقی است بر بنده که آنرا
از سر حضور گوید بر اگر کسی آنرا از روی غفلت گوید آن اسم در
قیامت خصمی کند بروی که چرا حق مرا ضایع کردی و بعضی گویند
این در شان منافقان است که دل ایشان از الله غافل است م حقیقة الحق
شیئ لیس یعرفه الا المجرد فیه حق تجریده ح یعنی غایت آنچه ممکن
الادراک است بود از حق سبحانه کاهی توان شناخت که این کس
تهی شود از غیر وی نه انگه واحد گوید و بهزار چیز متعلق بود
بلکه واحد گوید و از نشان و بقایای خود گریزان بود م شیخ الاسلام
گفت که همه خلق می گویند یکی و از هزار در می آویزند و این قوم می
گویند یکی و از نشان خود می گریزند • الا کل شیئ ما خلا الله
باطل • وکل نعیم لا محالة زائل • ح یعنی آگاه باش که هرچه غیر حق
است سبحانه در معرض فناست و فی نفسه فانی است و هر نعمتی و
راحتی چون از جمله ماسوی است وی نیز در معرض فناست و فی
نفسه فانی م و ابو حاتم گفت السیاحة بالقلوب ح یعنی سفر آنست
که بدل باشد یعنی از صفت ذمیمه بصفت حمیده رفتن نه از جایی

بجایی

بجایی رفتن و اینست معنی [illegible] سفر در وطن م سری بن المغلس
السقطی قدس سره ح المغلس بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید
لام و سین مهمله م از طبقه اولی است کنیت او ابو الحسین است
استاد جنید و سایر بغدادیان است از اقران حارث محاسبی
و بشر حافی است و شاگرد معروف کرخی و آنان که از طبقه ثانیه اند اکثر
نسبت بوی درست کنند بامداد سه شنبه سیم رمضان سنه ثلث
وخمسین ومائتین برفته از دنیا جنید گفته قدس سره ما رأیت اعبد
من السری اتت علیه سبعون سنة ما رأی مضطجعا الا فی علة
الموت ح یعنی ندیدم با عبادت تر از سری که هفتاد سال بروی
گذشت و کس ویرا خفته ندید مگر در مرض موت م و هم جنید گفته
که روزی بخانه سری در آمدم خانه خود را می رفت نشسته و این
بیت می خواند و میگریست • لا فی النهار ولا فی اللیل لی فرج
فلا ابالی اطال اللیل ام قصرا • ح یعنی مرا نه در شب فرجه و خلاصی است
و نه در روز چون چنین است باک ندارم و از درازی و کوتاهی
شب و در ترجمه این بیت فرموده اند مص قدس سره نی شب تهیم
نه روز از ناله و آه • خواهی شب من دراز خواهی کوتاه م سری سقطی
در وقتی که محتضر بود جنید را گفت ایاک و صحبة الاشرار ولا تقطع

عن الله بصحبة الاخیار ح یعنی بپرهیز خود را از صحبت بدان و
بصحبت نیکان مبرا نخدای تعالی یعنی چندان صحبت دار با
نیکان که مانع مشغولی نباید م شیخ الاسلام گفت که جنید گفته
که وقتی پیش سری سقطی قدس سرهما بودم نشسته قومی بر در
سرای وی بودند نشسته سری مرا گفت کیست بر در هیچ بیگانه نیست
گفتم نه درویشی است همین کاری میجوید گفت وی را بخوان خواندم
سری با وی در سخن آمد دیر بماند و سخن چنان باریک شد
که من هیچ درنیافتم تنگ دل گشتم آخر سری گفت شاگردی که کرده
گفت بهراة مرا استادیست که فرایض نماز مرا بوی می باید آموخت
اما علم توحید او مرا تلقین می کند سری گفت تا این علم در
خراسان بجای بود همه جای بود چون آنجا رسد هیچ جا نیابی
سری گفته که معرفت از بالا فرود آید چون مرغ پرواز کنان
تا دلی بیند که در وی شرم بود و حیا آنجا فرود آید. و هم وی
گفته بدایة المعرفة تجرید النفس للتفرید للحق ح یعنی نشانه
بدایت معرفت آنست که از شواغل و علایق ظاهری بیرون آید
تا که یگانه شود حق را بحسب باطن از موانع و عوایق باطنی م
و هم وی گفته من تزین للناس بما لیس فیه سقط من عین الله عز و جل

ح یعنی کسی که بیاراید خود را در نظر مردم بچیزی که وصف وی
نبود از نظر عنایت حق سبحانه بیفتد و بعضی ازین طایفه گفته اند
که اگر کسی خود را بصفتی نماید که وی را آن نبود هرگز بآن نرسد
م و هم وی گفته که در طرسوس بیمار شدم جمعی از گران جانان
قرایان ح بضم قاف و تشدید راء مهمله و یاء مثناه تحتانیه
زاهدانی اند که باطن ایشان از حقیقت خالیست م بعیادت
من آمدند و چندان بنشستند که من آزار یافتم و ملول شدم
بعد از آن از من استدعاء دعا کردند دست برداشتم و گفتم
اللهم علمنا کیف نعود المرضی ح یعنی خدایا تعلیم کن ما را
که چگونه بیماران را پرسش کنیم م جنید گفته که روزی بر سری سقطی
درآمدم مرا کاری فرمود زود آنرا بپرداختم و پیش وی رفتم کاغذ
پاره بمن داد در وی نوشته که سمعت حادیا یحدو فی البادیة
و یقول ابکی و ما یدریک ما یبکینی ابکی حذارا ان تفارقنی
و تقطعی حبلی و تهجرنی ح یعنی شنیدم در بادیه کسی که شتر
می راند و سرود میگفت و سرود این بود که ابکی تا آخر نظم مصراعی
در کلام عرب بسیار است گویا هر مصراعی بمنزله بیتی است و حاصلش
آنکه میگوییم و چه چیز دانا گردانید ترا که چه مرا بگریه می آرد میگریم

ازتو آنکه از من مفارقت کنی ودست علاقه مرا قطع کنی وترک
من گیری ودر این معنی فرموده است مصنف قدس سره • خون
میگریم از تو چه پنهان دارم • گر هرچه این دو دیده گریان دارم •
هرچند دلی بوصل شادان دارم • صد چاک در و ز بیم هجران دارم •
علی بن عبد الحمید الغضایری رحمه الله الغضایری بفتح غین وضاد
معجمتین والف وهمزه وراء مهمله م از متقدمان مشایخ است لَهُ
الأَحْوَالُ البَدِيعَةُ وَالأَعْمَالُ الرَّفِيعَةُ وَكَانَ يُعَدُّ مِنَ الأَبْدَالِ ح
یعنی ویرا احوال بدیعه غریبه واعمال رفیعه بوده و ویرا از ابدال
می شمردند م وی گوید که در خانه سری بکوفتم شنیدم که میگفت
اللَّهُمَّ مَنْ شَغَلَنِي عَنْكَ فَاشْغَلْهُ بِكَ عَنِّي ح یعنی خدایا آنکه مرا
مشغول ساخت از تو ویرا بخود مشغول گردان از من تا بمشغولی بتو
ویرا یاد من نیاید م از برکت دعای وی حق سبحانه وتعالی مرا چهل حج
پیاده از حلب روزی کرد ابو جعفر السماک رحمه الله وی بغدادیست
از مشایخ سری سقطی منزوی ومنقطع ومتعبد بوده است •
جنید گوید قدس سره که از سری شنیدم که گفت روزی ابو جعفر
سماک بر من در آمد دید که نزدیک من جمعی نشسته اند بیستاد و
بر من نگریست وگفت یا سری صِرْتَ مُنَاخَ البَطَّالِينَ ح یعنی گشتی

خوابگاه

خوابگاه بطالین وبیهوده گویان وهرزه کاران م وبازگشت واجتماع
آن جماعت را گرد من نپسندید احمد بن خضرویه البلخی رحمه الله تعالی خضرویه
بفتح خاء معجمه وسکون ضاد معجمه وضم راء مهمله وسکون واو وفتح
یاء مثناه تحتانیه م از طبقه اولی است کنیت او ابو حامد است از بزرگان
مشایخ خراسانست از بلخ بود با ابو تراب نخشبی وحاتم اصم صحبت
داشته بود وابراهیم ادهم را دیده بود وی گوید که ابراهیم ادهم
گفت التَّوْبَةُ هِيَ الرُّجُوعُ إِلَى اللهِ بِصَفَاءِ السِّرِّ ح یعنی توبه بازگشتن است
بجناب حق سبحانه با دلی صافی وخالص از ملاحظه غیر یعنی در ین
رجوع غرض جز رضای وی نبود م از نظیران بایزیدست وابو حفص
حدادست در سفر حج ابو حفص را زیارت کرد در نیشابور و بایزید
را در بسطام ابو حفص را گفتند که ازین طایفه کرا بزرگتر دیدی گفت
از احمد خضرویه بزرگتر ندیدم بهمت وصدق احوال شخصی از احمد
طلب وصیت کرد گفت أَمِتْ نَفْسَكَ حَتَّى تُحْيِيَهَا ح یعنی بمیران
نفس خود را بترک شهوات تا زنده سازی ویرا بحیات ابدیه م
وهم وی گفته الطَّرِيقُ وَاضِحٌ وَالحَقُّ لَائِحٌ وَالدَّاعِي قَدْ أَسْمَعَ فَمَا التَّحَيُّرُ
بَعْدَ هَذَا إِلَّا مِنَ العَمَى ح یعنی راه مقصد بجناب حق سبحانه روشن است
وحق از باطل ممتاز ولایح وداعی بجناب حق ومخبر صادق شنواند

آنچه می باید پرینست در طریق با وجود این ضلالی وحیرتی مگر به
سبب عمی زوال قوت بصیرت م توفی رحمه الله فی سنة اربعین ومائتین
وقبره ببلخ مشهور یزار ویتبرك به ح یعنی وفات وی در سال دویست
چهلم از هجرت بوده وقبر وی در بلخ مشهور است وبزیارت وی روند
وبوی تبرك جویند م یحیی بن معاذ الرازی رحمه الله تعالی از طبقه اولی است
کنیت وا ابو زکریاست ولقب او واعظ یوسف بن الحسین الرازی گفت
بصد و بیست شهر رسیده ام بدیدار علما وحکما ومشایخ هیچکس ندیدم
قادرتر بر سخن از یحیی معاذ رازی . و وی گفت اِنْکِسَارُ الْعَاصِیْنَ
اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ صَوْلَةِ الْمُطِیْعِیْنَ ح یعنی یحیی عاصی شکسته و نیاز
مند بهتر از مطیع و فرمان برداری که نیازمند نبود م شیخ الاسلام
گفت وقت بود که مرد را در طاعت افکند و از انجا بدبیرون آرد یعنی
در غرور افکند ومعجب شود بخود و وقت بود که در شغلی افکند
یا در معصیتی و ویرا از ان نیکو بیرون آرد در ان غفلت ویرا به
خود مشغول کند و نظارهٔ خود بوی ارزانی دارد خداوند ست
هرچه کند وخواهد تواند و ویرا هست و ایمن بودن بر مرد و غرور
ومکر ست که حکم او در ان ندانی و عاقبت خود در ان نشناسی باید
که دلیر نباشی که الله تعالی کلمه میکند از قومی که دلیر وار در معصیت می

میروند

میروند ومیگویند سَیُغْفَرُ لَنَا این خود ما را بیامرزند هیچ چیز
در گناه بتر از حقیر داشتن آن نیست در حقارت آن منگر در ان نگر که با
که می رود ح یعنی ملاحظه کند دل خود را و عزت ویرا سبحانه وملاحظه
کند اعتنا . وی را سبحانه بشان تحرز از معاصی اولا تعلیم داده انبیا را
وثانیا امر بتبلیغ فرموده وازین جهة مامورات را حقیر نباید شمرد
کذا قال بعض العرفاء رحمه الله م یحیی معاذ را گفتند قومی اند که میگویند
ما بجای رسیده ایم که ما را نماز نباید کرد گفت بگو که رسیده اید اما
بدوزخ رسیده اید ش امام حجة الاسلام آورده که گروهی از صوفیان که
ریاضتها قوی کشیده اند ودل بکلمة الله آورده واحوال نیکو ومکاشفات
ایشان پدید آمده واسرار ملکوت ایشان را مکشوف شده وصاحب کرامات
شده ابلیس بر ایشان حیله کند وهمه اسرار شریعت بدیشان نماید مگر یکی
که پنهان دارد چنانکه گوید که مقصود از ترك معاصی آنست که شهوت
شکسته شود وصفات بشریت زیردست شود واز خدای حجاب نکند
ومقصود از طاعت وطاعت نماز آنست که حق بر وی غالب شود
ودل وی از ظلمات بشریت بذکر حق صافی شود تا حقیقت معرفت حق حاصل
شود پس ورزیدن شریعت راه است بکعبهٔ وصال وما چون بکعبه رسیده ایم
ما را با راه وشتر و زاد چه کار پس نماز ما را حجاب شود واز آنچه در آنیم

مارا باز دارد کوییم آری این همه درست است وشریعت ورزیدن راه
بحق رفتن است اما آن غلط است که مقصود شریعت اینست وبر کلمهٔ
بس غلط است بلکه مقصود سری دیکرست که این پنج نماز مثلا چون مسمارست
بر درجهٔ کمال که اکر این مسمار پیوسته با وی باشد از آن کمال باز نیفتد
ودرین پنج نماز خاصیتی است که سعادت بدان دانسته است و اثر آن در وقت
مرک ظاهر خواهد شد که اکر آن نباشد هیچ چیز سود ندارد وچون
بمیرد خویشتن را هلاک شده یابد وبدوزخ کرفتار کردد واین غلطها هست
که بسیار بزرکان اینجا هلاک شده اند م ووی کفته صِدْقُ المَحَبَّةِ العَمَلُ
بِطَاعَةِ المَحْبُوبِ ح یعنی علامت محبت صادق فرمان برداری محبوبست
م وهم وی کفته که زاهدان غربای دنیا اند وعارفان غربای آخرت
ح یعنی دور اند از دنیا وتارک وی اند از جهت خوف عذاب ورجاء
ثواب وعارفان دور اند از ثواب آخرت چه نظر ایشان با وست سبحانه
نه بخوف عذاب ونه بامید ثواب م وهم وی کفته حق سبحانه وتعالی
قومی را دوست داشت دل ایشان در خود بست کسی که کسی را دوست
دارد دل او را در خود بسته دوست دارد ۰ وهم وی کوید هر که از دوست
جز دوست دید وی دوست ندیده ح بحکم اِنَّمَا لِاَمْرِیٍٔ مَا نَوَی
یعنی نیست جز نیت که مخصوص است آنچه نیت کرده م وهم وی

لکل امری

کفته

کفته که اهل معرفت وحوش الله اند در زمین با انس موانست نکنند ۰
وهم وی کفته که حقیقت محبت آنست که ببر نیفزاید وبجفا نکاهد
قَالَ اَهْلُ التَّارِیخِ خَرَجَ یَحْیَی بْنُ مُعَاذٍ اِلَی بَلْخٍ وَاَقَامَ بِهَا مُدَّةً
ثُمَّ رَجَعَ اِلَی نِیشَابُورَ وَمَاتَ بِهَا سَنَةَ ثَمَانٍ وَخَمْسِینَ وَمِائَتَیْنِ
ح یعنی اهل تاریخ کفته اند که یحیی معاذ ببلخ رفت ومدتی در آنجا
اقامت کرد بعد از آن به نشابور باز کشت ودر وی فوت شد در
سال دویست وپنجاه وهشتم خَلَفُ بن علی رحمة الله ح خلف بفتح
خاء معجمه وسکون لام م وی از بصره بود وبا یحیی معاذ صحبت
داشته بود وی کفته که وقتی در مجلس یحیی بودم یکی را وجدی
بدید آمد دیکری از شیخ پرسید که وی را چه بوده است کفت سخن
خدای شنید سر وحدانیت بر دلش کشف شد ح یعنی دل وی
از غیر کسسته شد م صفت اثنانیة محو شد ابو یزید بسطامی قدس الله
از طبقهٔ اولی است نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است
جد او کبری بوده مسلمان شد از اقران احمد خضرویه وابو حفص
ویحیی معاذ است وشقیق بلخی را دیده بود وفات او در سنه
احدی وستین ومائتین بوده ودر سنه اربع وثلثین نیز کفته اند
واو را جهت تربیت واستاد وی کردی بوده وصیت کرده که

قبرمن فروتر از استادمن نهید حرمت استاد را ش مراد آنست که یکی از
استادان وی کردی بوده ومشهور آنست که ویرا صد وسیزده [illegible]
استاد بوده چنانکه بیاید م و وی از اصحاب رای بوده ح یعنی از اصحاب
قیاس واجتهاد بوده م لکن ویرا ولایتی کشاد که مذهب دران پدید
نیامد ش صاحب کتاب کشف المحجوب گوید بایزید از اجله مشایخ
بود وحالش بزرگتر حالات وشانش عظیم تر شانات تا حدی که
جنید گفت اَبُو یَزِید مِنَّا بِمَنْزِلَةِ جِبْرِیلَ مِنَ الْمَلَائِکَةِ در تذکرة الا
ولیاست که بایزید گفت که دویست سال باد بدین بوستان برگذرد که
همچو ما گلی در رسد شیخ الاسلام احمد جامی فرموده است که در هر
چهارصد سال شخصی چون احمد پدید آید که آثار عنایت او
در حق وی این باشد که همه خلایق می بینند واز حضرت شیخ ابو سعید
ابو الخیر قدس سره منقولست که گفته است که هر پانصد سال چو ما نه
چو ما کسی پیدا شود که این کار بر دست وی زنده شود ، میتواند
بود که مراد این خصوص اعداد باشد ومی تواند بود که خصوص
اعداد مراد نباشد بلکه کثرت مدت وبسیاری زمان مراد باشد
والله اعلم در رساله قدسیه آورده که شیخ ابو یزید را انتساب در
تصوف با امام جعفر صادق است رضی الله عنه وبنقل صحیح ثابت شده

که ولادت

که ولادت شیخ ابو یزید بعد از وفات امام جعفر بوده وامام جعفر
را انتساب بعلم باطن به پدر مادر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر است
که از کبار تابعین وفقهاء سبعه است ، ودر فصل الخطاب آورده
که ولادت امام جعفر صادق علیه السلام در سنه ثمانین بوده بمدینه
ووفات وی در شوال سنه ثمان واربعین ومائه وعمر وی شصت
وهشت سال بوده ودر بقیع مدفون است ، پس آنکه در تذکرة الاولیا
نقل کرده که بایزید امام جعفر را دیده بوده وچند وقت خدمت
او کرده درست نباشد م شیخ الاسلام گفت که بر بایزید فراوان
دروغها بسته اند یکی آنست که وی گفت شدم خیمه زدم برابر عرش
، شیخ الاسلام گفت این سخن در شریعت کفر است ودر حقیقت
بعد حقیقت درست میکنی بفرادید آوردن خویش حقیقت چیست
برستن از خویش حقیقت بنا بود خود درست کن برابر گفتن خود
کفرست توحید بدو کانکی درست میکنی وا برسیدن می باید
نه فرا رسیدن حضری گفت اگر عرش بینم کافر باشم جنید
متمکن بوده او را رسوخ بوده امر ونهی را بزرگ داشته وکار
از اصل گرفته لاجرم فرقها ویرا پذیرفته اند ش فی المقدمة تاج
السر بوحا یعنی آشکارا شد راز ح مقصود شیخ الاسلام آنست

که سخنان رعونت آمیز را بجنید نسبت نکرده اند بنا بر انکه وی
متمکن بوده و احوال مغیّر وی نبوده بخلاف ابو یزید که حال در وی
متصرف بوده و دران وقت شطحیات از وی صادر میکشته پس نسبت
بوی مجال کفتن این نوع سخنان بوده و لهذا بوی نسبت کرده اند
ش یعنی بدروغ و بجنید نسبت نکرده اند م او را کفتند وطن
تو کجاست کفت زیر عرش ح مقصود شیخ جنید از زیر عرش اینست
که وطن من اوست سبحانه لیکن رعایت ادب را تعبیر ازان باین
عبارت کرده م یعنی غایت همت من و منتهای نظر من و آرام جان
من و سرانجام کار من آنست که الله تعالی کفت موسی را که تو غریبی
و من وطن تو ح غریب از انست که بواسطه سلسلهٔ ترتیب دور افتاده
از قربی که باذات داشته م می کویند که چون بایزید نماز میکردی قعقعه
از استخوان سینهٔ وی بیرون می آمدی و می شنیدندی
از هیبت حق و تعظیم شریعت ش فی المقدمة قعقعة الاسلحة یعنی آواز
کردن سلاحها ش در کشف المحجوبست که بایزید قدس سره کفت اول
بار که بخانهٔ کعبه رفتم خانه را دیدم دویم باز رفتم خانه را دیدم
و خداوند خانه را کفتم هنوز حقیقت توحید نیست سیم باز رفتم
خانه را ندیدم خداوند خانه را دیدم ندا آمد که بایزید اگر خود را

ندیدی

ندیدی و همه عالم را بدیدی شرک نبودی و چون همه عالم نبینی و خود
را بینی شرک باشد آنکاه توبه کردم و ازان توبه نیز توبه کردم و از دیدن
هستی خود نیز توبه کردم و این حکایت لطیفه ایست مر صحت حال وی را
و نشانی خوب مر ارباب احوال را و در رسالهٔ قشیریه است که بایزید را از
ابتدای وی و زهد وی پرسیدند فرموده که زهد منزلتی نیست من سه
روز دران بودم روز چهارم ازان بیرون آمدم روز اول زهد من از
دنیا بود و آنچه در دنیاست روز دویم زهد من از آخرت و آنچه در آنست
روز سیم زهد من در ما سوی الله بود روز چهارم باقی نماند مرا مکر الله
بایزید قدس سره فرموده که حق تعالی کفت مرا که بمن تقرب جوی بچیزی که
مرا نباشد و آن صفت ذل و افتقارست م بایزید قدس سره بعد مرگ
کفت الهی ما ذکرتك الا عن غفلة و ما خدمتك الا عن فترة هرکز
یاد نکردم ترا مکر از سر غفلت و هرکز ترا نه پرستیدم مکر از سر فترة این
بکفت و برفت ابو موسی کوید شاکرد وی که بایزید کفت الله تعالی
را بخواب دیدم کفتم راه بتو چونست کفت از خود کذشتی رسیدی
ح یعنی از بایست خود و آنچه بوی معتاد کشته م شیخ الاسلام کفت راه
بشناخت الله تعالی آسانست راه بیافت او عزیزست ح یعنی بدر
یافتن او بطریق ذوق و وجدان م بایزید را قدس سره پس از مرگ

بجواب دیدند گفتند حال تو گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفتم
درویشی بدرگاه ملک شود ویرا نگویند چه آوردی گویند چه خواهی
و گویند در نیشابور عجوزه بود عراقیه نام از درها سوال کردی از دنیا
برفت بخوابش دیدند گفت حال تو گفت گفتند چه آوردی گفتم آه همه
عمر مرا باین در حوالت میکردند که خدای دهاد و اکنون می گویند چه
آوردی گفتند راست می گوید از و باز شوید ابو علی سندی قدس الله روحه
در شرح شطحیات شیخ روزبهان بقلی آورده است که وی از استادان
بایزید است رح در تذکرة الاولیاست که بایزید قدس سره صد و
سیزده پیر را خدمت کرده بود و سی سال در بادیه شام ریاضت کشیده
بودم بایزید گوید که من از ابو علی علم فنا در توحید می آموختم
و ابو علی از من الحمد وقل هو الله ح این علمیت وهبی و علم الفاظ
و عبارات علم کسبی است پس تواند بود که شخصی واجد اول باشد
و فاقد ثانی م ابو حفص حداد قدس الله سره از طبقه اولی است نام
وی عمرو بن سلمات از دهای نیشابور است یگانه جهان بود
و شیخ ملامت و پیر بو عثمان حیری است و شاه شجاع کرمانی بوی
نسبت درست کند شیخ الاسلام گفت وی نموده جهان بود در وقت خود
حق تعالی و را فرا نمود که مرا چنین باید بود ۰ قال المؤمل الجصاص الشیرازی

رحمة الله اعطی الجنید الحکمة واعطی شاه الکرمانی الوجود واعطی
ابو حفص الاخلاق واعطی ابو یزید البسطامی الهیمان ح یعنی
مؤمل جصاص گفته که هر یک ازین چهار بزرگ را وصفی غالب بوده جنید
را حکمت و علم بحقایق شاه شجاع کرمانی را وجود یعنی یافت و ذوق
و ابو حفص را اخلاق و ابو یزید را هیمان و حیرت محموده که اثر
تجلی ذاتیست و ابو یزید باین صفت مشهور است م و ابو حفص رفیق
احمد خضرویه و بایزید است شاگرد عبد الله مهدی باوردی باکی
صحبت داشته مات ابو حفص فی سنة اربع و ستین و مائتین وقیل
فی سنة سبع و ستین والاول اکثر و فی تاریخ الامام عبد الله الیافعی
انه مات سنة خمس و ستین و مائتین ح در وفات ابو حفص اختلافست
قول اکثر آنست که در سال دویست و شصت و پنجم رفته و بعضی گویند
در سال دویست و شصت و هفتم در تاریخ امام یافعی مذکور است
که در دویست و شصت و پنجم رفته م و وی گفته که حسن ادب ظاهر
عنوان حسن ادب باطن است مصطفی گوید صلی الله علیه و سلم لو
خشع قلبه لخشعت جوارحه ح زیرا که ظاهر تابع باطن است و اثر
وی و اثر را دلالت بر مؤثر و بدین معنی اشارت کرده حدیث
لو خشع قلبه لخشعت جوارحه یعنی فروتنی و انقیاد دل مستلزم فروتنی

وانقیاد جوارحست وعدم مخالفت ایشان فرمان حق را م وقتی بحج میرفت
ببغداد رسید جنید استقبال کرد ابوحفص پیر بود مریدان بر سر
وی بپای ایستاده بودند وادب نیکو می ورزیدند جنید گفت
اصحاب خود را ادب ملوک آموختهٔ گفت نگاه داشتن ادب ظاهر
دوستان حق را عنوان ادب باطن است حق را وانشد شیخ الاسلام
لغیره وقل من ضمنت شیئا طویته • الا وفی وجهه من ذاک
عنوان ح یعنی شیخ الاسلام این بیت را که مر دیگری راست برخواند
وحاصل بیت آنست که کم کسی باشد که پنهان داشته باشد ضمیر وی
چیزی را و بر روی از آن نشانه نبود م وهم وی گفت هر که در هر وقتی
افعال واقوال واحوال خود را بمیزان کتاب وسنت نسنجد وخاطر
خود را متهم ندارد وی را از جملهٔ مردان مشمریم ح مقصود آنست که
آنچه بخاطر رسد از اقوال وافعال واحوال تا بمیزان کلام مجید و
حدیث نبی علیه السلام موافق نیابد بدان آرام نگیرد م وهم وی
گفته الفتوة اداء الانصاف وترک مطالبة الانتصاف ح یعنی
جوانمردی آنست که داد دهند ونطلبند ابو محمد حداد قدس سره
یکی از مریدان ابوحفص بود از کویان نشابور پیش ابوحفص آمد
وی را گفت که آهنگری میکن وبدرویشان میده وازان مخور وبای

خود سوال

خود سوال میکن ومی خور ح همانا در وی عجبی بوده باین عمل وی را علاج
نموده م یکچند چنان میکرد مردم زبان بوی دراز کردند که حرص
نگرید که کار میکند وسوال هم میکند چون باخر بجای آوردند
که حال وی چونست وی را قبول پدید آمد دست احسان بروی بگشادند
ابوحفص قدس سره گفت چون حال تو اینجای آوردند دیگر سوال
مکن بر تو حرام شد از آن کار دیگر که میکنی مهجور ومحروم وگفته اند
که وقتی مریدی بوی آمد وی را گفت اگر قصد این طریق داری اول
برو حجامی بیاموز تا نام حجامی بر تو نهند نه از ابتدا ترا عارف
خوانند آنگاه اگر خواهی بکن واگر خواهی مکن ظالم بن محمد روح الله روحه
از بزرگان مشایخ بود نام او عبدالله بود لیکن خود را ظالم نام کرده
بود گفتی هرگز از من بندگی حق نیامد پس من ظالم باشم ح یعنی
بر نسبت با حقوق الهی م ووی از اصحاب ابوجعفر حداد بود وی
گفته هر که خواهد که راه بروی گشاده شود این سه کار را ملازمت
باید کرد آرام گرفتن با ذکر حق واز خلق گریختن وکم خوردن
ابو مزاحم شیرازی رحمه الله وی بزرگ بوده از مشایخ فارس
با جنید وشبلی منافره کرده بود ح یعنی یکدیگر را عیب کرده
بودند ومنشاء منافره اختلاف مشارب است م چون بعضی

کفتی در معرفت مشایخ ازو ترسیدندی ح که مبادا سخنی کوید
که ایشان بآن نرسند وموجب حیرت ایشان کردد م صاحب حدیثی
سخت بزرکوار بود شیخ ابو عبد الله خفیف وی را در کتاب اسامی مشایخ
فارس ذکر کرده در سنه خمس واربعین وثلثمائه از دنیا برفته
وی بزیارت ابو حفص می آمد ابو حفص واصحاب وی را چند درم
فتوح رسیده بود کفتند باین خلاها پاک کنیم ابو حفص کفت این
ما کرده ایم ما را هم پاک باید کرد وآنچه فتوحست درویشانرا
بکار آید برد بآن مشغول بودند که شخصی در رسید وابو حفص
را کفت که خود را بشوی وجامه در پوش که شیخ ابو مزاحم از فارس
در رسید کفت اکر این آن بو مزاحم است که من می شناسم می شاید
که مرا چنین به بیند فی الحال ابو مزاحم در رسید چون آن حال بدید
سلام کرد وجامه بر بیرون افکند ودر کار ایستاد ابو الحسین
فوشنجی صوفی کوید قدس سره مَنْ ذَلَّ فِي نَفْسِهِ رَفَعَ اللهُ قَدْرَهُ
وَمَنْ عَزَّ فِي نَفْسِهِ اَذَلَّهُ اللهُ فِي اَعْيُنِ عِبَادِهِ ح یعنی هر کس که
پیش خود ذلیل وخوار باشد حق سبحانه مرتبهٔ وی را بلند
کرداند وهر کس که پیش خود عزیز ومنیع بود حق سبحانه وی را
ذلیل وخوار کرداند در نظر بندکان خود م ابو بکر وراق کوید

این کار

این کار کسی است که برای خدای مزبلها را بجان رفته است ح
یعنی روش این طایفه کار کسی است که برای خدا تعالی مزبلها را
بجان رفته است م عبد الله مهدی باوردی رحمه الله وی یکی از بزرکان
این طایفه است استاد ابو حفص حداد است ابو حفص بباورد
نزدیک وی شد وی را شاکردی می کرد واین عبد الله در ابتدا
آهنکر بود وسبب دست از کار باز داشتن وی آن بود که روزی
آهنکری می کرد آهن در آتش نهاده بود نابینایی بر در دکان
او بکذشت واین آیت میخواند که اَلْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمٰنِ ح
یعنی ملک در روز قیامت حق رحمن است م عبد الله آن بشنید
آن آهن که در دست داشت از دست وی بیفتاد بی خود دست
با آهن تافته برد وبرداشت شاکرد او آن بدید بیفتاد وبیهوش
کشت شاکرد را کفت چه شدی بنکریست آهن در دست خود دید
کفت چون سر من فاش شد برستم ح یعنی از کار کردن چه مقصود
وی از صنعت ستر حال بوده م برخاست وبرفت ودکان را بکذاشت
حمدون قصار قدس الله سره از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو صالح
است شیخ وامام اهل ملامت بود در نیشابور طریق ملامت را
وی نشر کرد اول مسئله که از وی واصحاب وی بعراق بردند

واحوال ایشان بگفتند سهل تستری و جنید گفتند اگر روا بودی
که پس از احمد مرسل صلی الله علیه وسلم پیغمبری بودی [از ایشان بودی] حمدون قصار
قدس سره عالم بود و فقیه مذهب ثوری داشت و طریقت وا استاد
عبدالله منازل است و هیچکس از شاگردان وی طریقت وی نگرفت
چون ابن منازل و صحبت داشته بود با سلم بن الحسین الباروسی
و ابوتراب النخشبی و علی نصرآبادی رفیق ابوحفص بود در سنه
احدی وسبعین ومائتین برفته از دنیا در نیشابور و قبر وی در
حیره است و وی گفته که نفس خویش را بر نفس فرعون فضل ننهم ح
ازان حیثیت که نفس است و مدبر بدن است بر نفس فرعون فضل
ننهم م اما دل خویش را بر دل فرعون فضل نهم و هم وی گفته من نظر
فی سیر السلف عرف تقصیره وتخلفه عن درجات الرجال ح یعنی که هر که نگاه
کند بروش متقدمان تقصیر خود را باز شناسد و دریابد پس افتادن
خود را از مراتب مردان م و هم وی گفته مَنْ رَأَیْتَ فِیهِ خَصْلَةً مِنَ الْخَیْرِ
فَلَا تُفَارِقْهُ فَإِنَّهُ یُصِیبُكَ مِنْ بَرَکَاتِهِ ع یعنی هر کس که در وی
خصلتی نیک دیدی از وی دور مشو که از برکات آن کس نیکی بتو
خواهد رسید م وقتی حمدون جایی مهمان بود میزبان بیرون
رفته بود وی را پاره کاغذ در بایست شد اهل بیت میزبان پاره کاغذ

بیرون انداخت حمدون آزارد کرد و گفت روا نبود این را بکار
بردن که وی غایب است و من ندانم که وی زنده هست یا نی ح یعنی
ندانم که مال وی است یا مال وارث وی م شیخ الاسلام گفت که همه سیرت
و کار ایشان برین قیاس ست بود اکنون جماعتی اباحت و تهاون
بشرع و زندقه و بی ادبی و بی حرمتی پیش گرفته اند که ملامت
است ملامت نه آن بود که کسی بی حرمتی شریعت کاری کند تا او را
ملامت کنند ملامت آن بود که در کار حق سبحانه و تعالی از خلق باک
ندارد **ابوالحسن الباروسی قدس الله سره** نام او سلم بن الحسن
الباروسی است مص هذه النسبة الی باروس بالباء الموحدة والراء
والسین المهملتین فی آخرها وهی قریة من قری نیسابور علی بابها
قریبة من البلد کذا فی انساب السمعانی م و کنیت وا ابوعمران شیخ ابو
عبدالرحمن سلمی وی را در تاریخ صوفیه ذکر کرده است و گفته که وی
از قدماء مشایخ نیشابور است از استادان حمدون قصار و مستجاب
الدعوة بوده وی گفت که لَا یَظْهَرُ عَلَی اَحَدٍ شَیْءٌ مِنْ نُورِ الْاِیمَانِ
اِلَّا بِاتِّبَاعِ السُّنَّةِ وَمُجَانَبَةِ الْبِدْعَةِ وَکُلُّ مَوْضِعٍ تَرَی فِیهِ اجْتِهَادًا
ظَاهِرًا بِلَا نُورٍ فَاعْلَمْ اَنَّ ثَمَّةَ بِدْعَةً خَفِیَّةً ح یعنی صفاء قلب و انشراح
صدر گاهی وجود گیرد که مؤمن پی روی سنت کند و از بدعت

اجتناب نماید و هرکس که باوجود کوشش ظاهری عاری بود از
صفای قلب بتحقیق بدانکه در انکس بدعتیست پوشیده م ابوعبد الله
کرام ویرا گفت چه کوئی در اصحاب من گفت اگر رغبتی که در باطن
ایشانست بر ظاهر ایشان بودی و زهدی که بر ظاهر ایشانست
در باطن ایشان بودی مردان بودندی ح یعنی اگر رغبت اظهار
کردندی و ابطان زهد از مردان بودندی م نماز بسیار می بینم
و روزه فراوان اما از نور ایمان هیچ چیز نیست بر ایشان و گفت
که از تاریکی باطن است تاریکی ظاهر منصور بن عمار قدس الله سره
ح از طبقه اولی است کنیت وی ابو السری است از اهل مرو بوده و گفته اند
از اهل باورد و گفته اند از اهل پوشنگ و بصره بوده و وی از حکماء مشایخ
است ح که حکم اشیا بسیار گفتی م و سخنان نیکو دارد در معاملات پس
از مرگ ویرا بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا بنواختند
و در آسمان هفتم منبر نهادند و مرا گفت برو و آنجا از من میگفتی
اینجا با من میگوی و با دوستان و فرشتگان من می گو وقتی برنائی
بر دست وی توبه کرده بود و توبه شکسته و از راه برگشته گفت هیچ سبب
ندانم جز آنکه همراهان اندک دیدی ملول شدی و وحشت یافتی
و برگشتی احمد بن عاصم الانطاکی رحمه الله از طبقه اولی است و کنیت

او ابو علی

او ابو علی است و گفته اند ابو عبد الله و این درست تر است از اقران
بشر حافی و سری سقطی و حارث محاسبی است و گفته اند که فضیل
عیاض را دیده بود از استادان احمد بن ابی الحواری است وی گفته
امام هر عمل علم است و امام هر علم عنایت ح یعنی سابق بر عمل علم و سابق
بر علم عنایت حضرت حق سبحانه و چنانکه سابق بر علم عنایت باید
سابق بر عمل نیز عنایت باید لیکن توقف عمل بر عنایت بواسطه
توقف وست بر علم بر علم بمحض عنایت بود بخلاف عمل م
و هم وی گفته که الله تعالی میگوید إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَنَحْنُ
نَسْتَزِيدُ مِنَ الْفِتْنَةِ ما آن فتنه را زیادت میخواهیم ح یعنی
این است و جز این نیست که مال و فرزند شما فتنه شماست و با وجود این
طلب زیادتی فتنه می کنیم م و هم وی گفته وَافَقْنَا الصَّالِحِينَ فِي أَعْمَالِ
الْجَوَارِحِ وَخَالَفْنَاهُمْ فِي الْهِمَمِ ح یعنی با صالحان موافقت کردیم در
اعمال ظاهری و مخالفت کردیم با ایشان در همت و توجه زیرا که متعلق
همت ایشان حق سبحانه است و متعلق همت ما غیر وی م و هم وی
گفته اَلصَّبْرُ مِنْ أَوَّلِ الرِّضَا ح یعنی حبس نفس بر مکاره از مقدمات
رضاست و در تحصیل مقام رضا وی باید م ویرا از اخلاص پرسیدند
گفت که عمل صالح بکنی و نخواهی که ترا بآن یاد کنند و از برای آن

تا بزرگ دارند و ثواب آنرا از غیر حق سبحانه نطلبی آن اخلاص است

ح این مرتبهٔ ادنی اخلاص است واما کمال الاخلاص آنست که باعث بر

عبادت فرمان برداری بود نه نیل ثواب وخوف عذاب م وهم وی

گفته اِعْمَلْ عَلَى اَنْ لَيْسَ فِي الْاَرْضِ اَحَدٌ غَيْرُكَ وَلَا فِي السَّمَآءِ اَحَدٌ

غَيْرُهٗ ح یعنی عمل کن وچنان انگار که در زمین غیر تو موجودی نیست

ودر آسمان که قبلهگاه حاجات است غیر حق تعالی موجودی نیست

بعضی از مشایخ ترکستان میگفته اند که در وقت اشتغال بطریقهٔ

معهودهٔ این طایفه عالم را گنبذ سبز خیال کن که درین گنبذ غیر تو

وحق تعالی موجودی نیست شکی نیست که این اندیشه مورث جمعیت است

محمد بن منصور الطوسی رحمه الله وی ببغداد بوده صوفی است

و محدث استاد عثمان بن سعید الکدّادمی است واستاد ابو العباس

مسروق وابو جعفر حداد مهین وابو سعید خراز وجنید است ابو

سعید خراز گفته که در ابتداء ارادت بسیاحت شعف تمام داشتم

روزی محمد بن منصور گفت ای فرزند مقام ارادت خود را لازم

گیر ح یعنی پرورش ده حالت باطنی را بملازمت تا قوت گیرد

م تا بر تو در آنجا هر خیر وبرکت گشاده گردد. وهم وی گفته که محمد بن

منصور الطوسی گفت که در طواف بودم شخصی طواف می کرد و می

زارید

زارید ومیگفت خداوندا آن گم شدهٔ من بمن باز ده گفتم آن گم

شدهٔ تو چیست گفت زندگانی داشتم با او بس خوش وقتی در بادیه

تشنه مانده بودم بیگانگانه گفتم تابستانست وبادیه اکنون آب از کجا

آرم هلاک شوم در ساعت میغ بر آمد وبارانی عظیم در ایستاد چنانکه

گفتم هم اکنون غرقه گردم وهلاک شوم چون با خود آمدم آن نیکوئی

زندگانی منغص شده بود. شیخ الاسلام گفت که او را عقوبت کرد

که مرا چرا نشناختی که در قدرت من تابستان وزمستان یکی بود. وهم

بو سعید خراز گفته که از محمد منصور پرسیدند از حقیقت فقر گفت

اَلسُّكُوْنُ عِنْدَ كُلِّ عَدَمٍ وَالْبَذْلُ عِنْدَ كُلِّ وُجُوْدٍ ح یعنی حقیقت فقر

آنست که آرام گیرد واضطراب نکند در هیچ ناداری وببخشد وصرف

کند در هر دارایی م وهم وی گفته يَحْتَاجُ الْمُسَافِرُ فِي سَفَرِهٖ اِلَى اَرْبَعَةِ

اَشْيَآءَ عِلْمٍ يَسُوْسُهٗ وَذِكْرٍ يُؤْنِسُهٗ وَوَرَعٍ يَحْجُزُهٗ وَيَقِيْنٍ يَحْمِلُهٗ. شیخ

الاسلام گفت همه عمر ازین چهار چیز بر نشود که تو همیشه در سفری و

روی فرا منزل داری هر که ازین چهار چیز خالی است ضایع است

علمی را که رایض وی بود که ویرا راست ورزم کند وذکری که مونس

وی بود تا تنهائی وحشت نگیرد وورعی که باز دارنده وی بود تا به

ناشایست نکرد ویقینی که مرکب وی بود تا باز بر نماند ودر هر چه

باشد در زنده گانی باشد بی کراهیت ۰ وهم ابن محمد منصور وقتی
سخن میگفت با جمع وهماناکه سخن بذکر ملامت وملامتی آنجامید
بود یکی گفت سخن ملامتی نه سخن ماست ماکه اینیم وی جواب داد
که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة درساعت باران درایستاد بی هیچ
میغ ح یعنی نزدیک ذکر صالحان رحمت حق سبحانه فرود می آید
درساعت باران درایستاد همانا که باران صورت معانی فایضه
بود ولهذا بی ابر بوده پس رحمت نازله معانی بود م علی عکی رحمة الله تعالی
وی هم ازین طایفه بوده است درمکه مجاور وی گفته مَنْ رَضِیَ مِنَ
الدُّنْیَا بِالدُّنْیَا فَهُوَ مَلْعُونٌ وَمَنْ رَضِیَ مِنَ الْعِلْمِ بِالْعِلْمِ فَهُوَ
مَفْتُونٌ وَمَنْ رَضِیَ مِنَ الزُّهْدِ بِالثَّنَآءِ فَهُوَ مَحْجُوبٌ وَمَنْ رَضِیَ
مِنَ الْحَقِّ بِشَیْءٍ مَا دُوْنِ الْحَقِّ کَائِنًا مَا کَانَ فَهُوَ طَاغٍ ح یعنی
هرکه راضی شود از دنیا بدنیا وی ملعونست چه دنیا از حق باز
دارد وهرکه راضی شود ازعلم بعلم وی مفتون است چه علم را
عمل باید وهرکه راضی شود از زهد بثنا ونیکنامی وی محجوبست
وهرکه راضی شود ازحق بچیزی که دون حق باشد هرچه باشد
آن چیزی وی طاغیست م شیخ الاسلام گفت تو دانی دنیا کدامست
ما دنا من قلبك فالهاك هرچه بدل تو رسد که دل ترا ازو باز پوشد

دنیای تست ح اگرچه مراتب بهشت بود وهرچیز که ترا ازو مشغول کند
فتنهٔ تست وآن که ازعلم بعلم راضی است مفتونست علم سیرت راست
ح یعنی علم متعلق بعمل مقصود ازوی عمل وسیرتست م واگاهی کار کردا
ح یعنی آگاهی بحق سبحانه که معتبرست نزدیک این طایفه آنست که نتیجه
عمل بود م علمی که ترا سیرت ندهد واگاهی که با آن کار کرد نبود فتنهٔ تست
ح چنانچه بعضی ملاحده گویند که مقصود از عمل توجه است پس با وجود
توجه عمل بچه کار آید م وَفِی مُنَاجَاتِهِ الٰهی ما را برآگاهی فرو مگذار که آگاهی
همه شغل است ح که حواس معطل شود از عمل زیرا که این نشاه مقتضی عملست
واگاهی که نتیجهٔ عمل است موطن وی دار آخرتست پس بنابرین خود را
درمقام مشاهده حصر نباید کرد تا رعایت حکم موطن کرده باشد
شیخ محی الدین قدس سره در رسالة الانوار گفته که مشایخ را باهم
خلافست که مقصود درین نشاه تحصیل مشاهده است یا عمل بعضی
اختیار اول کرده اند وبعضی اختیار دویم وشیخ دویم را اختیار
کرده بنابر رعایت حکم موطن م ودر دانشمند که دانش همه در دست
وتابنده با خود ست چوب خشک وآهن سردست ۰ وهرکه از زهد
بثنا ونیکنامی راضیست محجوبست ۰ ونیم درم در کف صوفی کنز است
حاتم بن عنوان الاصم قدس الله سره از طبقه اولی است کنیت وی

ابو عبد الرحمن از قدماء مشایخ خراسانست از اهل بلخ با شقیق صحبت
داشته است واستاد احمد خضرویه است مات بواشجرد من نواحی بلخ
سنة سبع وثلثین ومائتین ح یعنی برفت از دنیا بواشجرد که از نواحی
بلخ است در سال دویست وسی وهفتم از هجرت ح واشجرد بواو والف
وسکون شین معجمه وکسر جیم وسکون را ودال مهمله م وگفته اند
که وی اصم نبود ضعیفه با وی سخن میگفت در اثناء سخن بادی از وی
جدا شد دفع خجالت ویرا گفت آواز بلند تر کن با وی چنان فرا نمود
که گوش وی گرانست وآنرا نشنید آن ضعیفه شادمان شد وآن لقب
بروی بماند وی گفته است هر که درین طریق در می آید می باید
که چهار موت را بر خود گیرد موت ابیض وآن گرسنگی است وموت
اسود وآن صبر کردنست بر اذای مردم وموت احمر وآن مخالفت نفس
است وموت اخضر وآن پاره ها برهم دوختن است پوشش را مص
انما سمی الجوع الموت الابیض لانه ینور الباطن ویبیض وجه
القلب وسمی الصبر علی اذا الخلق الموت الاسود لان فیه غم النفس
والغم ظلمة النفس والظلمة یشبه فی الالوان السواد وقیل لانه
اذا لم یجد فی نفسه حرجا من اذاهم ولم یتالم نفسه بل یلتذ
به لکونه یراه من محبوبه فقد فنی فی الله بشهوده الاذی منه

رؤیته فناء الافعال فی فعل محبوبه بل رؤیة نفسه وانفسهم فا
نین فی المحبوب ولا شک ان للفناء والعدم نسبة الی الظلمة و
السواد ح تعبیر از ترک مراد نفس بموت کنند وموت را چهار قسم
ساخته اند ابیض واسود واحمر واخضر گرسنگی را موت ابیض گویند
بنا بر آنکه از لوازم ویست بیاض ونورانیت قوة مدرکه وسرعه
قبول ادراک وصبر بر ایذا از خلق را موت اسود گویند بنا
بر آنکه از لوازم ویست غم ولازم غم است ظلمت وتاریکی نفس وظلمت
سوادست بحسب نمایش وبعضی گویند که ویرا اسود گویند بنا
بر آنکه صاحب صبر در بعضی اوقات خود را دلتنگ نمی یابد بلکه
ملتذ می یابد والتذاذ وعدم تالم وی بنا بر آنست که قطع نسبت
فعل از غیر کرده آن فعل را وفاعل بمحبوب حقیقی مستند میدارد
پس درین مقام افعال فانی شده در فعل محبوب بلکه نفس این شخص
وسایر نفوس فانی شده اند در ذات محبوب باینکه اندیشه
وی از غیر حق سبحانه فانی ومعدوم گشته وفنا وعدم ظلمتست
وظلمت سواد چنانکه گذشت مص وسمیت مخالفة النفس الموت
الاحمر لحمرة الدم فان من خالف نفسه فقد ذبحها وسمی
لبس المرقعات موتا اخضر لان اختلاف الرقاع یشبه اختلاف

الارض باختلاف النبات فیه والازهار وقیل لاخضرار عیشه
بالقناعة ونضارة وجهه بنضرة الجمال الذی استغنی به عن
التجمل العارضی ح ومخالفت نفس را موت احمر گویند بنابر آنکه مخالفت
نفس بمنزلهٔ کشتن ویست وکشتن نفس را لازمست حمرهٔ خون و
پوشیدن مرقعات را موت اخضر گویند بنابر آنکه مرقع بواسطهٔ
اشتمال بر رقاع بزمینی ماند که در وی نباتات وشکوفها بود
وبرین تقدیر تسمیهٔ وی باخضر باعتبار خضرت حسی بود وبعضی
گویند که فیما الخضر برای آن گویند که صاحب مرقع عیش وزنده
گانی وی سبز وخوش حالست از دو وجه یکی خوش حالی قناعت دیگری
نضارت وتازگی حال وی قناعت که از جمال محبوب حقیقی ویرا
حاصل شده است وبجمال محبوب حقیقی مستغنی گشته از تجمل عارضی
وبرین تقدیر تسمیهٔ وی باخضر باعتبار خضرهٔ مجازی معنوی
بود م وهم وی گفته هر بامداد شیطان میگوید چه خواهی خورد
میگویم مرگ ومیگوید چه خواهی پوشید میگویم کفن ومیگوید که
کجا خواهی بود میگویم در گور شخصی از وی پرسید که چه آرزو
داری گفت عافیت روزی تا شب آن شخص گفت این عافیت
نیست که در همه روزها داری گفت عافیت روز من آنست که در وی

عاصی نشوم

عاصی نشوم خدای را سبحانه شخصی از وی طلب موعظت کرد وگفت اذا
اردت ان تعصی مولاک فاعصه فی موضع لا یراک ح یعنی چون خواهی
که نافرمانی کنی خود را نافرمانی کن در موضعی که وی ترا نبیند م بزرگی
بوی چیزی فرستاد قبول کرد گفتند چرا قبول کردی گفت در گرفتن آن
ذل خود دیدم وعز وی ودر ناگرفتن آن عز خود دیدم وذل وی عز
وی را بر عز خود اختیار کردم وذل خود را بر ذل وی از وی پرسیدند که
از کجا میخوری گفت ولله خزائن السموات والارض ولکن المنافقین
لا یفقهون ح یعنی خزائن علویات وسفلیات حق سبحانه راست وبید
قدرت وتصرف ویست ولیکن منافقان این معنی را درنمی یابند
م احمد بن ابی الحواری الانطاکی قدس سره از طبقهٔ اولاست کنیت او
ابو الحسن از اهل دمشق است صحبت داشته با ابو سلیمان دارانی و
ابو عبد الله نباجی وغیر ایشان از مشایخ وویرا برادری بود محمد
بن ابی الحواری که در زهد وورع با وی برابری میکرد وپسر وی عبد الله
بن احمد بن ابی الحواری از زهاد بود وپدر وی ابو الحواری که نام
وی میمون بود از متورعان وعارفان بود خاندان ایشان از زهد
وورع بود مات رحمه الله سنة ثلثین ومائتین وکان الجنید یقول احمد
بن ابی الحواری ریحانة الشام ح یعنی جنید بسیاری میگفته که احمد

بن ابی الحواری ریحانهٔ شام است یعنی متبرک و محترم شام است م وی
گفته که دنیا مزبله و مجمع سگانست و کمتر از سگ آن کس است که از وی دور
نمیشود زیرا که سگ حاجت خود را از آن میگیرد و می رود و دوستدار وی
بهیچ حال جدا نمیشود گویند که ویرا با ابوسلیمان دارانی عهدی بود که
هر گز مخالفت فرمان او نکند روزی ابوسلیمان در مجلس سخن میگفت
احمد آمد و گفت تنور تافته شد چه فرمایی ابوسلیمان جواب نداد
دو سه بار مکرر کرد ابوسلیمان را دل بتنگ آمد گفت برو و در انجا نشین
ابوسلیمان ساعتی مشغول شد بعد از آن یاد آمد که احمد را چه گفت
گفت احمد را بجویید که در تنور خواهد بود چون باز جستند ویرا در
تنور یافتند یکموی از وی ناسوخته و هم وی گفته که محمد بن السماك
بیمار بود قاروره وی را گرفتیم که بطبیبی بریم نصرانی در راه مردی خوب
روی خوش پاکیزه جامه پیش آمد گفت کجا میروید گفتیم بفلان طبیب
تا قاروره ابن سماك بوی بنماییم گفت سبحان الله در معالجه دوست خدا
بدشمن خدا استعانت می جویید این قاروره بر زمین زنید و ابن
سماك را بگویید که دست خود را بر موضع وجع نهد و بگوید وَبِالْحَقِّ
أَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ ح یعنی بحق و راستی فرو فرستادیم قرآن را
و بحق و راستی فرود آمد یعنی که بی تغییر فرود آمد م پس غایب شد

چنانکه

چنانکه ویرا دیدم پس بسوی ابن سماك باز گشتیم و قصه با وی بگفتیم
دست خود بر موضع وجع نهاد و آنچه آن مرد گفته بود بگفت در حال نیك
شد و گفت آن مرد خضر بود علیه السلام عبد الله بن خُبَیْق بن سابق الانطاکی
قدس سره خبیق بضم خاء معجمه و فتح باء موحده و سکون یاء مثناه
تحتانیه سابق بسین مهمله و باء موحده و قاف م از طبقه اولی است
کنیت وی ابو محمد وَهُوَ مِنْ زُهَّادِ الصُّوفِيَّةِ وَالآكِلِينَ مِنَ الحَلَالِ وَ
الوَرِعِينَ فِي جَمِيعِ الأَحْوَالِ ح یعنی عبد الله خبیق از زهاد صوفیه
بوده و از حلال خواران و پرهیزکاران بوده در جمیع احوال م اصل
وی از کوفه بوده اما مقیم انطاکیه شده بود و طریقت وی در تصوف
طریقت سفیان ثوری بود زیرا که با اصحاب سفیان صحبت داشته
بود فتح بن شخرف گوید که اول بار که عبد الله بن خبیق را دیدم
گفت ای خراسانی چهار چیز است که غیر از آن نیست چشم و زبان و
دل و هوا چشم خود را نگاه دار که با آنچه خدای تعالی نپسندد ننگرد و زبان
خود را نگاه دار که چیزی نگوید که خدای تعالی از دل تو خلاف آن داند
و دل خود را نگاه دار که در وی غل و حقد هیچ مسلمانی نباشد و هوای
خود را نگاه دار که بهیچ ناشایستی مایل نشود وقتی که این خصلتها
در تو نباشد خاکستر بر سر خود کن که بدبخت شدی وی گفته

کچنین بما رسیده است که حبری از احبار بنی اسرائیل میگفت یا رب کم
اعصیک ولا تعاقبنی فاوحی الله الی نبی من انبیاء بنی اسرائیل قل له
کم اعاقبک وانت لا تدری الم اسلبک حلاوة مناجاتی ح یعنی دا
نشمندی از دانشمندان بنی اسرائیل میگفته که پروردگارا چندین نافرمانی
میکنم ترا عقوبت نمیکنی مرا بعد ازان حق سبحانه بنی از انبیا بنی اسرائیل
وحی کرد که بگوی که چند عقوبت کنم ترا و تو نمیدانی آیا از تو سلب نکردم
لذت مناجات خود را م سهل بن عبد الله التستري قدس الله روحه از
طبقه ثانیه است کنیت وابو محمد است از کبراء این قوم و علماء این طایفه است
بزرگ ربانی که اقتدا را شاید در احوال قوی بوده اسناد ریضن ضعیف است
ح یعنی در مسئله توحید م شاگرد ذا النون مصری است و صحبت داشته
با خال خود محمد بن سوار از اقران جنید است و پیش از جنید برفته از
دنیا ح سوار بفتح سین مهمله و تشدید واو و راء مهمله م در محرم
سنه ثلث وثمانین ومائتین وکان عمره ثمانین سنة سهل گوید سه ساله
بودم که شب زنده می داشتم و در نماز کردن خال خود محمد سوار می نگریستم
مرا میگفت ای سهل برو خواب کن که دل مرا مشغول میداری و روزی
مرا گفت هیچ یاد نمیکنی آن خدای را که ترا آفریده گفتم چگونه یاد کنم گفت هر شب
در جامه خواب خود سه بار بگوی در دل خود بی آنکه زبان تو بجنبد که الله

و وی را آگاه کردم ازان
گفت هر شب هفت بار بگوی
چند شب آن گفتم

معی الله ناظری الله شاهدی چند شب آن گفتم و وی را آگاه کردانیدم
ازان گفت هر شب یازده بار بگوی چند گاه آن گفتم و در دل خود ازان
حلاوتی یافتم چون سالی بران بگذشت گفت یاد دار آنچه ترا آموختم
فعلی داومت بران نمای تا بقبر در آئی که آن ترا سود خواهد داشت در دنیا
و آخرت بعد از چند گاه دیگر مرا گفت من کان الله معه وهو ناظره
وشاهده یعصیه ایاک والمعصیة ح یعنی آیا کسی که حق سبحانه با وی
باشد و ناظر و حاضر وی باشد عصیان کند بپرهیز خود را از معصیت
حق سبحانه م از سهل پرسیدند که نشان بدبختی چیست گفت آنکه ترا
علم دهد و توفیق عمل ندهد و عمل دهد و اخلاص ندهد که عمل
کنی بکار کنی و دیدار و صحبت دهد با نیکان و ترا قبول ندهد
از عتبة غنال پرسیدند که نشان نیکبختی و نشان بدبختی چیست
گفت نشان نیکبختی آنست که ترا فرا خدمت کند و ترا حاضر کند ح
یعنی ترا ذوق دهد م و نشان بدبختی آنست که فرا خدمت کند و حاضر
نکند و هم عتبه غنال گفته که بدبختی بدوست نرسیدنست بشناخت
نه بدوزخ رسیدن و نیکبختی بدوست پیوستن بشناخت نه بهشت
رسیدن شیخ الاسلام گفت هیچ نشان نیست بدبختی را روشن
تر از روز بتری هر که نه در زیادتی است در نقصانست سهل گفته است

اوّل ما هذا الامر علم لایدرك واخره علم لاینفد وهم وی کفته مادمت
تخاف لفقرفانت منافق یعنی مادام که از فقر ترسی منافقی زیرا که نظر
بظاهر حال این وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها معترفی وبباطن
حال منکر وجاحد وهم وی کفته درویشی که از دل وی شیرینی چیزی
از دست مردمان فرا ستدن نیفتد از وی هرکز فلاح نیاید وهم وی
کفته فی تفسیر قوله تعالی واجعل لی من لدنك سلطانا نصیرا یعنی لسانا
ینطق عنك ولا ینطق عن غیرك این آیت را معنی چنین کفته که بخش
مرا از محض لطف وعنایت خود زبانی که از تو کوید واز غیر تو نکوید
تفسیر سلطان بلسان از آن جهت تواند بود که سلطان بمعنی غلبه است
ولسان آلت غلبه است بر خصم ومراد بنصیر معین است وزبان کاهی
معین شخصی شود که از حق کوید واز غیر حق نکوید وهم وی کفته
در تفسیر این آیت که ان الله یأمر بالعدل والاحسان عدل آن بود
که انصاف رفیق اندر لقمه بدهی واحسان آنکه او را بلقمه از خود اولیتر
دانی یعنی حق سبحانه امر میکند بعدل وراستی واحسان ونیکی چه
که انصاف رفیق اندر لقمه وترجیح رفیق در لقمه بر خود مندرج است
در عدل واحسان ومراد بتفسیر آیت بانصاف رفیق وترجیح وی اندراج
ایشانست در معنی آیت نه آنکه خصوصیت ایشان از آیت مراد است چنانکه

ازعبارت

ازعبارت متوهم است وهم وی کفته هرکه بامداد کند وهمت او
آن باشد که چه خورد دست از وی بشوی وهم وی کفته که شیطان
از خفته کرسنه بکریزد وهم وی کفته طوبی کسی را که دوستان وی را می
جوید اکر دوستان وی را یافت نور یافت چه بشرف صحبت ایشان
از تاریکی طبیعت ومقتضای وی خلاص یابد واکر در طلب مرد شفیع
یافت زیرا که طلب علامت مناسبت است ومناسبت مستلزم
شفاعت زیرا که حقیقت شفاعت ماخوذ از شفع جفت ساختن
مناسبت است با خود در احکام واحوال چنانکه آتش دود چراغ
را روشن سازد بواسطه مناسبت با وی وامر نبی صلوات الله علیه
امت را بکثرت صلوات برای تحقیق مناسبت وتحصیل ما به الشفاعة
وابعد مناسبات مجرد اعتقاد بنبوت نبی است علیه الصلوة و
السلام ولهذا تاثیر این مناسبت اضعف وابعد است از وی
پرسیدند که از مسلمانان که بکافری نزدیکتر کفت ممتحن بی صبر
یعنی آنکه حق سبحانه وی را امتحان کرده بفقر تا ظاهر شود حال وی از
صبر بر حکم الهی وعدم صبر بران وی سالها بواسیر داشت وبیماران
بدعای وی نیک میشدند شیخ الاسلام کفت دانی چرا چنین بود
زیرا که او خلق را شفیع بود واز برای خود با خصومت نبود یعنی

اگر دعا کردی بنابر عدم رضا بودی از حق سبحانه و عدم رضا عین خصومت
است م ابو نصر ترشیزی مرا گفت که آن بو الحسن سهل از چه بود که وی را
چندان ولایت بود من گفتم که سهل ولایت ازان علت یافته بود ح
یعنی از صبر بران علت یافته بود م ازان دعا نکرد تا از وی بشود گویند
در میان مریدان وی جوانی بود امرد از شیخ سهل درخواست محاسن
کرد گفت دست فرو گیر تا چند میخواهی جوان دست فرو کرد محاسنی
نیکو بدستش در آمد ح بنابران قاعده که وجود اشیا در مدارک است
امثال این حکایت عجیب نیست م عباس بن حمزة النیسابوری قدس سره
کینت او ابو الفضل است مردی بزرگ است از متقدمان با ذا النون و با
یزید قدس سرهما و غیر ایشان صحبت داشته در ماه ربیع الاول سنه
ثمان و ثمانین و مائتین برفته از دنیا پیش از جنید حبابو بکر حفید است
ح بفتح حاء مهمله و کسر فا و یا مثناه تحتانیه و دال مهمله م ابو بکر حفید گوید
که وی گفته که ذو النون گفته لو علموا ما طلبوا هان علیهم ما بذلوا ح یعنی
اگر بدانند علو مرتبه آنچه میطلبند آسان شود بر ایشان آنچه در طریق
تحصیل آن صرف میکنند م وهم وی گفته که ذو النون گفت کَیْفَ لَا اَبْتَهِجُ
بِكَ سُرُوراً وَقَدْ كُنْتَ اَخْطُرُ بِبَالِكَ حِینَ رَزَقْتَنِی الْاِسْلَامَ و در روایت
دیگر حِینَ جَعَلْتَنِی مِنْ اَهْلِ التَّوْحِیدِ ح من چون شاد نباشم بتو که بعلم

تو می کذشتم

تو می کذشتم آن وقت که مرا از اهل توحید کردی م عباس بن یوسف الشکلی رحمه الله
ح شکل بفتح شین معجمه و سکون کاف م کینت وی نیز ابو الفضل است
از مشایخ قدیم بغداد است وی گفته هر که بحضرت حق سبحانه و تعالی
مشغول است از ایمان وی نباید پرسید شیخ الاسلام گفت هر که
امروز از و مشغول است یعنی بخود و خلق فردا از و مشغول باشد
یعنی محجوب باشد از دولت مشاهده او و قومی اند که مشغول اند
باو و در هوا از همه خلق و قومی اند که مشغول اند [illegible] بغیر او ۰ اَشْغَلْتُ
قَلْبِی عَنِ الدُّنْیَا وَلَذَّتِهَا ۰ فَاَنْتَ وَالْقَلْبُ شَیْءٌ غَیْرُ مُفْتَرِقٍ ۰ ح
یعنی خالی ساختم دل خود را از دنیا و لذت وی بنابرین تو در دل
من چنان متمکن گشته که جدایی صورت نه بندد م ۰ وَمَا تَطَابَقَتِ
الْاَجْفَانُ عَنْ سِنَةٍ ۰ اِلَّا وَجَدْتُكَ بَیْنَ الْجَفْنِ وَالْحَدَقِ ۰ ح
و پلکهای چشم بواسطه غنودن برهم نیفتد متعاقب مکر بدین
وجه که ترا یابم پلک و حدقه یعنی یک چشم زدن از پیش نظر
من غایب نیستی م عباس بن احمد الشاعر الازدی رحمه الله تعالی ح از
دی بفتح همزه و سکون زاء معجمه و دال مهمله م کینت وی نیز ابو
الفضل است یگانه مشایخ شام بود در وقت خود زبان نیکو داشت
و فتوت ظاهر شاگرد ابو المظفر کرمانشاهی است شیخ الاسلام

گفت که من یک تن دیده ام که وی را دیده . شیخ ابو القاسم بو سلمه
باوردی و خانهٔ عباس بر مله شام بوده . شیخ ابو سعید مالینی حافظ
گوید بر بالین عباس بودم و او محتضر بود گفتم چونی و حال چونست
گفت متردّدم ندانم که چون کنم اگر اختیار کنم که بروم ترسم که دلیری
بود و گستاخی و دعوی داری و اگر اینجا بودن اختیار کنم ترسم
که در آرزو مقصر باشم و کراهیت دیدار بود منتظرم تا خود چه گوید
و چه کند شیخ بو سعید گوید که بیرون آمدم وی در وقت برفت .
وَلَوْ قُلْتَ لِیْ مُتْ مُتُّ سَمْعًا وَطَاعَةً . وَقُلْتُ لِدَاعِی الْمَوْتِ اَهْلًا وَمَرْحَبًا
ح یعنی اگر گوئی بمیر فی الحال بمیرم سخن شنیدن و فرمان برداری
را و گویم با آنکه مرا بموت خواند که اهلاً و مرحبا م شیخ الاسلام
گفت مالک دینار محتضر بود گفت الهی دانی که زندگانی نه برای جوی
کندن میخواهم و آن وقت بود که در بصره جویها می کندند پس
گفت اگر بگذاری برای تو زیم و اگر ببری بتو آیم در وقت برفت
إِنَّ صَلَاتِی وَنُسُکِی وَمَحْیَایَ وَمَمَاتِی لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ شیخ
الاسلام گفت این قوم یعنی دوستان وی برای او زیند و با او
زیند و برای او میرند و با او خیزند همه خلق برای آن زیند
تا خورند و برای خود زیند و دوستان وی برای آن خورند

تا زیند

تا زیند و برای او زیند و با او زیند **ابو حمزه خراسانی قدس سره**
از طبقهٔ ثالثه است گفته اند اصل وی از نشابور بوده با مشایخ عراق
صحبت داشته و از اقران جنید بود و با ابو تراب نخشبی صحبت
داشته و سفر کرده و با ابو سعید خراز رفیق بوده و وی از جوانمردان
مشایخ است در سنهٔ تسعین ومائتین برفته از دنیا پیش از جنید
و نوری و پیر از خراز و ابو حمزهٔ بغدادی . وقتی در مسجد رمی
پای تابه خواست کسی ربیقی بوی انداخت بقیمت فراوان آن را
فرو درید و بر پای پیچید وی را گفتند این چه بود که کردی با این چنین
پای تابه نتوانستی خرید جواب داد که لَا اَخُوْنُ الْمَذْهَبَ گفت من
در مذهب خیانت نکنم ح چه لباس نیک و بد پیش این طایفه
برابر است زیرا که مقصود دفع حاجت اصلی است م و صاحب کشف
المحجوب گفته که من دیدم درویشی از متاخران که سلطان وی را
سیصد مثقال زر فرستاد که این بگرمابه صرف کن وی بگرمابه
شد و آن جمله را بگرمابه بان داد و برفت شیخ الاسلام گفت الصوفی
وَالتَّصَرُّفُ لَا یَکُوْنَانِ تصوف و تصرف بهم نبود دنیا دریغ داشتن
و از آن قیمت نهادن مر او را از تصوف بیرون برد چون موی از
خمیر صوفیان دنیا را قیمت ننهند و اند و بران نخورند

اگر همه دنیا لقمه سازی در دهان درویشی نهی اسراف نباشد
ح بشرط آنکه حق نفس خود مرعی دارد فَاِنَّ لِنَفسِكَ عَلَيكَ حَقًّا و ازین
جهت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رعایت نفس خود نکرد
ببخشیدن جامه و برهنه نشستن معاتب گشت در آیهٔ کریمه وَلا تَبسُطها
كُلَّ البَسطِ فَتَقعُدَ مَلُومًا مَحسُورًا یعنی دست خود را گشاده مساز
بمرتبه که بخشیدنی ملامت کرده و حسرت خورده م اسراف آن باشد
که نه برضای حق سبحانه صرف کنی حق تعالی از دست تو چندان ٢
ترک دنیا نخواهد که از دل تو ترک دوستی دنیا خواست الدُّنیا
مَدَرَةٌ لَكَ مِنهَا غَبرَةٌ دنیا همه کلوخی است و نصیب تو از آن
کلوخ گردی شبلی میگوید کسی که در دنیا زاهد شد بانهود
و حضرت حق نکه آن همین قیمت داشت ح مقصود آنکه نظر از زهد
خود بردارد و بر احسان نهد م اگر دنیا را پیش حضرت حق هیچ قیمت
بودی بدشمنان خود ندادی ٢ ابو حمزه در وجد و صحت
حال مثل نداشت گویند که چون آواز بادی شنیدی وجدش ٢
رسیدی وقتی در خانهٔ حارث محاسبی آواز گوسپندی شنید
وجدش رسید گفت عزّ الله جلّ جلاله ح یعنی عزیزا خدای
بزرگا بزرگی وی ٥ م حارث گفت این چه حالت اگر بیان کنی

فیها

فیهما و نعمت و اگر نه ترا بکشم ح همانا که از عبارت وی توهم حلول
کرده با خود قایل مسئله توحید نبوده م گفت ای بیچاره برو و خاک
و نخاله با هم بیامیز و می خور چندین سال تا ترا این مسئله روشن
شود ابو حمزه بغدادی قدس سره از طبقهٔ ثالثه است نام وی
محمد بن ابراهیم است و گویند از فرزندان عیسی بن ابان بوده
از اقران سری سقطی است و با وی و با بشر حافی صحبت داشته
و در سفر رفیق ابو تراب نخشبی بوده ابو بکر کتانی و خیر نساج
و غیرهما از وی حدیث روایت کنند در سنهٔ تسع و ثمانین و مایتین
برفته از دنیا پیش از جنید و ابو حمزه خراسانی و پیر ابو سعید خراز
وی گفته لَولا الغَفلَةُ لَماتَ الصِّدِّيقُونَ مِن رَوحِ ذِكرِ الله یعنی
اگر غفلت نبودی هر آینه صدیقان بمردی از شادی ذکر خدای
شیخ الاسلام گفت که از یاد تو بر اندیشم از علم خود بگریزم بر زهرهٔ
خود بترسم در غفلت آویزم ح حاصل آنکه چون یاد تو کنم از علم بگریزم
و بکشف در آویزم و بعد از حصول کشف از جهت خوف و استهلاک
و تعطیل قوی بر زهرهٔ خود بترسم و چون بترسم در غفلت آویزم یعنی
کلمینی یا حمیرا گویم م و گفت وقت بود که کسی مرا در هزل و غفلت
یکساعت مشغول دارد از باری که بر من بود تا اندکی بر آسایم

طمع دارم که از همه جرمها آزادی یابد ۰ شیخ ابو عبد الله خفیف
را گفتند چرا عبد الرحیم اصطخری با سگبانان بدشت میرود گفت
تا ازان بار وجود که بر او ست دم زنند ح مراد بوجود یافت و شهودست
م شیخ الاسلام گفت لذت و خوشی در طلب است در یافت خوشی
نیست در یافت صدمت است که ترا فرو می شکند ۰ که شیخ الاسلام
وجدانکم فوق السرور وفقدکم فوق الحزن ح شیخ الاسلام میفرماید
که مرتبه یافت فوق مرتبه سرور است یعنی در ان مرتبه سرور مفقودست
و مرتبه فقد و نایابی فوق اند و هست پس سرور در مقام طلب بود
م ابو حمزه گوید الله تعالی میگوید واعرض عن الجاهلین ونفس جاهل
تر جاهلان است سزاوار تر ست بآن که از وی اعراض کنی ح زیرا
که نفس از ان جهت که نفس است بهمگی بتدبیر بدن مشغولست و از
حق سبحانه معرض م وقتی ابو حمزه در بغداد از قرب الله تعالی چیزی
می اندیشید از خود غایب گشت همچنان در رفتن ایستاد چون با خویشتن
آمد خود را در میان بادیه دید در زیر میلی شیخ الاسلام گفت که این
زیادتست ح یعنی این که حرکت مانع غیبت وی نگشت زیادتست
از ان که شیخ علی سقا در بادیه از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید
از خود غایب گشت چون با خود آمد سیزده روز گذشته بود وی را گفتند

ازچه

از چه بجای آوردی که چندین روز بگذشت که کسی نبود که ترا بگوید
گفت بخیل زان که غایب گشتم از ماه سیزده روز مانده بود چون با خویش
آمدم ماه نو دیدم دانستم که چندان گذشته است و ابو حمزه گفته است
حب الفقراء شدید لا یصبر علیه الا صدیق ح یعنی دوستی و
ارادت فقر و لوازم آن بجای آوردن کاریست سخت و صبر
نخواهد کرد برین کار سخت مگر کسی که نیک کردار و راست گفتار
بود م وقتی بطرسوس رفت وی را آنجا قبول عظیم پیدا شد و مردمان
روی بوی آوردند ناگاه از وی در حال سکر سخنی صادر شد
که مردم فهم آن نکردند بروی بحلول و زندقه گواهی دادند
و از طرسوس بیرون کردند و چهارپایان وی را غارت کردند
و فریاد می کردند که این چهارپایان زندیق است چون از طرسوس
بیرون رفت این بیت را بخواند ۰ لک فی قلبی المکان المصون
کل عتب علی فیک یهون ح یعنی ترا در دل من جاییست که
مصون و محفوظ است از در آمدن غیر بنا برین هر رنجی که در طریق
تو بمن رسد بر من آسان گذرد م حمزة بن عبد الله العلوی الحسینی
قدس سره کنیت او ابو القاسم است سافر فی البادیة علی التوکل
سنین یقال لم یضع جنبه علی الارض سنین فی الحضر وکان لا

یحمل معه فی اسفاره رکوة ولا یفتر فی الذکر ح یعنی سفر کرد بطریق
سالها بطریق توکل در بیابان ومیکوید که سالها در حضر پهلو را
بر زمین ننهاد ودر سفرها با خود رکوه بر نمی داشت وویرا در
ذکر حق سبحانه فتور نمی بود م حمزه علوی شاکرد ابو الخیر تیناتی
است وی شکم کرسنه در بادیه بردی کفتی شکم سیر از معلوم ست
وی کفته که صوفی را در بادیه آن نکاه باید داشت که در حضر که صوفی
در سفر در حضر ست ح یعنی سرمایه توکل صوفی بمرتبه باید
که سفر و حضر پیش وی یکسان بود م یکی از علویان فرا شیخ الاسلام
کفت که پدر من مرا مدت پنج سال هر روز پیش ابو یزید که پیری
بود از صوفیان مروی فرستاد از وی یک فایده دارم که روزی
کفت تا ازین علوی کری خویش یعنی از طبع تجبر و ترفع نسب بکل
بیرون نیایی ازین کار یعنی تصوف بوی نیابی شیخ الاسلام
کفت چنانست که او کفت انکه با او کوید و باو بنازد صوفی او ست
واکرنه از نسبت چیزی نیاید پس کفت که هزار و دویست امام
شناسیم ازین طایفه یکی و نیم علوی شناسم یکی ابراهیم سعد
علوی صاحب کرامات ودیکری حمزه علوی ح یعنی انکه نیم صوفی
بود م ابو سعید خراز قدس الله سره از طبقه ثانیه است نام وی

احمد

احمد بن عیسی است ولقب وی خراز ح بفتح خاء معجمه وتشدید
راء مهمله وزاء معجمه مص خرز الخف خرز کرد وخت موزه را ویقال له قمر
الصوفیه م وکفته اند که وی روزی خرز موزه میکرد ح یعنی میدوخت
موزه را م وباز میکشاد کفتند که این چیست کفت نفس خود را مشغول
میکنم پیش از انکه مرا مشغول کند ح یعنی چنان سازد که حواس معطل
شود واز اعمال باز مانم م وی بغدادی الاصل است ودر محنت صوفیان
بمصر شده ودر مکه مجاور بوده ح محنت صوفیان این بوده که ایشان را
میکرفته اند وتفتیش احوال می نموده وبایذا وقتل ایشان مشغول میکشته
م از ائمه قوم واجله مشایخ است یکانه وبی نظیر شاکرد محمد بن منصور
طوسی است وباذو النون مصری وابو عبید بسری وسری سقطی و
بشر حافی قدس الله اسرارهم وغیر ایشان صحبت داشته کفته اند وی نخستین
کسی است که در علم فنا وبقا سخن کفت شیخ الاسلام کفت که وی خویشتن
را بشاکردی جنید فرا مینمود اما بار خدای جنید بود ح یعنی غالب
بود بروی بار یعنی خواجه است وخدای خداوند م از یاران و
اقران وی است لیکن سنا از وی است پیش از وی برفته در سنه ست و
ثمانین ومائتین وقیل فی التی قبلها وقیل فی التی بعدها کذا فی تاریخ
الامام عبد الله الیافعی رحمه الله تعالی جنید کفته لو طالبنا الله تعالی بحقیقة

ما علیه ابو سعید الخراز لملکنا وسئل عن . راوی هذه الحکایة عن
الجنید ایش کان حاله قال اقام کذا وکذا سنة یخرز ما فاته الحق بین
حرزتین ح یعنی اکر مطالبه کند حق سبحانه ما را بآنچه ابو سعید خراز
دارد وازما آنرا طلبد هلاک کردیم که از عهدهٔ جواب آن بیرون نتوانیم
آمد پرسید ندازان کسی که این حکایت را از جنید روایت کرد که حال
ابو سعید چه بود کفت چندین سال بموزه دوزی مشغول بود بوجهی
که در میان دو درز از حق سبحانه غافل نکشت م خراز کوید که در اوایل
حال ارادت محافظت سر وقت خود میکردم روزی ببیابان در آمدم
و میرفتم از قفای من آواز چیزی بر آمد دل خود را از التفات با آن و
چشم خود را از نظر بآن نگاه داشتم بوی من می آمد تا بمن نزدیك
شد دیدم که دو سبع عظیم بدوش های من بالا آمدند من بایشان
نظر کردم نه در وقت بر آمدن و نه در وقت فرو آمدن شیخ الا
سلام کفته که آن که میکویند که بایزید سید العارفین است سید
العارفین حق است سبحانه واکر از آدمیان می کویی احمد عربی صلی الله
علیه وسلم واکر ازین طایفه ابو سعید خراز مرتعش کوید همه خلق و با
اند بر خراز چون در چیزی از حقایق سخن کوید ح یعنی فرو دا ند
بجسب مرتبه م شیخ الاسلام کفته که از مشایخ هیچکس هم از وی نشناسم

درعلم توحید

درعلم توحید همه بروی وبالند هم واسطی وهم فارس عیسی
بغدادی وغیر ایشان وهم وی کفته که دینی از خراز پر بود و نیز
بر نجا آمد وهم وی کفته که نزدیك است که خراز پیغمبر بودی از
بزرکی خویش اسام این کار اوست وهم وی کفته که در بو سعید خراز
زیرکی لنکی در می بایست که کسی با او نمی توانند رفت ح یعنی
بغایت تیزرو بوده بنا برین مردم بسخنان او نمی رسیدند کاشکی
در حرکت وی بطو بودی تا مردم بسخن وی رسیدندی م و در
واسطی زیرکی رحمت در می بایست ح یعنی سخنان وی بقدر
حوصله خلق نبوده کاشکی وی را شفقت بر خلق بیشتر بودی تا بقدر
حوصله ایشان سخن کفتی م ودرجنید زیرکی تیزی در می بایست
که وی علمی بود ح یعنی علم وی بر حال غالب بوده م وهم وی کفته
که خراز غایتست که فوق او کس نیست وهم وی کفته که خراز کوید
اول این کار قبولست ح یعنی قبول حق سبحانه مر شخص را م که روی
فرا مرد کند وآخر یافت وهم شیخ الاسلام کفته توحید و یافت آنست
که او جای بکیرد و دیکر از اکیل کند ح یعنی حق سبحانه چنان در دل
تصرف کند که غیر وی در و نماند م کسی کفت که اهل غیب با من
کفتند که شناخت ویافت نه آموختنی است ونه نوشتنی وهم

وی گفت روزگاری او را می جستم خود را می یافتم اکنون خود را می جویم
او را می یابم چون بیابی برهی چون برهی بیابی کدام پیش بود او داند
چون او پیدا شود تو نباشی چون تو نباشی او پیدا شود کدام پیش
بود او داند بایزید گوید با وی نپیوستم تا از خود نگسستم و از خود
نگسستم تا با وی نپیوستم کدام پیش بود او داند شیخ ابوعلی سیاه
گوید که ماوراء النهریان میگویند تا نرهی نیابی و عراقیان میگویند
تا نیابی نرهی هر دو یکیست خواه سبوی بر سنگ و خواه سنگ بر سبوی
لیکن من با عراقیانم که سبق از وی نیکوتر است ح انقطاع نزدیک این
طایفه گسستن از غیر و پیوستن بحق سبحانه در یک زمان است بنا بر امتناع
خلا یعنی خلو قوه مدرکه از معلومی پس چون از غیر خالی ماند بضرورت
در وی حق خواهد بود و انقطاع عندهم که بحسب ذات اند یکی از ین دو معنی
بر دیگری مقدم است ماوراء النهریان گویند که گسستن مقدم است
و عراقیان گویند پیوستن و شیخ الاسلام میگوید من با عراقیانم می
فرمودند یعنی مصنف رحمه الله قدس سره که ظاهرا اخلاص کلی مسبوق
بیافتست م ابوسعید خراز گفته مَنْ ظَنَّ اِنَّهُ بِبَذْلِ المَجْهُودِ يَصِلُ
فمتعن ومن ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فتمن ح یعنی هر کس که
گمان برد که وصول بوی بصرف طاقت و مشقت است پس وی رنجی

بردی

بردنی فایده چه وصول بفضل است و هر کس که گمان برد که وصول بوی
بغیر مشقت و صرف طاقت توان وی را آرزوییست بی حاصل م شیخ الاسلام
گفت گروی را بطلب نیابند اما طالب یابد و تا نیابدش طلب نکند
و هم خراز گوید ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین ح یعنی آنچه
از عارفان ریا نماید بهتر است از اخلاص مریدان م و هم وی گوید
تدارک کردن وقت ماضی ضایع کردن وقت باقیست ح یعنی قبله
مقصود باید که ضروری وقت بود و ضروری و نقد وقت حق سبحانه
م و هم وی گوید هرگز بهیچ نعمت از وی شاد نبوده ام ح یعنی شادی
من از منعم و التفات وی بوده نه از نعمت م و هم وی گوید روزی در
مسجد حرام نشسته بودم شخصی از آسمان فرود آمد پرسید که صدق
و علامت دوستی چیست گفتم وفاداری گفت صَدَقْتَ و رفت بر
آسمان وقتی خراز در عرفات بود حاجیان دعا میکردند و می زاریدند
گفت مرا آرزو آمد که من هم دعایی کنم باز گفتم چه دعا کنم یعنی هیچ
چیز نمانده که با من نکرده باز قصد کردم که دعا کنم هاتفی آواز داد
که بر از وجود حق دعا میکنی یعنی پس از یافت ما چیزی خواهی
ابوبکر کتانی با بوسعید خراز نامه نوشت که تا تو از آنجا برفتی در میان
صوفیان عداوت و نفار پدید آمد و الفت برخاست وی جواب

نوشت که از رشك حق است بر ایشان تا با یکدیگر موانست نگیرند ابو
الحسن مزین گوید که روزی در میان صوفیان نقار بود آن روز دا
بخیر نداروند شیخ الاسلام گفت گفت نقار نه جنگ کری گویند نقار
آنست که بایکدیگر گویند که کن و مکن یعنی بآنچه موافق طریقت ایشان
باشد امر کنند و از هرچه موافق آن نباشد نهی کنند تا از عهدهٔ حق
صحبت بیرون آمده باشد ومن الاشعار المنسوبة الی الخراز قدس الله تعالی سره
الوجد یطرب من فی الوجد راحته ۰ والوجد عند وجود الحق مفقود
ح یعنی وجد و حال خوش وقت میسازد کسی را که بحال فرو آمده باشد
و راحت وی در وجد بود و در زمان یافت حق وجد و حال مفقود است
حاصل آنکه واجد حق را وجد نبود م ۰ قد کان یطربنی وجدی فا
ذهلنی عن رویة الوجد من بالوجد مقصود ح یعنی مراد اوقات
گذشته که حق را نیافته بودم و نظر من در احوال می بود خوش حال میساخت
مرا وجد لیکن اکنون آنچه مقصود است بوجد ست که حق سبحانه است
بیافت خود مرا غافل کرد از دیدن وجد م شیخ ابو عبد الرحمن
سلمی رحمة الله تعالی در کتابی که بیان مبادی ارادت مشایخ و اوایل
احوال ایشان جمع کرده است می گوید ابو عبد الله جلا گفته است که ابو
سعید خراز گفت که مراد رحداثت سن جمالی صوری بود شخصی

دعوی

دعوی محبت من میکرد و ابرام می نمود و من از وی میگریختم روزی
تنگدل شدم ببادیه در آمدم چون مقداری برفتم باز نگریستم دیدم
که آن شخص از عقب من می آید چون بمن نزدیک شد گفت گمان بردی
که باین از من برستی با خود گفتم اَللّٰهُمَّ اکْفِنِی شَرَّهُ ح یعنی خدایا
نگاه دار مرا از شر وی م و نزدیک بمن چاهی بود خود را در آن چاه
افگندم خدای تعالی مرا در میانهٔ چاه نگاه داشت آن شخص بر کنارهٔ
چاه بنشست و میگریست گفتم خداوندا قادری بر آن که مرا ازین چاه
بیرون آری و از شر آن شخص نگاه داری دیدم که بادی در من پیچید
و از چاه بالا انداخت آن شخص پیش من آمد و دست و پای مرا
ببوسید و عذرخواهی کرد و گفت مرا قبول کن که در خدمت تو باشم
و در ارادت خود چنان شد که مرا بر وی حسد می آمد از بس صدق و
اخلاص که از وی می دیدم و همیشه مصاحب من می بود تا از دنیا
برفت احنف الهمدانی رحمة الله ح احنف بفتح همزه و سکون حاء مهمله
و فتح نون م وی از کبار مشایخ همدان است وی گفته که در ابتداء کار
من آن بود که در بادیه بودم تنها مانده شدم دست نیاز برداشتم و گفتم
خداوندا ضعیفم و بر جای مانده و بضیافت تو آمده ام چون این گفتم
در دل من افتاد که مرا میگوید که ترا که خوانده است گفتم یارب این

مملکتی است که طفیلی را کنجایی دارد ناکاه کسی از پس پشت من آواز داد
باز نکریستم دیدم اعرابیست بر شتر سواره کفت ای عجمی کجا میروی کفتم
بمکه کفت ترا خوانده است کفتم نمیدانم کفت وی نه درین راه استطاعت
شرط کرده است کفتم آری ولکن من طفیلی ام کفت نیکو طفیلی تو مملکت
کشاده است کفت می توانی که این شتر را غم خوار کی کنی کفتم آری از شتر
فرود آمد و بمن داد و کفت برو بخانه خدا بتعالی ابو شعیب المقفع رحمه الله
ح مقفع بضم میم و فتح قاف و تشدید فا و عین مهمله م نام وی صالح
است ساکن مصر بوده و در روزکار ابو سعید خراز بوده هفتاد
حج کذارده بود پیاده در هر حجی از صخرهٔ بیت المقدس احرام بستی
و ببادیهٔ تبوک درآمدی بر توکل کویند در آخرین حج سکی دید
در بادیه که از تشنکی زبانش از دهان بیرون آمده بود بانک زد که کیست
که هفتاد حج بیک شربت آب بخرد شخصی یک شربت آب بوی داد
آنرا بآن سک داد و کفت این بهتر است مرا از حجهای من ح بنا بر آنکه اعمال
خود را تهمت نهاده م زیرا که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که
فِی کُلِّ ذَاتِ کَبِدٍ حَرَّی اَجْرٌ ح یعنی در تفقد حال صاحب جکری که
حرارت تشنکی وی را دریافته باشد مزدیست ابو عقال بن علوان المغربی
رحمه الله ح عقال بفتح عین مهمله و قاف علوان بکسر عین مهمله و سکون

لام م از مشایخ معروف است و با ابو هارون اندلسی صحبت داشته
و بمکه رفته است از دنیا و قبر وی آنجاست ابو عثمان مغربی کفته است که
بعضی از اصحاب ابو عقال مرا کفتند که وی در مکه چهار سال هیچ نخورد
و نیاشامید تا بمرد و بعضی ازین بیشتر کفته اند وی کفته که با من هفتاد
رکوه دار بودند در مکه قحط افتاد همه بمردند جز من و شش تن دیکر
هفده روز کذشت هیچ نیافتیم از زندکانی نومید شدیم درد در
من افتاد که تا رکن خانه بروم و آنرا در برکیرم و بر آنجا بمیرم خواستم
که برخیزم نتوانستم بر زمین بخزیدم و خود را بآنجا رسانیدم و
رکن خانه را در بر کرفتم این چند بیت بر خاطر من کذشت و کفته شد
دیدم که جان بتن من باز کشت و آن ابیات اینست . عَقَدْتُ عَلَیْکَ
مُکْنَاتُ خَوَاطِرِی . عَقْدَ الرَّجَاءِ فَاَلْزَمْتَکَ حُقُوقَا . ح یعنی آنچه
در خاطر منست از اوصاف و الطاف تو که پوشیده است از غیر موجب
انعقاد امید شد بجناب تو و بحکم انا عند ظن عبدی بی بر ذمهٔ
کرم تو حقوق مرا لازم کرد ایندم اِنَّ الزَّمَانَ هَدَا عَلَیَّ فَرَادَنِی .
عِلْمًا بِاَنَّکَ صَاحِبِی تَصْدِیقًا . ح بدرستی که زمان من بر من ستم
کرد لیکن ستم زمان بعضی حجابها از من برداشت و تصدیق
بمصاحبت تو زیاده کرده ایندم . مَا نَابَنِی یَوْمًا بِوَجْهِ مَسَاءَةٍ .

الا عَمَدْتُ بِهِ اِلَيْكَ طَرِيْقًا ح واز زمان بمن نرسيد بدحالی
مکر انکه طریقی یافتم بسوی جناب تو م حَسْبِي بِاَنَّكَ عَالِمٌ بِقَضِيَّتِي
اِذْ كُنْتَ مَامُوْنًا عَلَيَّ شَفِيْقًا ح همین که تو قادر مطلق و عالمی بصالح
من بسنده است مرا زیرا که تو مامونی و بر من مشفق باز کشتم و
بشب بر عزم باز نهادم ناکاه غلام سیاه آمد و بره بریان و نان بسیار
و کاسه بزرك طعام همراه او و کفت ابو عقال تو یی کفتم آری آنرا
پیش من بنهاد یاران را اشارت کردم خوران خوران بیامدند
و من در میان ایشان یکی از ایشان بودم شیخ عبد القادر جیلی
قدس سره در بعضی تصانیف خود کفته که یک طریق وصول بجناب
الهی بلا ست برین وجه که چون بلیه رسید بشخصی آن شخص اولا
در خود میجوشد و بدفع آن مشغول میکردد چون خود را عاجز
یافت و دانست که وی فاعل این فعل نمی تواند بود رجوع کرد بسلاطین
و حکام چون از ایشان نکشود رجوع کرد بجناب الهی و بتضرع و
دعا مشغول شد و چون حق سبحانه میخواهد که آن شخص از
اسباب بالکل منقطع کردد اجابت نمیکند و دعاء وی را در مقام
دعا و تضرع و توجه نکاه میدارد تا نیکو از ملاحظه اسباب بیرون
آید و معنی لا فاعل فی الوجود الا الله و لا نافع و لا ضار الا هو

بروی

بروی آشکارا شود تا معنی وصول متحقق کشته باشد حماد قرشی
رحمة الله تعالی ح حماد بفتح حاء مهمله و تشدید میم و دال مهمله م کنیت
او ابو عمرو است بغدادیست از بزرکان مشایخ بوده جنید بوی می
رفته است جعفر خلدی کوید چندی روز بر آمد که حماد قرشی را ندیدیم
بسرای وی شدیم وی نبود بنشستیم تا بیامد در حجره
شدیم وی چیزی خوردنی نداشته بود مقنعه از سر اهل باز کرده
بود و فروخت و بچیزی داده در آورد و پیش اصحاب نهاد شخصی در آ
سی دینار زر آورد وی را مداد و وی می پیچید آخر سوکند خورد
و بپذیرفت اهل وی از خانه آواز داد که امروز مقنعه من فروخته آ
و چیزی خریده بنکرید که چه میکند جعفر خلدی کوید
پیش جنید رفتم و آن قصه را باز کفتم جنید او را بخواند کفت علم آن
با من بکوی کفت ببازار شدم و آن مقنعه دلال را دادم کرد بر آمد و
آن بفروخت آوازی شنیدم که کفتند این را برای ما کردی جواب
آن بتو آید آن سی دینار جواب آن بود از آن بپذیرفتم جنید
او را کفت اَصَبْتَ صواب کردی که بکرفتی ح زیرا که کرفتن دلالت
کند بر آنکه عمل را مقبول داشته و حکم بقبول عمل مناسب نیست م شیخ
الاسلام کفت بنکرید که پاداش غزه نکردید ح یعنی بجز اغزه نکرده

زیراکه محتمل است که مقصود امتحان بود م ابو الحسین نوری قدس سره
از طبقهٔ ثانیه است ونام وی احمد بن محمد وگویند محمد بن محمد و
احمد درستترست معروفست بابن البغوی پدر وی از بغشور است
که شهری بوده میان هراة ومرو ومنشأ ومولد وی در بغداد بوده
باسری سقطی ومحمد علی قصاب واحمد ابو الحواری صحبت داشته
وذا النون مصری را دیده بود از اقران جنید بود اما تیز وقت تر
از جنید بود جنید بعلم به بود ونوری بزندگانی وی شوری
داشت وقتی جنید را از صبر وتوکل چیزی پرسیدند خواست
که جواب گوید نوری بانگ بروی زد که تو وقت محنت صوفیان
بیک سو باز شدی ودست در دانشمندی زدی سخن این طایفه
مگوی و وی پیش از جنید برفته از دنیا سنهٔ خمس وتسعین و
مائتین وفی تاریخ الیافعی انه توفی سنه ست وثمانین ومائتین چون
نوری برفت جنید گفت ذهب نصف هذا العلم بموت النوری ح
یعنی نصفی علم این طایفه برفت بسبب موت نوری م نوری قدس سره
همیشه تسبیح داشتی در دست ویرا گفتند تستجلب الذکر گفت
لا استجلب الغفلة گفتند باین تسبیح میخواهی که الله تعالی را یاد
یو بود گفت نی بلکه باین تسبیح غفلت میجویم ح یعنی بتسبیح

بغشور بفتح با و سکون غین معجمه وضم شین معجمه و واو مجهول در آخر مهمله

خود را

خود را مشغول سازم تا غیبت کلی واقع نشود که از عمل باز مانم م وهم
وی گفته لا یغرنک صفاء العبودیة فان فیه نسیان الربوبیة ح
یعنی صفا که ثمرهٔ بندگیست وفرمان برداری باید که ترا مغرور نسازد
یعنی بآن صفا فرو نیائی زیراکه فرو آمدن بغیر مستلزم نسیان ربوبیت
وتواند بود که مراد بصفا عبودیت اخلاص عمل بود یعنی باید که عمل
خالص ترا مغرور نسازد که بآن باز نگری زیراکه باز نگریستن بعمل مقتضی
رؤیت غیرست ورؤیت غیر مستلزم نسیان ربست م وویرا گفتند که الله
را بچه شناختی گفت بالله ح یعنی بعد از آنکه حق ظاهر شود بجودی
خود نه بآلت عقل وفکر وی شناخته میشود م گفتند پس عقل چیست گفت
عاجزیست راه ننماید مگر بعاجز ح لطیفهٔ انسانیه آنکه هر کس از وی
تعبیر بمن کند ویرا دو حالتست ادراک وتصرف در بدن مثل تحریک
وتغذیه وتنمیه الی غیر ذلک ویرا باعتبار تصرف در بدن نفس گویند
وباعتبار آنکه مدرکست باسباب متعارفه مثل اعمال حواس وتجربه و
ترتیب مقدمات معلومه از برای تحصیل مجهول ویرا عقل گویند
وباعتبار آنکه مدرکست نه باسباب متعارفه ویرا اسامی دیگر است
مثل روح وسر وخفی واین اسامی تابع احوال آن لطیفه است در نورانیت
وصفا وانخلاع از قیود پس در بعضی مراتب ویرا روح نامند و

در بعضی مراتب که اصفا شود وانخلاع وی از قیود بیشتر گردد او را
سر گویند و چون کمال یابد وی را خفی نامند و نورانیت وانخلاع
از قیود که موروث معرفتست حاصل نگردد مگر بمتابعت سنت و پاسبانی
آن لطیفه وادراك حق سبحانه بعقل و روح و سر و خفی توان اما ادراك
عقل قاصرست زیراکه ادراکیست غیر ذوقی و بقیاس و تخمین حاصل
شده واما ادراکی که باعتبارات دیگر باشد ادراکیست معتبر نزدیك
این طایفه زیراکه ادراکیست ذوقی نه از روی تخمین و قیاس واین ادراك
را معرفت وشناخت گویند م وهم وی گفت که هرگاه الله تعالی خود را
از کسی باز پوشد هیچ دلیل و خبر او را باو نرساند اِذَا اسْتَتَرَ الْحَقُّ عَنْ
اَحَدٍ لَمْ یَهْدِهِ اِسْتِدْلَالٌ وَلَا خَبَرٌ شیخ الاسلام گفت جوانی
خراسانی با براهیم قصار آمد گفت میخواهم نوری را ببینم گفت
او چند سال نزدیك ما بوده هیچ از دهشت بیرون نیامد یکسال
گرد شهر می گشت با کس نیامیخت دو سال در ویرانه خانه بکرا گرفت
هیچ بیرون نیامد مگر بنماز و سالی زبان بار گرفت با هیچ کس نگفت
آن جوان گفت البته میخواهم که وی را ببینم وی را بنوری دلالت کرد
چون در آمد نوری گفت با که صحبت می داشته گفت با شیخ ابو حمزه
خراسانی گفت آن مرد که از قرب نشان میدهد و اشارت میکند

گفت

گفت آری گفت چون باو رسی وی را سلام گوی و بگوی اینجا که ماییم
قرب بعدست ابن الاعرابی گوید قرب نگویند تا مسافت نبود
وتا مسافت بوده وکانکی بجای بود پس قرب بعد بود ح زیراکه قرب
نسبتاست ونسبت مقتضی طرفین و وجود نسبت وطرفین مستلزم
عدم انقطاع حرکت وعدم انقطاع حرکت مستلزم مسافت م وهم نوری
گفته که ساعتی از عارف بر مولی گرامی تر از تعبد متعبدان هزار هزار
سال وهم وی گفته نَظَرْتُ یَوْمًا اِلَی النُّوْرِ فَلَمْ اَزَلْ اَنْظُرُ اِلَیْهِ حَتّٰی
صِرْتُ ذٰلِكَ النُّوْرَ ح یعنی روزی نظر بصیرت انداختم بجانب
نور مطلق یعنی آنکه بجود ظاهرست وظهور غیر باوست ونظر از وی
بر نداشتم تا که آن نور گشتم یعنی در نظر من جز وی نماند م سید
الطایفه جنید البغدادی قدس سره العزیز از طبقه ثانیه است کنیت
او ابو القسم است ولقب وی قواریری و زجاج و خزازست قواریری
و زجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه فروختی وفی تاریخ الیافعی
ان الخزاز بالخاء المعجمة والزاء المشددة المکررة وانما قیل له الخزاز
لانه کان یعمل الخز ح در تاریخ امام یافعی رحمة الله مذکورست
که خزاز بخاء معجمه و تشدید زاء معجمه و تکرار وی وی را خزاز از آن
گویند که وی عمل خز میکرد خز نوع پشمی است از بعضی بحری که از وی

کره بعد اخری لباس نتوان ساخت م گویند اصل وی از نهاوندست
ومولد ومنشاء وی بغداد مذهب ابو ثور داشت مهینه شاگرد وی
بُش وفات وی رحمه الله در سنه اربع ومائتین بوده وسن وی پنجاه
وچهار سال بود وگفته اند مذهب سفیان ثوری داشت با سری
سقطی وحارث محاسبی ومحمد قصاب صحبت داشته بود وشاگرد ایشان
بود وی امام وسادات این قوم است وهمه نسبت بوی درست
کنند چون خراز ورویم ونوری وشبلی وغیرهم ابو العباس عطا گوید
اماما فی هذا العلم ومرجعنا والمقتدی به الجنید ح یعنی پیشوای ما
در علم طریقت وحقیقت ومرجع ومقتدای ما جنیدست م خلیفه
بغداد رویم را گفت ای بی ادب وی گفت من بی ادب باشم و نیم روز
با جنید صحبت داشته ام یعنی هر کس که با وی نیم روز صحبت داشته
باشد از وی بی ادبی نیاید فکیف که بیشتر شیخ ابو جعفر حداد
گوید اگر عقل مرد بودی بر صورت جنید بودی گفته اند ازین طبقه
سه تن بوده اند که ایشان را چهارم نبوده جنید ببغداد • وابو
عبد الله جلا بشام • وابو عثمان حیری بنشابور • در سنه
سبع وتسعین ومائتین برفته از دنیا کذا فی کتاب الطبقات والرسالة
القشیریة وفی تاریخ الیافعی انه مات سنة ثمان وتسعین وقیل سنة

تسع وتسعین ومائتین والله اعلم روزی جنید در ایام صغر با کودکان
بازی میکرد سری سقطی گفته ما تقول فی الشکر یا غلام گفت الشکر ان
لا تستعین بنعمته علی معاصیه ح یعنی چه میگویی در شکر ای پسر گفت
شکر آنست که منعم وی سبحانه استعانت بمعاصی بجویی یعنی صرف
نکنی نعم وی را در طاعت وی مثلا آلات وقوی را کار نفرمای مگر
در آنچه مخلوق اند برای آن م سری گفت بسیار میترسم که بهرهٔ
تو همین از زبان تو باشد ح چه این سخن از وی در هنگام محقق
بمضمون آن نبوده م جنید گفت همیشه ازان سخن ترسان می
بودم تا آن که روزی بر وی در آمدم وآنچه محتاج الیه وی بود هم
راه آوردم گفت بشارت باد ترا که از حضرت حق سبحانه درخواسته بودم
که این را بر دست مفلحی یا موفقی بمن رساند جنید گفت که سری مرا
گفت که مجلس نه ومردم را سخن گوی ومن نفس خود را متهم میداشتم
واستحقاق آن نمیدانستم تا آنکه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
در یکی از شبهای جمعه بخواب دیدم که گفت تکلم علی الناس ح یعنی
سخن گوی بمردم م بیدار شدم وپیش از صبح بدر خانهٔ سری رفتم
ودر بکوفتم گفت مرا راست گوی نداشتی تا ترا نگفتند پس بامداد
مجلس نهادم وآغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن میگوید

جوانی ترسا بچه در لباس ترسایان بر کنار مجلس بیستاد و گفت یا ایها الشیخ
ما معنی قول رسول صلی الله علیه وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر
بنور الله ح یعنی ای شیخ چیست معنی سخن آنکه رسول خدا گفت
شما که بپرهیزید از فراست مؤمن زیرا که حق سبحانه ویرا نوری داده است
که بآن نور بواطن و سرایر را در می یابد م جنید گفت ساعتی سر
در پیش افکندم پس سر بر آوردم و گفتم اسلام آور که وقت اسلام
تو رسیده است امام یافعی میگوید که مردم می پندارند که جنید
درین یک کرامت است و من میگویم دو کرامت است یکی اطلاع
وی بر کفر آن جوان و دیگر اطلاع وی بر آن که وی در حال اسلام خواهد
آورد جنید را گفتند این علم از کجا میگوئی گفت اگر از کجا بودی برسیدی
ح یعنی اگر بعمل و فکر بودی برسیدی یعنی متناهی شدی و ابدی
نبودی چه زمان فکر و عمل زمان قلیل است و در زمان قلیل غیر
متناهی نگنجد م وی گفت تصوف آنست که ساعتی بنشینی بی
تیمار شیخ الاسلام گفت که بی تیمار چه بود یافت بی جستن و دیدار
بی نگریستن که بیننده در دیدار علتست ح یعنی بی تکلف و تعمل
ویرا باز یابد و خود را و دیدن خود را باز نیابد زیرا که وی و
دیدن وی غیر هست و علت م وهم وی گفت اِسْتِغْرَاقُ الوَجْدِ فِی العِلْمِ

خیر

خَیْرٌ مِنِ اِسْتِغْرَاقِ العِلْمِ فِی الوَجْدِ ح یعنی استهلاک وجد در علم و مغلوب
بودن وجد مر علم را بهترست از استهلاک علم در وجد و مغلوب
بودن علم در وجد حاصل آنکه غالب بودن علم بر وجد و حال بهتر است از
غالب بودن وجد و حال بر علم م وهم وی گفت اشرف المجالس و اعلاها
الجلوس مع الفکرة فی میدان التوحید ح یعنی شریفتر و بزرگتر
مجالس آنست که شخصی بنشیند باندیشه یکتا ساختن دل از غیر حق
سبحانه و اشارت باین معنی است سخن حذیفه رضی الله عنه اجلس
ساعة حتی نؤمن یعنی بنشین ساعتی تا ایمان آریم ایمان حقیقی
که یکتا ساختن دل است از غیر وی و بر آساییم از بار اغیار م وهم وی
گفته اصرف همک الی الله عز و جل و ایاک ان تنظر بالعین التی بها
تشاهد الله عز و جل الی غیر الله عز و جل فتسقط عن عین الله ح یعنی
باید که مرمی قصد و توجه تو نبود مگر حق سبحانه و بپرهیز از آنکه
بقوت بصیرتی که حق را مشاهده میکنی و می توانی کرد غیر را مشاهده
کنی و چون بآن قوت غیر را مشاهده کنی بیفتی از نظر عنایت حق
سبحانه م وهم وی گفته است که موافقت با یاران بهتر از شفقت
ح یعنی در کاری با یاران التزام نمودن اگرچه شفقت مقتضی نا
کردن بود موافقت با ایشان انسب است م شیخ الاسلام گفت

طاعت داری به از حرمت داری ح یعنی فرمان برداری بهتر است
از تعظیم م وهم جنید کوید مردمان پندارند که من شاکرد سری
سقطی ام من شاکرد محمد بن علی القصابم از وی پرسیدم که تصوف
چیست کفت ندانم لکن خلق کریم یظهره الکریم فی زمان کریم من رجل
کریم بین قوم کرام م شیخ الاسلام کفت که سخنی ظریف و نیکوست که
اول کفت ندانم ح اشارت بآنکه حقیقت وی مجهول است واما کفتم
بعد از آن بیان بلازم است بحقیقت م پس کفت خلقی است کریم ظاهر
میکند آنرا کریم در زمان کریم از مرد کریم میان قوم کریمان والله تعالی
داند که آن خلق چیست ح یعنی حقیقت آن الله تعالی داند م شیخ
الاسلام کفت اذا صافی عبدًا ارتضاه بخالصته وعلی من خاصته الفی
الیه کلمة کریمة من لسان کریم فی وقت کریم علی مکان کریم بین قوم
کرام ح یعنی چون بیامد حق سبحانه بنده را که وی را بخالص محبت خود
برکزیده و وی را از مخصوصان خود شمرده القا کند بوی سخن نیکو در
زمان نیکو بر مکان نیکو میان نیکان م الکلمة الکریمة سخن تازه بدست
بخودی از حق فرا ستانیده و بهم کوش آسوده ح از سماع سخنان بیهوده
م بر دل تشنه بکذرانیده و بجان فرا از نکران رسانیده • سخنی
از دوستی و از دوست نشان تشنه را شراب وخسته را درمان شنیدن

اسان

آسان واز و باز رستن نتوان • وخولک من بابا الهوی ان
اردته یسیر ولکن الخروج عسیر ح یعنی در آمدن بکوچه عشق و محبت
آسانست ولیکن بیرون آمدن دشوار است م من لسان کریم از زبان
وجوانمردان از حق ترجمان و بر نامه صحبت عنوان نه کوینده دانست
و نه زبان ح یعنی کوینده او آلت زبان در میان نه بیند م سخن
همه بکوش شنوند وآن بجان فی وقت کریم در چه زمان در ز
مانی که جز از حق یاد نیست در آن و کذشته عمر خجل است از نیکوئی
آن و عمر جهانیان از آرزوی آن کریان علی مکان کریم جائی که نه
دل پراکنده و نه زبان خواهنده و نه مستمع باز نکرنده ح بجا نیچ
این کلمه م بین قوم کرام نزدیک محقق کویان و مستمع سوزان و ناظر
پرسان شیخ الاسلام کفت که وقتی جنید با ذو النون فرا فلج مجنون
رسید وی را کفت که مرا نکوئی که این جنون تو از چیست جواب داده
که حبست فی الدنیا فجننت بفراقه ح یعنی در دنیا محبوس شدم
و مجنون شدم بفراق وی سبحانه م جنید را پرسیدند که بلا چیست
کفت البلاء هو الغفلة عن المبلی ح یعنی بلا غافل شدن است
از فرستنده بلا م و شبلی را پرسیدند که عافیت چیست کفت العافیة
قرار القلب مع الله لحظة ح یعنی عافیت آرام دل است با حق سبحانه لحظه

بلیخ بفتح با و فتح لام وسکون یاء مثناة تحتانیه و جیم

م شخصی جنید را گفت که پیران خراسان را بران یافتم که حجاب سه است
یك حجاب خلق است و دوم دنیا سیم نفس جواب داد که این حجاب
دل عام است خاص محجوب بچیز دیگراست رؤیة الاعمال ومطالعة الثواب
علیها ورؤیة النعمة شیخ الاسلام گفت آنکه کردار خود بیند دل او
از الله محجوبست وانکه پاداش جوید بران وانکه از منعم بنعمت
نکرد هم محجوبست واسطی گفته مطالعة الاعواض علی الطاعات
من نسیان الفضل پاداش طاعت فراچشم آمدن وطلب کردن
ثواب فضل ومنت الله تعالی را فراموش کردنست ح زیرا که با تذکر
فضل ونعم واصل مناسبت است که طاعت را شکر نعمت دارند
نه آنکه باو طلب زیادتی کنند چه طلب زیادتی کاهی مناسب افتد
که طاعت از شکر نعمت فرا آید واین خود وجود نگیرد م وهم
واسطی گفته ایاکم ولذات الطاعات فانها سموم قاتلة ح یعنی به
پرهیز خود را از فرو آمدن واش کرفتن بلذتی که مترتب کردد بر
اعمال زیرا که فرود آمدن با عمال زهریست کشنده که مانع شهود
حق است وموجب اعراض از وی سبحانه ومراد آن نیست که طاعت
باید که خالی بود از لذات زیرا که ترتب لذت بر عمل علامت قبول
عمل است م فارس عیسی بغدادی گفته است حلاوة الطاعات و

والشرك سواء ح یعنی خوش کردن طاعات با شرك برابر است چنانکه
شیخ الاسلام بیان کرده که خوش کردن طاعت متضمن پسندیدنست
از خود و پسندیدن از خود متضمن خود دیدن و خود را دیدن
شریك ساختن غیر است با حق در ملاحظه واندیشه م شیخ الاسلام
گفت که تا از خود نپسندی خوشت نیاید و لذت نیابی و پسند
از خود شرك است طاعت بگذار چنانکه فرمانست بشرط علم و سنت
و آنگاه از خود مپسند و بوی مپار و پسند خود بر روی دیو زن
اذا محاسنی اللاتی اتزیها ۰ هی الذنوب فقل لی کیف اعتذر
ح حاصل انکه طریق عذر گناه نیکی بود و باز نکرستن نیکی و شاد شدن
بآن در درکاه الهی عین گناه هست پس بگوی مرا که چگونه عذر گناه خواهم
م سئل الجنید یکون عطاء من غیر عمل فقال کل العمل من عطائه یکون
ح از جنید پرسیدند که عطا بی عمل بود پس گفت عمل نیز عطای ویست
چه وجود عمل ومبادی وی از ویست م ابو جعفر بن الکرینی رحمه الله
ح کرینی بفتح کاف وسکون راء مهمله وفتح نون وکسر باء موحده م از
اقران جنید است وگفته اند از استادان وی و از اجله مشایخ بغداد
بود جعفر خلدی گوید که جنید در روز وفات ابن الکرینی بالای
سروی نشسته بود سر خود بآسمان برداشت ابو جعفر گفت بعد است

ودوری معناه ان الحق اقرب الی العبد من ان یشار الیه فی جهة ح
چون معلوم جنید موهم تخصیص حق بود بجهة تنبیه کرد بعدم تخصیص
واین که نسبت وی بجمیع جهات برابرست و وی را بعد نیست بلکه بحکم
ونحن اقرب الیه من حبل الورید به بنده نزدیکتر است از انکه اشارت
کنند بجهتی م کهمش بن الحسین الهمدانی قدس سره ح کهمش بفتح کاف
وسکون ها و فتح میم و شین معجمه م لقب وی ابو محمد بود از همدان
بوده با بسیاری از مشایخ صحبت داشته بود وی گفته است که شبی
در همدان در خانه خود نشسته بودم یکی در بزد با خود گفتم جنید باشد
چون در بگشادم جنید بود سلام کرد و گفت قاصد بزیارت تو آمده ام
معلوم شد راستی خاطر تو و باز گشت دیگر روز در همدان طلب کردمش
نیافتم و از جمعی که از بغداد رسیدند پرسیدم که فلان وقت وی
غایب بود هیچکس نشان نداد همان شب آمده بود و رفته ح نشان نا
دادن علامت آنست که حرکت وی در شب بوده چه اگر در روز بودی
مردم را اطلاع بودی و تواند بود که ببدن مثالی حاضر شده باشد
لیکن در زدن علامت بدن عنصریست زیرا که بدن مثالی را احتیاج
بفتح باب نیست اگرچه توان که ببدن مثالی ادب را مرعی داشته باشد
م عمرو بن عثمان المکی الصوفی قدس سره از طبقه ثانیه است کنیت او

ابوعبدالله

ابو عبدالله است استاد حسین منصور حلاج است و توفی به
بغداد فی سنة ست وتسعین ومائتین نسبت با جنید کند و با خراز
صحبت داشته و از اقران ایشانست و ابو عبدالله نباجی را دیده
بود وکان یقول ما صحبت احدا کان انفع لی صحبة ورؤیة من ابی
عبدالله النباجی ح یعنی صحبت نداشتم کسی را که نافع تر بود صحبت
وی از صحبت ابو عبدالله نباجی این سخن دلالت کند بر زیادتی
مناسبت با وی نه تفصیل وی بر غیر وی م وعالم بوده بعلوم حقایق
اصل وی از زمین است سخن او باریک شد وی را بکلام منسوب کردند
ح بتوهم آنکه سخنان باریک از علم کلام است م ومهجور ساختند
و از مکه بیرون کردن بجده رفت وی را قاضی کردند وفی کتاب
الصفة الصفوة لابن الجوزی انه توفی ببغداد سنة ست وتسعین
ومائتین وقیل سبع وتسعین وقیل احدی وتسعین ویقال
انه توفی بمکة والاول اصح وی گفته المروة التغافل عن زلل الاخوان
وقال ابو حفص المروة ان تبذل لاخوانک جاهک ومالک فی الدنیا
وتخصهم بالدعاء فی العقبی ح یعنی جوانمردی تغافل است از لغزش
وخطاهای برادران گفت ابو حفص که مروة آنست که بحسب دنیا صرف
کنی مال و جاه را در حق برادران و بحسب آخرت یاد کنی ایشان را

جده بضم جیم و فتح
دال مشدده

بدعای خیر م وهم عمرو بن عثمان گفته لایقع علی کیفیة الوجد عبارة لانه
سر الله عند المؤمنین ح یعنی عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد زیرا
که آن سر حق است بنزدیک مؤمنان وهرچه عبارت بنده اندران تصرف
تواند کرد آن سر حق نباشد ازان که تکلف بنده بالکلیه از اسرار ربانی منقطع
بود ح یعنی چگونگی وجد بعبارت درنیاید زیرا که وی سر الهیست
از اسرار الهی یعنی حالیست وجدانی مستور از غیر که کسب بنده را دران
دخلی نیست وطریق دریافتن وی نیست مگر ذوق ووجدان و هم
چنین است جمیع وجدانیات م وگویند که عمرو باصفهان آمد نو
جوانی بصحبت وی پیوست پدر وی مانع آمد بیمار شد و
مدتی برآمد روزی عمرو برخاست وباجمعی فقرا بعیادت وی
رفت آن جوان التماس کرد که قوال چیزی بخواند عمرو بقوال اشارت
کرد این بیت بخواند . مالی مرضت فلم یعدنی عائد . منکم ویمرض
عبدکم فاعود . ح از زبان مریض است حاصلش آنکه چه شد مرا که
بیمار شدم وپرسش نکرد مرا از جانب شما پرسش کننده وچون
بنده از بندگان شما بیمار شود من پرسش کنم م چون بیمار این بشنید
برخاست وبنشست وشدت بیماری او کمتر شد گفت دیگر بخوان
قوال دیگر این بیت دیگر بخواند . واشد من مرضی علی صدودکم

وصدود عبدکم علی شدید ح یعنی بازایستادن شما از پرسش صعب
تر آید بر من از بیماری وبازایستادن بندگانی شما از پرسش بر من
دشوار آید م بیماری از وی زایل شد وصحیح النفس برخاست و پدر
از اندیشه که در دلش بود توبه کرد ووی را بعمرو تسلیم کرد ویکی از بزرگان
طریقت شد . روزی علی سهل وی را گفت ما قانون الذکر فی الجملة .
گفت وجود افراده مع معرفة اوصافه یافت یگانه داشتن او وپس
شناختن صفات او ح یعنی بیان کن بطریق اجمال که قانون در ذکر
وحقیقت وی چیست گفت وجود افراده الخ یعنی حقیقت ذکر یافتن
حق است بصفت یکتایی که با یافت وی غیر وی نبود وباز شناختن
صفات وی را در مراتب تنزلات اول اشارت بفناست وثانی ببقا
بعد الفناء م شیخ الاسلام گفت که آدمی افراد مولی نیابد انکه افراد
مولی یابد نه آدمی است این که میخورد ومی خسبد چیز دیگر است
ح یعنی آنکه یکتایی حق یابد آدمی نیست زیرا که تا انانیت تشخص باقیست
وتشخص را نظر بر خود است حق را بوصف احدیت نتواند یافت
وچون نظر تشخص از تشخص منقطع گشت حق را بوصف احدیت باز
یابد واین هنگام بحق دریافته بود نه بخود وتوان که مراد با آدمی بدن
بود وظاهر است که بدن چیزی را ادراک نکند م شاه شجاع کرمانی

قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ ثانیه است از اولاد ملوک بود از رفیقان
ابو حفص است با ابو تراب نخشبی و ابو عبد الله ذراع بصری و ابو عبید
بسری صحبت داشته استاد ابو عثمان حیری است و وی با قبا
رفتی و باب ورغانی ح باب مرخّم بابا است م و نوری و سیروانی
و حیری با طیلسان رفتندی و دقاق با گلیم در زی کردان و شاه
پس از ابو حفص برفت از دنیا مات بعد سنة سبعین ومائتین
وقیل قبل الثلثمایة و وی را کتابی است رد بر یحیی معاذ رازی
در فضل غنی بر فقر که یحیی کرده و وی آنرا جواب باز داده و فقر
را بر غنی فضل نهاده چنانچه هست شیخ الاسلام گفت از فضل در
ویشی بر توانگری تر آن تمام است و کفایت که مصطفی صلی الله علیه وسلم
درویشی بر توانگری برگزید و حضرت حق وی را آن اختیار کرد و
پسندید و شاه شجاع بزرگ بوده خواجه یحیی عمار گفت شاه
شاهی بود روزی ابو حفص نشسته بود در نشابور شاه شجاع
بر سر او بیستاد با قبا و از وی چیزی پرسیدند ابو حفص
باز نگریست او را دید با قبا گفت بجدای که تو شاهی گفت من
شاهم دران سوال بجای آورد که شاه است دانست که آن سوال
جزوی نتواند کرد گفت با قبا ح یعنی این طایفه را با قبا باید بود

م شاه گفت وجدنا فی القبا ما طلبنا فی العبا ح یعنی آنچه در عبا طلبیدم
در قبا یافتم م شیخ الاسلام گفت شاه چهل سال نخفته بود بر طمع وقتی
ح یعنی وقتی خوش باشد با حق سبحانه م در خواب شد حق تعالی را به
خواب دید بیدار شد و این بیت بگفت . رَأَیتُكَ فِی المَنَامِ سُرُورَ
عَینِی . فَأَحبَبتُ النَّعَسَ وَالمَنَامَا . ح یعنی ای مایهٔ شادی
چشم من ترا در خواب دیدم و ازین جهتست که اکنون غنودن و
خواب را دوست دارم م پس از آن پیوسته همی خفتی یا وی را
خفته یافتندی یا در طلب خواب المجنون ح مجنون راست م
وانی لأستغشی وما بی غشیة . لعلّ خیالاً منک یلقی خیالیا .
ح یعنی خود را به بیخودی و خواب میدهم و حال آنکه مرا حالت
خواب نیست بامید آنکه خیالی و مثالی از تو در قوة خیال من در آید
م روزی شاه در مسجد نشسته بود درویشی برپای خواست و
دو من نان خواست کسی نمیداد شاه گفت کیست که پنجاه حج من
بخرد بدو من نان و بدین درویش دهد فقیهی آنجا نشسته بود
انرا بشنید گفت ایها الشیخ استخفاف با شریعت گفت هرگز خود را
قیمت ننهادم کردار خود را چه قیمت نهم و هم وی گفته مَن غَضَّ
بَصَرَهُ عَنِ المَحَارِمِ وَامسَكَ نَفسَهُ عَنِ الشَّهَوَاتِ وَعَمَّرَ بَاطِنَهُ بِدَوَامِ

الْمُرَاقَبَةِ وَظَاهِرَهُ بِاتِّبَاعِ السُّنَّةِ لَمْ يُخْطِئْ لَهُ فِرَاسَتُهُ ح یعنی آنکه
پوشاند چشم خود را از جمیع محرمات ونگاه داشت خود را از انواع
لذات طبیعی ومعمور ساخت باطن خود را بمراقبه وپاسبانی دل
وظاهر خود را به پیروی سنت نبوی صلوات الله علیه فراست وی
خطا نکند ابو عثمان حیری قدس الله سره مص منسوب الی حیرة
بکسر الحاء وسکون الیاء المنقوطة باثنتین وفی آخرها الراء وهی محلة
بنیسابور کذا فی الانساب م از طبقهٔ ثانیه است نام وی سعید بن
اسمعیل الحیری النیشابوری است اصل وی از ری است شاگرد
شاه شجاع است وبا ابو حفص حداد ویحیی معاذ رازی صحبت
داشته امام ویگانهٔ وقت بود استاد نشابوریان است با شاه
شجاع از مرو بنشابور آمد ابو حفص وی را گفت اینجا بایست که شاه
آنجا اشغال وعیال دارد تو کی نداری شاه باز گشت و وی بجش
ابو حفص بایستاد ابو حفص برای وی مجلس نهاد ح یعنی ابو حفص
بوعظ مشغول گشت م در ماه ربیع الاول سنه ثمان وتسعین ومایتین
برفته از دنیا وقبر وی در نیشابور است وی را گفتند جوانمردان
که اند گفت که ایشان که خود را نه بینند وهم وی گفته اَلشَّوْقُ مِنْ
شَعَائِرِ الْمَحَبَّةِ ح یعنی اشتیاق از لوازم محبتست م و وی را امام مقتدا

ربانی گفته اند که ربانی آن بود که شاگرد آنرا بکینهٔ علم بپرورانند
تا قوی شوند علم مهابن را و وی چنان بود ح یعنی که بتعلیم آسان
شخص را استعداد فهم مشکل پیدا کرده پس از جهت حسن ترتیب
ومظهریت اسم رب وی را ربانی گویند م در سخن ضعیف است
ح یعنی در مسئله توحید ضعیف بود م اما در معامله نیکوست وهم
وی گفته التهاون بالامر من قلة المعرفة بالآمر ح یعنی سبک داشتن
فرمان بنا بر قلت معرفت امر است چه اگر شخصی عظمت آمر وحقارت
خود را ملاحظه کند تهاون را مجال ندهد م زکریا بن دلویه
رحمة الله تعالی ح دلویه بضم دال ولام وسکون واو وفتح یا مثناه
تحتانیه م کنیت وی ابو یحیی است از اهل نشابور بوده است از
شاگردان احمد حرب از جملهٔ زهاد ومتوکلان بود در لقمه سینک
با احتیاط بوده است واز کسب خود خوردی ابو عثمان حیری
رحمه الله تعالی گفته است هر که چون ابو یحیی زید او را اندیشه
مرگ نبود واندیشه بعد مرگ هم نبود ووفات وی در سنه اربع
وتسعین ومائتین بوده بنشابور زکریا بن یحیی الهروی رحمه الله
از کبار مشایخ بوده ومستجاب الدعوه احمد حسن رحمة الله تعالی
گفته است که زکریا از جملهٔ ابدال است ابو سعید زاهد گفته است

حرب بفتح حاء مهمله وسکون را وباء موحده

زکریا را دیدم و با او صحبت داشتم از جملهٔ صدیقان بود وفات
وی در هراة بوده در رجب سنهٔ خمس وخمسین ومائتین زیاد
الکبیر الهمدانی رحمه الله از همدان بود و در صحبت جنید قدس سره
بوده و فقیه و مستجاب الدعوه بود کمش الهمدانی رحمة الله تعالی کفته است
که وقتی در مسجد آدینه شدم زیاد را دیدم در محراب نشسته
و دعا استسقا میکند هنوز دعا باخر نرسیده بود که باران چنان
بکرفت که بخانه باز نتوانستم آمد ابو عثمان المغربی رحمه الله
وی از طبقهٔ پنجم است نام وی سعید بن سلام المغربی است
شاکرد ابو الحسن صایغ دینوری است از ناحیت قیروان
مغرب بوده سالها در مکه مجاورت کرده و آنجا سید الوقت و
یکانهٔ مشایخ بوده آنجا ویرا واقعه افتاد بنشابور آمد و در نشابور
برفت در سنهٔ ثلث وسبعین وثلثمائة قبر وی در نشابور است
پهلوی ابو عثمان حیری و ابو عثمان نصیبی هر سه پهلوی
یکدیکرند صحبت داشته با ابو علی کاتب و حبیب مغربی و بو عمرو
زجاج و ابو یعقوب نهرجوری را دیده بود ح یعنی صحبت میان
ایشان ممتد نشده بود م وصاحب کرامات ظاهر بود و فراست
تیز وی کفته که ابتداء درآمدن من درین کار آن بود که من

اسپی

اسپی و سکی داشتم و در یکی از جزایر پیوسته شکار میکردم و کاسهٔ
داشتم چوبین که دران شیر میکردم روزی خواستم که ازان کاسه
شیر خورم آن سک بانک بسیار کرد و بر من حمله آورد چنانکه
مرا از شیر خوردن باز داشت چون بار دویم قصد کردم که شیر بخورم
باز بر من حمله کرد چون بار سیم خواستم که بخورم سر دران کاسه کرد
و شیر را خوردن کرفت در ساعت اماس کرد و بمرد همانا که وی دیده
بود که ماری سر دران شیر کرده بود خود را فدای من کرد چون آنرا
دیدم توبه کردم و درین کار آمدم شیخ الاسلام کفت که ابو الحسین
کواشانی مرا کفت که ابو عثمان مغربی کفت که آن روز که من از
دنیا بروم فرشتکان خاک پاشند ابو الحسین کفت که چون
وی برفت من حاضر بودم در نشابور کس کس را نمی دید
از بسیاری کرد شیخ الاسلام کفت که وی سی سال در مکه بود
در حرم بول نکرده بود حرمت حرم را و بو عثمان کفته لا یجیی هذ
الامر الا برایحة الدم ح یعنی این امر در نتوان یافت مکر ببوی خون
م و هم وی کفته الاعتکاف حفظ الجوارح تحت الاوامر ح یعنی
حقیقت اعتکاف نکاه داشتن جوارح است در تحت فرمان حق
و صورت اعتکاف اقامت در مسجد م و هم وی کفته هر که صحبت

توانگران بر صحبت درویشان برگزینند الله تعالی ویرا بمرک دل مبتلا
کند وهم وی کفته اَلْعَاصِي خَيْرٌ مِنَ الْمُدَّعِي لِأَنَّ الْعَاصِي أَبَدًا يَطْلُبُ
طَرِيقَ تَوْبَتِهِ وَالْمُدَّعِي يَخْبِطُ أَبَدًا فِي خَيَالِ دَعْوَاهُ ح یعنی عاصی بهترست
از مدعی زیرا که عاصی طریق توبه میطلبد واین نفس عبادتست ومدعی
همیشه در خیال دعوی خود خبط میکند ودر مقام تضییع است واین
عین کناه است پس عاصی مترقی ست ومدعی متنزل م ابو طالب
الاخمیمی رحمة الله تعالی از جمله مشایخ بود وازوی کرامات بسیار ظاهر
شد ابو عثمان مغربی کوید ابو طالب را دیدم با مرغان سخن میکفت
وهم ابو عثمان کوید که با ابو طالب در سفر بودم در راه از سباع خوف
عظیم پدید آمد وسباع بسیار بودند من کفتم شب کجا می باید
کذشت ابو طالب شب آنجا مقام کرد ومن هیچ نخفتم از خوف واو
بخفت پس مرا کفت چرا نخفتی کفتم از خوف سباع خوابم نیامد
کفت هر کرا خوف حق بود از هیچ نترسد چون تو از سباع می ترسی
بعد ازین با من صحبت نداری وبرفت وی کفته است در مناجات
الهی اکر نه زبان تو بودی کرا زهره بودی که نام تو بر زبان راندی
ح چه برتری از انکه در اندیشه ممکن کردی م طلحة بن محمد الصباح
الیلی قدس سره از کبار اصحاب ابو عثمان حیری است مات سنة

اثنتین

اثنتین وثلثمائة ابو عثمان مغربی ویرا کفت خواهی ترا پندی
دهم که پنجاه سالست تا خلق را پند می دهم ومی نپذیرند کفت خواهم
کفت تهمت بر کردار خود نه تا قیمت کیرد وتهمت از خلق بر کیر تا
جنك برخیزد شیخ الاسلام کفت که صحبت با الله تعالی سه چیزست
دیدن فضل او وعیب خود وعذر خلق واین را چهارم نیست
عذر خلق بین که هم آن میرود که او میخواهد ایشان زیر قدرة
وحکم او مضطرند وعیب خود بین تا منت یاد آید ح یعنی
چون خود را معیوب بیند وداند که فی نفسه معدوم است خود را
مستحق خیری نداند پس آنچه بوی رسد بفضل حق مستند
دارد م شیخ الاسلام کفت که ابو عثمان نصیبی کفت که شبلی کفت
کر دست بسر ابو یعقوب میلانی فرود آوردم دران وقت که بمصر
میرفتم کفتم جَبَرَكَ اللهُ ح یعنی خدای تعالی جبر نقصان تو کند
م هیچ موی نبود بر تن او که نکفت آمین ابو العباس بن محمد مسروق
قدس الله روحه از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن محمد بن مسروق
است از اهل طوس است ببغداد ساکن شد وهم آنجا برفت در
سنه تسع وتسعین ومائتین وکفته اند که در صفر سنه ثمان و
تسعین ومائتین والله تعالی اعلم جنید ازوی حکایت کند از استادان

ابوعلی رودباری است شاگرد حارث محاسبی و سری سقطی
و محمد بن منصور و محمد بن الحسین البرجلانی است با ایشان
صحبت داشته از قدماء مشایخ قوم است و اجلهٔ ایشان شیخ الاسلام
گفت که ابوالعباس مسروق بغدادی گوید که شب شنبه نشسته بودم
و مادر و پدر من بر من می گریستی از صعبی آنکه من از نماز آدینه
آمده بودمی و از بس که پیران دیده بودمی و سخنان که شنیده
بودمی سُئِلَ عَنِ التَّصَوُّفِ فَقَالَ خُلُوُّ الْاَسْرَارِ مِمَّا مِنْهُ بُدٌّ وَتَعَلُّقُهَا
بِمَا لَيْسَ مِنْهُ بُدٌّ ح یعنی وی را از تصوف پرسیدند گفت تهی شدن
دل است از آنچه از آن گزیر و تعلق دل با آنچه ناگزیر است و ناگزیر
این کس که ممتنع الانفکاک است جز حق نیست چه ما عدای وی
سبحانه در معرض زوال اند م وهم وی گفته مَنْ تَرَكَ التَّدْبِيرَ
عَاشَ فِي رَاحَةٍ ح یعنی کسی که واگذاشت تدبیر خود را و دانست
که تدبیر مغیر تقدیر نیست و خود را به تقدیر موافق ساخت زندگانی
وی براحت است چه هیچ حادثهٔ ناملایم وی نیست م شیخ ابو
العباس مورزی بغدادی رحمه الله تعالی ح یعنی زنان زدا
م شیخ الاسلام گفت که وی گفته که نفس خویشتن را مشغول کن پیش
از آنکه ترا در شغل افکند لَقَدْ حَلَبَ الْفَرَاغُ عَلَيْكَ شُغُلًا و

اَسْبَابُ الْبَلَاءِ مِنَ الْفَرَاغِ ح حاصل این بیت آنست که شیخ الاسلام
ذکر کرده و ترجمهٔ اش اینست که فراغ خاطر بر تو دو شد یعنی ازبرای
تو پیدا کند آنچه ترا مشغول سازد از وی سبحانه و جمیع اسباب بلا از
فراغ ناشی گردد م ابوعبدالله المغربی قدس الله روحه از طبقهٔ ثانیه
است نام وی محمد بن اسمعیل است گویند که استاد ابراهیم خواص
و ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی و ابوبکر بیکندی است و شاگرد
ابوالحسین علی زرین هروی است و عمر ابوعبدالله صد و بیست
و دو سال بود و عمر استاد وی ابوالحسین صد و بیست سال
و ابوالحسین شاگرد عبدالواحد زید بصری است و عبدالواحد
زید شاگرد حسن بصری است رحمهم الله تعالی و قبر ابوعبدالله بر
سر کوه طور سیناست پهلوی استاد وی ابوالحسین بن زرین
در زیر درخت خرنوب گویند که در سنهٔ تسع و سبعین و مائتین
برفت از دنیا و درست آنست که در سنهٔ تسع و تسعین و مائتین برفته
شیخ الاسلام گفته که وی هرگز تاریکی ندیده بود ح یعنی هرگز
چیزی بروی پوشیده نشدی م آنجا که خلق را تاریکی بودی وی را
روشنی بودی وی گفته بآن خدای که بوعبدالله مغربی را بیافرید
که اگر الله تعالی مؤنت شهوت را از من باز ستاند مرا دوستر از آن باشد

که اکنون مرا گویید در بهشت شو این آنست که علی بن ابی طالب کرم الله
تعالی وجهه گفت اگر مرا اختیار دهند که در بهشت شو یا در مسجد
من در مسجد شوم که بهشت نصیب منست بنزدیك او و مسجد نصیب
اوست نزدیك من وقتی ابو عبدالله مغربی بر سر کوه سینا سخن میگفت
سخن بجایی رسید که گفت بنده با چندان نزدیکی جوید که فرد ماند
فرد را سنگ از کوه بجنبید و پاره پاره می شد و بهامون می آمد ح
از جهت تأثر از این سخن م و وی گفته افضل الاعمال عمارة الاوقات فی الموا
فقات ح یعنی فاضلتر اعمال معمور ساختن اوقاتست بموافقت
احکام الهی م وهم وی گفته مَا فَطَنْتُ اِلّا هٰذِهِ الطَّائِفَةِ وَاحْتَرَقْتُ
بِمَا فَطَنْتُ ح یعنی متفطن بگشتند مگر این طایفه علیه پس محترق
گشتند بآنچه متفطن شدند م ولابی عبدالله المغربی قدس سره
یَا مَنْ یَعُدُّ الْوِصَالَ ذَنْبًا کَیْفَ اعْتِذَارِی مِنَ الذُّنُوبِ ح یعنی
ای آنکس که وصال را ذنب شمارد چگونه وجود گیرد عذر من از
گناهان نزدیك وی و اینکه وصال ذنبست نزدیك وی بنا بر آنست
که وصال منافی توحیدست م اِنْ کَانَ ذَنْبِی لَدَیْكَ حُبِّی فَاِنَّنِی مِنْهُ
لَا اَتُوبُ ح اگر گناه من نزد تو محبت منست بجناب تو پس بتحقیق بدان
که ازین گناه توبه نخواهم کرد حاصل آنکه اعتذار از گناه بفعل محمود باید

ووصال

و وصال از افعال محموده است عند القائل و عند المحبوب نی بلکه از
عداد ذنبست نزدیك وی و چون وصال با وجود آنکه خوبی وی
ظاهرست از عداد ذنب بود پس چگونه امری را عذر گناه توان ساخت
م وهم وی گفته ما رایت انصف من الدنیا ان خدمتها خدمتك
وان ترکتها ترکتك هرگز از دنیا منصف‌تر چیزی ندیدم اگر وی را
خدمت کنی وی ترا خدمت کند و چون از وی اعراض کنی و طلب
خداوند بر دست گیری از تو بگریزد و اندیشهٔ آن بر دلت نیاورد
پس هر که بصدق از دنیا اعراض کند از شر او ایمن گردد و از آفت وی
رسته شود ابو عبدالله النباجی قدس الله تعالی سره مص النباجی بکسر
النون و فتح الباء المنقوطة بواحدة و فی آخرها الجیم هذه النسبة الی
النباج وهی قریة بادیة فی بادیة البصرة علی النصف من طریق مکة مثل
فید لاهل الکوفة انساب سمعانی م نام وی سعید بن یزید است
وی از قدماء مشایخ است از اقران ذو النون مصری است و از استادان
احمد ابی الحواری بناجی گفت الادب حلیة الاحرار ح ادب زینت
آزادمردانست م وهم وی گفته لکل شیء خادم و خادم الدین الادب
شیخ الاسلام گفت که بو عبدالله بناجی گوید که چشم بر و دار که هیچ
نشان روشن تر از وی نیست هم ابو عبدالله گوید که موسی علیه السلام

كفت الهي من ترا كجا يابم كفت چون قصد درست كني مرا يابي ح تصحيح قصد
بريدن قصد وتوجه است از غير م وكتاني كويد كه چون قصد درست
كردي مرا بيابي وحلاج كويد لا تقرج ان يك كام است ح يعني
مقيم مشو در خود و يك كام برخود و بايست خود نه م شيخ الاسلام كفت آن
يك كام تو يعني چون از خود دركذشتي باو رسيدي ابو عبد الله الانطاكي
قدس الله تعالى روحه مص بفتح الالف وسكون النون وفتح الطاء
المهملة وفي آخرها الكاف هذه النسبة الى بلدة يقال لها انطاكيه وبها
قبر حبيب النجار م نام وی احمد بن عاصم الانطاكي است از اعيان قوم
بود واز سادات ايشان وعالم بعلوم شريعت عمري دراز يافت و
با قدما صحبت داشته بود واتباع تابعين را دريافته واز اقران
بشر و سري سقطي بود و مريد حارث محاسبي بود و بصحبت فضيل
رسيده بود شيخ الاسلام كفت كه وي كفته كه از هيچكس وهيچ چيز م
حسد نيايد مكر از معرفة عارفانه معرفت نقد تيقن ابو علي دقاق كويد
معرفة رسمية كقطرة وسمية لا عليلا تشفي ولا غليلا تنقع معرفت رسمي
چون باران تابستاني نه بيمار را شفا دهد و نه تشنه را سيراب كرداند
ح در قلت نفع بنا برند رت باران در تابستان م وهم انطاكي كفته انفع
الفقر ما كنت به متجملا وبه راضيا نافعترين فقر آنست كه تو بدان

متحمل باشي وبآن راضي يعني جمال خلق همه در اثبات اسباب بود وجمال
فقر در نفي اسباب واثبات مسبب ورجوع باو ورضا باحكام او زيرا
كه فقر فقد سبب بود وغنا وجود سبب وبي سبب با حق بود وبا سبب
باخود پس سبب محل حجاب آمد وترك اسباب محل كشف وجمال دو جهان
در كشف ورضاست وناخوشي عالم در حجاب وسخط واين بياني واضح
است در تفضيل فقر بر غنا والله تعالى اعلم ح چه فقير بسبب ساخته
وغني بسبب شناخته ممشاد الدينوري قدس سره مص منسوب
الى دينور بكسر الدال المهملة وسكون الياء آخر الحروف وفتح النون
والواو وفي آخرها الراء وهي بلدة من بلاد الجبل عند قرميسين م از
طبقه ثالثه است از بزركان مشايخ عراق است وجوان مردان ايشان
يكانه در علم با كرامات ظاهر واحوال نيكو با يحيى جلا وبه از وی از
مشايخ صحبت داشته واز اقران جنيد ورويم ونوري وغير ايشان
بود كفته اند كه در سنه تسع وتسعين ومائتين برفته از دنيا وي كفته
كه الله تعالى عارف را آينه داده است در سر كه هركاه دران نكرد الله بيند
شيخ الاسلام كفت كه وي را در دل مؤمن جايي است كه جزوي نرسد
چون بتفرقه درماند بآن بازكردد بياسايد ح كه نزديك اين طايفه
آنرا حسني خوانند م حصري كويد كه دوش مي انديشيدم كه مرا كاه كاه

چنین تفرقه می بود حال مریدان و شاگردان من چگونه خواهد
بود اگر نه آن بودی که دانستم که او جایی دارد در دل دوستان
خود که جزوی از آن نگیرد و جزوی آنجا نگذارد پاره پاره شدمی. ما
ابالی بعیونٍ وظنونٍ اتقیهما لی فی سرّی مرآةٌ اری وجهک فیها
ح یعنی باک ندارم از حجب مشاهد و حجب مظنون و متوهم که از آن
احتراز کنم و نفس را از آن حجب نگاه دارم زیرا که مرا از راه نهانی مرآتی
است که بدان روی ترا می بینم یعنی از شغل حواس و عقل بغیر باک
ندارم زیرا که سر بغیر مشغول نیست ظاهر این کلام دلالت بر تغایر با
الذات میکند میان عقل و سر چنانچه بعضی برین رفته اند م و هم
ممشاد گفته که چهل سال است که بهشت با هرچه در وست بر من عرضه می کنند
گوشهٔ چشم بعاریت بآن ندادهام شیخ الاسلام گفت در صحبت و حضور
او نگریستن بغیر او شرکست با او والله تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم
میگوید مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى ح یعنی میل نکرده قوة مدرکهٔ وی
و از حد در نگذرانده باین که نظر بغیر اندازد م قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ ح
یعنی خدای را گوی و غیر او را بگذار محبة و تصورا ش اگر لفظ الله منصوب
بودی معنی آن برین وجه بود که ذکر کرده لیکن لفظ الله مرفوعست
و هیچکس از قرّا آنرا منصوب نخوانده فتأمل م و هم ممشاد گفته هرگز

بر هیچ پیر نشدهام و سوال نبردهام با دل صافی باو شدهام تا او خود
چگوید و هم وی گفته همه معرفت صدق افتقارست بالله تعالی
ح و متحقق شدن بآن م و هم وی گفته طریق الحق بعید والصبر مع الحق
شدید شیخ الاسلام گفت راه بجود و راست مگر او دست گیرد و صحبت
و صبر کردن و روزگار گذرانید با خداوند سختست مگر او مونس
بود و هم ممشاد گفته هر که بر دوستی از دوستان وی انکار کند کمینه عقوبت
وی آنست که هرگز وی را آن ندهند که او داشته ح مگر آنگه توبه کند
م ذوالنون گفته هر که بر نعرهٔ زراقی که بزرق زند انکار کند هرگز آنرا
بصدق نیابد یعنی بر اصل آن انکار کند ح که نعره از روی حال نمی
باشد م ترا از زرق وی چه زرق وی بروی است تو راست نگر و
راست بین تا بهره یابی شیخ الاسلام گفت که ابو عامر گوید شاگرد
ممشاد که روزی پیش ممشاد نشسته بودم جوانمردی از در خانه در آمد
و بمیزبانی اجازت خواست شیخ گفت توانی که صوفیان را انجا نبری
و بازار در میان نه ح یعنی اگر بازار در میان نبودی اجابة می شد لیکن
بازار در میان افتاده م شیخ بهانه می جست اجابت نکرد چون بیرون
شد اصحاب گفتند شیخ هرگز چنین نکردی این چه بود شیخ گفت او
از ین جوانمردان بود دنیا بدست وی در آمد آن از دست وی

بشد اکنون می آید وچیزی نفقات می کند میخواهد که سرمایهٔ
خود باز یابد تا بهر آن از دل بیرون نکند این باز نیابد قال الشیخ
عبدالله الطاقی ح بتخفیف یا م قدس سره سمعت محمد بن خفیف یقول
رایت ممشاد الدینوری فی النوم کانه قائم رافع یدیه الی السماء وهو یقول
یا رب القلوب یا رب القلوب والسماء تدنو من راسه حتی وقعت علی
راسه فانشقت وحمل ممشاد ح یعنی شیخ عبدالله طاقی قدس سره
گفت که از محمد بن خفیف شنیدم که میگفت ممشاد دینوری را در خواب
دیدم که گویا بر پای ایستاده بود ودستهای خود برداشته بآسمان
ومیگفت پروردگار دلها ای پروردگار دلها وآسمان نزدیک می شد
بر او تا افتاد بر سر او بر شق شد وبشکافت وبرداشته شد ممشاد م
روزی ممشاد از در سرای خود بیرون شد سگی بانگی کرد ممشاد
گفت ح از روی غضب م لا اله الا الله سگ برجای بمرد . وقال
ممشاد ادب المرید فی التزام حرمات المشایخ وخدمة الاخوان
والخروج عن الاسباب وحفظ اداب الشرع علی نفسه ح یعنی
ممشاد گفت ادب مرید چند چیز است یکی آنکه التزام کند حرمت
مشایخ را ودیگر خدمت برادران طریقت را ودیگر خروج از اسباب
ومجرد شدن از آن ودیگر نگاه داشت آداب شریعت بر خود که ادبی

از آداب شریعت از وی فوت نکرد م الحسن بن علی المسوحی رحمه الله
کنیت او ابو علی است گویند که از استادان جنید وابو حمزه است
اما از اقران ایشانست ح یعنی بتحقیق آنست که از اقران ایشانست
نه از استادان چنانچه گویند م کان من کبار اصحاب السری السقطی
ح یعنی بود از بزرگان اصحاب سری م جنید گوید که حسن مسوحی
را چیزی گفتم در انس گفت ویحک لو مات من تحت السماء ما
ستوحشت اگر خلق بیکبار بمیرند مرا ملالت نیاید و وحشت
نگیرد شیخ الاسلام گفت محمد نفسه که محمد عبدالله کازرونی را جای تنها
نشانه بود وهفتهٔ فراموش کرده بود و وی را عذر میخواست که من
ترا فراموش کردم گفت رنجه مشو که الله تعالی وحشت تنهای از دوستان
خود برداشته لسمنون المحب ح این بیت سمنون محب راست
م علیك یا نفس بالتخلی . فالعیش فی الانس والتسلی . ح حاصل
آنکه ای نفس لازم گیر بر خود تهی شدن از غیر زیرا که عیش وتنعم
در انس وتسلی است بحق واین معنی بی تجلی وجود نگیرد م
احمد بن ابراهیم المسوحی قدس الله روحه کنیت وی نیز ابو علی است
وهو من اجلة مشایخ بغداد با سری سقطی صحبت داشته واز
وی روایت کند واز حسن مسوحی نیز وگفته اند که وی حج میکرد

بایك پیراهن و ردائی و نعلی بی آنکه رکوه یا کوزه دارد جز آنکه سیبی شامی
در کوزه نهادی و بوی کردی ح برداشتن سیب نوع قصوری ست
در توکل چه حظ وی از سیب چون حظ دیگریست از طعام م و از سیا نه
بغداد تا مکه بآن بکذرانیدی وی کفته مَنْ فُتِحَ لَهُ بِشَیْءٍ مِنْ غَیْرِ مَسْئَلَةٍ
فَرَدَّهُ وهو محتاج الیه احوجه الله الی ان یاخذ مثله بمسئلة ح یعنی
کسی که ویرا فتوحی رسد بی سبق طلبی و قبول نکند با وجود احتیاج
بآن حق سبحانه ویرا محتاج کرداند در مثل آن فتوح بذل طلب م رویم بن
احمد بن یزید بن رویم قدس الله روحه از طبقه ثانیه است کنیت او
ابو محمد است و کفته اند که ابو بکر ست و ابو حسین و ابو شیبان نیز
کفته اند نبیره رویم مهین است که قرآات از نافع روایت کند از بغداد ست
از اجله مشایخ آن فقیه بوده و عالم بر مذهب داود اصفهانی شیخ
الاسلام کفته که رویم خود را شاکرد جنید می نمود از یاران وی است و مه
از وی و من موی از رویم دوستر دارم که صد از جنید و ابو عبد الله
خفیف کوید که هرکز دیدم من کس ندید که در توحید سخن کفتی
چنانکه رویم سئل رویم عن التصوف فقال هو الذی لا یملك شیئا
ولا یملکه ح رویم را از تصوف پرسیدند کفت متصوف آنکس است
که چیزی را بخود منسوب نکرداند و چیزی را در وی تصرف نبود

که ویرا از مطلوب باز دارد م و قال ایضا التصوف ترك التفاضل
بین الشیئین ح وهم وی کفته است که تصوف فضیلت نانهادن است
میان چیزها که مردم دران فضیلت نهند از جنس ماکول و مشروب
و ملبوس و غیره و توان که مراد ترك تفاضل بود میان جمیع اشیا
بنا بر غلبه معنی توحید م خود را در آخر عمر میان دنیا داران پنهان
کرد اما بآن شغل محجوب نکشت جنید کوید ما فارغ مشغولیم و رویم
مشغول فارغ ح یعنی فراغ ما از شغل بیشتر است و حال رویم عکس آن
م شیخ الاسلام کفت رویم بزرکست تلبیسی خود را بتوانکری و مهتری
فرا نمودی وکیل قاضی بود ویرا چهار بالش بود و احتشام تمام ابو عمر
و زجاج یکچند خدمت جنید میکرد ویرا کفته بود زینهار نزدیك
رویم نروی چون زجاج را عزم رفتن خواست با خود کفت از بغداد
بروم رویم را ندیده باشم چون کسی پرسد چه عذر آرم پنهان از
جنید پوی شد ویرا دید در چهار بالش و احتشام چون خلوت
شد دختر کی از زنان وی بنزدیك وی آمد رویم بو عمر را کفت اصحابنا
تو میکویند ح یعنی جنید و یاران او م چرا این شغل را بنکذاری
و در میان ما آیی چکونه آیم چرا شغل این کودکان نسازند ح اطفال
خود را میکفت م تا بیایم ایشان را خبر کنم از انچه از وی یافتم و

ایشان را علم توحید گویم شیخ الاسلام گفت که جنید را می گفت و
یاران او را ح یعنی مراد با صحاب که در عبارت رویم است اینها اند
م چون ابو عمر پیش جنید آمد کسی ویرا آگاه کرده بود که نزدیک وی رویم
رفت گفت همین بگوی چون دیدی ویرا گفت سخت بزرگوار گفت الحمد لله
از بیم ترا میگفتم بوی مرو نباید که دران تلبیس و سیرت ویرا بینی
فرا چشم تو نباید مایهٔ خود بباد دهی الحمد لله که نیکو دیدهٔ مردی بز
بزرگ است در فتوحات مذکور است که رویم گفته مَن تعدّ مَع
الصوفیة وخالفهم فی شیء مما یتحققون به نزع الله نور الایمان من قلبه
ح یعنی کسی که با طایفهٔ صوفیه نشیند و خود را موافق ایشان نسازد
در آنچه ایشان بآن متحقق اند حق سبحانه نور ایمان از دل وی
ببرد م وقتی کسی رویم را چیزی گفته بود از آن احتشام و لباس
گفت بدان می آریم که پای تابه در سر بندم و ببازار برایم و باک ندارم
ابو عبد الله خفیف بوی شد چون باز می گشت رویم دست بر کتف
وی نهاد گفت ای پسر هو بذل الروح فلا تشغل بترهات الصوفیة
گفت این کار جان فدا کردنست زنهار بترهات صوفیان مشغول
نشوی شیخ الاسلام گفت بذل روح نه آن بود که بغزا شوی تا ترا
بکشند آنست که بالله تعالی بهر جان خود منازعت در نگیری جان

وتن و دل در سر کار او کنی و هنوز بر خود باقی کنی نه که هیچ رنج که
از او بتو رسد شکایت درگیری کسی به نزدیک وی در آمد و ویرا
گفت کیف حالك وی گفت کیف حال من کان دینه هواه وهمته دنیاه
لیس بصالح تقی ولا بعارف نقی چگونه باشد حال آن کسی که دین او
هوای او بود و همت او دنیای او نه نیکوکاری از خلق رسیده
و نه عارفی بود از خلق گزیده و این اشارت بعیوب نفس است
و همانا که در جواب بتحقیق حال سایل اشارت کرده است و نیز
روا بود که دران وقت او را با او باز گذاشته باشند تا از وصف وجود
خود عبارت کرده است و اتصاف صفت خود بداده ح این سخن
مبنی بر آنست که صوفی را تواند بود که بعض احکام ۲ با ملکه فنا جمع
شود چه آنچه منافی ملکه فناست عود بالکلیه است و معنی الصوفی
لا یرد اینست که صوفی را بر نمی گردانند بجمیع احکام طبیعت م وسئل
رویم عن الانس فقال ان تستوحش من غیر الله حتی من نفسك ح یعنی
رویم را از انس پرسیدند گفت علامت انس بحق سبحانه آنست که از
آنچه بسمت غیریت ست متوحش باشی تا که از خود نیز م وسئل عن
المحبة فقال الموافقة فی جمیع الاحوال ح رویم را از محبت پرسیدند
گفت علامت محبت موافقت و امتثال امر محبوبست در جمیع احوال م

طبیعت عود کند
و عود بعض احکام

وانشد ۰ ولو قلت لی مت مت سمعا وطاعة ۰ وقلت لداعی الموت اهلا ومرحبا ۰ وقال الرضا استلذاذ البلوی والیقین هو المشاهدة ح

یعنی رویم گفت که رضا لذت یافتن است از بلای که باین کس رسد از محبوب وگفت یقین عبارتست از مشاهده که در هنگام فنا وجود گیرد م شیخ الاسلام بیل زخراز رویم را میرهادی پیر جنید وبوری را رویم گفته بیست سال گذرانیدم که هیچ خوردنی در خاطر من نگذشت مگر بعد از آن که حاضر شده باشد وهم وی گفته اخلاص آنست که رویت تو از عمل تو مرتفع شود یعنی عمل را از خود نبینی و ندانی وهم وی گفت که فتوت آنست که برادران خود را معذور داری در هر زلتی که از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامله نکنی که از ایشان عذر باید خواست وهم وی گفته اذا وهب الله لك مقالا وفعالا فاخذ منك المقال وترك علیك الفعال فلا تبال فانها نعمة وان اخذ منك الفعال وترك علیك المقال فنح فانها مصیبة وان اخذ منك المقال والفعال فاعلم انها نقمة ح یعنی چون حق سبحانه ترا نعمت گفتار وکردار نیك داد پس گفتار را از تو باز داشت پاك مدار که فعال نعمتی است بر عظیم واگر کردار از باز داشت وگفتار گذاشت بر حال خود نوحه کن که ترك کردار معصیتی است عظیم واگر

مردو

مردو باز داشت بلیه بکمال رسید ومحل انتقام شد م وهم وی گفته فقر را حرمتی است وآن ستر واخفا وغیرت بر اوست هر که آنرا کشف کرد و با خلق نمود اهل فقر نیست وویرا در فقر کرامتی نی وهم وی گفته من حکم الحکیم ان یوسع علی اخوانه فی الاحکام ویضیق علی نفسه فیها فان التوسعة علیهم اتباع العلم والتضییق علی نفسك من حکم الورع ح

یعنی از احوال واحکام حکیم آنست که احکام را تنك نسازد بر برادران وبر خود تنك سازد زیرا که توسعه با برادران پیروی علم است ومسلك وعمل برخصت وتضییق بر خود مقتضای ورعست وعمل بعزیمت م وهم وی گفته ادب المسافر ان لا یجاوز همة قدمه وحیث ما وقف قلبه یکون منزله ح یعنی ادب مسافر آنست که قصد واز قدم او نگذرد یعنی هرجا که دل او استاد آنجا منزل سازد گفته اند صوفی باید که ابن الوقت باشد یعنی تابع بود وبمقتضای وقت عمل کند م یوسف بن الحسین الرازی قدس سره از طبقه ثانیه است کینت او ابو یعقوبست شیخ ری وجبال بود ح یعنی کوهستان همدان م در وقت خویش امام بوده مرین طایفه را امامی بشکوه تلبیسی طریق ملامت داشته مردمان بر خویش شورانیدن وقبول ایشان بخویشتن ویران کردن وخود را از چشمها بیفکندن ح تفسیر تلبیسی است م شاگرد ذوالنون مصری است وبا ابو تراب نخشبی

ویحیی معاذ رازی وغیر ایشان صحبت داشته رفیق ابو سعید خراز
در سفرها وی را مکاتبات است با جنید سخت نیکو در سنه ثلث واربع وثلثمائة
برفته از دنیا در وقت مردن گفت الهی خلق را با تو خواندم بجهد وهر چه
توانستم بر خود بکردم از بد مرا بیکی بخش از ایشان پس برفت وی را بخواب
دیدند گفتند حال تو چیست گفت الله مرا گفت آن سخن را بار دیگر باز
گوی باز گفتم گفت ترا بتو بخشیدم ح یعنی بیواسطه ترا بخشیدم م شیخ
الاسلام گفت دانی که چرا گفت ترا بتو بخشیدم میان خود واو واسطه در
نیاورد که میان او وایشان واسطه هم اوست شیخ الاسلام وصیت
کرد یاران خود را که یکدیگر را بنا زدارید که آنچه شما را می باید از شما
آید میان ایشان ترجمه وسیله هم ایشان اند یوسف بن الحسین
گفت بنزدیک ذوالنون رفتم بمصر چون وی را دیدم موی براندام
من برخواست بمن ننگریست وگفت از کجایی گفتم از ری گفت بر تو
زمین تنگ شده بود که بمصر آمدی گفتم آمدم تا خدمت ترا دریابم
گفت دور باش از آنکه دروغ گویی یا خیانت کنی پس گفت یا بنی صحح
حالك مع الله لا يشغلك عنه شاغل ولا تشتغل بما يقول الخلق
فيك فانهم لم يغنوا عنك من الله شيئا واذا صححت حالك مع الله
ارشدك للطريق اليه واقتد بسنة النبي صلى الله عليه وسلم وظاهر

العلم

العلم واياك ان تدعي فيما ليس لك فما اهلك عامة المريدين
الا الدعاوي ح یعنی ای پسر من نسبت وربط خود بحق سبحانه
درست ساز بمرتبه که هیچ چیز شاغل ومانع آن نسبت نباید ومشغول
مساز خواطر خود را بآنچه مردم در حق تو گویند چه نیك وچه بد زیرا
که جمیع مهمات از حق ساخته شود وخلق از جانب حق سبحانه کفایت
مهمی نتواند کرد برای تو وچون درست شود نسبت وربط تو بحق
سبحانه بنماید حق سبحانه بلطف وکرم خود طریقی که مقتضی شود بوصول
بوی وپی روی کن ظاهر علم وسنت نبی را علیه السلام وبپرهیز خود را
از دعوی امری که ترا آن نبود زیرا که هلاك ساخت مریدان وطالبان
را مگر دعویها م روزی از ذوالنون طلب وصیت کرد گفت اياك و
هذه الاوراد المتصلة فان النفس تالفها وانظر ما فيه مخالفة نفسك
من صيام او فطر فاعلمها فان في متابعة النفس طاعة كانت او معصية
فتنة فما الفت النفس شيئا الا وفيه بلاؤه وخطره ح یعنی بپرهیز
خود را از اوراد پیوسته زیرا که نفس بآنها الفت گیرد وملاحظه کن
آنچه مخالف نفس است بآن عمل کن پس اگر مخالف نفس روزه بود روزه
دار واگر افطار بود افطار کن ومتابعت مکن نفس را زیرا که متابعت نفس
فتنه است خواه در طاعت غیر مفروضه وخواه در معصیت زیرا که نفس

الفت نگیرد بچیزی مگر که در وی بلایی و خطری عظیم بود م
و نیز ذو النون وصیت کرده است وی را فقال لا تسکن الی مدح الناس
فلا تجزع من قبولهم و ردهم فانهم قطاع الطریق واسکن الی ما تحقق
من احوالك سرا و علانا ح یعنی آرام مگیر بستایش مردم و جزع و اضطراب
مکن از رد و قبول ایشان زیرا که ایشان راه زنانند و مانع وصول اند
بمطلوب حقیقی و آرام گیر بصفات حمیده که بآن متحقق گشته در نهان
و آشکارا م و یوسف بن الحسین گفته الخیر کله فی بیت و مفتاحه التواضع
والشر کله فی بیت و مفتاحه الکبر ح یعنی مجموع نیکیها در خانه ایست
و کلید آن خانه تواضع و فروتنی است با خدای تعالی و مظاهر
قدرت وی سبحانه و مجموع بدیها در خانه ایست و کلید آنخانه کبر است
م و هم یوسف بن الحسین گوید که از ذو النون جدا شدم وی را گفتم
مرا وصیتی کن گفت تن خود را از رنج خلق دریغ مدار و تا توانی دل
خود را جز برای الله تعالی خالی مدار و فرمان الله را گرامی دار تا او ترا
گرامی دارد عبد الله بن حاضر قدس سره شیخ الاسلام گفته که وی
خال یوسف بن الحسین است از متقدمان مشایخ بوده و از اقران
ذو النون و هم از ذو النون یوسف الحسین میگوید که از مصر می آمدم
از پیش ذو النون روی بری نهاده چون ببغداد رسیدم خال من

عبدالله

عبد الله حاضر آنجا بود میخواست بحج رود نزدیك وی شدم گفت از
کجا می آیی گفتم از مصر بری میروم میخواهم که مرا وصیتی کنی گفت پند پذیری
گفتم شاید که بپذیرم گفت نپذیری گفتم باشد که بپذیرم گفت دانم
که نپذیری گفتم بود که بپذیرم گفت چون شب در آید برو و کتب خانه
خویش و هر چه از ذو النون نوشته در دجله انداز گفتم بیندیشم
آن شب مرا از اندیشه خواب نبرد و مرا از دل بر نیامد دیگر روز وی را
گفتم بیندیشیدم مرا از دل بر نمی آید گفت نگفتم که بپذیری گفتم
چیزی دیگر گوی گفت هم نپذیری گفتم بپذیرم گفت چون بری شوی
مگوی که من ذو النون را دیده ام و از آن بازار مساز یوسف گفت
بیندیشم همه شب می اندیشیدم این بر من صعبتر می آمد از گفت
پیشینه وی را گفتم این بر من صعبتر می آید گفت گفتم که نپذیری
آخر گفت ترا سخنی گویم که ترا از آن چاره نیست گفتم بگوی گفت چون
بخانه باز شوی خلق را با خود مخوان که باو میخوانم و چنان کن که
همیشه الله تعالی در یاد تو بود شیخ الاسلام گفت الله تعالی با موسی علیه السلام
گفت ای موسی چنان کن که همیشه زبان تو بیاد من بود و هر جا که شوی
گذر تو بر من بود ح یعنی ملحوظ تو من باشم م ابو عبد الله بناجی یوسف
بن الحسین را گفت جهان از صادقان و راستان خالی شده است

اگر توانی صدق را لازم گیر در جمیع احوال خود و بدانکه در زمرهٔ مردان
این راه در نیایی و مراتب ایشان نیابی مادام که رد همه خلایق نشوی
و از خلاص بنده کان الله تعالی نکردی مگر بعد از مهاجرت و مفارقت
خلایق یوسف بن الحسین گوید که مرا سخن هیچکس آن نفع نرسانید
که سخن ابو عبدالله مناجی زیرا که مرا دلالت باسقاط جاه کرد و من آن را
قبول کردم ثابت الخباز رحمه الله تعالی از قدماء مشایخ است با جنید
و رویم صحبت داشته است و طریقت از ایشان گرفته و پیوسته حکایت
ایشان گفتی ابو ثابت رازی رحمه الله از مشاهیر علما و فقرا بود
وی گفت وقتی در مسجدی نشسته بودم و کودکی را قرآن تعلیم میکردم
یوسف بن الحسین بر آنجا بگذشت مرا گفت شرم نداری که مخنثی را
قرآن تعلیم کنی من با خود گفتم سبحان الله کودکی خورد بهشتی را
چنین میگوید پس بر نیامد که آن کودک را با مخنثان دیدم بخدمت
وی رفتم و ارادت گرفتم سمنون بن حمزة المحب الکذاب قدس سره
از طبقهٔ ثانیه است امام المحبة کنیت او ابو الحسن است و گفته اند ابو القاسم
خود را کذاب لقب کرده بود تا نگفتی باز ننگریستی یگانه بود در علم محبت
و همه عمر از آن گفتی با سری سقطی و محمد بن علی القصاب و ابو احمد القلانسی
صحبت داشته بود از اقران جنید و نوری است پیش از جنید از دنیا

برفت و بعضی گفته اند پیش از وی وی گفت محبت بنده را صافی
نشود تا زشتی بر همه عالم ننهد و هم وی گفت اول وصال العبد للحق
هجرانه لنفسه و اول هجران العبد للحق مواصلته لنفسه ع یعنی اول پیوستن
بنده بحق سبحانه گسستن اوست از خود و اول گسستن بنده از حق پیوستن
اوست بخلق م روزی سمنون را بر کنار دجله دیدند شاخ چوبی
بر ران خود میزد و این ابیات میخواند ران وی بدریده بود و
خون میرفت و وی آگاه نی ● کان لی قلب اعیش به ● ضاع منی
فی تقلبه ع یعنی مرا وقتی دلی بود که زندگانی من با و بود و آن وقت
وجدان مطلوب بود و آن دل از من گم شده در تبدلاتی که دل را
می باشد و این وقت فقدان مطلوبست ● رَبِّ فَارْدُدْهُ عَلَيَّ فقد
ضَاقَ صَدْرِي فِي تطلبه ● ع پروردگارا بر گردان دل گم شده مرا که
دل تنگ شده ام در جست و جوی او م ● وَاغِث مَادَامَ لِي رَمَقٌ ●
يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِ بِهِ ● ع بفریاد رس مادام که در من رمقی از حیات
باقیست ای فریاد رسنده آنکه بتو استغاثه کند م گویند که روزی
سمنون این دو بیت بر خواند ● تُرِيدُ مِنِّي اخْتِبَارَ سِرِّي ● وَ
قَدْ عَلِمْتَ الْمُرَادَ مِنِّي ● وَلَيْسَ لِي فِي سِوَاكَ حَظٌّ ● فَكَيْفَ مَا شِئْتَ فَامْتَحِنِّي
ع یعنی میخواهی که سر و ضمیر مرا امتحان کنی با آنکه دانسته که مرا د

ومطلوب من تویی ومرا از غیر تو حظی نیست بهر وجهی که خواهی
خواه بنعمت وخواه بنقمت امتحان کن م درحال باحتباس بولش
امتحان کردند جزع نمیکرد وصبر می نمود آن شب چند کس از اصحاب
وی درخواب دیدند که سمنون دعا وتضرع میکند واز خدای تعالی
شفا می خواهد چون سمنون آزاد انست که مقصود ازان تادب
بآداب عبودیت است واظهار عجز نه ستر حال ع که صبر هست چه
صبر پیش گرفتن متضمن قوتست ونوع مقابله با حق سبحانه ومناسب
بنده عجز است وترک مقابله بر اظهار تذلل وافتقار از آداب
عبودیت بود م گرد مکتبها می گشت وبا کودکان میگفت ادعوا لعمکم
الکذاب ع یعنی دعا کنید عم دروغ گوی خود را م شخصی وی را دید
سر درکشیده بعد از ساعتی سر برآورد وزفیری کرد واین بیت
بخواند ترکت الفؤاد علیلا یعاد ۰ وشردت نومی فمالی رقاد
ع یعنی بگذاشتی دل را بیمار چنان بیماری که سزاوار است که وی را
پرسش کنند ورماندی خواب مرا واکنون مرا خواب نمی باشد
م ابو احمد قلانسی گفت که ورد سمنون در هر شبانروزی پانصد
رکعت نماز بود وهم وی گفت که مردی در بغداد چهل هزار درم بر فقرا
نفقه کرد سمنون گفت یا با احمد ما را استطاعت این نفقه نیست

برخیز

برخیز تا بکوشه باز رویم وبهر درمی یک رکعت نماز بگذاریم پس بمداین
رفتیم وچهل هزار رکعت نماز کردیم غلام الخلیل شخصی بود مرائی خود را
پیش خلیفه بصوفی گری معروف ساخته بود وهمواره از مشایخ در
ویشان سخنان ناخوش بخلیفه رسانیدی تا ایشان مهجور شوند
واعتبار وی بیفزاید روزی زنی را چشم بر سمنون افتاد خود را
بروی عرضه کرد سمنون التفات ننمود زن بنزدیک جنید رفت
وگفت سمنون را بگوی تا مرا بزنی کند جنید را ناخوش آمد ازان
وی را زجر کرد آن زن پیش غلام الخلیل شد وتهمتی چنانکه زنان نهند
بر سمنون نهاد غلام الخلیل سعایت بر دست گرفت وخلیفه را بروی
متغیر گردانید بفرمود تا وی را بکشند چون سیاف را آوردند خواست
تا بقتل او فرمان دهد زبانش بگرفت کشتن او را تاخیر کردند
شب خلیفه را بخواب نمودند که زوال ملک تو در زوال حیاة اوست
دیگر روز او را بخواندند وعذر خواست وانشد ابو فراس لسمنون
المحب ع یعنی بخواند فرزدق این ابیات سمنون محب را م وکان
فؤادی خالیا قبل حبکم ۰ وکان بذکر الخلق یلهو ویمزح ع یعنی
دل من پیش از محبت شما تهی بود بنابرین بمزاح مشغول می بود وبذکر
خلق خوشحال م فلما دعا قلبی هواک اجابه ۰ فلست اراه عن فنائک

یبرح ح پس چون محبت تو دل مرا بجود خواند فی الحال اجابت کرد
و کمان زده شده ام که دل من از ده رخانهٔ تو دور نخواهد شد م
رمیت ببین منک ان کنت کاذبا ۰ وان کنت فی الدنیا بغیرک افرح
ح یعنی بفراق تو گرفتار شوم اگر در ان سخن دروغ گوی باشم و
اگر در دنیا بغیر تو شاد کردم م وان کان شیء فی البلاد باسرها
اذا غبت عن عینی بعینی یملح ۰ فان شئت واصلنی وان شئت لا تصل
فلست اری قلبی لغیرک یصلح ح یعنی اگر چنین بود که در جمیع بلاد
و امکنه در وقت غیبت تو از نظر چیزی بچشم من خوب نماید
پس آن اگر خواهی مرا بنعمت وصال برسان و اگر خواهی بنعمت فراق
لیکن چنین نیست که چیزی بچشم من خوب نماید در زمان
فقد تو و کمان نمی برم که دل من غیر ترا صالح بود پس چون چنین است
باید که واقع نشود مگر وصال م زهرون المغربی قدس الله سره
از اهل طرابلس است از اقران مظفر کرمانشاهی در صحبت یکدیگر
بمکه رفته اند زهرون در پیش و مظفر پس او و سیده زن مظفر
پس ایشان و همه در رمله برفته اند از دنیا رحمهم الله تعالی ابو
عبدالله مغربی گوید که هیچ جوانمردی ندیدم از جوانمردان
چون زهرون شیخ الاسلام گفت که وقتی بتماشا بیرون شده بود

باجمی

با جمعی از درویشان این دو بیت بر خواندند ۰ وسنا برق نفی
عنی الکری ۰ لم یزل یلمع بی من ذی طوی ۰ منزل سلمی به نازلة
طیب الساحة معمور الفنا ۰ ح یعنی روشنی برقی از انوار و تجلی
بتافت و ببرد از من خواب غفلت مرا و همیشه این برق میدرخشد
از ذو طوی که آن منزلیست که سلمی در وی فرود آمده و وی را ساحتی
است نیکو و فنایی معمور م وی بجز و شید بانگی چند بزد و لختی
شور کرد و باز گشت گفت من تماشای خود بکردم عمرو بن الوثا
رحمه الله تعالی کنیت وی ابو الاصبع شیخ الاسلام گفت که در کتاب احمد
بن ابی الحواری دیده ام که وی شیخ بوده بمکه و بشام از دنیا برفته
وی را بخواب دیدند از حال وی پرسیدند گفت حاسبونا فدققوا
ثم منوا فاعتقوا اشمار با من در گرفتند خرده خرده پس منت نهادند و
بیکبار بگذاشتند میمون المغربی قدس الله تعالی روحه هو من اهل
المغرب وکان من السیاحین وهو من قدماء المشایخ وکان یرافق
ابا موسی الدبیلی فی الاسفار وکان صاحب آیات وکرامات مص
هذه النسبة الی دبیل وهی بفتح الدال المهملة وکسر الباء الموحدة وسکون
الیاء آخر الحروف قریة من قری الرملة فیما اظن ان شاء الله کذا ذکر
السمعانی رحمه الله م وی سیاه بوده چون در سماع درآمدی سفید شدی

ویرا گفتند حال تو در سماع میکرد گفت اگر شما نیز ازان آگاه باشید که من آگاهم
حال شما بر شما بگردد و حکی انه کان معه جراب کلما اراد شیئا ادخل یده
واخرجه منه ش حکایت کرده اند که با وی انبانی بود هرگاه که چیزی
خواستی دست خود را دران انبان کردی وآنچه خواستی ازان بیرون
آوردی م سعدون مجنون رحمه الله تعالی عطاء بن سلیمان گوید وقتی
در بصره قحط افتاده بود مردمان باستسقا بیرون شده بودند ومن
با ایشان بودم درمیان گورستان آوازی شنیدم باز نگریستم سعدون
مجنون را دیدم در چهار طاقی ازان گورستان نشسته دست بر زانوی
خود میزد و با خود چیزی میگفت پیش وی رفتم وسلام کردم گفت
وعلیک السلام عطا من کشف عنک الغطا ع یعنی بر تو باد سلام ای
عطا که برداشت از پیش نظر تو پرده وعطا چه عطا صاحب کشف بوده
م پس گفت این چه انبوهی است نفخ فی الصور ام بعثر من فی القبور ع
آیا دمیده شد در صور یا برانگیخته شدند اهل قبور م گفتم نه باستسقا
آمده اند که تنگی افتاده گفت تو با ایشان آمده گفتم آری گفت بقلب
سماوی ام بقلب خاوی ع یعنی آیا بدل آمده که مایل است بجانب
علو واجب تعالی یا خاوی وخالی است از میل باو بلکه مایل است بجانب
سفل ممکن م از ایشان بکلام مسجع در سه موضع که مخاطبه کرده بعطا

معلوم میشود که وی از ظرفا بوده م پس گفت خواهی که من آب بخواهم
گفتم چرا نخواهم گفت خداوندا بآن رازی دوشینه من بر تو ع طلب
باران از کر نکرده از جهت دل اطفال باران م باران در ایستاد وگفت ای
عطا تا زنده مرو که تا زنند نباید شد ع یعنی تارد کلی واقع نشود
ازین طریق روی مگردان ومتقاعد مشو از سلوک طریق م عطاء بن سلیمان
رحمه الله تعالی از زهاد بصره است بزرگ وقت خود بوده روزی بیمار
بود در آفتاب خفته بود ویرا گفتند چرا با سایه نیایی گفت میخواهم که بسایه
آیم امامی ترسم که مرا گویند که در راحت نفس خود گام برگرفتی علی بن سهل
بن الازهر الاصفهانی قدس الله تعالی روحه از طبقه ثانیه است کنیت او
ابوالحسن است از قدماء مشایخ اصفهان شاگرد محمد بن یوسف
البنا است از اقران جنید بوده ومیان ایشان مکاتبت ورسالت بوده
با ابوتراب نخشبی صحبت داشته وکان له ریاضة عظیمة ربما کان
امتنع من الاکل والشرب عشرین یوما بیت فیها قائما نائما بعد ان
کان نشو ونشوابناء النعمة والمترفین ع یعنی ویرا ریاضت عظیم
بسیار بودی که باز ایستادی از اکل وشرب بیست روز ودر شبهای آن
قایم ونایم بودی بعد از انکه نشو او چون نشو ابناء نعمت وناز کان بود
م وی گفته کما احلمت قط الا بولی وشاهدین ع یعنی هرگز مرا احتلام

نیفتاد مگر برین وجه که عورتی را در خواب عقد کردی بحضور ولی
و دو گواه این حالت وی دلالت کند بر تجوهر شریعت در ذات وی
م وقتی عمرو بن عثمان مکی را بمکه سی هزار درم وام بر آمد باصفهان
آمد بنزدیک علی سهل اصفهانی تا وی را یاری دهد علی سهل وام وی را
معلوم کرد که چند است نقد کرده بمکه فرستاد و او را آگاه نکرد پس
او را بنواخت و گسیل کرد وی میرفت و دل از وام پر اندیشه چون بمکه
رسید وام را باز داده یافت بر آسود شیخ الاسلام گفت دانی که علی سهل
چرا چنان کرد کرا از بیم عذر خواستن و یاد شکر گذرانیدن که هیچ
آزاد مرد آنرا بر نتابد ح یعنی نخواست که بار شکر وی کشد لیکن بار
اندیشهٔ وام بر عمرو گذاشت پس اگر اظهار کردی تا بار عمرو مرتفع شدی
این نیز طریقی می بود م علی سهل گوید روایست پیش ما که این طایفه
را درویش خوانند که ایشان توانگر ترین خلق اند شیخ الاسلام
گفت حق سبحانه و تعالی که جامهای نیکو بدینی داد آن داد که جامه
بدرویشان داد ح چه از ایشان خوب نماید هر جامه را که پوشند م
و طعام پاکیزه با ایشان داد و لذت طعام بدرویشان داد ح که چه
طعام باشتهاء صادق و ضرورت خورند بخلاف اغنیا و لذت طعام
در وقت اشتها صادق و ضرورت می بود م و هم علی گفته اعاذنا الله و

ایاکم و امن غرور حسن الاعمال مع فساد بواطن الاسرار ح یعنی نگاه دارد
خدای تعالی ما را و شما را از وا نگریستن بحسن عمل و مغرور شدن
بآن مع فساد اسرار و ضمایر از جهة ملکات ردیه و فقدان نسبت جمعیت
م و هم وی گفت التصوف التبری عمن دونه و التخلی عمن سواه ح یعنی
تصوف بیزار شدنست از هر که فرود اوست و تهی شدن از هرچه
غیر اوست م و پرسیدند از وی از حقیقت توحید گفت قریب من
الظنون بعید من الحقایق ح یعنی توحید بفهم و تصور نزدیکست
اما از تحقق دور است زیرا که تحقق بتوحید گاهی پیدا کرد که قوت
شد که از غیر تهی گردد و این متعسر است م و انشد لبعضهم ح بخواند
این بیت را که مر بعضی راست م فقلت لاصحابی هی الشمس ضوءها • قریب
لکن فی تناولها بعد ح یعنی گفتم که محبوب و مطلوب حکم آفتاب
دارد درین که روشنی و اثر وی نزدیکست اما رسیدن بذات وی
دور است م شیخ الاسلام گفت که علی سهل را گفتند روز بلی را یاد
داری گفت چون ندارم گویی دی بود و بعضی این سخن را با بوجعفر
محمد بن فاذه که وی نیز از شاگردان محمد بن یوسف البنا است نسبت
کرده اند چنانکه در کتاب سیر السلف مسطور است و می تواند بود که
این سخن از هر دو بزرگ واقع شده باشد و می تواند بود که یکی از نا[قلان]

راسوی افتاده باشد شیخ الاسلام گفته درین نقص است صوفی را
دی وفردا چه بود آن روز را هنوز شب نیامده صوفی دران روز است
ح چه صوفی باید که از مضیق زمان بیرون آمده باشد و ماضی و
مستقبل و حال پیش وی یکی بود م وکان علی بن سهل یقول اتیرون انی اموت کموت
احدکم انما هو دعاء واجابت أُدعی فاجیب فکان کما قال کان یوماً قاعداً
فی جماعة فقال لبیک ووقع میتاً ح یعنی علی سهل میگفت که مرگ من چون
مرگ شما نخواهد بود وآن دعا واجابت خواهد بود که مرا بخوانند و
من جواب گویم وآن همچنان شد که او میگفت روزی درمیان جماعت نشسته
بود پس گفت لبیک و بیفتاد مرده م محمد بن یوسف بن معدان البناء
قدس الله تعالی سره کنیت او ابو عبدالله است گفته اند که وی از سیصد
شیخ کتابت حدیث کرده بود ح یعنی از ایشان حدیث شنیده و
نوشته م پس ارادت خلوت وانقطاع بر وی غالب شد وبعزیمت مکه
بیرون رفت و بادیه را بقدم تجرید قطع کرد وگفته اند که وی در
روز بعمل بنایی مشغول بودی از آنچه حاصل کردی محقری بنفقه خود
صرف کردی وباقی را بر فقرا تصدق نمودی وباوجودی کسب وعمل
هر روز یک ختم قرآن بکردی چون نماز خفتن بگذاردی بسوی کوه
رفتی وتا صبح آنجا بودی و بسیاری گفتی خداوندا یا مرا شناسایی

ومعرفت خود روزی کن یا کوه را فرمان ده تا بر سر من فرود آید
که بی آشنایی وشناسایی تو زندگانی نمیخواهم و وی گفته چون بمکه
درآمدم دیدم که پیران ح یعنی پیران طریقت م در مقام ابراهیم
نشسته اند نزدیک بایشان بنشستم قاری خواند که بسم الله الرحمن
الرحیم بر دل من چیزی واقع شد فریادی کردم پیران قاری را گفتند
خاموش کن پس مرا گفتند ای جوان ترا چه بود که فریاد کردی وهنوز
قاری یک آیت ناخوانده من گفتم باسمه قامت السموات والارضون
وباسمه قامت الاشیاء وکفی باسم الله سماعاً همه پیران برخواستند ومرا
درمیان خود بنشاندند وگرامی داشتند ح مراد باسم ذات مع الوصف
است چون مفهوم عالم وقادر ومرید الی غیر ذلک وقیام وجود سموات
وارضین وسایر اشیا از ارواح وملایکه وعرش وکرسی وعناصر و
موالید ثلاثه از معدن ونبات وحیوان واحوال آنها مستنده
باسماء حق سبحانه است چه ذات من حیث هی بی معونت اوصاف موثر
نیست چنانکه مبین شده پس چون اسماء حق مستند همه است عظیم
بود وسماع اسم وی کافی بود در تاثیر واحتیاج استماع آیت نبود
م وهم وی گفته که در مکه بسیار دعا میکردم که یا رب دل مرا بجود
آشنایی ده یا جان مرا بستان که مرا بی شناخت تو بجان حاجت نیست

درخواب دیدم که گوینده می گوید اگر این میخواهی یکماه روزه دار
و با کس سخن مگوی پس بزمزم درای و حاجت خواه چون ماه تمام شد
بزمزم در آمدم و دعا کردم هاتفی از چاه زمزم گفت یا ابن یوسف اختر
من الامرین واحدا ایهما احب الیك العلم مع الغنی والدنیا ام المعرفة
مع القلة والفقر من گفتم المعرفة مع القلة والفقر پس از چاه زمزم آواز آمد
که قد اعطیت قد اعطیت و گویند که جنید قدس سره بفضل و کمال وی قایل
بوده و در رسالتی که بشیخ علی سهل اصفهانی فرستاده نوشته است که
سئل شیخك ابا عبد الله ما الغالب علیك پیر علی بن سهل از وی سوال
کرد گفت بشنو پیر بوی که والله غالب علی امره ع یعنی به پرس شیخ خود را
ابا عبد الله که چه حال بر تو غالبست و متصرف در جواب گفت والله غالب
علی امره یعنی خدای غالبست بر امر و شان خود یعنی حق سبحانه
در من که یکی از شیون مظاهر و قدرت اویم متصرفست و هیچ حال
در من متصرف نیست م محمد بن فاذه رحمة الله تعالی کنیت او ابو جعفر است
از شاگردان محمد یوسف بنا ست کان مجتهدا قویا فی العبادة
سخیا فی البذل والعطیة هر روز سه ختم قرآن ورد داشت و ویرا از
پدر میراث بسیار رسید سالها بر محمد بن یوسف و عیال او نفقه
کرد چنانکه وی ندانست دوستی داشت ویرا فرموده بود که ما یحتاج

وی را میخرید و بمنزل وی می برد و ویرا گفته بود که هیچکس را ازان آگاه
مکند چون چند سال برین گذشت محمد بن یوسف دوست ویرا
الحاح تمام کرد که بگوی چه کس است این که کفایت مونت عیال من
می کند گفت محمد بن فاذه گفت جزاه الله عنی بافضل الجزاء ع یعنی
جزا دهاد خدای تعالی ویرا از جانب من فاضلتر جزایی م عزیزی
در زمستان بر محمد بن فاذه در آمد او را دید با یك پیرهن نشسته
گفت یا با جعفر سرما نمی یابی گفت دست خود بیار و بگوی لا اله الا الله
دست خود بزیر پیراهن وی در آوردم و گفتم لا اله الا الله دیدم که
از گرمی عرق میکرد سهل بن علی المروزی رحمة الله تعالی وی بود که در
سرای عبد الله مبارك شد گفت این کنیزکان مطرب آراسته کرده
چرا بر بام کرده چرا از بام فرو نخوانی ابن المبارك گفت چنین کنم چون
بیرون شد گفت بگوشید و ویرا دریابید که هم اکنون میرود
از دنیا انکه او بربام من دیده حوراند که پذیره وی فرستاده اند
از بهشت که بربام من هیچ کنیزك نبود و وی دروغ نگوید چون
از سرا بیرون رفت حالی جان بداد سهل علی مروزی را پرسیدند
که از نواختهای الله تعالی که بنده را بآن بنوازد کدام تمام است گفت فراغت
دل مصطفی گفت صلی الله علیه وسلم نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس

الصحة والفراغ ح يعني دو نعمت است كه بسياري از مردم دران زيان
زده اند كه از غنيمت نمي شمرند و سرمايه قرب دنا نمي زنند بلكه مايه
بعد سازند اين دو نعمت صحت و فراغت دل است م و هم سهل علي گويد
الفراغ بلاء من البلايا ح يعني فراغ از جمله بلاها ست و چون اين كلام
كه فراغت بلا ست با حديث منقول كه فراغت نعمت است راست
نمي آيد بحسب ظاهر شيخ الاسلام توفيق كرده ميان اين دو سخن
بانكه فراغت نعمت است و بلا ست غير متقي را كه با و اسباب بعد نمايد
و نعمت متقي را كه سرمايه اسباب قرب سازد م شيخ الاسلام گفت كه كسي را
كه تقوي بر وي غالب نباشد وي را شغل به از فراغت تا از فراغت وي را
بلايي نخيزد اما آنكه متقي بود و صاحب ورع و خداوند دل وي را
فراغت ملكي بود بي بها و فراغت دل خانه صحبت حق است سبحانه و در
ويشي دكان اين كار ح يعني درناداري اين كار توان كرد م ابن جريج
گويد هر كه او را طريق عزيمت او را بر زيادت روي نيست ح يعني
هر كه طالب ترقي است لازم است بروي كه عمل بعزيمت كند نه برخصت
م علي بن حمزة الاصفهاني الحلاج رحمه الله تعالى شيخ الاسلام گفت وي
نه حلاج بود چون حسين منصور شاگرد محمد بن يوسف بنا بود باصفهان
علي بن حمزه گفته است كه من روزگاري نزديك محمد بن يوسف بنا مي

بودم

بودم باصفهان و با وي مي نشستم و او در علم حلال خوردن فراوان
گفتي از حكايات او مي نوشتم و وقتي از نزديك او بحج شدم چون بازگشتم
ببصره رسيدم خبر وفات محمد بن يوسف ببصره رسيد بغمي رسيدم
كه صفت نتوان كرد گفتم اصفهان مرا بر نتابد ببصره بنشستم نزديك
شاگردان سهل تستري و ايشان از وي حكايت مي كردند و از سخنان
وي چيزي باز مي گفتند و وقتي كه سخن رفتي كه مرا خوش آمدي از
كسي در خواستمي كه براي من بنوشتي كه من امي بودم روزي بر كنار
آب طهارت ميكردم هر چه نوشته بودم از آستين من در آب افتاد و
تباه شد برنجي بمن رسيد عجب صعب كه بروزگار دراز جمع كرده
بودم آن شب سهل تستري را بخواب ديدم مرا گفت اي مبارك رنجه
شدي كه دفترهاي تو در آب افتاد گفتم آري اي استاد گفت حق
دوستي آن سخنان و حق الله از خود طلب نكني و حق دوستان او
گفتم اي استاد مرا طاقت اين نيست ح مراد بحق دوستي آن سخنان
متحقق شدنست بآن سخنان و مراد بحق الله وي را بودن است و از
باييت خود بيرون آمدن و مراد بحق دوستان موافق ساختن خود
با ايشان در احوال و مقصود سهل قدس سره آنست كه تحقق باينها طلب
كن كه آنچه درين طريق بايد تحقق است بآنچه مذكور شد نه تصور

حکایات ایشان چون سهل این سخن گفت وی گفت مرا طاقت تحقق با بینا
نیست م درین سخن بودیم که مصطفی را صلی الله علیه وسلم دیدم که می آمد
با جماعتی از یاران از اصحاب صفه من چون آنرا بدیدم از شادی پیش
مصطفی صلی الله علیه وسلم دویدم در روی من خندید گفت چرا نگوئی
این صدیق را یعنی سهل تستری را که دوستی این طایفه و این سخنان عین
حقیقت است بآن می ماند که مصطفی صلی الله علیه وسلم آمده بود که با سهل
ازان سخن گوید سهل گفت استغفر الله یا رسول الله مصطفی صلی الله علیه وسلم
بخندید از شادی آن بیدار شدم شیخ الاسلام گفت دوستی این کار
این کار است نزدیک است که انکار برین کار این کار بود که از حقیقت
هیچ چیز مجاز نرود ح یعنی همه حقیقتست اما دوستی خود ظاهر است
واما انکار بواسطه لازم وی زیرا که انکار این کار مستلزم تصور این
کار است و تصور این کار ازین کار است م غلام الخلیل در آخر عمر مجذوم
شد یکی از بزرگان این طایفه شنید گفت یکی از نارسیدگان متصوفه
همت در وی بسته است و نیک نکرده که او منازع این طایفه بوده گاه
گاه اعمال ایشان بوی آنجا می گرفت خدایش شفا دهاد ح یعنی بنا
بر منازعت وی این طایفه در تصحیح اعمال میکوشیدند و اعمال
ایشان بوی آنجا می یافت یعنی از بالغان ایشان همت نگمارند

مکرباذن

مگر باذن بنابرانکه بلوغ بکمال وصولست بمرتبه بندگی و مقام بندگی
مقتضی انقیاد و عدم تصرفست مگر باذن م این سخن با غلام الخلیل
گفتند ازان توبه کرد و هرچه داشت پیش مشایخ فرستاد قبول نکردند
بنگر که انکار این طایفه آخر آن مرد را بتوبه رسانید کسی که اقرار داشته
باشد خود چون بود ح چه انکار وی جهت عبور وی شد بجانب
این طایفه و عبور جهت درخواستن شفاء وی و درخواستن شفا
موجب شفا و شفا موجب توبه م علی بن شعیب السقا قدس الله تعالی سره
از حیره نشابور بود و با ابو حفص صحبت داشته بود گویند که وی
پنجاه و پنج حج گذارده بود همه از نشابور بود احرام بسته و در زیر هر میل
دو رکعت نماز گذارده وی را گفتند این نماز چیست گفت لیشهدوا منافع لهم
این منافع منست از حج من باو ح حق سبحانه در کلام مجید فواید
حج را بیان کرده اند از جمله فواید حضور و رسیدن هر کس است
بآنچه مناسب حال وی بود از منافع میگوید آنچه مراست از منافع موعوده
نماز ست م وقت اندیشه کردن وی در قرب الله تعالی و غایب گشتن
وی از خود سیزده روز در بیان احوال ابو حمزه بغدادی گذشت
شیخ الاسلام گفت که از قرب الله تعالی بخود اندیشیدن حیرتست
و نیندیشیدن خیانت علی بن موفق البغدادی رحمه الله تعالی

از قدماء مشایخ عراق بود سفر بسیار کرده ذو النون مصری را دیده
بود شیخ الاسلام گفت که وی را هفتاد و چهار حج آرند و قتی حج کرده بود
با خود میگفت بتاسف که می شوم و می آیم نه دل و نه وقت من خود در حرام
آن شب حق تعالی را بخواب دید که وی را گفت ای پسر موفق تو بخانه خویش
خوانی کسی را که نخواهی اگر من ترا نخواستی نخواندی و نیاوردی
و نیز گفت که خداوندا اگر من ترا از بیم دوزخ می پرستم در دوزخم
فرود آر و اگر بامید بهشت می پرستم هرگزم در آنجا جای مده و فرود
میار و اگر بمهر می پرستم یکدیدار بنمای و بدل زان هرچه خواهی کن
ابو احمد القلانسی قدس الله تعالی سره وی از قدماء مشایخ است نام
وی معصب بن احمد البغدادی است گویند که اصل وی از مرو است
از اقران جنید و رویم وفی التاریخ ج ابو احمد القلانسی سنة تسعین
و مائتین ومات بمکه بعد انصراف الحاج بقلیل ابو احمد قلانسی
گفته که روزی در میان قومی بودم گفتم که ازار من در میان سخن
از من ببریدند که تو گفتی آن من شیخ الاسلام گفت نه ادب است
در میان صوفیان که گوئی ازار من یا نعلین من از آداب ایشان است
که خود را در میان یاران چیزی ملک نبینند مگر بضرورت ظاهر
شیخ سیروانی گوید که چون صوفی بگوید که نعلین من ازار من باید

که درویی

که درویی شکر بی یعنی که ایشان را ملک نباشد چون ابو احمد قلانسی بیمار
شد و محتضر گشت گفت خداوندا اگر مرا بنزدیک تو هیچ قدری
بودی مرگ من بین المنزلین بودی ح یعنی در موضع بودی که محل
اقامت نبودی چون میان راهی م ضرورتی واقع شد وی را در محفه
بیرون آوردند که بجای دیگر برند در راه بمرد ابو الغریب الاصفهانی
رحمه الله تعالی از محققان بود صاحب آیات و کرامات در عشق بعین جمع
رسیده بود او را حلولی خواندند ح یعنی بعدم اصلی خود باز گشته
بود و جز وجود حق منظور وی نبود م شیخ ابو عبد الله خفیف او را
دوست داشتی و با او مزاح کردی وقتی در شیراز از زندگانی خود
نومید گشت یاران خود را پیش خود خواند و گفت از بهر خدای مرا
بشما یک حاجت است روا خواهید کرد گفتند آری بگوی گفت چون
مرا اینجا مرگ آید مرا در گورستان گبران دفن کنید یاران متحیر گشتند
که این چیست گفت خداوند را گفته بودم که اگر مرا بنزدیک تو هیچ
قدری هست مرا بطرسوس مرگ ده اکنون اینجا می میرم دانستم
که مرا بنزدیک وی هیچ قدری نیست عن قریب در وی آثار صحت
پدید آمد و برخواست و بطرسوس شد و آنجا رفت یکی از این
طایفه گوید که بر ابو الغریب در آمدم در طرسوس و هر دو ران وی

اماس کرده بود واز سرون وی تازانو بنکافته بود و ریم وخون بیا
میرفت وحالتی عجب داشت یکی از وی پرسید که چونی کفت چنین که
می بینی اما هنوز نکفته ام که مسنی الضر یعنی چنانچه ایوب علیه السلام
در زمان ابتلاء خود کفت مسنی الضر یعنی رسید مرا ضرر ابوعبد الله
القلانسی قدس الله تعالی روحه وی از کرام قوم و بزرکان این طایفه است
وی کفته که در بعضی سیاحات خود در کشتی نشسته بودم بادی بر
خاست وطوفان عظیم شد اهل کشتی بدعا و تضرع در آمدند
و نذرها کردند مرا کفتند تو نیز نذری بکن کفتم من از دنیا
مجردم چه نذر کنم الحاح بسیار کردند کفتم با خدای تعالی نذر
کردم که اکر از آنچه در آنم خلاص یابم هرکز کوشت فیل نخورم کفتند
این چه نذر است که میکنی هرکز کسی کوشت فیل خورده است کفتم
همچنین در خاطر من افتاد و خدای تعالی بر زبان من کذرانید
ناکاه کشتی بشکست و من با جماعتی با کنار افتادم و چند روز
کذشت که هیچ نخوردیم در میان انکه نشسته بودیم ناکاه فیل بچه پیدا
شد ویرا بکرفتند و بکشتند و از کوشت وی بخوردند و بر من
عرض کردند کفتم من نذر کرده ام که کوشت فیل نخورم الحاح
کردند که مقام اضطرار است و نقض عهد رخصت است من فرمان

بنزدم

نبردم واز عهد خود بر نکشتم چون چیزی بخوردند و در خواب
شدند هنوز ایشان در خواب بودند که مادر آن فیل بچه آمد
و بوی میکشید تا باستخوانهای بچه خود رسید آنرا بوی کرد و آن
مردمان را بوی کردن کرفت از هر کدام که آن بوی می یافت ویرا
در زیر دست و پای می مالید و میکشت تا همه را بکشت پس بسوی
من آمد و مرا بوی کرد تا دیری واز من هیچ بوی نیافت پشت
بجانب من کرد و بخرطوم خود بمن اشارت کرد که سوار شو من در
نیافتم پای خود را بالای داشت دانستم که میخواهد که سوار
شوم سوار شدم پس اشارت کرد که راست بنشین راست به
نشستم در رفتن ایستاد بشتاب تمام تا آورد مرا در شب بموضعی
که زراعت و سیاهی می نمود و اشارت کرد که فرود آی فرود آمدم
بازکشت بشتاب تر از بیشتر چون بامداد کردم جماعتی پیدا شدند
و مرا بخانه خود بردند و ترجمان ایشان حال من پرسید قصه را
باز کفتم مرا کفتند که میدانی که از آنجا که ترا آورده است تا اینجا چند
راهست کفتم نه کفتند هشت روزه راهست که ترا پیل بیک شب
آورده است ابوعبد الله بن الجلاء قدس الله تعالی روحه از طبقه
ثانیه است نام وی احمد بن یحیی الجلاء است و کفته اند که محمد بن

یحیی واحد در شراست بغدادی الاصل است اما بر مله دمشق
بوده از اجلهٔ مشایخ شام است شاگرد ابو تراب نخشبی و ذو النون
مصری است و از ان پدر خود یحیی الجلا و با ابو عبد الله بسری
بوده در صحبت و سفر استاد دقی بوده عالم بوده و صاحب ورع
ح بضم دال و کسر قاف مشدد و یا م وقتی ابو الخیر تیناتی ابو عبد الله
جلا را دید که در هوا میرفت در میغ ح یعنی در ابر و توان که در
بالای ابر بوده باشد و توان که در شیب ابر نزدیک بوی م ابو الخیر
اورا آواز داد که بشناختم جواب داد که نشناختی شیخ الاسلام
کفت ابو الخیر شناخت شخص را میکفت و ابو عبد الله شناخت مقام
و شرف را شیخ الاسلام کفت ابو بکر واسطی با جلالت خود کفته که من
مردی و نیم را دیده ام آن مرد تمام ابو امیهٔ الماحوری است و آن
نیم مرد ابو عبد الله الجلا واسطی را کفتند چون او را مرد تمام کفتی
و این را نیم مرد کفت ابو امیه ماحوری از دست هیچ مخلوقی چیزی
نخوردکان یاکل ما لیس للمخلوقین فیه صنع ح خوردنی وی از جنس
مصنوعات خلق نبوده مثل کیاه م و ابن جلا از مال مردی میخورد
که او را علی بن عبد الله القطان کفتندی ابو بکر واسطی را کی بپسندیدی
نه از خاری خلق نزدیک او از عزیزی توحید در علم او ح یعنی توحید

غالب

غالب بود وی را و در توحید کسی را برابر خود نمی دانست م ابو عبد الله
جلا را پرسیدند از محبت کفت مالی و للمحبة وانا ارید ان اتعلم
التوبة ح کفت چه کار است مرا با محبت که محبت از من بعید است من
میخواهم که بیاموزم توبه را که اول مقامات است این کلام از وی از کسر
نفس است م وی را پرسیدند که متی یستحق الفقیر اسم الفقر کفت اذا لم
یبق علیه من نفسه مطالبة ظاهراً و باطناً ح یعنی کدام وقت فقیر استحقاق
اسم فقر پیدا کند کفت وقتی که نفس وی را خواهش نماند نه بحسب
ظاهر و نه بحسب باطن و توان که مراد بخواهش ظاهری نفس خواهش
باشد و بخواهش باطنی استعداد خواهش همچنین فقیر را احتیاج
بطریق طلب از وی مسلوب بود پس در حق وی صادق آید که لا یحتاج
الی الله چنانچه بعضی اکابر قدس الله اسرارهم الفقیر لا یحتاج الی الله
را باین معنی داشته اند م شیخ الاسلام کفت سیصد تن با ابو تراب
نخشبی در بادیه شدند بار کوهها دو تن با او بماندند ابو عبد الله
جلا و ابو عبید الله بسری ابو عبد الله خاقان الصوفی رحمه الله تعالی
وی از کبار صوفیه بغداد است شیخ جعفر حذا کفته است که وی صاحب
کرامات بوده و از ابن قصاب رازی نقل کرده است که کفت پدر من
در بازار بغداد دکانی داشت من بر در دکان نشسته بودم ناکاه شخصی

بگذشت مرا کمان آن شد که وی از فقراء بغداد است و من هنوز
بحد بلوغ نرسیده بودم خاطر من بجانب وی کشش کرد برخواستم
و بروی سلام کفتم و با من یکدینار بود بوی دادم از او بستد و روان
بگذشت و با من چندان التفات نکرد با خود کفتم که این دینار را ضایع
کردم در عقب وی روان شدم تا بمسجد شونیزیه رسید آنجا دید
که سه تن از فقرا نشسته اند آن دینار را بیکی از ایشان داد و
خود در نماز ایستاد آنکس که دینار را کرفته بود بیرون رفت و من
در عقب وی رفتم تا طعام خرید و پیش یاران آورد و با هم
بخوردند و آنشخص هم چنان در نماز بود چون از طعام فارغ شدند
روی با ایشان کرد و کفت هیچ میدانید که مرا چیزی از موافقت
شما باز داشت کفتند نی ای استاد کفت جوانی آن دینار را بمن داد
من تا این زمان از خدای تعالی در میخواستم که وی را از بندگی دنیا
آزاد کرداند و آزاد کرداند ابن قصاب کوید که من میخواست پیش
وی بنشستم و کفتم راست میکویی ای استاد ح چه از خود اثر دعا
که کستکی است از دنیا باز یافتم م و وی شیخ خاقان صوفی بود توفی
سنه تسع و تسعین و مائتین م ابو عبد الله البسری قدس الله تعالی سره
ح بسری منسوب ببصریت و ابدال صاد بسین از تغیرات نسبتست

نام وی

ح نام وی محمد بن حسان است از قدماء مشایخ است و با ابو تراب نخشبی
صحبت داشته قال ابن الجلاء رحمة الله لقیت ستمائة شیخ ما رایت منهم
مثل اربعة ذو النون المصری و ابو تراب النخشبی و ابو عبد الله البسری
و ابو العباس بن عطا رقدس الله تعالی ارواحهم ح یعنی ابن جلاء کفت که
ششصد شیخ را دیدم و مثل چهار نفر را ندیدم ذو النون مصری
و ابو تراب نخشبی و ابو عبید الله بسری و ابو العباس عطا رحمهم الله
تعالی م یکی از اصحاب ابو عبید بسری کفته که وی بکاری مشغول بود
تا وقت حج سه روز مانده بود دو کس ازین طایفه آمدند که یا ابا
عبید بحج میروی کفت نی پس روی بمن کرد و کفت شیخ تو
و بآن خود را خواست قادر تر است از ایشان بر آنچه میکویند
یعنی طی ارض میکویند که چون رمضان شدی ابو عبید بخانه در
آمدی و اهل بیت را کفتی که در خانه را بروی وی بر آوردندی
و سوراخی بکذاشتی و هر شبی نانی از انجا بیند اختی چون روز
عید آمدی در خانه باز کردندی آن سی نان در زاویه خانه
نهاده بودی نه هیچ خورده و آشامیده و نه خواب کرده و سی
شبانروز بر یک طهارت نماز کذارده کویند که ابو عبید الله بغزا
رفت بر اسب کره سوار در اثنای آن اسب کره بیفتاد و بمرد و

گفت خداوندا این اسب کره را عاریت بمن ده چندانکه بیسری
برسم اسب کره از زمین برخواست زنده چون از غزا فارغ شد
و بیسری رسید پسر خود را گفت زین اسب کره را بردار پسر وی
گفت گرم است و عرق دارد گفت بردار که وی عاریت است چون
زین از وی گرفته بیفتاد مرده و وی گفته اللهم طرد من رضی بالنعم
فقد رضی بالطرد والبلاء قربة من ساءه البلاء فقد احب ترك
القربة والتقرب الی الله تعالی ح یعنی نعمت سبب طرد و دیت و
مطرودیت است از درگاه الهی گاهی که صاحب نعمت بنعمت آرام
گیرد و بنعمت از منعم باز ماند و غافل شود از وی درین هنگام
رضا بنعمت رضا بطرد و رد بود و بلا موجب قربیت گاهی که صاحب
بلا از فرستندهٔ بلا باز نماند و طریق صبر با رضا پیش برد چون
صاحب بلا این طریق را سلوك نماید و بلا را بد داد وی
کاره قربة و تقرب بود و محب ترك قربة و تقرب بجناب الهی باشد
م و گویند که روزی با اصحاب خود در دمشق جایی نشسته بود سواری
بگذشت و در عقب وی غلامی غاشیه بر دوش میدوید خشم
آلود چون برابر ابو عبید و اصحاب وی رسید گفت اللهم اعتقنی
وارحنی منه ح خداوندا آزاد گردان مرا و راحت ده مرا از وی م

پس روی

م پس روی با بو عبید کرد و گفت ای شیخ مرا دعا مکن ابو عبید گفت
اللهم اعتقه من النار ومن الرق فی الحال مرکوب آن سوار را بینداخت
التفات با آن غلام کرد و گفت ترا آزاد کردم خاصةً لوجه الله غلام غاشیه
را پیش وی انداخت و گفت ایخواجه مرا تنها آزاد نکردی که اینجماعت آزاد
کردند و اشارت با بو عبید و اصحاب وی کرد و با ایشان می بود تا
از دنیا برفت روزی پیروی بوی آمد که سبوی چند روغن داشتم
که سرمایهٔ من بود بیرون می آوردم بیفتاد و بشکست و سرمایهٔ من
ضایع شد گفت ای فرزند سرمایهٔ خود آن ساز که سرمایهٔ پدر
تست والله که پدر ترا هیچ سرمایه نیست در دنیا و آخرت غیر الله تعالی
م ابو عبد الله السجزی رحمة الله تعالی ح سجزی بکسر سین مهمله
و سکون جیم و کسر را م از طبقهٔ ثانیه است از بزرگان مشایخ
خراسانست و جوانمردان ایشان با ابو حفص صحبت داشته و بادیه
بریده بارها بر توکل وی گفته علامة الاولیا ثلاثة تواضع عن رفعة
وزهد عن قدرة وانصاف عن قوة ح یعنی در دل سه نشان باید
فروتنی با خلق و با وجود علو مرتبه و ترك دنیا با وجود قدرت بر آن
و انصاف دادن با وجود قوت م و هم وی گفته هر واعظی که توانگران
مجلس وی نه درویش برخیزد و درویش نه توانگر وی نه واعظ است

وهم وی گفت سودمندترین چیز مریدان را صحبت صالحان است و
اقتدا بایشان در افعال و اخلاق و زیارت کردن قبرهای دوستان
خدای تعالی و قیام بخدمت یاران و فقیران وی را پرسیدند که چرا برسم
صوفیان مرقع نمی پوشی گفت از نفاق باشد که لباس فتیان و جوانمردان
بپوشم و زیر بارهای فتوت در نیایم پس گفتند وی را که فتوت چیست
گفت خلق را معذور داشتن در آنچه بر ایشان میرود و تقصیر خود دیدن
و شفقت بر همه خلایق چه نیکوکار و چه بدکار و کمال فتوت آنست
که ترا خلق از حق مشغول نگرداند شخصی وی را گفت یکدینار زر سرخ
دارم میخواهم بتو بدهم مصلحت چون می بینی گفت اگر بدهی ترا بهتر
و اگر ندهی مرا بهتر ح از جهت تخلص از بار منت و حساب آخرت و از
شغل خاطر بآن و صرف وی م یکی ازین طایفه می گوید که با ابوعبد
الله السنجری از طرابلس همراه شدم چند شبانروز رفتیم که هیچ نه
خوردیم پارهٔ کدوی دیدم براه افتاده برداشتم تا بخورم شیخ
بجانب من نگریست دانستم که از آن کراهت داشت بینداختم بعد
از آن پنج دینار فتوح رسید بدهی رسیدیم گفتم شاید طعامی
بخرد برگذشت و نخرید بعد از آن گفت شاید که گویی پیاده میرویم
گرسنه و چیزی نخرید اینک بر سر راه دهیست نزدیک آنجا مردیست

صاحب

صاحب عیال چون بآن دیه در آییم بخدمت ما شغل خواهد گرفت
آن پنج دینار را بوی دهیم تا بر ما و عیال خود نفقه کند چون بآن دیه رسیدیم
آن را بوی دادیم و نفقه کرد چون بیرون آمدیم گفت تو کجا میروی
گفتم با تو همراهی میکنم گفت من با تو همراهی نمیکنم خیانت میکنی در پارهٔ
کدوی ترا مصاحبت میکنی با آن در نیامد که با او مصاحب باشم ح
چه حق صحبت آنست که آنچه یافت بمشورت برداشتی و تنها میل به
خوردن آن نکردی م ابو عبدالله الحصری قدس سره از اهل بصره است
از مشایخ قدیم شاگرد فتح موصلی است یقول سمعت الفتح الموصلی یقول
صاحبت ثلثین شیخا کانوا یعدون من الابدال کلهم اوصونی عند
فراقی ایاهم فقالوا ایاک و معاشرة الاحداث ح میگوید شنیدم
از فتح موصلی که وی میگفت مصاحبت کردم سی شیخ را که ایشان را از ابدال
میشمردند همه وصیت کردند مرا در وقتی که از ایشان جدا می شدم که ایاک
و معاشرة الاحداث یعنی بپرهیز خود را از زندگانی با جوانان یعنی
برهنه رویان م جعفر بن المبرقع رحمه الله تعالی از علماء مشایخ ایشان است
ذکر ابو عبدالله الحصری انه سمعت یقول منذ ثلثین سنة اطلب من
یقول الله فی تحقیق هذه الاسم فلم اجده یعنی ابو عبدالله حصری از وی
شنیده که میگفت است که سی سال است که می طلبم کسی را که بگوید الله د ر

تحقيق اين اسم پي نمي بايم انگرا م علي بن بندار بن الحسين الصوفي قدس
از طبقه خامسه است كنيت وابوالحسن است از بزرگان متاخرين مشايخ
نشابور است روزي مند بوده از ديدار مشايخ و مرزوق از صحبت
ايشان در نشابور با ابو عثمان حيري و محفوظ صحبت داشته بود
و در سمرقند با محمد فضل بلخي در بلخ با محمد حامد و در جوزجانان با علي
جوزجاني و در ري با يوسف بن الحسين و در بغداد با جنيد و رويم
و سمنون و ابن عطا و جريري و در شام با طاهر مقدسي و ابن جلا
و ابو عمرو دمشقي و در مصر با ابو بكر مصري و ابو بكر رقاق و ابو علي رودباري
مشايخ جهان ديده بود و حديث بسيار داشت و ثقه بود در حديث
در سنه تسع وخمسين وثلثمائه برفته از دنيا وقتي علي بندار با شيخ
ابو عبد الله خفيف بتنگي بلي رسيدند شيخ ابو عبد الله وي را گفت
پيش رواي ابو الحسن گفت بچه سبب پيش روم ابو عبد الله خفيف
گفت كه تو جنيد را ديده و من نديده ام شيخ الاسلام گفت مهينه نسبت
اين طايفه ديدار پيرانست و صحبت ايشان علي بندار گفته دار
استت علي البلوي بلا بلوي محال يعني خانه كه بنياد وي بلاست
و محنت محالست بودن وي بي بلا مراد از دنياست م وهم وي
گفته يطلب الحق بالهوينا وانما وجود الحق بطرح الدارين ح يعني حق را

باسانك نتوان طلبيد ليكن يافت حق بانداختن هر دو دار است يعني
دار دنيا و آخرت يا دار وجود عيني و وجود علمي با اين كه هر دو دار را از
نظر بصيرت بردارند م وهم وي گفته دور باش از مخالفت خلق ح در غير
محرمات م هر كه خداي تعالي ببندگي وي راضي است برادري وي
راضي باش وهم وي گفته كه دور باش از مشغولي بخلق اسودي نمانده است
وهم وي گفت كه بدمشق رفتم بعد از سه روز بر ابو عبد الله جلا در آمدم
گفت كي آمدي گفتم سه روز است گفت درين سه روز كجا بودي كه
بمن نيامدي گفتم با ابن جوصا بودم بحديث نوشتن گفت شغلك
الفضل عن الفرض گفت فضيلت يعني بفضايل و بنوافل ترا از فريضه مشغول
داشت شيخ الاسلام گفت ديدار پيران از فرايض اين قوم است كه از
ديدار پيران آن يابند كه بهيچ چيز نيابند مرضت فلم تعد في الحديث
ح يعني حق را يابند چه حق سبحانه مر بعضي دوستان را بخود اضافت
كرده و عتاب كرد بموسي عليه السلام كه مرضت فلم تعدني يعني بيمار
شدم و عيادت نكردي مرا و سر اين كه بديدار پيران وي را توان يافت
نه بغير آنست كه ايشان مظهر اسم جامع اند نه ساير مظاهر م وهم
شيخ الاسلام گفته الهي اين چيست كه با دوستان خود كردي هر كه ايشان
را جست ترا يافت و تا ترا نديد ايشان را نشناخت و انشد نا النفسه

كه امروز بر مشغولي
بخلق ح

ح بخواند شیخ الاسلام بما این بیت خود را م صیرتنی مرآة من یبغیك ·
من یرنی یرکك · وتریهم ینظرون الیك وهم لا یبصرون ح یعنی کرد اندی
مرآینه انکسی است که ترا میطلبد پس چون مرا بیند ترا بیند ومفید
این معنی است آیت وتریهم ینظرون الیك وهم لا یبصرون یعنی
چون طایفه دوستی از دوستان ترا بیند تو می بینی ایشان را که در ان
ناظر جناب تواند لیکن ایشان نمی بینند ونمی دانند که ناظر
جناب تواند یعنی ایشان را علم هست لیکن علم بعلم نیست بیان
آیت برین وجه مبنی بر مسئله توحید ست م سخن جوانمردان با
جوانمرد دانست جوانمرد باید تا جوانمرد بیند هرکه جوان مرد را دید نه
او را دید که حق را دید زانکه او نه اوست قصه نبرید ح یعنی بآخر رسید
م حق کاه کاهی رهی را از دست رهی برباید وخویشتن را بهانه رهی
بدیده قوم نماید تا دیدها بدیدن او بیاساید آنکه حقیقت برو
رهی باز آید وگر رهی هرگز بار هی نیاید هم شاید زانکه فتنه
رهی هم از رهی می زاید بهرچه از بهانه می کاهد از حقیقت می
افزاید چون بهانه بتمامی برخاست حقیقت فرود آید آدمی باین کا
کست که این کار بنایت آدمیست یکی را دیده بر بهانه آمد و یکی را
بر حقیقت کار حقیقت دارد بهانه را چه قیمت ح حاصل انکه حق سبحانه

کاهی

کاهی رهی یعنی بنده را از گرفتاری که ویراست خلاصی دهد و
در مرآة وی بروی ظاهر گردد ودرین هنگام بهانه این مظهر خود را
بمردم نماید پس بعضی ازین بندگان را درعین جمع مستهلك سازد
وبطور طبیعت مردود نسازد چنانچه مجاذیب را وبعضی را برصورت
طبیعت برگرداند واین تفاوت هم از رهی پیدا شود یعنی عین ثابته و
ماهیت وی تقاضای تفاوت کند واشارت باینست انکه گفت فتنه
رهی هم از رهی خیزد م علی بندار پسری داشت محمد نام نجیب بن نجیب
عزیز بود وعارف بن عارف نادر ح یعنی بزرگوار پسر بزرگوار وعارف
پسر عارف کم بود چه غالب آنست که کامل را فرزندی وی ناقص باشد
بعضی اکابر الولد سر ابیه را باین معنی حمل کرده اند که ظاهر میشود
از فرزند آنچه در پدر مخفی بوده از کمال کاهی که ناقص بود ونقصان
کاهی که کامل باشد چه انسان را استعداد کمال ونقصان هست پس
اگر کمال قوت گرفت جانب نقصان مستور ماند واگر نقصان قوت گرفت
جانب کمال مستور وپوشیده ماند م شیخ الاسلام گفت که بخط محمد
بن علی بن بندار دیدم در کتابی که واسطی گفته هرچه این طایفه دارند
ازین کار علم وسخن آن همه ازین دو آیت از قران بیابند یکی أَنزَلَ
مِنَ السَّمَاءِ مَاءً ودیگری وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ ح زیرا که سخن این طایفه

از فاعل است یا قابل یا از فیض سما اشارتست بعلو مرتبه اسما که فاعل
است وبا اشارت بفیض وجود و بلد طیب اشارت بزمین استعداد
ممکنات م شیخ الاسلام گفت که باین آیت بشناختم ویرا ح یعنی مرتبه
واسطی را ازین سخن دانستم م محمد بن الفضل البلخی قدس الله تعالی سره
از طبقه ثانیه است کنیت وی ابو عبد الله است بلخی الاصل است متعصبان
ویرا از بلخ بیرون کردند بی گناه بسبب مذهب وی روی بشهر
کرد و بر همه ایشان نفرین کرد شیخ الاسلام گفت پس از وی از بلخ هیچ
صوفی نخاست بسمرقند رفت ویرا آنجا قاضی ساختند از آنجا عزیمت
حج کرد بنشابور رسید از وی مجلس خواستند بر کرسی شد و گفت
الله اکبر ولذکر الله اکبر ورضوان من الله اکبر ح الله اکبر خدای بزرگ
ترست از آنکه بزرگی را بوی نسبت دهند چه بزرگی وی فوق آن بزرگیست
که ما اندیشه کنیم ولذکر الله اکبر یعنی یاد کرد خدای بزرگترست از
هر یاد کردی زیرا که علو ذکر بعلو مذکورست ورضوان من الله اکبر
یعنی اندک خشنودی از خدای بزرگتر و با قیمت ترست نزدیک
محب از جمیع مراتب بهشت چه محب را مقصود رضای محبوبست
م واز کرسی فرود آمد وآخر بسمرقند باز گشت وآنجا برفت از دنیا
در سنه تسع عشر وثلثمائه ابو عثمان حیری بوی نوشت که علامت

شقاوت

شقاوت چیست گفت سه چیز است آنکه علم دهند وتوفیق عمل ندهند
وتوفیق عمل دهند واز اخلاص دران محروم گردانند ودولت صحبت
دوستان خدای تعالی دریابند ووظیفه اکرام واحترام بجای
نیاورند وابو عثمان گفته است محمد بن الفضل سمسار الرجال یعنی نقاد
مردانست ح سمسار کسی را گویند که قیمت چیزها داند م شیخ الاسلام
گفت ابو بکر واسطی گوید وخود هیچکس چون وی نگوید وی سخن خود
گوید واز دیگران اندک حکایت کند یکی از آن اینست که گفت محمد بن
الفضل گفت آن چیز که ببود وی همه نیکوییها نیکو شود وبنبود وی
همه زشتها زشت شود آن استقامتست شیخ الاسلام گفت سخت
نیکو گفت فاستقم کما امرت یکی مصطفی را صلی الله علیه وسلم گفت مرا
وصیتی کن گفت قل آمنت بالله ثم استقم بگو که یکی وبران بپای ح
مراد باستقامت استادنست برحق وتجاوز ناکردن بغیر واین راجع
باخلاص است چه اخلاص آنست که در عمل ناظر بحق باشد واز غیر
معرض وحسن اعمال باخلاص است وقبح اعمال بعدم اخلاص م
محمد فضل گوید عجب میمانم از کسی که بیابانها ووادیها قطع میکند
تا برسد بخانه وی وآنجا آثار انبیا بیند چرا وادی نفس وهوا را
قطع نمی کند تا بدل برسد وآثار پروردگار خود بیند وهم وی گوید

که چون مرید را بینی که طلب زیادتی دنیا میکند آن نشان ادبار و
نکون ساری اوست و هم وی کوید اعرف الناس بالله اشدهم مجا
هدة فی اوامره واتبعهم لسنة نبیه یعنی بزرکترین اهل معرفت مجتهد
ترین ایشان باشد در اداء شریعت و راغبترین ایشان در حفظ
سنت و هر که بحق نزدیکتر بود بر امتثال امرش حریص تر بود و هر که دور
تر از متابعت رسول وی صلی الله علیه وسلم معرض تر و ویرا از زهد
پرسیدند کفت بچشم نقصان در دنیا نکریستن و باعراض از وی
عزیز و کرامی زیستن **محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس الله تعالی سره**
از طبقه ثانیه است کنیت وی ابو عبد الله است از کبار مشایخ است با ابو تراب
نخشبی و احمد خضرویه و ابن جلاء صحبت داشته و حدیث بسیار
داشت و ویرا تصانیف بسیار است و کرامات ظاهر اندر بیان
هر کتاب چون ختم الولایة و کتاب النهج و نوادر الاصول و جزین کتابها
دیکر کرده است و در علوم ظاهر هم ویرا کتابست و تفسیر ابتدا کرده
بود اما عمر وی باتمام آن وفا نکرده و وی صحبت دار خضر است علیه السلام
ابو بکر وراق که مریدی وی بود روایت کند که هر یکشنبه خضر علیه السلام
بنزدیک وی آمدی و واقعها از یکدیکر پرسیدندی صاحب کتاب
کشف المحجوب کوید که وی سخت معظم است بنزدیک من چنانکه جملکی

دلم شکار اوست و شیخ من کفتی محمد در یتیم است که در عالم همتا
ندارد و وی کفته است ما صنفت حرفا من تدبیر ولا لینسب الی شیئ
منه ولکن کان اذا اشتد علی وقتی اتسلی به ح یعنی تصنیف نکرده ام
حرفی را از وی تدبیر و نه از آن جهة که تصنیفی را بمن نسبت دهند ولیکن
چون وقت بر من تنک شدی و کوفت یافتمی از مشغولی خود را بر
تصنیف مشغول ساختمی و بآن تسلی جستمی م و هم وی کفته است من
جهل باوصاف العبودیة فهو باوصاف الربوبیة اجهل یعنی هر که
خود را نشناسد او را چون شناسد و هم وی کفته حقیقت دوستی
الله تعالی دوام انس است بیاد او و سئل عن صفة الذات والفعل
فقال کل ما یحتمل الزیادة والنقصان فهو من صفات الفعل وکل ما لا یقع
علیه الزیادة والنقصان فهو من صفات الذات ح یعنی ویرا پرسیدند
که فرق میان صفت ذاتی و صفت فعلی چیست جواب کفت هر چه قابل
تغیر است صفت فعلی است چون ایجاد و هر چه قابل تغیر نیست و همیشه
بر یک حال است صفت ذاتی است چون علم و قدرت م وسئل عن
الایثار فقال اختیار حظ غیرک علی حظ نفسک ح یعنی ویرا از ایثار
پرسیدند کفت اختیار حظ غیر است بر حظ خود م وقال فی الیقین
الیقین استقرار القلب علی الله تعالی وعلی قوله وامره ح یعنی

در تعریف یقین گفت که علامت یقین قرار گرفتن دل است بر حق سبحانه
و بر گفتار و فرمان وی و از اندیشه و فرمان وی بیرون نا آمدن م
وقال فی الشکر تعلق القلب بالمنعم ع یعنی در تعریف شکر گفته که شکر
نعمت پیوند دل است بمنعم و پیوند دل بمنعم مستلزم فرمان برداری وی
م حضرت خواجه بهاء الحق والدین محمد البخاری المعروف بنقشبند قدس الله
تعالی سره در وقتی که از مبادی احوال و سلوک خود حکایت میکرده اند
و اثر توجهات خود را بارواح طیبه مشایخ کبار در بیان می آورده می
گفته اند که هر گاه توجه بروحانیت قدوة الاولیاء خواجه محمد علی
حکیم ترمذی نموده شدی اثر آن توجه ظهور بی صفتی محض بودی
و هر چند دران توجه سیر افتادی هیچ اثری و گرد و صفتی مطالعه
نیفتادی مشایخ گفته اند اولیاء الله مختلف اند بعضی بی صفت اند
و بی نشان و بعضی بصفت اند و بعضی از صفات نشان مند گشته
اند مثلا گویند اهل معرفت یا اهل معامله یا از اهل محبت یا اهل توحید اند
و کمال حال و نهایت درجات اولیا را در بی صفتی و بی نشانی
گفته اند بی نشان اشارت بکشف ذاتیست که مقامی بس بلند
و درجه بس شریف است و عبارت و اشارت از کنه آن مرتبه قاصر است
علی بن بکار قدس الله تعالی روحه کنیت وی ابو الحسن است از متقدمان

مشایخ است

مشایخ است با ابراهیم ادهم صحبت داشته سکن المصیصة مرابطا
ع یعنی ساکن شد در مصیصه که در بند ست در حالی که مرابط بود
یعنی اسب نگاه می داشت برای غزا م می گویند که چون شب در
آمدی و کنیزک جامه خواب وی بینداختی آنرا بدست بپسودی
و گفتی والله که تو بسیار خوشی والله که امشب بر تو نخواهم خسپید
پس نماز بامداد را بوضوی نماز خفتن بگذاردی یکی از این طایفه
گوید که پیش علی بکار در آمدم وی برای اسب خود جو پاک میکرد
گفتم ای ابو الحسن ترا کسی نیست که این کار بکند گفت در بعضی
غزوات بودم شکست بر مسلمانان افتاد و بگریختند و من هم
با ایشان بگریختم اسب من سستی کرد گفتم انا لله وانا الیه راجعون
اسب من با من گفت انا لله وانا الیه راجعون آن وقتست
که مرا بفلان کنیزک میگذاری که تعهد حال من کند گفتم ضامن
شدم که من بعد بآن قیام نمایم و با کسی دیگر نگذارم و از وی
آرند که با یکی از اصحاب بصحرا بیرون رفتند تا هیزم جمع کنند
و از یکدیگر دور افتادند و صاحب وی هر چند انتظار برد وی
نیامد و در عقب وی برفت دید که مربع نشسته و سبعی سر بر کنار
وی نهاده و در خواب شده و از وی مگس می راند صاحب وی

گفت چند شبی گفت این سبع سر در کنار من نهاده و در خواب شد
منتظرم تا بیدار شود و بشو برسم ابو عبدالله عبادانی رحمة الله تعالی
ح عبادان بفتح عین مهمله و باء موحده و دال مهمله آخر معموره ایست
از جزایر عرب م از شاگردان خاص سهل عبدالله تستری است وی
گفته روزگاری از شبلی سخنان بمن میرسید و مرا آرزو بود
که وی را به بینم پدر پیر و ضعیف داشتم با و در مانده بودم نمی
توانستم رفت چون پدر از دنیا برفت برخاستم و ببغداد آمدم
چون بنزدیک وی رسیدم قومی دیدم از درویشان که از پیش وی
بیرون می آمدند مرا بشناختند گفتند بچه آمدۀ گفتم آمده ام
که شبلی را به بینم بوی راه هست گفتند هست اما زنهار که دعوی
بر وی نبری گفتم نبرم چون بنزدیک وی درآمدم و آن روزی
آدینه بود رونق صولت و شور وی بود گفتم سلام علیکم گفت
و علیک السلام ایش انت اباد ک الله ح یعنی کدام چیزی تو هلاک
کرد اباد خدای تعالی ترا مراد هلاک طبیعی نیست بلکه مراد عرفیست که خلاص
از خود و بایست خودم و عادت وی آن بود که چنین گفتی گفتم من
آن نقطه ام که در زیر باست ح مراد بباوجود عامست و مراد بوجود
امریست که بجود ظاهر است و ظهور اشیا باوست و مراد بعموم وی

انبساط وی است و توجه بظهور اشیا نمودن و مراد بنقطه تعین
و خصوصیتی است که وجود عام را پیدا شود پس حاصل کلام این
شود که من خصوصیتی ام که لاحق شده ام وجود عام را لحوق کیفیت
آن مجهول است م وی گفت مقام خود معلوم کن که خود کجائی من گفتم
اگر بگویم هم نپذیرد از وی بگریختم و پارۀ دور تر شدم که وی را سیر
به بینم و بروم ناگاه درویشی درآمد و گفت سلام علیک شبلی گفت
و علیک السلام ایش انت اباد ک الله آن درویش گفت محال گفت در چه
گفت فی حال او را آن خوش آمد بخندید من این فایده از وی گرفتم
و رفتم ح یعنی دیدن وی و نوع استغنا وی ش در کیمیای سعادت
آورده که یکی در پیش شبلی آمد گفت ما انت توجه گفت من آن نقطه ام
که در زیر با زده باشند یعنی از آن فروتر چیزی نباشد گفت خدای تعالی
ترا از پیش تو برگیرد که خویشتن را بجای چیزی بنهادی ابو عبدالله
الحضرمی رحمة الله تعالی مرتعش گوید که ابو عبدالله حضرمی را از تصوف
سوال کردم و بیست سال بود که سخن نگفته بود مرا از قرآن جواب گفت
گفت رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ ح سایل از سوال از تصوف
کرد و مجیب جواب گفت که متصوفه مردانی اند که راست ساختند آن
عهدی را که با خدای بسته اند که غیر وی را رب و مطاع ندانند

م کفتم صفت ایشان چونست کفت لَا یَرْتَدُّ اِلَیْهِمْ طَرْفُهُمْ وَاَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ
ح یعنی صفت متصوفه اینست که نظری ایشان بخود نیفتد بلکه نظری
ایشان منحصر باشد در حق سبحانه و دلهای ایشان خالی باشد از اندیشهٔ
غیر م کفتم محل ایشان از احوال کجاست کفت فِیْ مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیْكٍ
مُقْتَدِرٍ ح یعنی جای ایشان موضع راستانست نزدیك پادشاهی که
نیك توانا ست م کفتم زیادت کن ح فایده دام کفت اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ
وَالْفُؤَادَ کُلُّ اُولٰٓئِكَ کَانَ عَنْهُ مَسْئُوْلًا ح یعنی قوت سامعه و باصره و
عاقله بلکه جمیع قوی مدرکه و غیر مدرکه را خواهند پرسید از کردار ایشان
پس می باید که قوی را کار فرموده نشود مکر در آنچه صاحب شریعت
فرموده ابو عبد الله السالمی قدس الله تعالی روحه نام وی احمد بن
سالم البصری است بصره بوده شاکرد سهل تستری سی سال با وی
می بوده و طریقت از وی کرفته شیخ الاسلام کفت که ابو عبد الله سالمی
کفته بود که الله تعالی در ازل همه چیز می دید و یرا مهجور کردند بدین
سبب ح بنا بر آنکه ابو عبد الله خفیف کفته که از کلام وی قول بقدم عالم
لازم آید زیرا که دیدن موقوفست بر وجود خارجی آن پس اکر دیدن
اشیا ازلی و قدیم بود لازم آید که اشیا بحسب وجود خارجی قدیم
باشد م شیخ ابو عبد الله خفیف کوید که این قدم دهر بود شیخ الاسلام

کفته

۱۰۶

کفته که ابو عبد الله خفیف انصاف نداده است ممکن است که او دیدار
علم را کفته باشد ح شیخ الاسلام توجیه میکند عبارت ابو عبد الله سالمی
را بر وجهی که اعتراض نیاید میکوید که توان که مراد بدیدار علم بود
و علم بچیزی موقوف بوجود خارجی آن چیز نیست و وجه تعبیر از علم بدیدار اینست
که علم وی سبحانه از جهت کمال انکشاف بمنزله دیدنست و قرینه بر اراده
این معنی نسبت دیدارست بهمه چیز و دیدار بمعنی متبادر متعلق
نشود بهمه بلکه متعلق بمبصرات شود و بس و بر تقدیر تعلق وی بهمه
اکر در ازل متعلق بود بهمه لازم آید و قول بقدم حوادث زمانیه
و این ظاهر الفساد است پس لازم است حمل دیدار بر علم تا سخن
ویرا صورت صدق پیدا شود و ممکن است که مراد حقیقت دیدار
بود و لازم نیاید قول بقدم عالم باین که کلام وی مبنی باشد بر آنکه
حق سبحانه خارجست از ضیق زمان و هر چه خارجست از ضیق
زمان موجودات کذشته و آینده در حق او باهم اند چنانچه طوفان
نوح علیه السلام و قیامت باهم بیند پس آنچه حادثست حق و یرا بیند
در ازل و همین حال دارد کسی که از ضیق مکان خارجست بنسبت با
مکانیات که همه پیش وی حاضرند و پوشیده نماند که تعقل این
معنی در امور قاره ظاهرست اما در امور غیر قاره چندانی دارد لیکن

بسیاری از کلام این طایفه مبنی برین مسئله است و حکما این معنی را ذکر
کرده اند م ابو عبد الله سالم را پرسیدند که بچه چیز شناسند اولیاء الله
را در میان خلق گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق و تازه رویی و سخای
نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر هر که عذر خواهد پیش ایشان و
تمامی شفقت بر همه خلق نیکوکاران ایشان و بدکاران ایشان وهم وی گفته
که دیدار منت کلید دوستی است ح یعنی نظر بمنت و احسان کسی
نهادن موجب دوستی است م ابو طالب محمد بن عطیة الحارثی المکی
رحمه الله تعالی وی صاحب قوت القلوب است که مجمع اسرار طریقت است
قالوا لم یصنف فی الاسلام مثله فی دقایق الطریقة نشاء بمکة اشرف بقعة
علی وجه الارض ثم دخل البصرة و قدم بغداد و توفی بها فی جمادی الآخر
سنة ست و ثمانین و ثلثمائة و نسبت وی در تصوف بشیخ عارف
ابو الحسن محمد بن ابی عبد الله احمد بن سالم البصری است و انتساب شیخ
ابو الحسن پدر خود ابو عبد الله احمد بن سالم و انتساب پدر وی بسهل
بن عبد الله التستری قدس الله تعالی ارواحهم ابو عبد الله جاوه پاره
صوفی همدانی رحمه الله تعالی از کبار مشایخ است جاوپاره نام جایی است
بثغر روم ح یعنی در سرحد روم م وی بوده که عهد کرده بود که چیزی
که مرا دل از آن برمد و نفور شود نخورم وقتی در مسجد شونیزیه بود

طعام

طعام آوردند دل وی از آن برمید نمی خورد یاران وی را گفتند هر
ساعت خلاف کنی بخورد آن شب در مسجد بماند وی را احتلام افتاد
در خواب با وی گفتند چیزی خوری که دل تو از آن برمد ندانی که بتو
بلا رسد وی گفته که از شیخ ابوبکر زقاق مصری پرسیدم که صحبت
با که دارم گفت با آنکس که هر چه الله از تو داند با او بگویی از تو برمد
و از تو نبرد شیخ الاسلام گفت که قبول و صحبت پس از عیب دیدن درست
آید که آدمی مجرای عیب است چون بهتر و نیکوئی صحبت پیوندی چون
عیب پدید آید صحبت بتری آن نه صحبت است صحبت پس از شناخت
عیب است مگر عیب دینی و بدعتی باشد که آن دیگر است که چشم
از آن پوشیدن مداهنت و مخنثی بود در دین مگر بضرورت آن
عیب که نه در دیانت و بدعت باشد خطا بود آدمی نه معصوم است
از وی عیب و جرم آید که کفور و جهول و ظلوم است ح یعنی بسیاری
کفر کننده نعمت و بسیار جهل و بسیار ظلم م شافعی گوید رضی الله عنه
که نه دوست تو بود هر که ترا با او مدارا باید کرد شیخ الاسلام گفت هر که
چون از تو عیب و خطا آید از وی عذر باید خواست و اگر با تو نیکی
کند شکر باید گفت آن نه دوستی و صحبت باشد شخصی یحیی معاذ را
پرسید که صحبت با که دارم گفت با آن که چون بیمار شوی پرسیدن تو

آید وچون از مجرمی بیند خود از نو عذر خواهد واز شرایط صحبت

است که حق صحبت بدهی وحق خود طلب نکنی وعیب خود ببینی وعیب

دیگران را عذر خواهی واز شرایط صحبت است که حق صحبت بدهی وحق

وخلق را از یر قدم وجبر مضطر ومقهور بینی تا خصومت برخیزد وتاوان

را بر خود لازم گیری وعذر بنیاری • وقتی امیر کافور بشیخ ابو عبد الله

چاو پاره بیاری زر فرستاد بنپذیرفت وباز فرستاد یعنی لشکریست

کافور گفت ای مرد لَهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرٰى

ح یعنی ای خنک کلام حق ناطق است باین که مر حق راست وغیر وی را

نیست تصرف در آسمانها وآنچه در ایشانست ودر زمین وآنچه بروی است

ودر زیر وی وآنچه میان آسمان وزمینست از هوا وباد وآنچه

متکون شود در هوا مثل اقوال وافعال م فَأَيْنَ الْكَافُور ح پس

کجا بود کافور یعنی تصرف مستند بمظهر کافور مستند بحق بود پس

ناپذیرفتن از کافور ناپذیرفتن بود از حق واین سخن مبنی بر مسئله

توحید است ولهذا شیخ الاسلام گفت که سخن کافور مرا از کردار او

بود م شیخ الاسلام گفت که این سخن کافور نه صفت مرا از کردار او بود

اما آن هم از برکات پیر بود ح یعنی آن سخن که منشاء وی توحید است

ببرکت صحبت ومحبت شیخ ابو عبد الله چاو پاره بود م شیخ ابو علی کاتب را

گفتند

گفتند که فلان کس از لشکری چیزی نمی ستاند وفلان کس می ستاند

گفت آن که نمی ستاند از علم نمی ستاند ح یعنی عمل وی موافق مسئله وظاهر

شریعتاست م وآنکه می ستاند از عین می ستاند ح یعنی از جهت مشاهده

خود در مظاهر وغلبه معنی توحید می ستاند پس اگر کسی را معنی توحید

بروی غالب نبود واین طریق سلوک کند دین وی در سر آن شود

اعاذنا الله وجمیع المسلمین عن ذلک م شیخ الاسلام گفت که بعضی از مشایخ

چنین میکردند وآن ایشان از عین درست می آمد چون با علم بودند

نکردند وآن نادر باشد وآن اخوات دارد که همه چیزها نیک وبد

وشادی وغم ونعمت وبلا از یکجای میدیدند وجزوی نمیدیدند

اما چون کسی که وی را آن عین ودیدار نباشد مثل ایشان بکند الله تعالی

پرده وی بدرد ودین وشریعت در سر آن کند اعاذنا الله وجمیع

المسلمین عن ذلک ابو بکر الوراق الترمذی قدس الله تعالی ح بفتح

واو وتشدید راء مهمله والف وقاف م از طبقه ثانیه است نام وی

محمد بن عمر الحکیم الترمذی است باصل از ترمذ بود وقبر وی آنجاست

اما ببلخ بودی خال ابو عیسی ترمذی است صاحب مسند احمد خضرویه

را دیده بود صحبت داشت وی را تصانیف بسیار بوده وتوریة وانجیل

وزبور وکتب آسمانی خوانده بود وی را دیوان شعر هست وی گفت اگر

طمع را بپرسند که پدر توکیست کوید شک در مقدور ح یعنی زاینده طمع
شود از تردد درین که اشیا بتقدیر حق وقدرت اوست پس صاحب
متردد بود در تقدیر وقدرت حق سبحانه م واکر کویند پیشه تو چیست
کوید اکتساب ذل وخواری واکر کویند غایت تو چیست کوید حرمان
وکان ابو بکر الوراق یمنع اصحابه عن الاسفار والسیاحات ویقول
مفتاح کل برکة الصبر فی موضع ارادتک الی ان تصح لک الارادة فاذا
صحت لک الارادة فقد ظهر علیک اوایل البرکة ح میکفت کلید هر برکتی
وچیزی صبرست در موضع ظهور ارادت تا وقتی که ارادت قوتی پیدا
کند وچون قوة پیدا کند نیکیها وآثار خیر ظاهر شدن کیرد
م شیخ الاسلام کفت هر که اکنون سفر شود باترک نماز و بترک مذهب
کفته بود واز عصمت حق بیرون رفته باشد إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ
اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ ح چنانچه مفهوم کردد از آیه کریمه ان الله
مع الذین اتقوا الآیه یعنی خدا تعالی بلطف وحفظ با جماعتی است که
اجتناب نمایند از منهیات ولازم کیرند ارتکاب مامورات را وهم
ابو بکر وراق کفته که مردمان سه کروه اند یکی امرا دویم علما سیم
فقرا چون امرا تباه شوند معاش واکتساب رعیت تباه شود وچون
علما تباه شوند طاعت وورزش شریعت تباه شود وچون فقرا تباه

شوند خویهای خلایق تباه شود ح زیرا که مردم خلق از ایشان کیرند
م فساد امرا بظلم باشد وفساد علما بطمع وفساد فقرا بریا ابو القاسم
رازی رحمة الله تعالی نام وی جعفر بن احمد بن محمد است نیشابو ر
نشتی وصحبت با ابن عطا ومحمد بن ابی الحواری وابو علی رود
باری رحمهم الله تعالی داشته است مال بسیار داشت جمله برین طایفه
خرج کرد چنانکه درویش از دنیا برفت مشایخ وی کفته اند چهار
چیز در ابو القاسم رازی جمع بود که کسرا نبود جمال ومال وزهد
بکمال وسخاوت بتمام ود ردعوتی با صوفیان حاضر بود وجعفر
خلدی نیز آنجا بود چون سفره بنهادند ابو القاسم دست نمی برد کفتند
موافقت باید کرد کفت صایمم جعفری خلدی کفت اکر ثواب روزه
تو بر نبود وسه از شادی دل برادر است روزه مکشای حالی دست
بطعام برد ووفات وی در سنه ثمان وسبعین وثلثمایه بوده
ابو القاسم الحکیم السمرقندی رحمة الله تعالی نام وی اسحاق بن محمد
اسمعیل است وقد قالوا فی وصفه لم یکن نظره من العرش الی الثری
الا الی الله سبحانه وکان معاملته مع الخلق طلبا لحظوظهم دون حظه
ح یعنی مشایخ در وصف وی کفته اند که از عرش تا فرش نظری وی
نیفتادی بکر بحق سبحانه نتوانند که این کلام مبنی بر نهج مسئلهٔ توحید

بود و معامله و اختلاط وی با خلق از جهت حظوظ ایشان بوده نه حظ نفس
خودم از مشایخ است صحبت داشته با ابوبکر وراق وی را سخنان نیکوست
در معاملات و عیب نفس و آفات اعمال توفی رحمه الله فی المحرم یوم عاشورا
اثنتین واربعین وثلثمائة ودفن بمقبرة جاکردیزه وی گفته اگر پس از مصطفی
صلی الله علیه وسلم پیغمبری روا بودی در ایام ما آن ابوبکر وراق بودی
از علم وی و حکمت وی و شفقت وی بر خلق و عدل و انصاف گویند که
روزی ابوالقاسم حکیم در سرای خود نشسته بود ابوطاهر که از بزرگان آن
وقت بود بر در سرای وی آمد بنگریست حوض آب دید و سروها باز
کرده دید و بر دکانی نشست شیخ ابوالقاسم غلام را گفت تبری بیار و آن
سروها را بیفکن آنگاه گفت برو و ابوطاهر را بخوان چون در آمد
گفت یا با طاهر آن که ترا از حق سبحانه حجاب شد از میان برداشتم
لکن با حق صحبت چنان کن که درختی ترا از وی حجاب نشود روزی
نشسته بود میان خلق حکم می کرد یکی از بزرگان بزیارت وی آمد وی را
چنان مشغول دید سجاده بر روی حوض انداخت و نماز کرد چون فارغ
گشت شیخ ابوالقاسم مر او را گفت ای برادر این خود کودکان کنند مرد آنست
که در میان چندین شغل دل با خدای عز وجل نگاه تواند داشت بکر
سغدی رحمة الله تعالی از سغد سمرقند است ازین طایفه شاگرد

ش از خواجه حکیم پرسیدند که در آخر زمان چه گونه باید زیست گفت در بین جملات مانند گفت دل بنه بر ... و داد و تن بنه بر ... بجفا و چشم بباد بقا و هر چه بود غیر از این روا دار مع

ابوبکر

ابوبکر وراق وی گفت که ابوبکر وراق مردی کریم بود خدای بزرگ کار نکوی
که بتعظیم کردی حج چه مقتضای کرم آنست که کار در مقابل عوض نبود
زیرا که اگر در مقابل عوض بود بیع و شری بود صالح بن مکتوم رحمه الله تعالی
وی نیز از مریدان ابوبکر وراق بود از بلخ و سخنان وی یاد داشتی
و پیوسته از آن سخن گفتی ابوذر الترمذی رحمه الله تعالی از مشایخ خراسان
بود و صاحب کرامات ابو عبد الله خفیف گفته ما جمعی بودیم که با ابوذر
صحبت میداشتیم هر وقت که جمع را چیزی بایستی ابوذر بر خاستی
و در نماز ایستادی حالی آن چیز بدید آمدی هاشم سغدی رحمه
الله تعالی وی نیز از سغد سمرقند هست و شاگرد ابوبکر وراق تا روز
وی با وی می بود وی گفته که ابوبکر وراق گفت که سخن افزونی دل
را سخت کند شیخ الاسلام گفت که پیش از و گفته اند که خواب فراوان
و خورد فراوان و گفت فراوان دل سخت کند و ابوبکر وراق گفته که
آن گفت فراوان در خیر و شر هست یکی ازین طایفه گفته است که با
ابوبکر وراق در راه میرفتم بر یکسوی ردای وی حرف خا دیدم
نوشته و بر دیگر سوی میم پرسیدم که آن چیست گفت از نوشته ام
هر گاه خا بینم اخلاصم یاد آید و هر گاه میم بینم مروتم یاد آید
شیخ الاسلام گفت اخلاص آن بود که در معاملت با او کسی دیگر نبینی

وباخلق مروّت براي آن بود تا ناكوار نباشي ح يعني بر مردم كران
نباشي م وهم ابوبكر وراق كفت كه نتيجه عبوديت اثبات مجوسيت است
وانكار ربوبيت ح بنا بر آنكه عمل با اوصاف داشتن متضمن ديدن خود است
وخود را ديدن مستلزم اثنينيت است وديدن دو حقيقت مجوسيت
بود كه قول بتعدد الهيت واثبات مجوسيت انكار ربوبيت است
زيرا كه رب مطلق آنست كه همه چيز مظهر وي بود پس اگر چيزي مظهر
وي نبايد رب مطلق را منكر بود ومجوسيت مقابل بود وي را م
وهم وي كفته كه عارف نبود آنكه علم معرفت كويد پيش ابناء دنيا
شيخ الاسلام كفت كه ابوبكر كفته كه محمد مسلم حصيرباف در مهماني
بود با يوسف خياط ترمذي ميزبان بچيزي مشغول بود محمد
مسلم كفت زود باشد كه من كاري دارم وي زاهد بود وعابد
دل وي بورد معلق بود يوسف خياط كفت ترا جز آن كاري هست
كه الله تعالى پيش تو آرد ح كه آن حصر هم است در حق سبحانه وتجاوز
ناكردن از ضرورت ونقد وقت كه حق سبحانه است م وتو نيز از
خانه بيرون آمده كه بخانه باز شوي سي سالست كه هرگز بران نيت
ازخانه بيرون نيامده ام كه بخانه باز روم ابوبكر وراق كويد كه آن
دوسخن يوسف به از صد ساله عبادت محمد مسلم وهم ابوبكر

بران نيت

ورّاق

وراق كفت ربما اصلي ركعتين وانصرف منهما وانا بمنزلة من يصرف من
السرقة من الحياء ح اين حالت بنا بر استشعار نقصان صلوة بود وتهمت
نهادن بر كردار م محمد الحسين الجوهري رحمه الله تعالى كنيت وي ابوبكر است
از اهل بغداد بوده شاكرد ذوالنون مصري است مردي بزرك است شيخ
ابوبكر واسطي با جلالت خود از وي حكايت كند ابوبكر واسطي امام توحيد
كويد كه محمد حسين جوهري كفت كه مردي ذوالنون مصري را كفت
مرا دعاي كن كفت اي جوانمرد اكر ترا كاري در سابق تقدير حق پيش
شده باشد بسيار دعاهاي ناكرده كه مستجابست واگر نشده باشد غرق
شده را در آب از بانك چه سود چون غرق شدن وزيادتي آب در
كلو رفتن شيخ الاسلام كفت شخصي پيري را كفت مرا دعاي كن
كفت آنچه ترا در سابق علم حق رفته است به از معارضه ح چه در مقام
طلب بودن علامت عدم رضاست بتقدير ومنازعت با وي تعالى
شانه م يكي از پيران كويد اگر نه آن بودي كه وي كفته كه مرا
بخوانيد واز من خواهيد كه ادعوني استجب لكم وما خلقت الجن
والانس الا ليعبدون اي ليدعوني من هرگز دعاي نكردمي وليكن
كفت وفرموده كه بخواه ميخواهم ح يعني مرا بخوانيد تا اجابت كنم ونه
يا فريدم جن وانس را مكر براي عبادت يعني خواندن تفسير كرده عبادت

راتجواندن ووجه صحت اینست که دعا بواسطهٔ امر ادعونی مامور به
است وهر مامور به عبادت وهم چنانکه دعا بنفسه از عبادت مثل
تذکر حق وتوجه بوی واعتقاد اجمالی بانکه قبلهٔ حاجات ومؤثر
وعالم وقادر ومرید وحی است ولهذا بر تقدیر عدم ترتب مطلوب
نباید عدم استعداد ماده مرانچه طلبیده مترتب کردد بر دعا
جزائی بر نوع استجابت لازم دعا بود وحمل نکرد بر مطلق عبادت
تا معرفت چنانکه مشهور است از جهت انکه اشد لصوقا است بجملهٔ
ادعونی وتوان که خواندن بخصوصه مراد نبود بلکه بعمومه مراد
بودم شیخ الاسلام کفت دعا صوفیان را نه مذهب ست که ایشان
حکم سابق را می نکرند که همه بود نیها ببوده باحفص بغاورّدانی
ناباسی از شب میکفت کاری که بوده نابوده چون کنم چون کنم چون
کنم همه خلق برانند که چه خواهد بود حکیم در انست که خود چه بود
ح غاوردان قریه ایست ز قرای هراة م شیخ الاسلام کفت این نه آنست
که دعا نباید کرد ورد نباید خواند من هر شبانروزی ورد خود
بخوانم وآن دویست فصل دعاست لیکن هیچ چیز نمیخواهم آن
ذکر زبان بود فرمان برداری را وهمت غیر آن ابوبکر کسائی دینوری
رحمه الله تعالی از قهستان عراق بوده بدینور مردی بزرک است از قدماء

اصحاب

اصحاب جنید واقران وی او را ریاضت بسیار وسفرهای معروفست
جنید کوید اکر نه ابوبکر کسائی بودی من در عراق بنبودمی جنید
را بوی مکاتبات است ومسایل نیکو بیشترا ز جنید برفته از دنیا از
جنید هزار مسئله پرسیده بود همه را جواب نوشته بود بوی فرستاده
چون ویرا وفات نزدیک آمد همه را بشست جز وفات وی بجنید
رسید کفت کاش آن مسئلها را که از من پرسیده بوده بشستی کفتند
بشست جنید شادمان کشت شیخ الاسلام کفت جنید ازان می ترسید
که آن بدست عام افتد یا بدست سلطان ازان مترسید که آن بدست
صوفیان افتد وازان دکانی پرسازند یعنی بسخن کفتن وقبول
جستن شیخ الاسلام کفت که جنید کفت از هزار صوفی یکی عالم بود
صوفی را آن بس بود که می شنود ومیداند ازین قوم دل نصیح بود نه
زبان شیخ الاسلام کفت که رویم کفته که چون حال از مرد بازستانند
ومقال بکذارند ویرا هلاک کردند شیخ ابو الخیر عسقلانی کفته که چون
ابوبکر کسائی در خواب شدی از سینهٔ وی آواز قرآن خواندن
شنیدی ابو علی الجوزجانی رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است نام وی
حسن بن علی است از بزرکان مشایخ خراسانست در وقت خود بی
نظیر بود ویرا تصانیف است در معاملات ورؤیت آفات ودرّ تما

يتكلم في شيء من علوم المعارف ع يعني اندكي سخن كردي درباب
معارف وحكم واسرار انبياء م صحبت داشته با محمد بن علي ترمذي ومحمد
فضل بلخي وقريب اليشان است با ايشان وي كفته الخلق كلهم في ميادين الغفلة
يركضون وعلى الظنون يعتمدون وعندهم انهم في الحقيقة يتقلبون و
عن المكاشفة ينطقون ع يعني مردم همه در ميدان غفلت مي تازند
واز غفلتي بغفلتي ميروند وبر كمانها واعتقاد وجزئيه خود اعتماد
مي نمايند وبا وجود اين معتقد ايشان اينست كه در وادي حقيقت اند
سخن از كشف ميكويند وحال انكه از كشف وحقيقت دورند چه كشف
وحقيقت وجود نكيرد بي عبور از اعتقادات وظنون بجانب عين
ودر اينكه عبور از اعتقادات لازم است اشارت كرده شيخ منصور
حلاج رحمه الله كه كفرت بدين الله والكفر واجب لدي وعند المسلمين
قبيح كفر پوشيدنست يعني پوشيدم اعتقادات حفظ ماخوذ از شريعت
را بمشاهده واستهلاك در ذات واحد واين كفر يعني ستر واجبست
نزديك من وليكن نزديك مومنان يعني معتقدان عيب كه هنوز
بمقام مشاهده نرسيده اند قبيح است م وهم وي كفته ملعبت انكس
است كه حق سبحانه كناه ويرا بر وي بپوشاند ووي آنرا اظهار كند
ع زيرا كه ابطان كناه انعامي است از جانب حق سبحانه واظهار آن ابطال

ان انعام

ابنا تشبيه اينت

آن انعام است وناپذيرفتن آن بانكه اظهار كناه بمقتضاي حكم شارع
منهي عنه است م محمد واحمد ابناء ابي الورد رحمهم الله تعالى از طبقه ثانيه اند
از بزركان مشايخ عراق از اقران جنيد صحبت داشته اند با سري
سقطي وابو الفتح حمال وحارث محاسبي وبشر حافي وطريقه ايشان در
ورع نزديكست بطريقه بشر حافي كنيت محمد ابو الحسن است شاكرد بشر حافي است
وي كويد وقتي نماز شام تمام كردم پاي فرو كردم ع دراز كردم م هاتفي
آواز داد وكفت اهكذا تجالس الملوك ع ايا هم چنين مي نشيني با ملوك
م وهم وي كويد از آداب فقر در فقر آنست كه ملامت وسرزنش نكند
كرفتاران بمحبت دنيا را وبر ايشان رحمت وشفقت كند ودعاي
خير كند ايشانرا تا خداي تعالى خلاصي دهدشان از انچه در اند وهم
وي كويد هلاك مردم در دو چيزست اشتغال بنافله وتضييع فريضه
وعمل كردن بجوارح بي موافقت دل وسئل عن الولي فقال من يوالي
اولياء الله ويعادي اعداه ازوي پرسيدند كه ولي كيست كفت انكسي
كه دوست دارد دوستان خداي را ودشمن دارد دشمنان ويرا واز جمله
دشمنان خداي نفس شخص است كه دشمن داشتن وترك بايست وي
مستتبع ولايت است واحمد بن ابي الورد كويد چون الله تعالى در وي ولي الله
سه چيز بيفزايد وي در سه چيز بيفزايد چون درجاه وي بيفزايد وي

در تواضع و فروتنی بیفزاید و چون در مال وی بیفزاید وی در
سخاوت بیفزاید و چون در عمر بیفزاید وی در اجتهاد در عبادت
بیفزاید طاهر مقدسی قدس الله سره از طبقهٔ ثالثه است از بزرگان
مشایخ شام و قدماء ایشان ذوالنون مصری را دیده قدس سره و با
یحیی جلا صحبت داشته عالم بوده ذوالنون و گویند شبلی وی را
حبر الشام خوانده ح یعنی دانشمند شام م طاهر مقدسی گوید
که ذوالنون مصری مرا گفت العلم فی ذات الحق جهل والکلام فی حقیقة
المعرفة حیرة والاشارة من المشیر شرک ح یعنی ادراک ذات حق سبحانه
بهر وجه که کنند جهل است یعنی مطابق ذات نیست و سخن در
حقیقت شناخت وی و غایت آن حیرتست و عجز از دریافت چه
ذات و صفات وی سبحانه ممتنع الادراکست و اشارت عقلیه
بانکه وی چنین است و چنان شرکست و منافی توحید چه اشارت
بی مشیر وجود نگیرد م شیخ الاسلام گفت که سخن در ذات حق جهل است
که هیچکس را در ذات الله سخن نیست و روا نبود که گوید مگر آنکه
الله تعالی خود را و پیغمبری وی گفت وی را ح زیرا که معرفت نفس ذات
ممتنع است پس هر کس هرچه یابد از وی بدل و گوید بزبان
جهل بود و غیر مطابق ذات م و کیفیت آن دانستنی نیست ح یعنی آنچه

در شریعت

در شریعت وارد است اثبات باید کرد بلا کیف چنانچه مذهب سلف
است مثلا اعتقاد باید کرد که حق سبحانه عالم است اما حقیقت علم وی
چون ذات وی ممتنع التصور است م و جز تصدیق و تسلیم دران روی
نیست و سخن در حقیقت معرفت حیرتست که او خود خود را شناسد
بحق الحقیقة دیگر همه عاجزند و متحیر و او عجز همه را از معرفت خود
بفضل خود معرفت می انگارد ح یعنی شناخت بنده شناخت حق نیست
اما بمقتضای فضل خود بحکم لا یُکَلِّفُ اللهُ نَفْساً اِلَّا وُسْعَها شناخت
وی را شناخت خود داشت م مصطفی میگوید صلی الله علیه و سلم در ثنا
و دعاء الله تعالی لا ابلغ مدحتک ولا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک ح چون ستایش فرع شناختنست و بحسب آن و شناخت
ذات و حقیقت صفات وی و تفاصیلی که ثابتست وی را بقیاس
با ممکنات ممتنع الحصولست اکمل افراد انسانی معترف شد بعجز او
ستایش گفتن و گفت لا ابلغ مدحتک یعنی ستایش تو نمی رسیم
و ثنای تو بر نمی توانیم شمرد و طاقت ادای آن ندارم تو چنانی
که خود گفته و گوهری ثنای تو آنست که خود سفته بزبان مقال و حال
و فعال وَلا یُحِیطُونَ بِهِ عِلْماً یعنی علم انسان بحق محیط نگردد م و
حق تعالی میگوید ولا یحیطون به علما از وی همین دانی که اوست

خدای یکانه بی همتا و اشارت از مشیر شرکت یعنی شرک خفی که اثبات
را اشارت کننده باید واوبد و کانکی در نیاید ح شرک جلی اثبات
آلهین است و شرک خفی اثبات دو چیز است در نظر بصیرت م
هست بحقیقت اوست و دیگر همه بهانه و وی در بود و هستی یکانه
الا کل شیء ما خلا الله باطل ح یعنی آگاه باش که هر چه غیر خداست
فی نفسه باطل و معدوم است و وجود منسوب بآن بحقیقت وجود
وی نیست م طاهر مقدسی کوید اگر مردمان نور عارف را بینند دران
بسوزند ح یعنی صفات طبیعه از یشان مسلوب کردد م و اگر
عارف نور وجود بیند دران بسوزد ح یعنی اگر نور یافت حق به
بیند هستی وی از نظر وی مرتفع کردد م و هم وی کوید حد
المعرفة التجرد من النفوس و تدبیرها فیما یجل و یصغر ح یعنی تعریف
و علامت معرفت پاک شدن دلست از بایست نفس و تدبیرات و
تسویلات وی در بزرک و خورد م ابو یعقوب السوسی روح الله
تعالی روحه ح سوسی بواو میان دو سین مهمله اول مضموم و ثانی
مکسور منسوبست بسوس که شهریست از شهرهای خوزستان که در وی
قبر دانیال پیغمبر است علیه السلام با منسوبست بسوسه که شهریست عظیم
در مغرب چنین مذکوراست در انساب سمعانی م نام وی یوسف بن حمدانست

استاد ابو یعقوب نهرجوریست از قدماء مشایخ است عالم بوده صاحب
تصانیف در بصره می بوده و در ابله که شهریست در چهار فرسنگی بصره
و از بصره قدیمتر و قیل انها من جنان الدنیا از دنیا برفته ح
یعنی گفته شده که ابله از جمله بهشتیان دنیاست م وی گفته هر که علم
توحید کوید بتکلف شرکست شیخ الاسلام گفت هر که علم تصوف کوید
بتکلف او کذا شرکست و هر که سخن کوید در هر وقت تواند گفت زرق است
سخن بزند کانی باید گفت ح یعنی سخن بیافت و وجدان باید
گفت م و آن وقت باید گفت که در سکوت از خدای بترسی ح یعنی
ترا سکوت روا نبود م سخن جنابیت تحقیق آنرا مباح کند
کلام این طایفه چون کلام دیگرانست چون زندکانی نباشد می برد
تا بزندقه و اباحت از انجا می افتد باید که چون متفرق باشی از جمع
و توحید نکوئی اما چون خود نباشی تفرقه را با توجه چه کار خبراز
کوید لا یصلح هذا العلم الا لمن یعبر عن وجد و ینطق عن فعله
ح یعنی بیان این علم روا نیست مگر کسی را که حکایت از یافت خود
کند نه از یافت دیگری و سخن از کردار خود کند نه از کردار دیگری
م ابو یعقوب نهرجوری رحمة الله تعالی از طبقه رابعه است نام
وی اسحق بن محمد از علماء مشایخ است با جنید و عمرو بن عثمان

ملکی صحبت داشته شاکرد ابو یعقوب سوسی است سالها در مکه
مجاور بود وآنجا برفته از دنیا در سنه ثلثین وثلاث مائه شیخ
الاسلام کفت که من یك تن دیده ام که میکفت که من ویرا دیده ام اما
مرا یقین نشد ابو یعقوب نهرجوری کوید که باین کار نرسی تا
بترك علم وعمل وخلق نکویی یعنی بدل وهمت از علم وخبر بر کذری
تا انکه دست باز داری وعمل از بهر ثواب نکنی یعنی او وانه برای ثواب
باشی ودر خلا وملا با او باشی نه با عمل وثواب آن ح یعنی در
رسیدن باین کار دو چیز باید یکی انکه بعلم وعمل وخلق ترا پیوند
نبود بلکه پیوند تو بحق بود ودیکر انکه عمل از برای ثواب نبود بلکه
از برای امتثال ومحبت بود م ابراهیم بن فاتك کوید که ابو یعقوب
کوید الدنیا بحر والاخرة ساحل والمرکب لتقوی والناس علی سفر
ح یعنی دار دنیا دریاییست ودار آخرت کران این دریاییست و
مرکبی که بساحل رساند تقوییت ومردمان در سفر اند ومنتقل اند
از حالتی بحالتی بعضی غرق شوند در دریای طبیعت وبعضی
بمرکب تقوی از دریای طبیعت ودنیا بکران افتد م وانشد للنهر
جوری ح وبخواند ابراهیم این بیت را که نهرجوری کفته است م
العلم بی منك وطال العذر عندك بی • حتی انقضت فلم تعذر ولم تلم

• اقام علمك فاحتج عندك لی • مقام شاهد عدل غیر متهم •
ح اشارتست بر قدر که علم باعیان اشیاست واقتضاآت ایشان
وحاصل وی اینست که علم ازلی تو بحقیقت من واقتضاآت تمهید
عذر مرا کرده نزدیك تو در صدور خطایا واین عذر بر من مخفی
بود تا وقتی که ملاقی شدم وواصل کشتم بجناب تو که بوصول بجناب
تو حقیقت من واقتضاآت وی بر من منکشف کشت پس ظاهر
شد مرا که محل ملامت نیستم ولوم نکردی مرا زیرا که لوم بر حقیقت
اختیار واستقلال مرتب کردد ومن مستقل نیستم در اختیار زیرا
که اختیار با اختیار من نیست بلکه مقتضای ماهیت منست پس چون
حقیقت حال برین منوال بود اقامت حجتی کرده باشد برای من
ومرا علم تو شاهدی بود عدل که ویرا تهمت نتوان نهاد م وهم
ابو یعقوب کوید اعرف الناس بالله اشدهم تحیرا فیه ح یعنی
شناساتر کسی بحق سبحانه آن کس است که تحیر وی در ذات حق
سبحانه اشد واقوی بود مراد حیرت محموده است چنانکه کذشت
م وهم وی کوید من اخذ التوحید بالتقلید فهو عن الطریق بعید
ح یعنی انکه توحید را بتقلید کرفت از طریق این طایفه دورست
زیرا که تقلید توحید تصور یکتایی حق است وطریق این طایفه

یکتا ساختن دلاست از غیر پس یکی علم بود و دیگری عمل و عمل دو
معقوله اند متباین و از هم دیگر متباعد **ابو یعقوب الزیات رحمة الله**
جنید گوید که با جمعی از اصحاب در خانهٔ ابو یعقوب زیات بگوفتیم گفت
شما را با خدای تعالی مشغول نبود که از مشغولی آمدن بمن مشغول
کرده اند من گفتم که چون آمدن ما بتو از جملهٔ مشغولی بحق است با آن
از حق بریده نمی شویم ابو یعقوب از بعض مریدان پرسید که قرآن
یاد داری گفت نی گفت واغوثاه بالله ح مراد بغوث فریاد رست
چنانکه مراد بغیاث است و این کلام ندبه است بر فوت فریاد رس
م مریدی که قرآن یاد ندارد چون ترنجی است که بوی ندارد پس
بچه چیز تنعم میکند و بچه چیز ترنم میکند و بچه چیز با پروردگار
خود راز میگوید **احمد بن وهب رحمة الله تعالی** ح بفتح واو و سکون
ها و باء موحده م کنیت وی ابو جعفر است از بصره بوده و با ابو حاتم
عطار صحبت داشته و استاد و پیر ابو یعقوب زیات بود مدتی در مسجد
شونیزیه بر توکل نشست وی گفت هر که بطلب قوت برخاست نام
فقر از و برخاست وفات در سنه بعین و مائتین **ابو یعقوب**
مزابلی رحمه الله تعالی بغدادیست از اقران جنید بود وی را پرسیدند
که تصوف چیست گفت حال یضمحل فیها معالم الانسانیة ح گفت تصوف

حالتیست که دران حالت مضمحل و ناچیز شود آثار انسانیه از انچه
بوی انس گرفت و آرام از بدا خلقت تا غایت **ابو یعقوب اقطع رحمة الله**
کان تبع الجنید و راسله وی بمکه بوده ح یعنی میان وی و جنید کتابت
و رسالت بوده م ابو عبد الله خفیف گوید که ابو الحسن مزین گفت
که بمکه رسیدم شیخ ابو یعقوب اقطع در حال رفتن بود بر وی در
آمدم مرا گفتند اگر بتو التفات کند شهادت بر وی عرضه کن مرا
فریب دادند که من کودک بودم و بر بالین وی بنشستم بمن نگریست
گفتم ایها الشیخ تشهد ان لا اله الا الله وی گفت ایای تعنی بعزة
من لا یذوق الموت ما بقی بینی و بینه الا حجاب العزة گفت مرا
میخواهی و مقصود تلقین من بوده باین شهادت گفتن بعزت
انکه ح یعنی بغلبه و استیلاء وی م هرگز مرگ نچشید که نماند میان من
و او مگر پردهٔ عزت ح پردهٔ عزت عبارتست از تعینی که بان ممتاز است
از حق و آن مرتبهٔ امکان یافته شیخ الاسلام گفت که پردهٔ عزت اولی
اوست که او اوست و تو یی تو که تو تو ابو الحسین مزین بروزگار
می گفتی که گرانی چون من آمد که شهادت بر دوستی از دوستان او
عرضه کند شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که مرد در البوهیتی می شود
آمدند و از ورای پردهٔ عزت شهادت بر وی عرضه کردند شیخ

الانصلام گفت که شیخ ابو عبد الله طاقی مختصر بود یکی شهادت بروی عرض
کرد گفت خاموش قومی بی ادبان و بی حرمتان آمده اند و شهادت بر
دوستی از دوستان او عرض می کنند تو آن خود بگوی که من آن خود گفته ام
توفنی مسلما والحقنی بالصالحین ع یعنی بمیران مرا مسلمان و ملحق
ساز مرا بجماعتی که شما ایشان صلاح است م این بگفت و جان بداد
وقتی جماعتی بر پیری از مشایخ شهادت عرض کردند وی از آن غیرت
بر جست و بر میک یک شهادت عرض می نکرد تا همه بگفتند سر باز نهاد
و جان بداد یکی پیر از وفات وی را بخواب دید گفت حال تو چونست
گفت سخت نیکو گفت ایمان ببردی گفت بردم گفت بدر مرگ شهادت
نگفتی گفت آن خود در من رسته بود ابو یعقوب بن زیزی رحمه الله
شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که با ابن زیزی در سماعی حاضر شدم و
قوال این بیت میخواند • لو اسندت میتا الی نحرها • عاش و لم ینقل
الی القبر • ع یعنی اگر تکیه دهد مرده را بکنار عنایت خود زنده کانی
آن مرده و برده نشود بقبر م و قت ابن زیزی خوش شد دستهای از
پس پشت بر زمین نهاد و سینه خود را بیالا کرد و چشم خود را در آسمان
دوخت و میگفت بگوی والله که غیر من کسی نمیشود ناگاه چون از
دکهای کردن وی بگشاد که پنداشتی از آنجا فصد کرده اند و همچنان

می بود تا بهوش باز آمد وی را بگرفتند و خون ها را ابشستند و خرقه بر آن
موضع ببستند وهم شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که میان ابراهیم
خواص و ابن زیزی نقاری واقع شد ابن زیزی وی را گفت چند دعوا
کنی و صولت بر ما که بتوکل بباد یه در می آیی آنچه با خود داری از مرقع
و رکوه همه اسباب گدیه است اگر دعوی توکل میکنی چنانکه من گویم تا به
بادیه در آی ابراهیم خواص در غضب شد و بیرون رفت ابن زیزی
در عقب وی برفت و از او ورد ای نیکو گرفت و کوزه از آبگینه چون
بوی رسید گفت مرقع خود بکش و اینها بپوش مرقع را بکشید و
آنها را بپوشید رکوه را از وی بستد و کوزه آبگینه را بوی داد و گفت
برو چون ابراهیم حج کرد و باز گشت ابن زیزی مرقع و رکوه وی را
برداشت و استقبال وی کرد و گفت اکنون هر چه خواهی بپوش
و خواص را از بس که ریاضت و فاقه کشیده بود مویها ریخته بود
ابن زیزی را گفت قتلتنی اتعبدک الله ع یعنی کشتی مرا دور کرد
او را خدای تعالی ترا یعنی از آنچه نیایدم وهم وی گفته که شیخ ابو طالب
خزرج گفت ع خزرج بفتح خاء معجمه و سکون زاء معجمه و فتح راء مهمله
و جیم م که میان من و ابن زیزی در اخلاص سخنی میگذشت و اصحاب
بر آن بودند که شب در خانه من باشند هر وقت که من سخن گفتم گفت

باش تا شب بباید ع یعنی شب بتو بنمایم که اخلاص چیست م ومن
هیچ نمی دانستم که وی چه میکوید چون برخواستم ابن زیزی کفت انتظار
من نبرید که من بیکاه خواهم آمد ما طعام خوردیم و نصیب وی
کذاشتیم چیزی از شب کذشته بود که آمد و بطهارت خانه در رفت
کفتیم مکر طهارت میکند او خود با خود دفی داشته است آنجا پنهان
می کرده پس بیرون آمد چون پاسی از شب کذشت و مردم آرام کرفتند
ما با خاطر خویش و وقت صافی نشسته بودیم که ابن زیزی برخاست
و دف پنهان کرده را بیرون آورد و آغاز دف زدن و سرود کفتن
کرد همه همسایکان جمع شد و نظاره میکردند با همسایکان کفت
که شاید که ابوطالب با شما تنها باشد جبینها نکند ما این از وی
آموخته ایم و او شیخ ماست درین کارها پس دف می زد و سرود
میکفت و بازی کرد و با همسایکان سخن میکفت ابوطالب کفت هنوز
سحر بود که خانه خالی کردم و بمحله دیکر رفتم چون بامداد شد توبه
کردم که دیکر هرکز ذکر اخلاص نکنم ش بدانکه اخلاص تصفیه اعمال
است از شرک و ریا و کفته که ترک عمل از جهة مردمان ریاست و عمل
از جهة مردمان شرک است و اخلاص معافات است از ریا و شرک هم
چنین است در تفسیر کواشی م ابو یعقوب مذکوری رحمه الله تعالی

ازوی

ازوی پرسیدند که توکل چیست کفت ترک اختیار • و از سهل تستری
پرسیدند کفت ترک تدبیر • و از بشر حافی پرسیدند کفت رضا
و از ابوحفص حداد پرسیدند کفت تبری از توان خود • و از حلاج
پرسیدند کفت دیدن مسبب • و از فتح موصلی پرسیدند کفت
ملال از سبب • و از شقیق پرسیدند کفت دیدار در عجز عرق
ع که عجز احاطه کرده همه را چه هیچ جنبشی و قوتی نیست مکر باو
سبحانه م و از شبلی پرسیدند کفت درد پیدا در دل فراموش کردن
همه کس ابو یعقوب میلانی رحمه الله تعالی از مشایخ نصیبین است
ع تثنیه نصیب م شبلی از بغداد بمصر می شد بجلالی خواستن که آن
وقت که عمل داشته بود اسب در زمین کسی کرده بود کذر وی بر ابو یعقوب
میلانی افتاد پذیره شبلی آمد وی هنوز بنوی درین کار
آمده بود و اول ارادت وی بود مردی فربه بود شبلی دست بر روی
فرود آورد کفت جبرک الله ع یعنی جبر نقصان تو کند خدای تعالی
م ابو یعقوب کفت آمین مردمان کفتند این چیست که وی را کفت چنانکه
کودکان را کویند و پیر ازان ابو یعقوب را نبود آنچه ببود شبلی
کوید که چون دست بر روی فرود آوردم و کفتم جبرک الله هیچ
موی نبود بر تن وی که نکفت آمین ابو یعقوب خراط عسقلانی رحمه

وی گفته که برابو الحسین نوری درآمدم و با خود محبره داشتم مرا گفت
ای پسر میخواهی که چیزی نویسی گفتم آری بیتی چند بر بدیهه املا کرد
که بنویس بنوشتم حاصل معنی ابیات انکه هرچه شما درین اوراق ثبت
میکنید و می نویسید ما از محو کرده ایم لاجرم شما بسبب آن اثبات از
ادراک و فهم آنچه مقصود ست محجوب کشتید و بر ما بسبب این محو
ابواب ادراک و فهم مقصود بی انتها و انقطاع کشاده شد و باعث
ما برین موعظت و تذکیر نیکخواهی شما ست چند بینم شما را که
ورق می نویسید و می شمارید و خود را از آنچه مقصود ست محجوب
می دارید ابو یعقوب کوردی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که
من وی را دیده ام پیری روشن بود صاحب وقت و کرامات پیوسته
چوبی داشتی در دست و روستره یعنی روی مال بر میان آن بسته
او را گفتند این باری چیست گفت این هم فتی است ع یعنی نوعیست
از ملامت م شیخ ابو معمر مالکی مرا گفت که روزی می گذشت جماعتی
معدلان ع یعنی عدول قاضی م نشسته بودند بر ایشان خواند *
تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی و برگذشت ع یعنی پنداری که ایشانرا
جمعیتی حاصل است بصورت جمعند و دلهای ایشان پریشان م
خیر نساج قدس الله تعالی سره کنیت وی ابو الحسن است و نام وی

محمد بن اسمعیل اصل وی از سامره است ع اصل وی سر من رای
بوده یعنی مسرور شد هر که دید م و ببغداد نشستی با ابو حمزه بغدادی
صحبت داشته بود و از سری سقطی سؤالات کرده و گفته اند که مرید
سری بود و از اقران جنید ست از طبقه ثانیه و استاد نوری و ابن
عطا و جریری است و ابن خواص و شبلی هر دو در مجلس وی
توبه کردند شبلی را جنید فرستاد حفظ حرمت جنید را و جنید گفته
است خیر خیرنا ع یعنی خیر نساج بهترست از ما و او لیست ترتیب
از ما م عمر وی دراز کشید صد و بیست سال بزیست و در سنه اثنتین
و عشرین و ثلثمائه از دنیا برفت شیخ الاسلام گفت که وی نه کرباس
بافتی که وی سخن بافتی جعفر خلدی گفته است که خیر نساج را پرسیدم
که پیشه تو بافندگی بود گفت نی گفتم پس چرا ترا نساج گویند گفت
با خداوند سبحانه عهدی کرده بودم که هرگز رطب نخورم روزی
نفس بر من غالب شد مقداری رطب گرفتم چون یک رطب خوردم
ناگاه دیدم که شخصی بمن نگریست و گفت ای خیر ای گریز پای و او را
غلامی بوده است خیر نام از وی گریخته بود شبه وی بر من افتاد ع
یعنی بصورت وی نموده شدم م پس مردمان گرد آمدند و گفتند
والله این غلام تست خیر گفت من حیران ماندم و دانستم که بچه گرفتار

شدم و جنایت خود را شناختم پس مرا بانجا که دیگر غلامان وی
بافندکی می کردند برد و کفت ای بنده بد کار از خواجه خود می کریزی
تو بای و همان کار که پیش از ین می کردی می کن پس پای خود در
کارکاهی جولاهکی آویختم و کرباس می بافتم چنانکه کویی سالها
آن کار کرده بودم چهار ماه با وی بماندم و بافندکی میکردم شبی
برخاستم و وضو ساختم و در سجده افتادم و کفتم خداوندا دیکر
باز نکردم با آنچه کردم چون بامداد شد نه آن غلام از من برفت
و من بصورت اصلی خود بازکشتم و خلاص شدم و این نام بر من
بماند پس سبب نام بافندکی بر من آن جنایت بود که خداوند
تعالی مرا بران عقوبت کرد و کویند که وی دوست داشتی که
وی را خیر خواندندی و کفتی روا نباشد که مسلمانی مرا نام نهاد
باشد من آنرا بکردانم وی را بس از مرگ بخواب دیدند کفتند
خدای با تو چه کرد کفت لا تسئلنی عن هذا ولکن استرحت من
دنیاکم القذرة ع یعنی مپرس مرا ازین که خدای تعالی چه کرد لیکن
آسوده شدم از دنیای پلید شما ابو الحسین مالکی کوید در
وقت نزع خیر نساج حاضر بودم وقت نماز شام درآمد وی را غشی
افتاد و از هوش برفت چون چشم بکشاد بسوی در خانه اشارت کرد

وکفت قف عافاك الله ع قف خطابست بعزرائیل علیه السلام یعنی بایست
عافیت دهد ترا خدای م بایست ساعتی مرا زمان ده که تو مامور
خداوندی و من نیز مامور خداوندم و بندهٔ فرمان وی آن فرمان
که تو داری از تو فوت نمیشود و من خود در قبضهٔ توام اما نماز مرا
فرمانست بوقت بار بسته ترسم که از من فوت شود پس آب طلب کرد
و وضو ساخت و نماز شام بکذارد پس بخفت و چشم برهم نهاد و جان
بداد رحمه الله تعالی محفوظ بن محمود رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است و
قیل من الثالثة از قدماء مشایخ نشابور است و از بزرکان ایشان
از اصحاب ابو حفص و بعد از ابو حفص با ابو عثمان حیری صحبت
داشته تا از دنیا برفت در سنه ثلث و اربع و ثلثمائة و پهلوی
ابو حفص در قبرست وی کفته التوکل ان یاکل العبد بلا طمع ولا شره
ع یعنی علامت توکل آنست که خوردن بنده بطمع و حرص نباشد م وهم
وی کفته من اراد ان یبصر طریق رشده فلیتهم نفسه فی الموافقات فضلا
عن المواقفات المخالفات ع یعنی آنکه خواهد که طریق رشد خود را
تحصیل کند و به بیند باید که تهمت کند نفس خود را در آنچه موافق
شریعت است و خود را دران مقصر داند خصوصا در آنچه مخالف
شریعت است که بهانه برای خود بیدا بکند که نفس خود را دران تقصیر

معذور دارد م محفوظ بن محمد رحمه الله تعالی وی بغدادیست یکی از
سالکان طریق تصوف است وی گفته من ابصر محاسن نفسه ابتلی
بمساوی الناس ومن ابصر عیوب نفسه سلم من رویة مساوی الناس
ح یعنی آنکه دید نیکیهای نفس خود را که نظر باعمال خویش انداخت
مبتلا شد بدیدن بدیهای مردمان وآنکه دید عیوب وزشتیهای
نفس خود را سالم ماند از دیدن بدیهای مردمان م وهم وی گفته اکثر
الناس خیرا اسلمهم للمسلمین صدرا ح یعنی آنکه نیکی وی بیشتر بود
درمیان مردم کسی است که سینه وی سالم تر بود از بدیها مسلمانان
بحسب تصور وقصد وصاف تر باشد بنسبت بایشان م ابراهیم
بن عیسی رحمه الله تعالی از اصفهان بود وصحبت با معروف کرخی داشته
ابراهیم خواص قدس سره گفته در بغداد بودم بر کنار دجله وضوی ساختم
کسی را دیدم ازان جانب دجله بر روی آب می آمد روی بر زمین
نهادم وگفتم بعزت وجلال تو که روی بر ندارم تا این مرد را ندانم
ابراهیم بن عیسی را دیدم بیامد ومرا بجنبانید وگفت هرگاه که
خواهی که کسی را از اولیاء حق بشناسی این بگوی هُوَ الْاَوَّلُ وَالْآخِرُ
وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ح یعنی اوست که جامع است
میان اوصاف متقابله اوّلیت وآخریت وظهور وبطون و وی بهمه

چیزها داناست که وجه وکنه جمیع اشیا پیش وی هویداست م وفات او
در سنه سبع واربعین ومائتین بوده باصفهان ابراهیم بن ثابت رحمه الله تعالی
کنیت وی ابواسحق است از مشایخ بغداد بود وبا جنید قدس سره
صحبت داشته شیخ ابو عبد الرحمن سلمی گفته است که ویرا دیدم گفتم مرا
دعایی کن گفت اختیار تو آنرا که ترا نهاده اند در ازل به از معارضه وقت
ح یعنی رضا وتسلیم قدر بهتر است از سوال وایستادن برامری که
معارضه است بمقتضای وقت وتقدیر م وهم ویرا گفتم مرا وصیتی کن
گفت کاری مکن که ازان پشیمان شوی ووفات او در سنه تسع و
ستین وثلثمائه بود ابراهیم الخواص قدس الله تعالی روحه ح بفتح
خاء معجمه وتشدید واو وصاد مهمله یعنی زنبیل باف م از طبقه ثانیه
است وقیل من الثالثه کنیت وابواسحق است یگانه بود در طریق
تجرید وتوکل وکان اوحد المشایخ فی وقته ح یعنی بود خواص
یگانه تر مشایخ وقت خود م استاد جعفر خلدی وسیروانی مهین است
وغیر ایشان گویند بغدادی است وپدر وی از آمل بوده واز اقران
جنید ونوری بود وپیش از ایشان رفته از دنیا در سنه احدی
وتسعین ومائتین اگر درست شود ویوسف بن الحسین ویرا شسته ودفن
کرده در مسجد برفته بعلت شکم هر بادی که فارغ گشتی غسل کردی گویند

آن روز که برفت از دنیا هفتاد بار اجابت کرده بود و هر بار دیها غسلی ؟
آورده و سرمای عظیم بود پس بار در آب برفت قبر وی در زیر
حصار تبرك است ح بفتح طاء مهمله و باء موحده و فتح راء مهمله و کاف
م شیخ الاسلام کفت که هرکز قبری ندیدم بآن هیبت و شکوه که کویی
شیر بیشه خفته که ناکاه فرا آن رسی وی صحبت دار خضر است علیه السلام
شیخ ابوبکر کتانی کوید وقتی خواص از سفر آمد کفتم در بادیه شکفت
دیدی چه کفت خضر علیه السلام بمن رسید کفت ابراهیم خواهی که با تو
همراهی کنم کفتم نی کفت چرا کفتم او رشکین است ترسم که دل من با تو
پیوند د شیخ الاسلام کفت که شیخ خرقانی مرا کفت در میان سخنانی
که با من میکفت اکر با خضر صحبت یابی از آن توبه کن و اکر از هری در شبی
بمکه روی از آن توبه کن ابراهیم خواص کفت العلم کله فی کلمتین
لا تتکلف ما کفیت و لا تضیع ما استکفیت یعنی رنج مکش در طلب آنچه
در قسمت ازلی برای تو کفایت کرده شده است و آن رزق است و
ضایع مکردان آنچه از تو کفایت آن طلب کرده اند و آن انقیاد احکام
خداوندیست از اوامر و نواهی ابوالحسن علوی کوید که در مسجد دینور
شدم خواص را دیدم در صحن مسجد در میان برف کفتم سلام
علیك یا با اسحق بیا تا در پوشش رویم که مرا بر وی شفقت آمد

کفتم مرا

کفت مرا با مجوسیت میخوانی یعنی از تجرید با سبب آمدن و از
افراد با علاقت آمدن مجوسیت بود شیخ الاسلام کفت تا نشان دو
کانکی بجاست مجوسیت بجاست ابوالحسن کوید پس خواص دست
مرا بکرفت و بر تن خود نهاد در عرق بود نزدیك بود که از کرمی دست
من بسوزد در من نکریست و بخندید و این دو بیت برخواند
لقد وضح الطریق الیك حقا فما احد بغیرك یستدل ح یعنی
والله که روشن شده حقیقت طریق مفضی بجناب تو و برین وجه
است که هیچ کس بغیر تو استدلال نمیکند بتو یعنی دلیل تو یی فان
ورد الشتاء فانت کهف وان ورد المصیف فانت ظل ح یعنی چنانچه
طریق دفع کربت جهل تو یی هرچه پیش آید از امور متقابله پناهی
پس اکر زمستان پیدا کردد تو غاری و پناه و اکر تابستان آید تو نیا
و کریزکاه م ممشاد دینوری کوید که نیم خواب بودم در مسجد فرا من
نمودند که خواهی که دوستی از دوستان ما ببینی برخیز و بر سر
تل توبه شو بیدار شدم برف آمده بود آنجا رفتم خواص را دیدم
مربع نشسته و کرد بر کرد وی مقداری سپری سبز تهی از برف و با
آن همه برف که بر سر وی آمده بود در عرق غرق کفتم این منزلت بچه
یافتی کفت بخدمت فقرا وقتی کسی وی را دید در بیابان حبوة زده

ح بکسر با و ضم حاء مهمله و سکون باء موحده آنست که زانوها برآرند
و بر شکم چسپانند و آنرا بجامه یا دست نگاه دارند م و بفراغت نشسته
بودند
گفت یا ابا اسحق اینجا چه نشسته گفت بروای بطال اگر ملوک زمین بدانند
که من اینجا در چه حالم بشمشیر بر من آیند از حسد وقتی در مسجد
نشسته بود بر سر سجاده شخصی مشتی درم بر روی سجاده وی
نهاد وی برخاست و سجاده بیفشاند و آن سیمها در خاک و سنگ
ریخت و گفت این نشستگاه به بیش ازین بر من آمده است آن کس
گوید هرگز کسی بعزیزی او ندیدم که چنان کرد و بذل خود که آن
سیم بر میچیدم از زمین فضل رازی را در ری صد هزار درم
میراث رسید آنرا بپاشید چون با خویشتن آمد و از حال با علم افتاد
وی را ده درم مانده بود و گفت این را در تعلم بکار برم آخر گفت این چه
بود که کردم از وجد با علم افتادم بنزدیک ابراهیم خواص رفت
از وی پرسید که صد هزار درم میراث یافتم بپاشیدم ده درم ماند
در علم بکار بردم خواص گفت این ترا ازان افتاد که در اول ازان
شربتی آب خورده بودی چرا دست بآن بردی تا ترا آخر باین بکرفتند
بعد ازان بوسه بر دست وی داد گفت فدای آن دستم که چون
تنزل کرد از وجد با علم افتاد یعنی با جهل نیفتاد ح که صرف در

تحصیل

تحصیل علم کردند در جهل و مقتضیات طبع م شخصی از شبلی پرسید
که از دویست درم چند درم زکوة بباید داد گفت آن تو بگویم یا آن
خویش گفت آن تو کدام است و آن من کدام گفت ترا از دویست درم
پنج درم بباید داد و مرا از دویست درم دویست و پنج درم گفت
این دویست خود دانم آن پنج چیست گفت آن دویست درم که داری بدهی
و پنج دیگر وام کنی ح که زکوة دویست درم بود تا تصدق فرض و نفل
هر دو وجود گیرد م گفتا این مذهب کیست گفت مذهب ابوبکر صدیق
رضی الله تعالی عنه ابو محمد جریری قدس الله تعالی روحه از طبقه ثالثه
است نام وی احمد بن محمد بن الحسین و گفته اند حسین بن محمد و گفته اند
عبدالله بن یحیی از کبار اصحاب جنید بود و پس از جنید بجای جنید ورا
نشانده اند از بزرگی وی از علماء مشایخ قوم بود صحبت داشته بود با سهل
عبدالله تستری در سال هبیر در جنگ قرامطه از تشنگی بمرد ح هبیر زمینی
است که گویند و مراد بهبیر موضعی که واقع شد دران موضع جنگ با قرامطه
که طایفه اند از ملاحده م در سنه اثنی عشرة و قیل سنه اربع عشرة و ثلثمائة
درویشی میگوید من آن سال با مردمان بودم از دست قرامطه بجستم
چون برفتند باز آمدم بنزدیک قافله شکفته اسلام را تا مگر خسته را
آب دهم یا نظاره کنم که حال ایشان چیست میان خستگان همی گشتم ابو محمد

جریری را قدس سره دیدم میان خستکان افتاده و سال وی
از صد در کذشته بود کفتم یا شیخ دعا نکنی تا خدای تعالی این بلا
کشف کند مرا کفت کفتمش مرا جواب داد که آن کنم که من خواهم درویش
کفت دیکر باره این سخن را بروی کردانیدم مرا کفت ای برادر این
وقت دعا نیست این وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از نزول
بلا باید چون بلا آمد رضا باید دادن وی کفت التصوف عنوة لاصلح فی
تصوف بصلح نیاید آن بجنک بستانند نه بصلح شیخ الاسلام کفته
که تصوف بطلب و صلح بنیابند که آن قهرست آن تیزیست چون برق
از نور اعظم که از بالا در آید تا بکه اندازند آن که طالب آنست از وی
کریزانست و آن که اهل آنست اکرچه کریزانست آن بوی شتابانست
و هم شیخ الاسلام کفت آن چنانست که می کریزی و آن در تو می
آویزد نه آنست که تو بآن میرسی و در دست نمی آید آنکس است که
این سخن کفته از چاشنی کفته و بعیان بکرفته نه از علم میکوید از
علم چنین سخن نیاید و هم وی ابو محمد جریری را کفت بر بساط
انس بودم در از بسط بر من بکشادند از مقام خود بلغزیدم و از آن
محجوب شدم و راه بکم کرده خود چون یابم مرا بر راهی که بآن برسانند
دلالت کن ابو محمد بکریست و کفت ای برادر همه باین درد کرفتارند

وباین درد

و باین داغ مبتلا ولیکن بر تو بیتی چند بخوانم که بعضی ازین طایفه
کفته اند ش در بیان حال منتهی که در صدمت هلاک و فنا افتاده و طالب
ذوق و وجد و بسط و لذتی است که در مبادی حال وی را بود و بیان تثلیث
محبوب وی را و مقصود از ایراد این ابیات آنکه مقام بسط مبتدی و
متوسط راست و نه منتهی را و ابیات اینست م قف بالدیار فهذه آثارهم
تبکی الاحبة حسرة وتشوقا ۰ ح خطابست از منتهی غیر منتهی را میکوید
بایست در دیار و مقام ذوق و وجد و بسط و لذت که آثار محبوبان
اسما و صفاتند آن آثاری که بکریه می آرد از حسرت بران و شوق
بآن محبان و عاشقان را که در صدمت هلاک و فنا افتاده اند م
۰ کم قد وقفت بها اسایل مخبرا ۰ عن اهلها او صادقا او مشفقا ۰ ح یعنی
بسیار ایستادم در دیار و مقام اذواق و مواجید و لذات در مبادی
احوال و حالها می پرسم از آن دیار و حکایتی کوید از آن منازل بهر وجه
که باشد آن شخص یعنی آن صادق باشد یا غیر صادق و مشفق باشد
یا غیر مشفق و توان که بنابر تفاوت حال سایل در مراتب شوق معنی
عبارت این باشد که کاه می پرسم مخبری را قطع نظر از صدق و کذب
وی و از اشفاق و عدم اشفاق وی و این در حال کمال شوق باشد و
کاهی می پرسم مشفقی را و این در مرتبه ادنی شوق بود م ۰ فاجابنی

داعی الهوی فی ربعهما ۰ فارقت من تهوی فعز الملتقی ح پیر جواب
داد مرا انکه مرا بیخود اند بمحبت آثار آن دیار و مقام که جدا افتادی
از انکه وی را دوست میداشت از مراتب اسما و صفات و مظاهر ایشان
چه تا اکنون التقا د اجتماع یا چیزی شد که این التقا تا در من باشد
که وصول بذات است و خروج از احکام اسما و صفات که ذوق و وجد
و بسط و لذت از توابع آنست غانم بن سعد رحمه الله تعالی از بغداد
بود با ابو محمد جریری صحبت داشته بود و در ورع مجاهده کامل بود
وی را پس از وفات بخواب دیدند گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت بر
من رحمت کرده و به بهشت در آورد گفتند بدان معاملتها گفت نی
گفت اگر بدان معاملتها باز نگریستی هم آنجا بماندمی ح یعنی
بفضل بوده نه بمعامله که اگر بنگریستن در عمل بودی اگر اینجا بودی
هم آنجا بماندی م غیلان السمرقندی رحمه الله تعالی از کبار مشایخ
بود و با جنید صحبت داشته بود و از وی طریقت گرفته و در معارف
صاحب سخن بوده وی گفت عارف از حق بحق نگرد و عالم از دلیل
بحق و صاحب وجد از دلیل مستغنی باشد ح چه عارف مشاهد
حق است در همه و صاحب وجد از دلیل مستغنی مراد به صاحب وجد
همان عارفست و توان که غیر عارف بود و استغنای وی از دلیل بواسطه

غلب حالت چه حال از مقوله ادراک نیست تا محتاج بود بدلیل غیلان
الموسوس رحمه الله تعالی وی را غیلان المجنون نیز گفتندی از مقدمان
مشایخ عراق بود و در خرابها بودی و با کس ننشستی از کس چیزی
قبول نکردی و کس ندیدی که او چه خوردی محمد بن السمین گفت غیلان
را دیدم در ویرانهای کوفه از وی پرسیدم که بنده از خطر غفلت کی
رهد گفت آنگاه که بدانچه وی را فرموده اند مشغول گردد و از آنچه نهی کرده
غافل بود در حساب نفس خود غافل ابو العباس بن عطا قدس الله تعالی سره
از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن سهل بن عطاء الآدمی است
بغدادی است از علما مشایخ است و از ظریفان صوفیان وی را سخنان
نیکو و زبان فصیح است در معنی قرآن صاحب تصنیف است قرآن را
تفسیر کرده از اول تا آخر بزبان اشارت شاگرد ابراهیم مارستانی است
و از یاران جنید ابو سعید خراز وی را بزرگ میداشت خراز گوید
التصوف خلق و بیت انا بو ما رایت من اهله الا الجنید و ابن العطا
ح یعنی تصوف عبارتست از خلق نیک و من ملازم و متصوف نیستم
بآن و ندیدم کسی را از اهل آن خلق مگر جنید و ابن عطا م و ابن عطا
بسبب حلاج کشته شده است در ذی القعده سنه تسع و ثلثمائه و قیل
سنه احدی عشرة و ثلثمائه در ایام خلافت القاهر بالله آن وزیر

که حلاج را بکشت ابو العباس را گفت در حلاج چه گویی گفت تو خود چند
داری که ازان باز بپردازی سیم مردمان باز ده وزیر گفت تعرض بکنی
فرمود تا دندانهای وی یکان یکان همی کندند و بر وی فرو می بردند
تا کشته شد سئل ابن عطاء ما افضل الطاعات قال ملاحظة الحق
علی دوام الاوقات ح یعنی از ابن عطا پرسیدند که افضل طاعات چیست
گفت افضل طاعات دوام اندیشه حق سبحانه است م وی گفته در تفسیر
قوله تعالی یمیتنی ثم یحیینی یمیتنی عنی ثم یحیینی بی ح در تفسیر این
آیت گفته که فانی میکرداند مرا از وجود باین که وجود مرا از نظر من بر میدارد
بعد ازان زنده میکرداند مرا بحق که بتحقق می سازد مرا باخلاق خود
اول اشارت بفنا و ثانی ببقا م و هم وی گفته در تفسیر قوله تعالی ان
الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فقال ثم استقاموا علی انفراد القلب
بالله تعالی ح یعنی آنان که گفتند پروردگار ما که ممکنات هم خداست که واجب
الوجود است پس برین سخن ایستادند که تنها ویرا بودند و دل خود را
مصروف بغیر نداشتند م و هم وی گفته الادب الوقوف مع المستحسنات
فقیل له و ما معنی ذلک فقال ان تعامل الله بالادب سرا و علانیة فاذا
کنت کذلک کنت ادیبا و ان کنت اعجمیا ح یعنی ادب و هنر ایستادگیست
با مستحسنات پرسیدند که معنی مستحسنات چیست گفت بادب معامله

کردن

کردن با حق سبحانه در سر و علانیه که آنچه صاحب شریعت نیکو داشته
ازان تجاوز نکنی و چون چنین باشی ادیب و هنرور باشی اگر چه عجمی و
بی زبان باشی و معنی ادب را شیخ الاسلام بیان کرده م اذا نطقت جاءت
بکل ملیحة وان سکتت جاءت بکل ملیح ح یعنی شخص بر هر وجه
باید که چون شخص سخن کند وی بغایت با نمک باشد و اگر خاموش
شود خاموشی وی بغایت نمکین باشد مقصود آنکه هر یکی از نطق
و سکوت باید که بموقع باشد در مقام سکوت سکوت و در مقام
نطق نطق م شیخ الاسلام گفت ادب آنست که با الله تعالی معاملت در
گیری از سر آب و خاک و رعونت نفس بر خیزی مگوی که من و کرد
من گویی و توفیق و عنایت او ابو صالح المزین رحمه الله از بزرگان
روزگار خود بود با ابن عطا صحبت داشته بود صاحب خلوت بود
و با کس نیامیختی سهل بن عبد الله گفته است که مرا آرزو بود که با ابو
صالح صحبت دارم وقتی در حرم ویرا دیدم و از وی صحبت خواستم
گفت ای سهل اگر بو صالح فردا بمیرد صحبت با که داری گفتم ندانم
گفت اکنون همان انگار و از چشم من ناپیدا شد ابو العباس ارزیزی
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفته که ابو الحسین عبادانی گفته
که من و دو رویش ببصره آمدیم شش روز بر آمد چیزی نخوردیم

روز هفتم شخصی درآمد دوباره زر آورد یکی مرا داد و یکی یار
مرا من آن خود را بوی دادم تا خوردنی آورد بخوردیم و روی براه
نهادیم بکنار دریا رسیدیم آن دیکر پاره زر را بملاح دادیم تا ما را
در کشتی نشاند دو روز در کشتی می رفتیم می دیدیم که درویشی
در کنجی سر فرو برده چون وقت نماز شدی نماز بکذاردی و باز
سر فرو بردی پیش وی رفتیم و کفتیم ما یاران توییم اکر چیزی
بکار باشد بکوی کفت چون باشد بکویم کفت فردا نماز پیشین من
از دنیا بروم شما از ملاح درخواهید تا شما را بکناره برد و اکر این
جامهٔ من چیزی بوی جاید داد بدهید چون بکناره شوید
درختستانی ببینید در زیر درختی که بزرکتر است همه ساز و برک
من نهاده ببینید کار مرا بسازید و انجا دفن کنید و این مرقع من
ضایع مکنید بر کیرید چون بجله رسید برنایی ظریف و لطیف این
مرقع از شما باز خواهد بوی دهید دیکر روز نماز پیشین بکرد
و سر در مرقع برد چون پیش وی شدیم برفته بود ملاح کشتی را با
کنار آورد درختستانی دیدیم و در آنجا درختی بزرک و در آنجا
شدیم کوری دیدیم کنده و همه اسباب نهاده کار وی بساختیم
و دفن کردیم و مرقع بر کرفتیم و روی بجله نهادیم برنایی پذیره ما

آمد

آمد بران نشان که او داده بود ما را کفت آن ودیعت بیارید کفتیم
چنین کنیم از بهر خدای با تو سخنی کوییم کفت بکویید کفتیم که او که بود
و تو که و این چه قصه است کفت او درویشی بود میراثی داشت وارث طلب
کرد مرا باو نمودند اکنون شما میراث بمن سپارید و بروید آن بوی
سپردیم کفت شما اینجا باشید تا من باز آیم از چشم ما غایب شد و آن
مرقع در پوشید و جامهٔ خود پاک بیرون کرد و کفت این آن شماست و
برفت ما در مسجد حله شدیم دو روز آنجا بودیم چیزی فتوح نشد
از جمله آن جامه چیزی بیار خود دادم که طعامی آر تا بخوریم ساعتی
بودم دیدم که وی می آید و خلق عظیم در وی آویخته درآمدند و ما را
نیز بکرفتند و می کشیدند کفتم آخر چه بوده است باز کویید کفتند
امروز سه روز است که پسر رئیس حله پیدا نیست و جامهٔ وی با شما می
یابیم ما را بردند تا پیش رئیس کفت پسر من کو که جامهٔ وی با شماست را
بکویید قصه را از اول تا آخر باز کفتیم وی بکریست و روی باسمان کرد
و کفت الحمد لله که از صلب من چون اویی بود که ترا شایست شیخ الاسلام
کفت همه خلق زنده از مرده میراث برند مکر این طایفه که مرده از زنده
میراث برد ح مراد بمرده صاحب غفلت است و بزنده صاحب معرفت و
هوش و شک نیست که غافل از صحبت این طایفه متاثر میکردد بعده

استعداد دم وگفت هیچکس با پیری از خداوندان ولایت صحبت ندارد
تصدق کند چون او برود از احوال ولایت وی چیزی میراث برد **ابو العباس
دینوری قدس الله تعالی روحه** از طبقهٔ خامسه است نام وی احمد بن محمد است
صحبت داشته با یوسف بن الحسین و عبد الله خراز و جریری و ابن عطا
و رویم را دیده بود نیکو طریقت بود باستقامت به نیشابور آمد وآنجا
مدتی اقامت کرد و مردم را موعظت می گفت بزبان معرفت بخوبترین
بیانی بعد از آن از نیشابور بترمذ آمد خواجه محمد حامد شاگرد
ابوبکر وراق بپذیرهٔ وی آمد و بوسه بر رکاب وی داد شاگردان از خویش
بیامد وی را گفتند که چرا آن کردی گفت من شنیده ام که او خداوند
را نیکو می شناسد ستاید و از ترمذ بسمرقند شد وآنجا برفت از
دنیا پس از اربعین وثلثمائة ابو العباس را گفتند که خداوند را چه
شناختی گفت بآن که نشناختم یعنی بعجز معترفم وهم وی گوید ادنی
الذکر ان ینسی ما دونه ونهایة الذکر ان یغیب الذاکر فی الذکر عن
الذکر ویستغرق بمذکوره عن الرجوع الی مقام الذکر وهذا حال فناء
الفناء ح یعنی ادنی مرتبهٔ ذکر فراموش کردن ما دون ذکر است ونهایهٔ
ذکر گاهی غایب شدن ذاکرست در وقت ذکر از ذکر و مستهلک بودن در
مذکور بوجهی که رجوع نکند بملاحظهٔ ذکر که عمل وی از نظر وی مرتفع گردد

واین حال فنا فناست که عبارتست از سقوط شعور از غیر اگرچه آن غیر
سقوط شعور باشد **ابو العباس احمد بن یحیی الشیرازی رحمه الله**
استاد شیخ ابو عبد الله خفیف است شیخ ابو عبد الله گفته که من
چنان متحقق در وجد ندیدم سکر تمام داشت چون بصحرا رفتی
با شیر بازی کردی جنید و رویم و سهل عبد الله را دریافته بود شیخ
ابو عبد الله گفت که شبی با شیخ احمد یحیی بودم و با ما کودکی بود
از اصحاب وی که خواب را بخانه خود می بایست رفت و زمستان بود
و آتشی عظیم برافروخته بودند واحمد یحیی بر پای بود وقت وی خوش
شده بود در سماع بعضی از اصحاب گفتند کیست که فلان کودک را
بخانه وی برساند هیچکس جواب نداد احمد بن یحیی دو اخگر بزرگ
برکف دست خود نهاد و آستین بآن فرو گذاشت و کودک را گفت برخیز
و وی را بدر خانه وی رساند و ما روشنائی آن اخگرها از بالای جامه
وی میدیدیم آن کودک درخانه خود در آمد وی آن دو اخگر را از
دست بینداخت انگشت شده بود بعد از آن بمسجد در آمد و
نماز میکرد تا بانگ نماز بامداد گفتند **ابو العباس باوردی رحمه الله تعالی**
وی بزرگ بوده شبلی را دیده بود وی بنشابور بوده و شیخ ابوبکر
طمستانی نیز بنشابور بوده و شبلی را دیده هر دو گفته اند که شبلی صاحب

حال بود دن از توحید نداشته شیخ الاسلام گفت چنانست که ایشان
گفتند شبلی در توحید مدعیانه سخن میگوید نه متمکنانه ابو
العباس بردعی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن هارون البردعی الصوفی
است از شیخ ابو بکر طاهر ابهری حکایت کند وی گوید که مرتعش
گفت هر که دیدار وی ترا منفعت نکند سخن وی ترا منفعت نکند
وهم وی گوید که ابو بکر طاهر ابهری گفت لا یصلح الکلام الا لرجل اذا
سکت خاف العقوبة بسکوته یعنی روا نیست سخن کردن شخص
را مگر کسی که ترسد که بر خاموشی عقوبت و مواخذه مترتب گردد
ابو العباس السیاری قدس الله تعالی سره از طبقه خامسه است نام وی
قاسم بن المهدی است دختر زادهٔ احمد بن سیار است از اهل مرو است
شیخ ایشانست شاگرد ابو بکر واسطی و عالم بود بحقایق احوال و فقیه بود
و حدیث بسیار داشته وی را از پدر میراث بسیار بماند جمله بداد
و دو تار موی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخرید خداوند تعالی به برکات
آن موی وی را توبه داد و بصحبت ابو بکر واسطی افتاد و بدرجه رسید
که امام صنفی از متصوفه شد که ایشان را سیاریه خوانند و چون
از دنیا میرفت وصیت کرد تا آن موها را در دهان وی نهادند
و قبر وی در مرو است و مردمان بحاجت خواستن آنجا شدی

وکفایت

و کفایت مهمات طلبیدی و مجرب بود در سنه اثنین و اربعین
و ثلثمائه برفت از دنیا وی گفته که التوحید ان لا یخطر بقلبک ما دونه
توحید آن بود که دون حق را بنزدیک تو خطر نباشد و خاطر مخلوقات
را بر دل تو گذر نه و هم وی گفته که واسطی را بوقت مرگ گفتند ما را وصیتی
کن گفت احفظوا مراد الله فیکم ع یعنی ملاحظه کنید و از خاطر بیرون
مکنید آنچه حق سبحانه خواسته در حق شما که ثوابست در مقابل حسنه
و عقابست در مقابل سیئه و ثمرهٔ این ملاحظه و نگاه داشت ارتکاب
حسنه است و اجتناب از سیئه و توان که مراد بمعنی مطلوب باشد
یعنی نگاه دارید آنچه حق طلبیده از شما با امر و نهی که از شما فوت نگردد
م عبد الواحد بن علی السیاری رحمه الله وی خواهر زادهٔ ابو العباس
است و شاگرد وی سرای خود را در مرو بر صوفیان وقف کرد سبب
آن بود که دعوتی کرد و صوفیان رقص میکردند یکی در رقص به
هوا شد و ناپدید گشت و هرگز پیدا نیامد ع باین که مترو حن
شد و حکم طبیعت وی که میل است بجانب سفل از وی مسلوب
گشت م در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه برفت از دنیا وی گفته
که شنیدم از خال خود ابو العباس که میگفت اگر روا بودی که در نماز
بجای قرآن بیتی از شعر خواندندی این بیت بودی . انتهی

علی الزمان محالاً ان تری مقلتای طلعة حرّ ح زیرا که با قران موافقت
درین که متضمن بر امریست متمم سعادت وآن دیدار آزاده مردست
یا درین که وی مطابق واقعست ومقصود از ادعاء آنکه ویرا قایم مقام
قرآن توان داشت مبالغه است درین که دیدن آزاده مرد متمم سعادات
یا درین که آزاده مرد مفقود نیست چون مدلول قرآن علی سبیل القطع
متمم سعادتست ومطابق واقع یعنی آرزو میبرم از زمان محالی
را که آن محال دیدن چشمان منست طلعت آزاده مرد را م ابو
العباس السهروردي رحمه الله تعالی نام وی احمدست بمکه بوده با مشایخ
وقت چون سیروانی وغیر او وی گفت بمنا بودم روز عید اضحی
جمعی انبوه نشسته بودند وشیخ سیروانی حاضر بود قوال چیزی
برخواند سیروانی برخاست گریان وبرفت قوم گفتند آن چه بود
مگر بر سماع منکر شد شیخ ابو الحسن سرکچی(?) حاضر بود گفت با خدای
عهد کردم اگر وی بر سماع منکر شده باشد من هرگز بسماع ننشینم
شیخ ابو العباس سهروردي گفت من با تو موافقم دیگر روز این هر
دو تن برخاستند با جمعی دیگر از مشایخ وبسلام سیروانی شدند
خواستند که ازان چیزی گویند وی گفت روزگاری من بر ریگ
می خفتم ودست بالین میکردم ونشان سنگ بر پهلوی من بود

بسماع می نشستم اکنون بر فرش می نشینم وشما چنان سوخته مرا
کی حلال بود که با شما در سماع نشینم ابو العباس نهاوندی رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام ویرا از طبقه سادسه داشته است نام وی احمد بن محمد بن
الفضل است شاگرد جعفر خلدی است پیر شیخ عمو وشیخ ابو العباس
ویرا عمو نام کرده بود وعمو سالار بود شیخ الاسلام گفت که عباس فقیر هروی
مرا گفت که ابو العباس نهاوندی گفت که هر که ازین علم سخن گوید که
الله تعالی نه حجت او بود الله تعالی خصم او بود ح که نیافته بود ویرا بر وجهی
که آن یافت بروی غالب بودم شیخ الاسلام گفت که سخن گفتن از حق ست(?)
سخن گفتن از ذات او وسمع در آن استاد یعنی شنیده از کتاب وسنت
وسخن گفتن از دین او وکتاب وسنت واجماع وآثار صحابه در ان استاد
وسخن گفتن است از صحبت او هر که ازین سخن گوید که الله تعالی
نه موجود وی بود ح یعنی نه بازیافته وی بودم که سمع او بود که باو شنود
وبصر او بود که باو بیند الله تعالی خصم او بود شیخ الاسلام گفت که نهاوندی
گفت که آنان که خلاوندان(?) همت اند اگر دست چپ ایشان را
ازو مشغول دارد بدست راست دست چپ خود ببرند وهم شیخ الاسلام
گفت که شخصی بود نقط فروش(?) نهاوندي وفقرا ازوي در دنیا می
آسودند بآخر ویرا مهجور کردند وازوی چیزی نمی ستاندند

نهاوندی را ازان پرسیدند گفت وی خرسند شد بآن که برکه در
ویشان مال وی می افزاید مال وی برفت را احرام شد نهاوندی
گفته که در ابتدا که مراد در این کار بگرفت دوازده سال سر بگریبان فرو
بردم تا یك گوشه دل بمن نمودند وهم وی گفته همه عالم در آرزوی
آنند که حق تعالی یکساعت ایشان را بود و من در آرزوی آنم که حق تعالی
یکساعت مرا بمن دهد تا من بینم که خود چه چیزم وکجایم در سخنان
شیخ ابو سعید ابو الخیر مذکور است که اصل این حدیث آن باشد که مرد را
با او باز نگذارد رسول صلی الله علیه وسلم گفتی اللهم لا تکلنی الی نفسی
طرفة عین ولا اقل من ذلك مرا یك چشم زدن بخود باز مگذار و کم ازان
پیرزنی را دیدم بمرو که سخنان استاد ابو علی دقاق شنیده بود میرفت
ومیگفت گفته اند که ما را طرفة العینی بما باز مگذار من خود دعا میکنم
وزاری که یا رب مرا طرفة العینی بمن باز گذار تا خود بدانم که کجا ایستاده‌ام
ع طلب وی بنا بر ضعف حال وتنگی حوصله وی بوده واگر حوصله
وی تنگ نبودی بطلبیدی مگر آنچه نبی صلوات الله علیه طلبیده که
اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ولا اقل من ذلك م وهم نهاوندی
گفته که با خدای تعالی بسیار نشینید وبا خلق اندك ترسایی شنید
که در میان مسلمانان اصحاب فراست می باشد بخانقاه شیخ ابو العباس

قصاب

قصاب در آمد شیخ گفت بیگانه در کوی آشنایان چه کار دارد ترسا
باز گشت وگفت یکی معلوم شد از انجا عزم خانقاه شیخ ابو العباس
نهاوندی کرد چون بآنجا در آمد شیخ هیچ نگفت چهار ماه با ایشان
وضوی ساخت ونماز میکرد بعد از چهار ماه پای فرار در پای
کرد که برود شیخ فرمود که جوانمردی نبود که چون حق نان ونمك افتاد
بیگانه بیایی وبیگانه بروی ترسا مسلمان شد وآنجا مقام کرد و
بعد از شیخ بجای شیخ بنشست **اخی فرج زنجانی قدس الله تعالی روحه**
وی مرید شیخ ابو العباس نهاوندی است روز چهارشنبه غره رجب
سنه سبع وخمسین واربعمائة از دنیا برفته است وقبر وی در زنجان
است می گویند که وی را گربه بوده است که هر گاه جمعی مهمانان بخانقاه
شیخ توجه کردندی آن گربه بعدد هر یك از ایشان بانگی کردی خادم
خانقاه بهر بانگی یك کاسه آب در دیك ریختی یك روز بعدد مهمانان
بر عدد بانگهای وی یکی زیادت بود تعجب کردند آن گربه بمیان
آن جماعت در امد و یك یك را بوی کرد و بر یکی از انها بول کرد چون
تفحص کردند وی از دین بیگانه بود گویند که روزی خادم مطبخ مقداری
شیر در دیك کرده بود که برای اصحاب شیر برنج پزد ماری سیاه از دود
گذار در دیك افتاد آن گربه آن را دید گرد دیك می گشت وبانگ می کرد

واضطراب می نمود وخادم چو ازان معنی غافل بود ویرا زجری کرد
ود ور می انداخت چون خادم بهیچ نوع متنبه نشد کربه خود را در دیگ
انداخت وبمرد چون شیربرنج را بریختند ماری سیاه از انجا ظاهر شد
شیخ فرمود که آن کربه خود را فدای درویشان کرد ویرا در قبر کنید و
زیارتی سازید می کویند که حالا قبر وی ظاهر است ومردم زیارت آن
می کنند **ابو العباس نسائی رحمه الله تعالی** نام وی احمد بن محمد بن
ذکریاست باصل از نسا بود وبمصر نشستی شیخ عباس فقیر هروی ویرا
بمصر دیده بود وشیخ عمو بمکه عباس مرا کفت که همواره بر در سرای وی
اسبان وستوران بودی که بزیارت وی آمدندی وقتی مرا بر در
فرستاد که ستوران نکاه دار بر دل من کذشت که نیک کاری بدست
آوردم از خراسان بمصر آمدم که ستوربانی کنم من خوش آنجا فراغتی داشتم
در ساعت کسی آمد که شیخ احمد می خواند در شدم کفت هروی هنوز
در کور نشده رود بود که صید رنشینی وبر در سرای نو ستوران باز دارند
ونرا کسی باید که آن نکاه دارد شیخ الاسلام کفت آنچنان بود که آن
شیخ کفت همواره بر در سرای عباس ستوران بودی که سلطانیان
آمدندی بوی یعنی ملازمان سلطان **ابو العباس بن سریج**
رحمه الله تعالی نام وی احمد بن عمران بن سریج است در سنه خمس وثلث

مائه برفته از دنیا ویرا شافعی کهین میخواندند از بزرکی وی
وفقیه عراق بوده در بغداد بوده وجنید را دیده وصحبت داشته ووقتی
که سخن کفتی در اصول وفروع بکلامی که حاضران از ان شکفت آمدی
کفتی که می دانید که مرا این سخن از کجاست از برکت مجالست ابو القاسم
جنید است رحمه الله تعالی **عبد العزیز بحرانی** بضم باء موحده وسکون
حاء مهمله وفتح راء مهمله والف ونون بکنار مجلس ابو العباس سریج شد
وازوی از ین طریقه سوالی کرد جواب نیکو شنید نعره بزد واز هوش
بشد چون بهوش آمد ابو العباس کفت که من روزکاری با پیر شما جنید
بوده ام وصحبت داشته ام اکنون این فقها مرا مشغول کرده اند اکر
چنانچه شما خواهید روزی تعیین کنم که خاصه شما را سخن کویم ازین
باب شیخ ابو عبد الله خفیف کفته است که پیش از ان که ابن سریج بشیراز
آید اصحاب علم صوفیه را همه جهال اعتقاد کرده بودند چون وی بشیراز
آمد وبیان مرتبه ومقام ایشان کرد وبزبان ایشان سخن کفت وفضل
ایشان کواهی داد وبارها در مجالس علما کفت که والله ما آدمی نشدیم مکر
بواسطه صحبت ایشان وادب نیاموختیم مکر از ایشان آن زمان
علما صوفیه را بشناختند وایشان را بزرک داشتند **ابو العباس**
حمزه بن محمد قدس سره از متقدمان مشایخ هراة است در ورع

کامل بوده ومستجاب الدعوة وسخاوتی عظیم داشته رفیق احمد حنبل بوده
ومذهب احمد ظاهر وی آورده وصحبت با ابراهیم ستنبه قدس سره داشته وی
گفته هر کرا صحبت اولیا ومشایخ مهذب نکند هیچ پند مهذب نشود
ووفات وی در سنه احدی واربعین ومائتین بود حسین بن منصور
الحلاج البیضاوی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثالثه است کنیت وی ابو
المغیث است از بیضا بوده که شهریست از شهرهای فارس نه وی حلاج بود
روزی بدکان حلاجی بود که دوست وی بود وی را بکاری فرستاد
وگفت من روز کار وی ببردم بانگشت اشارت کرد پنبه از یکسو شد
وپنبه دانه از یکسو وی را حلاج نام کردند بواسطه وعراق بوده وباجنید
ونوری صحبت داشته وشاگرد عمرو بن عثمان مکی است مشایخ در کار
وی مختلف بوده اند بیشتر وی را رد کرده اند مگر چند تن ابو العباس عطا
وشبلی وشیخ ابو عبد الله خفیف وشیخ ابو القاسم نصر آبادی وابو
العباس سریج بکشتن وی رضا نداد وفتوی ننوشت گفت من نمی
دانم که او چه میگوید ودر کتاب کشف المحجوب جملهٔ متاخران قدس الله
تعالی ارواحهم ورا قبول کرده اند وهجر بعضی از متقدمان مشایخ
قدس الله تعالی ارواحهم نه بمعنی طعن اند ردین وی بوده مهجور معاملت
مهجور اصل نباشد ح یعنی در اصل اعتقاد وی قصور نبوده اما در معا

ونقل وی

ونقل وی قصور بوده م واز متاخران سلطان طریقت شیخ ابو سعید
ابی الخیر قدس الله تعالی سره فرموده است که حسین بن منصور حلاج
قدس الله تعالی روحه در علو حال است در عهد وی در مشرق ومغرب
کس چو او نبوده شیخ الاسلام گفت که من وی را نپذیرم موافقت مشایخ
را ورعایت شرع وعلم را ورد نیز نکنم شما نیز چنان کنید ووی را موقوف
گذارید وآنرا که وی را بپذیرد دوستر دارم از آن که رد کند ابو عبد الله
خفیف وی را گفته است امام ربانی شیخ الاسلام گفت که وی امام است اما
با هر کسی بگفت وبر ضعفا حمل کرد ورعایت شریعت نکرد آنچه افتاد
وی را بسبب آن افتاد با آن همه دعوی هر شبانروزی هزار رکعت نماز
میکرد وآن شب که روز آن کشته شد پانصد رکعت نماز گذارده بود
وشیخ الاسلام گفت که وی را بسبب مسئلهٔ الهام بکشتند ودر آن جور بود
بروی که گفتند این که وی میگوید پیغمبریست ونه چنان بود ح یعنی
مسئلهٔ الهام را بهانه ساختند ونه چنین بود زیرا که الهام از خواص
انبیا نیست چه الهام القای معنی است در دل نه بطرق متعارفه از اعمال
حواس وتجربه وحدس ونظر الی غیر ذلك وشك نیست که غیر نبی را می
باشد بلکه غیر ولی را نیز می باشد ش اما مشهور آنست که وی را بواسطه
آن کشتند که انا الحق گفته بود ومیگفت وتواند بود که بسبب هر دو کشته

باشندم شبلی زیر دار وی باز ایستاد وگفت اولم ننهك عن العالمین

ح این کلامیست از رتبهٔ جمع که متکلم خود را ناهی میدارد یعنی ایا منع نکردیم

ترا از التفات بجهانیان وتو التفات نمودی بایشان از روی دعوت

وممتنع نشدی وقرینه بودن که از مقام جمع است سخن قاضی است

م آن قاضی که بکشتن وی حکم کرده بود گفت او دعوی پیغمبری می کرد

واین دعوی خدایی میکند شبلی گفت من همان گویم که او میگفت لیکن

دیوانگی مرا برهاند وعقل ویرا درافکند وقتی دری سرای جنید

بزد گفت کیست گفت حق جنید گفت نه حق بلکه بحق ح یعنی بحق قایم

وموجودی م ایّ خشبٍ تفسدها ح یعنی کدام چوب را تباه سازی

کدام چوب ودارست که بتو خراب کنند م وآنچه ویرا افتاد بدعای استاد

وی بود عمرو بن عثمان مکی که جزوکی تصنیف کرده بود در توحید و

علم صوفیان وی آنها پنهان برگرفت وآشکارا کرد وبا خلق نمود سخن

باریك بود در نیافتند بروی منکر شدند ومهجور ساختند وی

بر حلاج نفرین کرد وگفت الهی کسی برو گمار که دست وپایش ببرد وچشم

برکند وبردار کند وانهمه واقع شد بدعای استاد وی عبد الملك

اسکاف رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که عبد الملك اسکاف شاگرد

حلاج است وصد وبیست سال عمر وی بود با شریف حمزه عقیلی

وی بود

وی بود در بلخ وی وپدر من وپیر فارسی وابو الحسین طبری

وابو القاسم حنانه همه یاران شریف حمزه عقیلی بودند وشریف

حمزه پدر مرا از همه به می داشت پدر من گفت که عبد الملك اسکاف

گفت که وقتی حلاج را گفتم که ای شیخ عارف که باشد گفت عارف آن باشد

که روز سه شنبه شش روز مانده از ماه ذو القعده سنه تسع وثلثمائة

ویرا بباب الطاق برند ببغداد ودست وپای وی ببرند وچشم

وی برکنند ونگونسار بردار کنند وبسوزانند وخاك وی بباد

دهند عبد الملك گفت چشم بنهادم آن وی بود وآن همه که گفته بود

با وی بکردند شیخ الاسلام گفت ندانم که او می دانست که آن ویرا خواهد

بود یا خود چنان می گفت آن خود ویرا بود ح ظاهر آنست که میدانست

م ویرا شاگردی بود هیکل نام او را هم با وی بکشتند ویرا شاگرد الحسین

نام کردند وابو العباس عطا را هم بسبب وی بکشتند ابراهیم بن فاتك

وقیل احمد بن فاتك رحمه الله تعالی نام این شخص که حال وی مذکور می

گردد ابراهیم است ویك قول است که نام وی احمد است م کنیت وی

ابو الفاتك است بغدادی است با جنید ونوری صحبت داشته وکان

الجنید یکرمه ح یعنی جنید ویرا نیکو میداشت وتعظیم میکرد م

وی نیز شاگرد حلاج بود ومنسوب بوی وی گوید که آن شب

کویرا بردار کرده‌اند الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا این چه بود
که با حسین کردی بندهٔ خود گفت سرّ خود بروی آشکارا کردم با خلق باز گفت
ویرا عطائی دادم رعنا گشت خلق را با خود خواند ح یعنی در روی خود بینی
پیدا شد م شیخ الاسلام گفت که آن کشتن حلاج را نقص است نه کرامت
اگر وی تمام بودی ویرا آن نیفتادی سخن با اهل باید گفت تا سرّ او
آشکارا نشود چون با نا اهل گوئی بروی حمل کرده باشی و ترا از آن گزند و
عقوبت رسد و نیز شیخ الاسلام گفت وی هر آنچه [illegible]
می‌گفت ناتمام بود اگر وی در آن تمام بودی آن سخن مقام و نفس و
زندگانی وی بودی بروی کسی منکر نگشتی چیزی در می‌بایست و وقت
گفتن نبود و محرم نبود ح چه هنوز بمرتبهٔ تمکین نرسیده بود و چون
سخن در وقت گفته شود حق سبحانه نگاه دارد شخص را از رد و طعن
و ایذا م من سخن میگویم به از آن که وی میگفت و عامه می‌باشند اما
انکار می‌آرند و آن سخن پوشیده می‌ماند زیرا که هر که اهل آن نبود
خود در نیابد ش شیخ الاسلام گفت مرد باید که در ذات افروخته
گردد و در صفات سوخته گردد آتش چون بسوخته رسد جا گیرد و چون
بافروخته رسد بالا گیرد • در بادیهٔ وصال آن شهره نگار • جان باخته‌اند
عاشقان رخ یار • مانندهٔ منصور انا الحق گویان • در هر کنجی هزار سر

بر سر دار

بر سر دار • م شیخ ابو عبدالله خفیف گوید بحیلهٔ بسیار در زندان
شدم سرایی نیکو دیدم فرشی نیکو و مجلسی نیکو ریسمان بسته
و مستفه بر آن افکنده ح آنچه دست و روی بآن خشک کنند از کرباس
و غیر آن م و غلامی نیکو روی ایستاده غلام را گفتم شیخ کجاست گفت
در سقایه گفتم چند گاهست که خدمت شیخ می‌کنی گفت سیزده ماه
گفتم درین زندان چه می‌کند گفت با وی سیزده من بند آهنین
هر روز هزار رکعت نماز نافله می‌کند آنگه گفت این درهای خانه‌ها
که می‌بینی در هر یکی زندانی است دزدی یا خونی پیش ایشان می
رود و ایشان را نصیحت می‌کند و سبلت و موی ایشان می‌چیند گفتم
چه میخورد گفت هر روز خوانی با الوان طعام پیش او می‌آوردیم ساعتی
در همه نگاه می‌کند آنگاه سر انگشت بر آن می‌زند و زمزمه می‌کند و از آن
هیچ نمیخورد و آنگاه از پیش بر می‌گیریم درین سخن بودیم که از سقایه بیرون
آمد با روی نیکو و قامتی نیکو صوفی سپید پوشیده فوطهٔ رملی
بر سر بسته بطرف صفه بر آمد مرا گفت ای جوان از کجائی گفتم از پارس
گفت از کدام شهر گفتم از شیراز خبر مشایخ از من پرسید تا بحدیث
ابو العباس عطا رسیدم گفت اگر ویرا به بینی بگوی زنهار آن رقعها را
نگاه دار ح یعنی رقعها که بوی نوشته بود و در وی سخنان بلند بود

م دیگر گفت پیش من چون آمدی گفتم بمعرفت بعضی از لشکریان پارس
درین سخن بودیم امیر زندان درآمد و زمین ببوسید و بنشست گفت
ترا چیست گفت دشمنان مرا پیش خلیفه غمز کرده اند ح یعنی عیب کرده اند
م که یکی از بزرگان را رها کرده و ده هزار دینار بستده و یکی زعامه بجای
وی نشانده درین ساعت مرا می برند که بکشند گفت برو والسلام چون
وی برفت شیخ در میان سرای بزانو نشست و دستها بآسمان برداشت
و سر در پیش نداخت بانگشت سبابه اشارت کرد ناگاه بگریست چندانی
که از آب چشمش زمین تر شد مدهوش گشت روی بر زمین نهاد
ناگاه امیر زندان درآمد وی باز نشست گفت چه بود ترا گفت مرا آزاد
کرد گفت حال چون شد گفت مرا پیش خلیفه بردند گفت تا باین ساعت
بر سر آن بودم که ترا حالی بکشم درین ساعت دلم با تو خوش شد برو
که عفو کردم پس شیخ خواست که روی خویش پاک کند از وی تا آن
ریسمان که منشفه بران بود بیست گز بود دست فراز کرد و منشفه
برداشت ندانم دستش دراز شد یا منشفه پیش وی آمد آنگاه
بیرون آمدم پیش ابن عطا رفتم و پیغام بگذاردم گفت اگر وی را
بینی بگو اگر مرا بگذارند شبی با هفتاد مرید رکوه دار به بیت المقدس
درآمد و دران وقت قندیلها را نشانده بودند رهبانان گفت

این قندیلها کی برافروزند گفتند سحرگاه گفت تا سحر دیر بود
بانگشت سبابه اشارت کرد و گفت الله نوری از انگشتش بیرون
آمد و چهارصد قندیل بان نور برافروخت و آن نور بانگشتش
باز آمد رهبانان گفتند تو بر کدام ملتی گفت بر ملت حنیفیان کمتر
حنیفی ام از امت محمد صلی الله علیه و سلم آنگه رهبانان را گفت کدام
دوستتر دارید نشستن من پیش شما یا رفتن گفتند حکم تراست
گفت یارانم گرسنه اند و بی نفقه سیزده هزار درم پیش شیخ آوردند
هنوز صبح بر نیامده بود که جمله را صرف کرد آنگه بیرون رفت
شخصی طوطی داشت بمرد حلاج گفت خواهی زنده کنم گفت خواهم
اشارت کرد بانگشت وی برخواست زنده وی را پرسیدند که توحید
چیست گفت افراد القدم عن الحدث ح یعنی توحید جدا ساختن
قدیم بالذات است در اندیشه از حادث که اندیشه از حادث صرف
کند بواجب و کلام شیخ الاسلام که نفی الحدث و اقامة الازل درین
معنی است یعنی توحید سلب حادث است از قوت مدرکه و اثبات
ازل قدیم در وی عکس آنچه بیشتر مردم دانند که نفی قدیم است
و اثبات حادث م شیخ الاسلام گفت دانی که توحید صوفیان چیست
نفی الحدث و اقامة الازل فارس بن عیسی البغدادی رحمه الله تعالی

کنیت وی ابوالقاسم است از خلفاء حسین بن منصور حلاج است
وکان فارس البغدادی رحمه الله من متکلمی مشایخ القوم والمدققین
فی العبارات له کلام حسن فی الاحوال والاشارات ح یعنی فارس بغدادی
از متکلمان مشایخ صوفیه است واز مدققان در عبارات ومر اورا
کلامیست نیکو در بیان احوال این طایفه واشارات بحقایق م به
خراسان آمد واز انجا بسمرقند رفت واقامت کرد تا از دنیا برفت
ومعاصر شیخ علم الهدی ابومنصور ماتریدی بوده است وتوفی
الشیخ ابومنصور سنه خمس وثلثین وثلثمایه وفارس قدس سره
معاصر شیخ ابوالقاسم حکیم سمرقندی نیز بوده است وقدمه تاریخ
وفات شیخ ابومنصور وشیخ ابوالقاسم در صحبت یکدیگر بوده اند
وطریق مصاحبت پیموده اند تا آن زمان که مرگ ایشان را از هم
جدا ساخته وسنگ تفرقه در میان انداخته وفارس بغدادی ر
مقبول همه بوده است تصحیح حال وی کرده اند وسخنان وی را
در مصنفات خود آورده شیخ عارف ابوبکر بن اسحق الکلاباذی
البخاری رحمه الله در کتب خود سخنان بی واسطه از وی بسیار روایت
کرده وشیخ ابوعبدالرحمن السلمی وامام قشیری رحمهما الله بیک
واسطه یا بیشتر وغیر ایشان نیز فارس گفت که حلاج را پرسیدم

که مرید

که مرید کیست گفت هو الرامی باول قصده الی الله سبحانه فلا یعرج
حتی یصل مرید آنست که از نخست نشانه قصد خود الله تعالی را سازد
تا بوی نرسد بهیچ چیز نیارامد وبهیچکس نپردازد ٭ بهر تو بر تجربتها فتادم
هامون بریدم کوه بشکافتادم ٭ از هر چه رسید پیش دو تا فتادم ٭ تا ره
بحریم وصل تو یافتادم ٭ وهم وی گفته خاطر الحق هو الذی لا یعارضه
شیء ح یعنی علامت خاطر حق آنست که تمکن وی در دل بمرتبه باشد
که امری معارض وی نشود که در آن وهنی پیدا کند ولیک علامت
دیگر تقدمست هر آن خاطری که اول درآید علامت حقیقت آنست
لیکن تعیین اول بنابر تراکم خواطر دشوارست م شیخ الاسلام گفت
که بر حلاج بسیار سخنهای دروغ گویند وکلمات نامفهوم ونادانسته
بندند وکتابهای مجهول وحیل بوی منسوب دارند وآنچه درست
از وی پیدا بود وشعر وی فصیح بود وانشدنا للحلاج رحمه الله
ح یعنی بخواند بما این ابیات حلاج را م ٭ انت بین الشغاف و
القلب تجری ٭ مثل جری الدموع فی الاجفان ٭ ح شغاف غلاف دل
است یعنی تو در میان دل وغلاف وی روانی همچو روانی اشک در
میان پلکان م ٭ وتحل الضمیر جوف فؤادی ٭ کحلول الارواح فی
الابدان ٭ ح وفرود آمدی در ضمیر یعنی میان دل من همچو فرود

آمدن جا نهادر تنها م · لَيْسَ مِنْ سَاكِنٍ تَحَرَّكَ إِلَّا · أَنْتَ حَرَّكْتَهُ خَفِيَّ
الْمَكَانِ ح يعنى هيچ ساكن بجنبد در مكان پوشيده از نظر مردم
مكر انكه تو ويرا بجنباني م · يا هلالا لابد الاربع عشر لثمان واربع
واثنان ح اى ماه شب چهارده ماه هشت وچهار ودو ذكر مصراع
اخير از براى نظم است وبيان چهارده است واثنان مبتدا است خبر
محذوف يعنى بعد ذلك اثنان يعنى هشت وچهارى كه بعد از
ايشان دو ست م احمد بن حسين منصور الحلاج رحمه الله شيخ الاسلام
كفت كه از ابو عبد الله باكو شنيدم كه كفت از احمد بن حسين منصور شنيدم
نجنبد كه پيش شب پدر خود را كفتم كه مرا وصيتى كن كفت نفس خود را
در شغلى افكن پيش از ان كه ترا در شغلى افكند كفتم اى پدر چيزى بيفزاى
كفت وقتى كه همه عالم در خدمت كوشند تو در چيزى كوش كه ذره از ان
به و به از عمل ثقلين شيخ الاسلام كفت كه ثقلين جن وانس بود پير
كفت آن چيست كفت معرفت م ابو منصور كاوكلاه رحمه الله تعالى شيخ الاسلام
كفت كه شيخ ابو منصور كاوكلاه برخراز مشايخ اهل ملامت بوده وقتى
فارغ بود كه ياران وى بسرشته بودند وى در حايطى شد از ان
كسى وچاه فرو كندن كرفت باب رسانيد چون تمام شد بر آمد
وپهلوى آن ديكرى مى كند وبار آن در چاه پيشين مى كرد چون آن

تمام

تمام شد چاه ديكر كندن كرفت يكى ويرا كفت ديوانه نه ومرد ورزيده اين
چرا ميكنى كفت نفس خود را در شغلى مى افكنم پيش از ان كه مرا در شغلى
افكند ومشايخ ازين باب كرده اند ح يعنى در شغل افكندن كه مانع
ربط قلب بود بحق سبحانه مثل اشتغال بما لايعنى واين شغل وى ما
لايعنى نيست زيرا كه غرض ازين عدم اشتغال است بانچه آن مانع
نسبت آيد واين شغل ويرا مانع نمى آمد م ابو عبد الله دينورى در
دريا بماند مرقع خود را بريدن ودوختن كرفت تا بكلاهى باز
آورد ابو عمرو دمشقى قدس الله تعالى روحه از طبقه ثالثه است يكانه
مشايخ شام بوده است واز اجله ايشان وصحبت داشته بود با ابو
عبد الله جلاء واصحاب ذو النون در سنه عشرين وثلثمائه برفته
از دنيا وى كفته چنانكه فريضه است بر پيغمبران اظهار آيات ومعجزات
همچنان فريضه است بر اوليا پنهان داشتن كرامات تا خلق در فتنه
نيفتد ح چنانكه كشتن حسين منصور بواسطه مسئله الهام م
وهم وى كفته التصوف رؤية الكون بعين النقص بل غض الطرف
عن كل ناقص بمشاهدة من هو منزه عن كل نقص ح يعنى
تصوف ديدن موجودات ممكنات است بچشم نقصان وبازيافتن
نقصان ايشان است بطريق ذوق بلكه خوابانيدن چشم است از

هرچه متصف است بنقصان که ماسوای حق سبحانه است و مشاهده
نمودن آنکه منزه است از هر نقص سابق بر لفظ بل اشارت است بحقیقت کلمهٔ
توحید که اعراض است از غیر حق و اقبال بوی م وهم وی گفته علامة شقاوة
القلب ان یکل الله العبد الی تدبیره فی الله ولا یسئل حسن الکلاءة
والرعایة والنبی صلی الله علیه وسلم یقول اکلأنی کلاءة الطفل الولید
ح یعنی نشان سخت دلی شخص آنست که حق سبحانه بنده را
بوی و تدبیر وی باز گذارد پس الفت گیرد بتدبیرات وجود
وار و سبحانه نطلبد حسن حفظ و رعایت با آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
با وجود علو مرتبه دعا میکرده که اکلأنی کلاءة الطفل الولید یعنی نگاه
دار مرا چون نگاه داشتن طفل نوزاده م وهم وی گفته اذا صفت الا
رواح بالقرب اثرت علی الهیاکل انوار الموافقات ح یعنی ارواح چون
صافی شوند از غواشی طبیعت بقرب و نزدیکی حق سبحانه انوار و آثار
طاعات بر پیکرها ظاهر کرد و توان که قرب بضم قاف و فتح را جمع
قربه باشد یعنی چون صافی شود ارواح بواسطه طاعات انوار و آثار موافقات
که همان طاعات است بر هیاکل ظاهر گردد م محمد بن حامد الترمذی رحمه الله
از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابوبکر است از جوانمردان مشایخ خراسانست
احمد خضرویه را دیده بود و غیر او را نیز و پیر وی ابونصر محمد بن محمد

بن حامد یکی از فتیان خراسان بوده محمد بن حامد گفته است سرمایه
تو دانست وقت تو چون مشغول کنی دل خود را بهر ظن و گمان که در خاطر
تو آید ضایع کنی اوقات خود را بآنچه در نباید و نشاید پس کی سود توانند
کرد آن که سرمایه بزیان آورد شیخ الاسلام گفت که صوفی دل است و وقت
و زندگانی اگر از صوفی وقت و دل و زندگانی برود چه بماند وهم
وی گفته چون وقتی از اوقات تو سالم گردد از آفت غفلت غیور باش بران
وقت از آنکه چیزی که مخالف آن باشد پیش گیری که آن علامت نادانی
باطن است وهم وی گفته الانسان فی خلقه احسن منه فی جدید
غیره ح خلق بفتح خا و لام یعنی آدمی در کهنهٔ خود نیکو حال تر است از نو غیر
که هنوز نسبت و ربط طلب وی بحق سبحانه ملک وی نگشته بلکه عاریت
پیش وی م عبدالله بن محمد الخراز رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است
از کبار مشایخ ری بوده است کنیت وی ابو محمد است سالها بمکه مجاور
کرده با ورع بوده حق گوینده بی باک و غالب قوة ناک با شیخ ابو عمران
کبیر صحبت داشته و ابو حفص حداد را دیده بود و اصحاب بایزید وی را
بزرگ می داشته اند مات قبل العشرین و ثلثمائة وی گفته الجوع
طعام الزاهدین والذکر طعام العارفین ح یعنی گرسنگی خورش
زاهدانست که بآن لذت یابند و ذکر و آگاهی بحق سبحانه خورش عارفانست

کہ بآن ملتذ شوند م وهم وی کفت صیانة الاسرار عن الالتفات
الی الاغیار من علامات الاقبال علی الله تعالی ع یعنی نکاه داشتن دل
از التفات بغیر خدای تعالی از جملهٔ علامات اقبال شخص است بر خدای تعالی
م وهم وی کفت العبودیة الظاهرة والحریة الباطنة من اخلاق الکرام ع
یعنی انقیاد غیر وی سبحانه از اخلاق بزرکانست م یوسف بن الحسین کفته
است که من مثل عبد الله ندیدم وعبد الله هم مثل خود ندید دقی
کوید عبد الله خراز در مکه بود می کفت طریق ما فتوتست نه قرائی ع
یعنی روش ما جوانمردی است واشتغال باطنی نه اقتصار بر اعمال ظاهری
ونصب علامات مثل قش وسواک م چون از مجلس برخواست پیری از آنان
که با وی بودند کفت میخواهید که چیزی از فتوت شیخ خود با شما
بکویم کفتیم آری کفت با بیست کس از مریدان خود که عزیمت مکه داشتند
از ری بیرون آمد چون بمنزلی رسیدند که تا مکه هژده میل مانده
بود کفت یا اصحاب استودعکم الله ع یعنی بامانت کذاشتم شما را
پیش خدای یعنی بخدا سپردیم م کفتند ای استاد کجا میروی ومیان
تو ومکه اندکی مانده است کفت من از ری تا اینجا بنیت مشایعهٔ شما
آمده ام تا اینجا خاطر من بهمراهی شما خوش بود اکنون بری باز میکردم
واز اینجا نیت حج می کنم وبشما میرسم ان شاء الله تعالی واز آن وقت تا موسم

حج پنج ماه مانده بود بنان بن محمد الحمال قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثالثه
است واسطی الاصل است اما بمصر نشستی وآنجا رفته از دنیا در رمضان
سنه ست عشر وثلثمائة از کبار مشایخ مصر است وکان من القائلین بالحق
والآمرین بالمعروف وله المقامات المشهورة والکرامات المذکورة
با جنید وآن مشایخ که دران وقت بودند صحبت داشته واز استادان
ابو الحسین نوری بود شیخ الاسلام کفت که وی حمال بود که وی امام
بود وقتی احتساب کرده بود وی را در خانهٔ شیر انداختند شیر وی را بوی
می کرد ومی لیسید چون وی را بیرون آوردند کفتند آنوقت که شیر
ترا بوی می کرد ومی لیسید در دل تو چه بود کفت فکرت می کردم در
خلافی که علما در آب دهان سباع کرده اند وی را پرسیدند از بزرک
ترین احوال صوفیان کفت الثقة بالمضمون والقیام بالاوامر ومراعات
السر والتخلی عن الکونین بالتشبث بالحق تعالی ع یعنی بزرکتر
احوال صوفیان اعتماد است بآنچه حق سبحانه متکفل آن شده چون
رزق وقیام نمودن بآنچه فرموده وپاس داشتن سر از درآمدن
غیر وتهی شدن از کونین وبحق ومحبت وی درآویختن وچنک
در زدن مراد بکونین دنیا وآخرتست باوجود علمی وعینی یا غیب و
وشهادت م وی کفت که در مکه بودم نشسته ونزدیک بمن جوانی بود

شخصی کیسه درانجا درمی چند پیش وی نهاد گفت مرا باین حاجت
نیست آن شخص گفت بر مسکینان وفقیران قسمت کن چنان کرده
شبانگاه ویرا دیدم که در وادی برای خود چیزی می جست گفتم کاشکی
برای خود ازان درمها چیزی نگاه میداشتی گفت نمیدانستم که
تا این زمان خواهم زیست وهم وی گفته که چند گاه چیزی نیافتم
که قوت خود سازم وکار من بحد ضرورت رسید دیدم که در راه
قطعهٔ زر افتاده است خواستم که بردارم باز گفتم لقطه است بگذاشتم
ح لقطه مالی را گویند که بیابند وصاحبش مجهول بود م باز یاد کردم
حدیثی را که روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه وسلم لو کانت
الدنیا دما عبیطا لکان قوت المسلم منها حلالا ح یعنی اگر باشد دنیا
خون صرف که حرامست گاهی قوت مسلمان کامل افتد که حلال باشد
ویرا بنا بر وجود امری مبیح چون ضرورت حاجت م پس آنرا برداشتم
ودر دهان خود نهادم وسیر رفتم دیدم که جماعتی کودکان حلقه زده اند
ویکی از ایشان بر سنگی بلند برآمده وبا ایشان در تصوف سخن می
راند بایستادم تا بشنوم که چه میگویند یکی از ایشان پرسید که متی
یجد العبد حلاوة الصدق ح یعنی کدام وقت دریابد بنده لذت
راستی در توکل م گفت اذا رمی القطعة من الشدق ح یعنی چون

بیندازد

بیندازد پاره را از طرف دهان همانا که مناسب حال بنان بر زبان
طفل جاری شده بی آنکه ویرا برین اطلاع باشد م آنرا از دهان بیرون
کردم وانداختم وهم وی گفته که در مکه مجاور بودم وخواص آنجا بود با
وی آشنایی نداشتم اما هرگاه که ویرا می دیدم هیبتی وشکوهی
بمن در می آمد چند روز بر من گذشت وهیچ فتوحی نرسید در مکه
مردی بود مزین فقرا را دوست میداشت وطریقهٔ وی آن بود که چون
فقیری بحجامت بوی آمدی گوشت خریدی وطعام پختی
تا آن فقیر بخوردی بدکان وی رفتم وگفتم میخواهم که حجامت
کنم کس را فرستاد تا گوشت خرد وطعام پزد در میان حجامت کردن
نفس من حدیث کرد که چون از حجامت فارغ میشوی طعام پخته
می شود دانستم که آن خاطر نه نیکوست گفتم ای نفس یا حجامت
یا طعام عهد کردم که ازین طعام نخورم بعد از حجامت برخاستم
که بروم مزین گفت سبحان الله تو خود طریقهٔ مرا می دانی عذری
گفتم وبمسجد حرام شدم آن روز چیزی نیافتم ودیگر روز
تا نماز دیگر نیز چیزی نیافتم چون بنماز دیگر برخاستم بروی
درافتادم وبیهوش گشتم مردمان گرد من درآمدند پنداشتند
که دیوانه شده ام ابراهیم خواص آنجا بود مردمان را از من دور

کرد و پیش من بنشست و با من موانست و حدیث آغاز نهاد و گفت
چیزی میخوری گفتم شب نزدیکست گفت نیکو میکندای مبتدیان
قدم استوار دارید برین تا فلاح یابید پس برخاست و برفت چون
نماز گذاردیم آمد و با خود کاسه عدس و دو رغیف آورد و گفت بخور
بخوردم گفت دیگر میخوری گفتم آری رفت و یك کاسه دیگر عدس
با دو رغیف آورد آن را نیز بخوردم گفت دیگر میخوری گفتم آری برفت
و مثل آن دیگر بیاورد بخوردم گفت دیگر میخوری گفتم نی همین بند
پس در خواب شدم و تا صبح برنخاستم و نماز نگذاردم ح یعنی نماز تهجد
م و طواف نکردم بعد از آن رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم
گفت بنان گفتم لبیك یا رسول الله گفت مَنْ اَکَلَ بِشَرَهٍ عَمِیَ اللهُ عَینَ قلبه
ح یعنی انکه طعام بحرص خورد حق سبحانه دیدهٔ دل ویرا کور سازد
یعنی قوت ادراك از وی سلب کند م بیدار شدم و با خود عزیمت کردم
که دیگر هرگز سیر نخوردم احمد بن مسروق گوید که بنان حمال گفت که وقتی
بعضی اصحاب را دعوت کردم این بیت بخواندند • من دعانا فابینا
فله الفضل علینا • فاذا نحن اجبنا رجع الفضل الینا • ح یعنی انکه ما را
دعوت کند و قبول نکنیم پس فضل ویراست که مروت کرد چون قبول
کنیم فضل بما باز گشت که قبول کردیم دعوت ویرا م اسحق بن ابراهیم

حمال

حمال رحمه الله تعالی از بزرگان مشایخ بوده است و کرامات ظاهر
داشته و مقام وی بکوه لکام بودی یکی ازین طایفه گوید در کوه لکام
راه گم کردم ناگاه به پیری رسیدم پوستینی پوشیده چون مرا دید
گفت الله اکبر همانا راه گم کردی گفتم بلی گفت سی سالست تا هیچ
آدمی ندیدم عصائی بمن داد گفت این عصا ترا راه نماید و مرا
گفت برو ساعتی برفتم خود را با نطاکیه یافتم عصا بنهادم تا وضو
کنم عصا گم شد با اهل انطاکیه این حکایت باز گفتم گفتند اسحق
حمال بوده است کم کسی او را بیند تاسف خوردم بنان بن عبد الله
رحمه الله تعالی کنیت وی ابو الحسن است وی از بزرگان مشایخ
مصر است وی گفته است هر صوفی که دلش بغم روزی بسته بود
ویرا کسب باید فرمود شیبان بن علی رحمة الله تعالی وی از متقدمان
مشایخ مصر است مستجاب الدعوة بود و بسیار کس از مشایخ مرید وی
بودند و در علم طریقت وی را سخنان نیکوست گویند یکی از مریدان
پیش وی آمد دستوری خواست که بحج رود بتجرید گفت اول دل خود را
مجرد کن از سهو و غفلت و نفس خود را از هوا و زبان خود را از لغو
اینك تجرید حاصل آمد خواه دنیا دار خواه مدار ح یعنی
حقیقت تجرید قطع علاقهٔ باطنی است از غیر نه دور کردن دنیا

م ابوالحسن بن محمد المزین رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه است نام وی
علی بن محمد است از اهل بغداد است با جنید و سهل عبدالله صحبت
داشته و با آنان که از طبقه ایشان اند بمکه مجاور بوده و آنجا برفته از
دنیا در سنه ثمان او سبع و عشرین و ثلثمائه وی بوصه است که از
ابویعقوب اقطع کند شیخ الاسلام گفت که بوالحسن مزین دو بوده اند
یکی کبیر و یکی صغیر مزین کبیر از اهل بغداد است و در بغداد مده
وفات شاگرد وی گفته که وی گفته که الکلام من غیر ضرورة مقت من
الله تعالی بالعبد ح یعنی سخن کردن بی ضرورت اثر خشم خدای
تعالی است بنسبت با بنده م شیخ الاسلام گفت کرد کردار کرد که از گفتار
جز گرفتاری نیاید و مزین صغیر نیز از اهل بغداد است لیکن در
مکه مدفون است و بعضی گفته اند این دو مزین پسران خاله یکدیگر
بوده اند مزین صغیر گفته که ذاهبا بالله تعالی بیش از عدد نجوم آسمان
اند و من در آرزوی یکی از آن و نمی یابم شیخ الاسلام گفت که وی
در موجود غرق بود ح موجود از وجدان است یعنی وی حق را یافته
بود و در وی مستهلک گشته م و لیکن از عطش سخن میرفت که عطشان
بود و مرد این طریق چون مستقی است هر چند آب بیش خورد بیش
باید و سیری نیاید زه آنجا عزیز است که رویده ح که اینجا انتها نیست

بمشقت

بمشقت حاصل شود م هر که ترا بیش بیند بیش جوید و هم صغیر
گفته که من کسی می شناسم که جای بلغزید و انگشت وی جراحت
شد نفس وی اندکی روغن زیت خواست دید که در پیش وی
چشمه روغن زیت روانست بآن التفات نکرد و هم وی گفته که در
مکه بودم مرا عزیمت سفر خاست چون بموضعی رسیدم که آنرا بیر
میمون گویند دیدم که جوانی در جان دادنست گفتم بگوی لا اله الا
الله چشم بگشاد و گفت . انا ان مت فالهوی حشو قلبی . و بدین
الهوی یموت الکرام . ح یعنی من اگر میرم برین وجه میرم که محبت
وی در میان دل قرار یافته و متمکن است و داب کرام و نیکان آنست
که بمحبت میرند و دین ایشان در وقت مردن محبت است م پر جان
بداد کار وی بساختم و بروی نماز کردم و دفن کردم داعیه
سفر از خاطر من رفت باز گشتم و بمکه آمدم می گویند که بعد از آن
خود را سرزنش می کرد و میگفت حجامی آمده است و اولیاء خدایرا
تلقین شهادت می کند و اسوتاه ح سوء سختی و بلاست و
مقصود ندبه و زاریست بر نفس از جهت بدحالی م شیخ الاسلام
گفت که ابوالحسن مزین بشری رسید گفت ثم اماته فاقبره یعنی
پس بمیرانید او را پس در گور کرد او را پس چون خواهد زنده گرداند

اورا بشیر برجای بمرد چون بر سر کوه رسید گفت ثم اذا شاء انشره
پس چون خواهد زنده کرداند او را شیر برپای خاست زنده ع دیگر
چون خواهد زنده کرداند وی را قابل در وقت تکلم بفقرهٔ اول مظهر
اسم الممیت بوده ودر وقت تکلم بفقرهٔ ثانیه مظهر اسم المحیی م ابوالحسن
الصایغ الدینوری رحمة الله تعالی از طبقهٔ ثالث است نام وی علی
بن محمد بن سهل است از کبار مشایخ دینور است و بمصر بوده
وآنجا برفت از دنیا در سنه ثلثین وثلثمائه وشیخ ابوسعید مالینی
کوید که وی شب شنبه برفت نیمهٔ رجب سنه احدی وثلثین
وثلثمائه وی استاد شیخ ابوالحسن قرافی ودقی وابوعثمان مغربی
است ابوعثمان مغربی کوید که هیچکس ندیده ام از مشایخ روشن
تر و نورانی تر از ابویعقوب نهرجوری و باهیبت تر از ابوالحسن
صایغ دینوری شاکرد ابوجعفر صیدلانی است وی گفته دو باید
از دنیا بیزار باید شد یکبار بیرون آیی خلق بقبول روی
بتو نهند باز بادنیا شوی نه با شغل وحرص چندان که قبول
خلق را ببرد وبباطن از آن منقطع باشی تا گناه ترک دنیا بزرگتر
نباشد از گناه طلب آن زیرا که فتنهٔ قبول خلق زیادت است از فتنهٔ
اقبال بر دنیا وهم وی گفته من فساد الطبع التمنی والامل ع یعنی

ازجمله

ازجمله فساد انسانی است آرزو بردن وامید داشتن م وهم وی
گفته محبتک لنفسک هی التی تهلکها ع یعنی دوستی نفس خویش است
که شخص را هلاک کرداند ومحروم سازد وی را از حیوة ابدیه م از
وی پرسیدند که مرید کیست وصفت وی چیست این آیت برخواند
که ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان
لا ملجأ من الله الا الیه ع یعنی این آیت مصدق حال ارباب اراده است
ومعنی وی اینست که تنک شد برایشان زمین با وجود کمال
محبت وارتباط شخص بنفس خود واعتقاد کردند که هیچ کوشه
پناهی نیست از آنچه از خدای تعالی رسد مکر بجناب وی مقصود
آنکه صفت اراده کاهی وجود کیرد که از همه چیزها تا که از نفس خود
دل تنک باشد و وی را کریزکاهی وپناهی جز حق تعالی نبود م ابوالحسن
البسیحی رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالث است بعضی کفته اند نام وی
حسین بن عبدالله بن بکر است وکنیت وی ابوعبدالله وبعضی
کفته اند نام وی احمد بن محمد است وکنیت وی ابوعبید ودرست
آنست که او کفته شد از اهل بصره بوده وکویند که در سرای وی
خانه بود در زمین کنده سی سال از آنجا بیرون نیامد بمجاهده
وعبادت مشغول بود وکفته اند که طعام نمی خورد اهل بصره وی را

کناره کیری وی وتنک شد برایشان نفس ایشان با وجود

از مصر بیرون کردند بتوس رفت وهم آنجا وفات کرد وقبر وی آنجاست
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی روز آدینه بر در مسجد مصر ایستاده
بود شاگرد خود را گفت این خلق را که می بینی همه آکین بهشت اند ح یعنی
بهشت از ایشان پرساز ند م این کار ک ما را افتاده و مسجد مصر آن
وقت چنان بود از انبوهی که خلق سجود نمی توانستند کرد بر زمین و
روی بر پشت یکدیگر می نهادند وی گفت الغریب هو البعید عن وطنه
وهو مقیم فیه ح یعنی غریب آنکس است که با وجود اقامت در وطن آرام
نگرفته باشد پس صوفی در وطن خود غریب باشد بنا بر آنکه وی بغیر حق
آرام ندارد م وهم وی گفت الغَرِیبُ هُوَ الَّذِي لا جِنْسَ لَهُ ح یعنی
غریب دور از خلق و نزدیک بحق آنکس است که وی را با ابناء جنس خود
از ممکنات آرام نبود م وهم وی گفت الغَرِیبُ مِنْ صَحِبَ الأَجْنَاسَ ح
یعنی دور از حق کسی است که با ابناء جنس خود از ممکنات صحبت و آرام
گرفت ابو الحسن سیوطی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی از ین
طایفه بوده است شیخ ابو علی رودباری گوید که هارون گفت صاحب
سهل عبد الله که با ابو الحسن سیوطی بودیم در بادیه چون گرسنه شدیمی
و راه حی و خل ندانستمی ابو الحسن بانک کرک کردی تا جائی که سگی
بودی آواز دادی وی بآن آواز دانستمی که آنجا مردم است یاران از آن چیزی

آوردی شیخ ابو علی رودباری گوید که هیچکس در عطف و مهربانی
یاران چون ابو الحسن سیوطی نبودی شیخ الاسلام گفت باید که خدمت
یاران بر خود واجب دانی و در خدمت مقصود بینی نه مخدوم یعنی
نظر تو در خدمت بر مقصود حقیقی باشد که حضرت حق است سبحانه و تعالی
نه بر آن کس که خدمت وی میکنی وقتی درویش پیش شیخ سیروانی با
دیگری گفت این کار را برای من بکن نه بحکم و امر که بفضل شیخ سیروانی
بانک بر وی زد و گفت نه فقیر است آنکه خدمت یار خود بر خود واجب
نداند ابو الحسن بن شعره رحمة الله تعالی نام وی عمرو بن عثمان بن
الحکم بن شعره است از مشایخ صوفیان است ابو سعید مالینی در
اربعین خود وی را آورده از مشایخ مصر بوده گویند از گور وی آواز
قرآن خواندن می شنودند هر که بزیارت شدی شنیدی ابو حامد
الاسود المعروف بالزنجی رحمه الله تعالی وی از استادان ابو علی رودباری
است شیخ الاسلام گفت ابن شعره در جامع مصر شد ابو حامد زنگی را
دید که نماز میکرد گفت یا با حامد از سر جای بزرگ فرود آمدی
ح یعنی از مقام ربوبیت و تصرف بمقام عبودیت و تذلل آمدی
که نماز است م گفت بشفاعت عاصیان فرود آمدم ح که شفاعت جز
تذلل وجود نگیرد م شیخ الاسلام گفت که بو علی رودباری گفت از

حسن بن محمد الرازی شنیدم کینت ابو عبید که گفت مرا سرها و گرسنگی رسانید
در خواب شدم هاتفی آواز داد که تو پنداری که عبادت همه نماز و روزه است
صبر بر احکام الله تعالی از نماز و روزه افضل است ح یعنی شکیبایی کردن
بر آنچه میگذرانند بروی از احکام ایجادی افضل است از احکام ایجابی
چون نماز و روزه م ابو الحسن مزین گفت که ابو حامد الاسود سی سال در مسجد
حرام همسایه کعبه بنشست که بیرون نیامد مگر برای طهارت و کس ندید
که وی چیزی خورده باشد یا آشامیده و ابو حامد را هر گاه وجدی
رسیدی سفید شدی و چون از وجد برفتی بسیاهی بازگشتی ابراهیم
بن داود القصار الرقی رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه است کینت او ابو اسحق
از اجله مشایخ شام است از اقران جنید و ابو عبد الله جلا و غیر ایشان
عمر دراز یافت و بطبقه سیم کشید و شیخ سلمی وی را در طبقه ثالثه ذکر
کرده است در سنه ست و عشرین و ثلثمائه برفت از دنیا صحبت وی
با مشایخ شام بوده است و ذو النون مصری را دیده و فقر را ملازم بوده
بر تجرید و زندگانی نیکو در آن و دوستی اهل آن شیخ الاسلام گفت
که وی سی سال یک سفر کرده بود تا دل خلق را بر صوفیان بقبول آرد
و واست کند از آن بی ندامیها که بی ادبان کرده بودند ح یعنی مدعیان
این طریق م وی آن همه را باصلاح آورد بنگر چه جوانمردی داشته

دیگر

و قبول باین قوم که همه عمر خود فدا کرده تدارک و اصلاح فساد کسانی را
که باین قوم بازخوانند جزاه الله عن الاسلام و الطریقة خیراً ح یعنی
جزا دهاد خدای تعالی وی را جزاء نیکو از آنچه در حق اسلام و طریقه این طائفه
کرده م ابراهیم قصار گوید قیمت کل انسان بقدر همته فان کانت
همته الدنیا فلا قیمة له و ان کانت همته رضی الله فلا یمکن استدراک
غایة قیمته و لا الوقوف علیها ح یعنی قیمت آدمی بقدر متعلق همت و قصد
اوست پس آنکه متعلق وی دنیا بود از جاه و مال الی غیر ذلک وی را قیمتی
نبود زیرا که دنیا را پیش حق سبحانه قیمتی نیست که اگر بودی بکافر
ندادی و اگر متعلق همت وی خشنودی حق سبحانه باشد وی بی بهاست
و غایت قیمت او را باز نتوان یافت و وقوف بر آن پیدا نتوان کرد
م ابراهیم مرادی گوید که مردی پرسید ابراهیم قصار را که هل یبدی
المحب حبه او هل ینطق به او هل یطیق کتمانه فانشا یقول ممتثلاً
ح سه سوال کرد اول آنکه آیا محب اظهار کند محبت خود را بحال و فعال
دویم آنکه آیا اظهار کند بمقال سیم آنکه آیا طاقت پوشیدن محبت
دارد بعد از آن ابراهیم قصار بیتی گفت بطریق تمثیل و تصویر م ظفرتم
بکتمان اللسان فمن لکم . بکتمان دمع دمعها الدهر یذرف ح فرض
کردیم که فیروزی یافتید که زبان افشای راز نکنند اما کیست که

کمیل شود بپوشیدن اشك چشمی که همیشه اشك آن روانست م حملتم
جبال الحب فوقی وانتی • لاعجز عن حمل القمیص واضعف • ح یعنی
بار کردید بر من کوهای محبت وعشق را وحال آنکه من ضعیف وعاجزم
از برداشتن پیرهن پس چگونه مرا طاقت کتمان بودم وانشدنا شیخ
الاسلام قال انشدنا الشیخ ابو عبد الله طاقی لبعضهم رحمهم الله تعالی
ح یعنی بخواند بما شیخ الاسلام وگفت بخواند شیخ ابو عبد الله طاقی این
ابیات را که مر بعضی راست ازین طایفه م یبدو فاجهد ان اکاتم حبه
• فتبین فی علامة الکتمان • ح یعنی بنیاد ظهور میکند محبت وی پس
کوشش میکنم در اخفا آن وچون اخفا کنم علامت کتمان در من ظاهر کرد
م • خفقان قلبی وارتعاد مفاصلی • وتغیر لونی وانعقاد لسانی • ح
علامت کتمان این چهار صفتست که از لوازم کتمان است طپیدن دل
ولرزیدن مفاصل وتیرگی رنك وبسته شدن زبان م • ممتی
یکذبنی شهود اربع • وشهود کل قضیة اثنان • ح هرچگاه تکذیب
میکند مرا در دعوی عدم محبت چهار گواه که آن اوصاف مذکوره است
یا آنکه در هر قضیه دو گواه کفایت کند پس چگونه ظاهر نشود محبت م •
وانشدنا ایضا لبعضهم ح یعنی بخواند شیخ ابو عبد الله طاقی این بیت
را که مر بعضی راست ازین طایفه م • حملتمونی علی ضعفی بفرقتکم مالیس

یحمله

یحمله سهل ولا جبل ح یعنی تحمل کردید با وجود ضعف وناتوانی
من بسبب جدا شدن شما چیزی را که نه دشت برتواند داشت ونه کوه
م ابراهیم قصار گفته بسنده است ترا از دنیا دو چیز صحبت فقیری
وخدمت دوستی از دوستان او وهم وی گفته که من تعزز بشیء غیر الله
فقد ذل فی عزه ح یعنی کسی که خود را عزیز دارد بغیر خدای وعزت خود را
در غیر وی بیند پس وی در عین عز ذلیل وخوارست چه مایه شرف خود
چیزی ساخته که شریف نیست م وهم وی گفته که در وقت مخلوق گفتن
قرآن احمد حنبل در زندان بود خبر آوردند که ذو النون مصری را
بزندان می برند که قرآن را مخلوق گوید ومن آوازه ذو النون شنیده
بودم وخلق بنظاره می رفتند وآن وقت من کودک بودم من هم برفتم
چون وی را بدیدم در چشم من حقیر آمد زیرا که وی بصورت ظاهر
حقیر بود گفتم که با این همه آوازه ونام ذو النون اینست فی الحال ذو
النون روی با من کرد از میان همه خلق وگفت ای پسر چون الله تعالی از
بنده اعراض کند زبان وی بطعن در اولیاء الله دراز شود من بیهوش
بیفتادم آب بر روی من زدند تا بهوش باز آمدم برخواستم صوفی
ح حقیقت تصوف کردنست از غیر وپیوستن بحق یا اعراض است واقبال
وایشان آنی الحصول اند که در یك آن وجود گیرد م شیخ الاسلام گفت

که چون توان دید کسی را که حق سبحانه وی را بخود پوشیده بود و بهمه خلق
حجاب او بیند و او حجابست پیش دوستان خود فردا که این قوم را ببینند
هم بشناسند چنانکه اینجا می بینند و می شناسند وتریهم ینظرون الیک
وهم لا یبصرون ح یعنی می بینی تو ای محمد که ایشان ناظر تو اند
وحال آنکه نمی بینند ترا یعنی بصفت ولایت و رسالت م محمود سبکتکین
بر قبر بایزید شد درویشی دید آنجا گفت این استاد شما چه گفتی گفت
وی گفتی هر که مرا دید وی را نسوزند محمود گفت این هیچ نیست بوجهل
مصطفی را صلی الله علیه وسلم را دید وی را بسوزند آن درویش گفت ندید
ای امیر ندید یعنی وی برادرزادهٔ ابوطالب می دید نه پیغمبر خدا
واگرنه وی را نسوختندی ابوجعفر حفار قدس الله تعالی سره وی
از اصحاب جنید است وکان قریبا لسنه منه وکان الناس یعدونه
من اقران الجنید وکان یعد نفسه من اصحابه ح یعنی ابوجعفر
بحسب سال نزدیک بوده بجنید ومردم وی را از همتایان با جنید می
شمردند و وی خود را از صحبت داران وی می شمرد م شیخ الاسلام
گوید که جنید گفته است که بجوانی در بغداد می گشتم در ویرانی شدم
شیخ ابوجعفر حفار بغدادی را دیدم رنجه شدم که کراهیت بوی رسید
که من چرا آمدم در خجالت گفتم ای شیخ سخنی بگوی تا باز گردم گفت چگویم

کفتم

گفتم راه با و چون است گفت بشارت ترا اگر او نه خریدار تو بودی تو
خریدار او نبودی اگر او ترا نمی بایستی تو راه با وی نمی پرسیدی ابوجعفر
سوهانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی ازین طایفه است وی
گفته که صدیقک من حذرک الذنوب ورفیقک من بصرک العیوب
واخوک من سائرک الی علام الغیوب ح یعنی دوست تو کسی است که ترا
بترساند از گناه و رفیق توانگه با تو در مقام رفق است انکسی است که بنماید
بتو عیوب تا عیب موجود را ازاله کنی واز عیب معدوم اجتناب نمائی
وبرادر و معین تو آن کسی است که با تو همراهی کند و برساند ترا بعلام
الغیوب یعنی با نگه بنیاک داناست بجمیع مراتب غیب م ابوجعفر صیدلانی
رحمه الله تعالی وی استاد ابوالحسن صائغ دینوری است از اقران
جنید و ابوالعباس عطا بمکه مجاور بوده و بمصر از دنیا رفته قبر وی
پهلوی زقاق مصری است صحبت داشته با ابوسعید خراز از استادان
ابن الاعرابی است شیخ الاسلام گفت ابوالحسن صایغ دینوری گوید
که استاد من ابوجعفر صیدلانی گفت که باول ارادت مصطفی را
صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم نشسته در صدر و جمع مشایخ ازین
طایفه گرد بر گرد وی مصطفی صلی الله علیه وسلم بر نگریست در آسمان باز
گشادند و فرشته فرود آمد طشت و ابریق در دست پیش یک یک می نهاد

دست می شستند چون بمن رسیدند گفتند برگیرند که او نه از ینانست
ابریق دار طشت برداشت و برفت من گفتم یا رسول الله من نه از ایشانم اما
دانی که من ایشانرا دوست دارم مصطفی گفت صلی الله علیه وسلم کسی که ایشانرا
دوست دارد از ینانست طشت باز آوردند تا من دست بشستم مصطفی
صلی الله علیه وسلم در من می نگریست و می خندید گفت مارا دوست داری
با مائی ابو جعفر گفت که آن وقت صحبت من نه با این قوم بود ابراهیم
ادهم گوید شبی بخواب دیدم که فرشته طوماری در دست داشت
و چیزی می نوشت گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان او گفتم نام
من نوشتی گفت نه گفتم من نه از ایشانم نه دوست اویم اما دوست
دوستان اویم ایشانرا دوست دارم درین بودم که فرشته در رسید
گفت طومار از سر گیر و نام وی بر سر همه بنویس که دوست دوستان
منست ابو العباس عطا گوید که اگر نتوانی که دست در روزنی در
دوستان او زن اگر در درجه با ایشان نرسی ترا شفیع باشند ابو جعفر
احمد بن حمدان بن علی بن سنان رحمة الله تعالی بر صورت تثنیه حمدان
و سنان بکسر سین مهمله و الف میان دو نون م از طبقه ثالثه است
از کبار مشایخ نشابور است صحبت داشته با ابو عثمان حیری و ابو حفص
را دید یگانه در خوف و ورع و زهد در سنه احدی عشره و ثلثمائه

برفتن از دنیا وی گفته تکبر للطیعین علی العصاة بطاعتهم شر
من معاصیهم واضر علیهم ع یعنی تکبر فرمان برداران بر عاصیان
بسبب باز نگریستن بطاعات بدتر است از معصیت عاصیان و اضر است
ایشان را از معصیت عاصیان را م و هم وی گفته جمال الرجال فی حسن
مقاله و کماله فی صدق فعاله ع یعنی حسن صوری مرد در نیک گفتاری است
و حسن معنوی وی در نیک کرداری و چون کسی جامع این دو حسن
باشد حکیم بود که حکیم راست کردار راست گفتار بود م و هم وی گفته
علامة من انقطع الی الله علی الحقیقة ان لا یرد علیه ما یشغله عنه ع یعنی
علامت آنکسی که از غیر منقطع گشته و بحق پیوسته آنست که وارد نشود
بروی امری که شاغل و مانع وی آید از حق سبحانه یعنی هیچ چیز
مانع ربط وی نیاید م ابو جعفر الفرغانی رحمه الله تعالی نزیل
بغداد من اصحاب الجنید و رواة کلامه ع یعنی ساکن بغداد
بوده و از اصحاب جنید و راویان کلام وی م نام وی محمد بن عبد الله است
وی گفته التوکل باللسان یورث الدعوی والتوکل بالقلب یورث المعنی
ع یعنی توکل چون بزبان آید مورث دعوی گردد و بی بهرگی از
حقیقت توکل و چون بزبان نیاید و در دل نگاه دارد تقویت یابد
و مورث معنی و حقیقت توکل گردد م شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله

باکو گفت که ابو جعفر فرغانی خادم ابو عثمان حیری است روزی در
نشابور در رکاب وی میرفت باران آمده بود وگل بسیار بود بر دل
ابو جعفر بگذشت که او براسب چه داند که حال من درمیان این گل چونست
ساعتی بگذشت ابو عثمان از اسب فرو آمد و ویرا گفت برنشین گفت
ای شیخ زنهار این چه حالتست و برخود می پیچید که برنشیند دیگر بار
گفت برنشین فایده نکرد برنشست ابو عثمان غاشیه برگردن نهاد و در
پیش وی میرفت و ابو جعفر براسب خجل و برهم زده آخر فرود آمد
شیخ گفت فرغانی چون بودی بر آنجا گفت ای شیخ مپرس شیخ گفت وقتی
که من براسب بودم و تو غاشیه ع یعنی زین پوش م بر دوش پیش من
میرفتی همچون تو بودم وقتی که تو براسب بودی و من پیش تو میرفتم
ویرا بآن ادب کرد ابو جعفر سامانی رحمه الله تعالی وی گفته که وقتی
میرفتم بکوه لبنان افتادم آنجا قومی از ابدال یافتم با ایشان جوانی بود
که خدمت ایشان کردی شبانگاه دسته گیاه بدرودی و برای ایشان
بپختی سه روز آنجا بودم روز چهارم بامداد مرا گفتند زندگانی
ما را دیدی برو که تو با ما زندگانی نتوانی کرد مرا دعا کردند و من
برفتم بعد از چند گاه ببغداد افتادم آن برنا را دیدم که دلالی میکرد
و من بر زید میگفت ع یعنی کیست که زیاده می کند م عجب بماندم و در روی

می نگریستم که او باشد یا نه وی بجای آورد بیکسو باز شد و گفت چه
می نگری گفتم بخدای بر تو که تو آن هستی که ترا دیدم بکوه لبنان گفت
هستم گفتم اینجا چون افتادی و این چه کارست گفت روزی ماهی بریان
می کردم در وقت بهتر را ببوی خود نهادم بدین جای افتادم ع همانا [?]
اینکار بر خاطر ایشان گران آمده و دیگر نتوانستم که آنجا باشم م ابو
جعفر حداد رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته که ابو جعفر حداد دو اند یکی
کبیر و یکی صغیر کبیر بغدادیست و از اقران جنید و رویم بوده و
ابو جعفر بن بکیر الحداد الصغیر مصریست از اصحاب ابو جعفر کبیر است
و با ابن عطا نشسته و شاگردی کرده و ابو تراب نخشبی را دیده و با او
صحبت داشته شیخ الاسلام گفت که ابو جعفر حداد بمصر بود هفت سال
آهنگری میکرد هر روز بدیناری و ده درم و از آن هیچ برای خود
نگاه بزدی [?] بر درویشان نفقه کردی و شبانگاه بدر سرای چند
شدی و نان پاره چند بستدی و بخوردی و بمسجد شدی و
بخفتی و از هیچ پیر سوال نکردی و نپرسیدی ع یعنی استفسار
مسئله نکردی رعایت ادب پیران را م می نگریستی و نظاره میکردی
تا چه رفتی وی گفته اذا رایت صبر الفقیر فی ثوبه فلا ترج فلاحه ع
یعنی چون بینی نشانه فقر در جامه فقیر امید مدار رستگاری ویرا چه

چه راس المال این طایفه کتمان است م شیخ الاسلام گفت ابو جعفر حداد
در بادیه بود بر سر چاهی و در آب می نگریست ابو تراب بانجا رسید شیخ
الاسلام گفت که این نه ابو تراب نخشبی است که این دیگریست و گفت یا با جعفر
آنجا چه میکنی گفت شانزده روز است تا آب نیافته ام با آب رسیدم نشسته
میان یقین و علم تا کدام غلبه کند بران بروم ابو تراب گفت یا با جعفر
ترا ازین شانی عظیم بود و برفت ح یعنی ترا ازین نوع احتیاط مرتبه
بلند خواهد شدم شیخ الاسلام گفت که یقین آن بود که اکنون نه تشنه ام
با آب حاجت نیست و صبر می توانم کرد و علم آن بود که خدای سبحانه مطالبه
پرسید و روا نبود که در خون خود باشم ح یعنی طالب مردن خود باشم
م آب بر باید گرفت شاید که آب نیابم ابو تراب سر او و او انث لاجرم
ابو جعفر پنهان نداشت و بروی آشکارا کرد ابو جعفر معاذ مصری رحمه الله
تعالی استاد ابو الحسن سیروانی کهین است وی گوید که از ابو جعفر حداد
مصری و از ابن البرقی که هر دو بمصر بودند پرسیدم که تصوف چیست
هر دو جواب دادند که تصوف سر اوست بر زمین گاه آشکارا کند و گاه
پنهان شیخ الاسلام گفت اگر هزار سال زندگانی یابی از مخلوق درین
باب بر ازین نشوی آسمان و زمین و همه صنایع خود آشکارا با ز
نمود در هیچ چیز چنان آشکارا نیست که در دیده دوستان خود این

جستن دوستان او و سخن و زیارت ایشان از بهر اینست روا نبود هیچ
مرقع پوشی را که روز او شب شود تا این نداند بد یدار او روح در تن
تو روح بود و بدیدار دوستان او در روح تو روح بود ح روح
سبب زندگانیست و زندگانی بدیدار اوست پس روح بی دیدار
او روح نبود و چون دیدار سبب زندگانی است و بسبب زندگانی
روح گویند پس دیدار وی را بنسبت با وی روح توان گفت پس دیدار
وی روح روح باشد و چون بقا و حفظ این روح که دیدار اوست بدیدار
دوستان اوست که اگر دیدار و صحبت ایشان نباشد دیدار وی سبحانه
در معرض زوال بود پس دیدار دوستان را روح روح روح توان
گفت م ابو عبد الله البرقی رحمه الله تعالی از کبار مشایخ مصر است از
متقرسان ایشان شیخ الاسلام گفت که ابو علی کاتب ابو عثمان مغربی را گفت
که ابن البرقی بیمار بود شربتی آب بوی آوردند نخورد گفت در مملکت
حادثه افتاده تا بجای نیارم که چه افتاده است نیاشامم ح یعنی تا
بتفصیل ندانم که چه افتاده است نیاشامم عبرت کرد که چنین واقعه کلی
چگونه مجهول ماندم سیزده روز چیزی نخورد تا خبر آمد که قرامطه
در حرم افتاده اند و خلق را بکشته اند و حجر الاسود را بشکسته اند پس بخورد
و ابو عثمان مغربی ابو علی کاتب را گفت این نه بس کاریست ابو علی گفت اگر

بی کاری نیست تو بگوی امروز در مکه چه واقعست گفت امروز در مکه
میغ است که همه مکه در زیر میغ است و جنگست میان طلحیان و بکریان
مقدمه طلحیان مردیست بر اسب سیاه با دستار سرخ از او بنوشتند
بعد از آن رسیدند همچنان بود که وی گفته بود ابو عثمان مغربی گوید
هر که حق را اجابت کرد مملکت وی را اجابت کرد شریف حمزه عقیلی بلخ گفته
است که عارف نبود آنکه در مملکت چیزی بجنبد یا بر آید که وی را خبر نبود
شیخ الاسلام گفت که این باطلست عبودیت این بر نتابد بر بنده آن
ننهند که بر تابد بعضی و بعضی نه همه فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا ع
یعنی مطلع نمیگرداند بر جمیع غیبات خود هیچکس را م وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ
عَلَى الْغَيْبِ ع یعنی نبوده است که خدای تعالی مطلع سازد شما را
بر هر نهانی م همه الله اند و بس ابو جعفر المجذوم قدس الله تعالی روحه
از اقران ابو العباس عطاست عوث روزگار خود بود و عوث پوشیده
بود بجز یا بیش ع یعنی عوث را ناچارست از ساتری و آن ساتر گاه
ملایم بود چون جذام ابو جعفر را م ابن خفیف گوید که از ابو الحسین
دراج شنیدم که گفت در سفر مرا از همراهان ملالت گرفت که میان ایشان
نقاد بسیار می بود عزم کردم که تنها روم چون بمسجد قادسیه رسیدم
پیری دیدم مجذوم و بر وی بلای عظیم چون مرا بدید بر من سلام

کرد و گفت ای ابو الحسین عزیمت حج داری بکراهیت و خشم گفتم آری
گفت همراهی خواهی با خود گفتم از همراهان تن درست بگریختم در دست
مجذومی افتادم گفتم نی گفت همراهی کن گفتم بخدای که همراهی نکنم
گفت ای ابو الحسین يصنع الله سبحانه بالضعيف حتى يتعجب القوي ع
یعنی حق سبحانه بنسبت با ضعیف کاری میکند تا قوی تعجب کرد
م گفتم همچنین است و با انکار بروی برفتم چون بدیگر منزل رسیدم
چاشتگاه وی را دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابا الحسين يصنع الله
بالضعيف حتى يتعجب القوي هیچ نگفتم و برفتم اما در دل من نسبت
بوی ترددی و وسواسی پیدا شد چون تعجیل تمام وقت صبح
را بمنزل دیگر رسیدم بمسجد در آمدم وی را دیدم بفراغت نشسته
گفت یا ابا الحسين يصنع الله بالضعيف حتى يتعجب القوي پیش وی
رفتم و بروی زمین در افتادم و گفتم الْمَعْذِرَةُ إِلَى اللَّهِ وَإِلَيْكَ خدا را
و ترا عذر میخواهم گفت مقصود تو چیست گفتم خطا کردم همراهی می
خواهم گفت تو گفتی که نخواهم و سوگند خوردی مرا کراهیت می آید
که سوگند ترا دروغ سازم گفتم پس چنان کن که در هر منزل ترا بینم
گفت کردم رنج راه و گرسنگی از من برفت و مرا هیچ اندوهی نماند
جز آنکه زودتر بمنزل برسم و وی را بینم چون بمکه رسیدم صوفیان را

آن وقت بگفتم شیخ ابوبکر کتانی و ابوالحسن مزین گفتند او شیخ ابوجعفر
مجذوم است سی سال است که ما در آرزوی اینیم که ویرا ببینیم کاش او را
باز توانی دید برفتم چون در طواف شدم ویرا دیدم باز آمدم وایشان را
گفتم که ویرا دیدم گفتند اگر این بار ویرا ببینی ویرا آگاه دار و ما را
بانگ کن گفتم چنین کنم چون بمنا و عرفات بیرون رفتم ویرا نیافتم
روز رمی جمار کسی با من سخن گفت و گفت السلام علیك یا ابا الحسین
دیدم وی بود مرا از دیدن وی حالتی شد که فریادی کردم و بیخود
افتادم وی برفت چون بمسجد خیف رفتم یاران را بگفتم روز وداع در
بر مقام ابراهیم نماز گذاردم کسی از پس پشت مرا بکشید و گفت یا ابا
الحسین هنوز بانگ خواهی کرد گفتم زنهار ای شیخ از تو التماس
میکنم که مرا دعا کنی گفت من دعا نکنم تو دعا کن تا من آمین کنم
دعا کردم و وی آمین گفت یکی خواستم که قوت من روز بروز بود
و چنان شد چندین سال است که بر من شبی نگذشته است که چیزی
برای فردا ذخیره کرده باشم دیگر خواستم که درویشی را بمن دوست
کن و اکنون هیچ چیز در دنیا بمن از درویشی دوستر نیست و دیگر
خواستم که فردا که خلق را حشر کنی مرا در صف دوستان خود برانگیزی
و باز دهی و امید میدارم که چنان شود شیخ الاسلام گفت که محمد شکرف

مرا حکایت کرد که پیشین بار که سبکتکین پدر محمود غزنوی بهراة آمد
یکی از لشکریان وی از روستایی خرواری کاه خرید و بها تمام
بداد و ویرا بنواخت و گفت بار دیگر که کاه آری بمن آر و آن روستایی
پدری داشت پیر آمد و دوستی گرفت اتفاقا عرفه عید قربان
رسید آن پیر روستایی گفت امروز حاجیان حج کنند کاش ما نیز
آنجا بودی لشکری گفت خواهی که ترا آنجا برم بشرط آنکه با کسی نگویی گفت
نگویم آن روز ویرا بعرفات برد و حج بکردند و باز آمدند روستایی
با وی گفت عجب میدارم که با چنین حال در میان لشکریان می باشی
گفت اگر چون منی نباشد درین لشکر چون تو ضعیفی یا عجوزی بیاید
و داد خواهد که در وی نگرد و داد وی بستاند و اگر در غارت بزنی
جوان رسند ویرا از دست ایشان که رهاند من درین لشکر از بهر
چنین کارها ام زنهار که با کسی چیزی نگویی شیخ الاسلام گفت باید
که بچشم حقارت در کس ننگرید که دوستان خدای پوشیده باشند
و تا بصیرت و فراست صادق نداری در خلق تصرف نکنی که بر خود
ستم کنی خرقانی گفته است چون امانت از میان مردم برخاست وی
دوستان خود را نهان کرد وی گفته من که باشم که ترا دوست دارم
دوستان ترا دوست میدارم ابوجعفر دامغانی رحمه الله تعالی

یکی از این طایفه گفته است که بمدینه بودم ناگاه مرد عجمی نزدیک سر
دیدم که وداع پیغمبر صلی الله علیه و سلم می کرد چون بیرون رفت
از پی او برفتم تا بمسجد ذو الحلیفه رسید نماز گذارد و تلبیه کرد و من
از پی وی بیرون رفتم التفات نکرد و مرا دید گفت چه میخواهی
گفتم میخواهم که در پی تو بیایم وی منع کرد الحاح کردم گفت اگر البته
می آیی قدم منه الا بر جای قدم من گفتم بلی و او برفت و غیر راه
مشهور پیش گرفت چون پاره از شب بگذشت روشنایی چراغی دیدم
گفت این مسجد عایشه است تو پیش میروی یا من پیش روم گفتم
آنچه تو اختیار کنی وی پیش برفت و من بخواب رفتم چون وقت
سحر بمکه در آمدم و طواف و سعی کردم و آمدم پیش ابو بکر کتانی رحمه الله
و جماعتی مشایخ پیش وی نشسته بودند بر ایشان سلام کردم شیخ
ابو بکر کتانی مرا گفت کی رسیدی گفتم همین ساعت گفت از کجا
می آیی گفتم از مدینه گفت چند ست که بیرون آمده گفتم دوش
ایشان در یکدیگر نگریستند شیخ ابو بکر مرا گفت با که بیرون آمدی
گفتم با مردی که حال و قصه وی چنین و چنین بود گفت او شیخ
ابو جعفر دامغانی است و این در جنب حال او اندک است بعد از آن
گفت برخیزید و وی را بطلبید و مرا گفت ای فرزند من دانستم

که این حال تو نیست و پرسید که زمین را زیر قدم خود چون می یافتی
گفتم مثل موج که بزیر کشتی در می آید **ابو الحسین الوراق قدس**
الله تعالی سره از طبقهٔ ثالثه است نام وی محمد بن سعد است از کبار
مشایخ نشابور است و قدمای ایشانست از اصحاب ابو عثمان
حیری عالم بوده است بعلم ظاهر و سخن گوی در دقایق علوم و
معاملات و عیوب افعال مات قبل العشرین و ثلثمائة وی
گفته که کرم در عفو آنست که یاد نکنی جنایت یار خود را پس از آن
که عفو کردی و هم وی گفته که حیات دل در یاد کرد زنده ایست که
هرگز نمیرد و عیش گوارنده زندگانی است با الله تعالی نه غیر
آن ح زیرا که خلق لطیفهٔ انسانی برای اینست و سایر تلذذات بواسطه
الف و عادت م و هم وی گفته که علامت دوستی الله تعالی متابعت
دوست اوست رسول صلی الله علیه و سلم **ابو الحسین الدراج**
رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است بغدادیست خادم ابراهیم خواص
است در سماع برفت در سنهٔ عشرین و ثلثمائة با شیخ ابو عمرو دمشقی
و ابو عمران مزین رازی شیخ الاسلام گفت که ابو الحسین دراج
از بغداد بری آمد بزیارت یوسف بن الحسین یوسف وی را گفت
برای چه آمدی گفت از برای دیدار و زیارت تو گفت اگر در راه ترا کسی

سرا بر آراسته و کنیزکی نیکو دادی آن ترا از زیارت من مانع آمدی
کفت اکر بودی نمی دانم الله تعالی مرا بآن نیا نمودی شیخ الاسلام کفت
که جوابی سخت نیکو باز داد اورا خود ازوی این می بایست پرسید
بکیر الدراج رحمه الله تعالی وی برادر ابو الحسین دراج بود در
بغدادی بود و از ابو الحسین فاضلتر و زاهدتر بود و بزرکتر
بود وی کفته است تا من درین راه در آمده ام هرکز خاطر فاسد بر من
نکذشت ابو الحسین سلامی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام کفت که
وی مردی بزرک بوده و صاحب تاریخ است وی کفته که عیسی موصلی
راهب بوده وی کفته که بر مسلمانان آیتی فرود آمده نه دانم که ازین
آن آیت الله تعالی را چون آزارند مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ
إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ الآیه ح یعنی نمی باشد از رازی که میان سه باشد
مکر این که او یعنی حق سبحانه چهار کرداننده ایشانست و مطلع
بر رازی ایشان یعنی ازین آیه احاطه علم حق سبحانه معلوم کردد
و با وجود علم باحاطه علم او مخالفت امر و نهی و چکونه وجود کیرد
ابو الحسین مالکی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن سعید المالکی است
بغدادیست فصیح بوده با جنید و نوری و آن طبقه صحبت داشته
بطرسوس بوده و آنجا برفته از دنیا ابو الحسین هاشمی رحمه الله تعالی

وی کفته که از جنید پرسیدند که دل کی خوش بود کفت آن وقت که
او در دل بود شیخ الاسلام کفت که او سخن با جوانمردان میکفت ح یعنی
با جمعی میکفت که مقصود را فهم میکردند و می دانستند که مقصود از
بودن وی در دل بودن مهر و صحبت اوست و این که دل حاضر و ناظر است
باو نه آنکه دل ظرف اوست تعالی الله عن ذلک م در دل یاد او بود و صحبت
او بود و کفت دل کی خوش بود که او ناظر بود کی خوش بود که او حاضر بود
ابو بکر واسطی قدس الله تعالی سره نام وی محمد بن موسی است
و کان یعرف بابن الفرغانی از قدمای اصحاب جنید و نوری است
از علماء مشایخ قوم بوده هیچکس در اصول تصوف چون وی سخن
نکفته است عالم بوده باصول و علوم ظاهر شیخ الاسلام کفت که واسطی
امام توحید است و امام مشرق در علم اشارت وی جوانی
از عراق آمده وی را آنجا سخن کم است بمرو آمد کفت شهر شهر میکردم
در آرزوی نیوشنده ح یعنی شنونده م وی را کفتند چرا بمرو آرام
کرفتی کفت ایشانرا نیز فهم تر یافتم و هم آنجا برفته پیش از سنه
عشرین و ثلثمائه و تربت وی آنجاست معروف و مشهور شیخ الاسلام
کفت که ازین طایفه کسی است که باو فرو می نکرم ح که فرود ست بهر
نسبت با من م و کسی است که باو می نکرم ح که مساویت با من م

وکمی است که باو بر می نکرم ح که مرتبه وی از مرتبه من بلند است م
بر یحیی معاذ رازی فزونی نکرم و بنصرابادی می نکرم و بواسطی بر می
نکرم شیخ الاسلام کفت که واسطی کوید که من واو و او و من و کرد من
و پاداش او و دعای من و اجابت او همه ثنویت است و دوکانکی شیخ
الاسلام کفت که از زبان هیچکس در خراسان آن توحید نیامد که
از زبان واسطی آن وقت که از عراق می آمد چون بنشابور رسید
ابوعثمان حیری برفته بود شاکردان وی را دید و سخنان وی
شنید از وی پرسیدند که چون یافتی ایشان را کفت صاحب ایشان
ایشان را نیاموخته مکر مجوسیت محض یعنی دوکانکی من و او شیخ
الاسلام کفت که ابوبکر قحطبی از شاکردان ابوعثمان حیری است
یکی وی را ببغداد دید کفت پیر شما شما را بچه دلالت میکرد کفت
بکذاردن طاعت و تقصیر دیدن معصیت کفت این کبری محض
در تصوف توحید و یکانکی می باید ح یعنی حصر اندیشه در حق باید
نه در طاعت و معصیت م شیخ الاسلام کفت که تقصیر آن وقت بینی
که خود را کردار بینی چرا نه همه او بینی شیخ الاسلام کفت که ابو طیب
مصری کوید مَنْ لَمْ يَتَدَرَّجْ لَهُ وَفَاءُ الْعُبُودِيَّةِ فِي عِزِّ الرُّبُوبِيَّةِ لَمْ
تَصِفْ لَهُ الْعُبُودِيَّةُ ح حاصل این کلام بسخن شیخ الاسلام راجع شود

وترجمه

و ترجمه وی اینست که انکس که مندرج و مضمحل نشد اداء بندکی
وی در دیدن ربوبیت و کم شدن در وی بقطع اندیشه از خود
و کردار خود بندکی صافی و خالص نشد اورا م شیخ الاسلام کفت
که واسطی را یك استادست و یك شاکرد استاد جنیدست و شاکرد
ابوالعباس سیاری جنید را بوی نامه ایست و سر نامه اینست
بسم الله الرحمن الرحیم سَلَامٌ عَلَيْكَ یا ابابکر و رحمة الله
و برکاته عافانا الله و ایاك بالکرامة باجر ح یعنی سلامتی از
نقایص ترا باد ای ابوبکر و انعام خدای و نیکیهای بسیار از جانب
وی عافیت دهاد خدای تعالی ما را و ترا بنیکی م کوید علما و حکما
از الله تعالی بر خلق رحمت اند چنان کن در سخن خویش که خلق را
رحمت باشی و خود را بلا از حال خویش بیرون آی و با حال ایشان شو
که با ایشان سخن می کویی بقدر طاقت و حال ایشان با ایشان سخن
میکوی و خطاب بران موضع نه که ایشان را بران می یابی فهذا ابلغ
لك ولهم وقل في انفسهم قولا بليغا ح ابلغ از بلوغ است یعنی این نوع
سخن که فهم سامعان بآن رسد رساننده ترست ترا بمقتضی حکمت
و ایشان را بفهم و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و سلم مامور شد باین نوع
سخن که وقل لهم قولا بلیغا یعنی بکوی ایشان را در حق ایشان سخنی

که رسد بفهم ایشان م شیخ الاسلام گفت جنید دانست که او نه بطاقت
خلق سخن گوید ویرا برفق ورحمت فرمود شیخ الاسلام گفت واسطی
گوید آنکه گوید نزدیکم دورست ح زیرا که نزدیکی نسبتی است ونسبت را
ناچار است از طرفین پس نزدیکی مستلزم کثرت بود واز معنی توحید
دور م وآنکه دوراست در هستی او نیست است تصوف اینست
ح یعنی بمرتبهٔ توحید نرسید در واقع وجود وی در وجود حق
مستهلک است لیکن نداند باز یافت این استهلاک تصوفست
ابوبکر زقاق کبیر قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام ویرا از طبقهٔ
ثالثه داشته است نام وی احمد بن نصر است وی مصریست استاد
ابوبکر زقاق صغیرست واستاد ابوبکر دقی است چون زقاق کبیر
از دنیا برفت شیخ ابوبکر کتانی گفت انقطع حجة الفقراء فی دخولهم
مصر ح یعنی بریده شد بهانهٔ فقرا بدر آمدن بمصر که به بهانهٔ زیارت
وی بمصر می رفته اند م وی از اصحاب واقران جنید بوده وی
گفته است هذا الطریق روح الانسان ح یعنی قیمتی که در مقابل
این طریقت جان آدمی است که جان باید داد تا این طریق وجود
گیرد م وهم وی گفته که این سخنها کسی را شاید که سالها با خدای
تعالی بجان مزبله رفته بود ابوبکر زقاق صغیر قدس الله تعالی روحه

شیخ الاسلام گفت که زقاق صغیر بغدادیست شاگرد زقاق کبیرست
با بتدا دست در حدیث داشت حدیث می نوشت پس با طریقت
اهل حقیقت گشت یک چشم بود ابوبکر رازی گوید ویرا گفتم
سبب یک چشم شدن تو چه بود گفت در بادیه شدم بر توکل گفتم
از دست اهل منازل هیچ نخوردم ورع را یک چشم من بروی من
فرو دوید از گرسنگی وی گفته که چهل سالست تا از جنید یک سخن
شنیده ام در فنا هنوز چاشنی آن در جان منست ابوبکر الکتانی
قدس الله تعالی سره از طبقهٔ رابعه است نام وی محمد بن علی بن جعفر
البغدادی الکتانی است از اصحاب جنید بوده وبمکه مجاورت کرده
سالها وآنجا برفته در سنهٔ اثنتین وعشرین وثلثمائة دران سال
که عبد الواحد اصفهانی که کنیت او ابو العزیبست در طرسوس
برفته از دنیا مرتعش گوید که کتانی چراغ حرم است وی گفته الصوفیة
عبید الظواهر احرار البواطن ح یعنی صوفیه طایفه اند که ظاهر
ایشان به بندگی وانقیاد شریعت آراسته وباطن ایشان از تصرف
غیر آزاد گشته خواه آن غیر طاعت باشد یا غیر طاعت م شیخ الاسلام
گفت که وی صحبت دار خضر بود علیه السلم وقتی خضر ویرا گفت یا ابا بکر
همه مردمان ازین طایفه مرا می شناسند ومن ایشانرا نمی شناسم

وهم وی گفته که خضر علیه السلام گفت که در مسجد صنعا بودم بیمن مردم
بر عبد الرزاق حدیث میخواندند و در گوشهٔ مسجد جوانی بود سر
بگریبان فرو برده ویرا گفتم مردم بر عبد الرزاق حدیث میخوانند
و تو اینجا نشسته چرا نزوی و از وی حدیث شنوی گفت من اینجا از
رزاق می شنوم تو مرا با عبد الرزاق میخوانی گفتم اگر راست میگویی
من کیم گفت خضر و سر بگریبان فرو برد شیخ الاسلام گفت که آن
ظریف تر بودی که هم چنانکه او از رزاق می شنید از عبد الرزاق هم
بشنیدی که از مشایخ آنان مه اند که ظاهر ایشان چون ظاهر
عام بود و باطن ایشان چون باطن خاص که شریعت بر تن است
و حقیقت بر جان و سر وهم وی گفته من لم یتادب باستاد فهو بطال
ع یعنی کسی متادب بتربیت استاد نشد و کار از استاد نگرفت
وی معطل و بیکار است و کارهای وی کار نیست م وهم وی گفته
که کن فی الدنیا ببدنك وفی الآخرة بقلبك ع یعنی بظاهر با خلق
و دنیا باش و بدل با آخرت و گسسته از دنیا م شیخ ابو بکر رازی
گفت که شیخ ابو بکر کتانی در پیری نگریست سر سفید و موی سفید
و سوال میکرد گفت هذا رجل اضاع امر الله فی صغره فضیعه الله تعالی
فی کبره یعنی وی بخردی و جوانی فرمان الله تعالی را ضایع کرد

الله تعالی ویرا در پیری فرو گذاشت خوار و ذلیل اگر وی در جوانی
در فرمان او کوشیدی در پیری بذل سوال گرفتار نشدی که پیران
اهل سنت هر چند پیر تر شوند بر چشم و دل خلق عزیز تر شوند
ع زیرا که بدوام مشغولی بطاعات منزل شود و نورانیت د ر
چهرهٔ ایشان زیادت گردد م شیخ الاسلام گفت که ابو بکر کتانی را
شاگرد مصطفی صلی الله علیه وسلم می گفتند از بر که ویرا جواب
دیدی معلوم بودی که کدام روز یا شب خواهد دید از وی
سوالها کردندی وی آن سوالها را از مصطفی صلی الله تعالی
علیه وسلم بپرسیدی و جواب بشنیدی و وقتی مصطفی صلی الله علیه وسلم
ویرا گفت هر که هر روز چهل ویکبار بگوید یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت
ع یعنی ای زندهٔ مطلق و ای آنکه قوام قیام انسان بتوست ا ی
معبودی که هیچ چیز را استحقاق معبودی نیست مگر تو م چون
دلها بمیرد دل وی نمیرد ع یعنی از غفلت حق سبحانه دل ویرا از غفلت
نگاه دارد م شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو القاسم دمشقی گوید استاد تا
که از کتانی پرسیدم که تصوف چیست گفت کمینه آنست که تو در
میانی و یکی از ابو حفص پرسید که صوفی کیست جواب دا د
که صوفی نپرسد که صوفی کیست شیخ الاسلام گفت این علم

سر الله است واین قوم صاحب سر اند پاسبانرا با راز ملوك چكار اصل
این كار دریافتست نه دریافت با انكار آن شتافت كشن نیافت نه بكوشش
یابی وطلب كه بحرمت یابی وادب سوال از انكارست برین كار آن كسی (مسایل)
كه ازین كار بویی دارد اورا باسوال چه كار انكار مكن كه انكار شومست
ان كار آن كند كه ازین كار محرومست قومی مشغولند ازین كار ح
یعنی غافلند از قبولش م وقومی برین كار با انكار وقومی خود در سر
این كار اند كه برین كار با انكارست ح هرچند بعبادت بود م مردودست
ح یعنی از قرب حق سبحانه بجانب ثواب اعمال م وآنكه در سر این كارست
غرقه نورست ابو بكر عطاء جحفی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت
كه وی گوید روزی بر بالای نشسته بودم دیدم كه سیل می آمد وعمارتهای
می آورد ومردی در آنجا بیابانك بلند میگفت اللهم لبیك لبیك و
سعدیك لئن ابتلیت فلطالما عافیت ح اجابت داعی هلاك
است می گوید خدایا ایستادم بخدمت وقبول حكم وقضاء تو و با
نقیاد فرمان اعانت می كنم ترا باجراء حكم مقتضی اگرچه مبتلا ساختی
ببلای سیل در روزگار دراز عافیت راهم دادی م وسیل می برد
ویرا تا بدریا وجحفه موضع سیلاست وخود آنرا از بهر آن جحفه خوانند
كه سیل درآید وهرچه در پیش آن آید آنرا بروبد وببرد ح یعنی م د (لغت)

وی گفته كه ابو سعید خراز

كه نقل كرده اند آنرا در موضع كه میان مكه ومدینه است ومیقات اهل
شام است م ابو بكر شقاق رحمة الله تعالی نام وی محمد بن عبد الله است
صاحب ابو سعید خراز گفت كه روزی در صحرا میرفتم نزدیك بند
سك از سگان شبانان برمن حمله آورد چون نزدیك من رسید بمراقبه
مشغول شدم ناگاه سگی سفید از میان ایشان بیرون آمد وبر ایشان
حمله كرد وایشان را از من دور گردانید واز من جدا نشد تا آن سگان
دور رفتند بعد از آن باز نگریستم ویرا ندیدم وهم وی گفته كه ابو سعید
خراز گفت كن بذكر الله فان قویت حالك غبت عن ذكر الله وذكر الله
ایاك ح یعنی با ذكر باش تا كه حالت غیبت پیدا گردد وغیبت قوت
گیرد وبمرتبه رسد كه در مذكور مستهلك گردی وذا اهل شوی هم
از ذكر تو حق سبحانه را وهم از ذكر حق سبحانه ترا در مظهر تو م شیخ الاسلام
گفت زبان در سر ذكر شد وذكر در سر مذكور ودل در سر مهر شد ومهر
در سر نور وجان در سر عیان شد وعیان از بیان دور بهره حق
بحق رسید وبهره آدم بآدم آب وخاك با فنا شد ودوگانگی با عدم
ح آدمی مركبست از روح وبدن روح نصیب حق است كه دریابنده ومحل
تكلیف اوست پس چون روح ویرا دریافت بطریق عیان ومشاهده
وجود را در سر وی كرد از وی چیزی نماند در نظر شهود نصیب حق

بحق رسیده بود و بهرهٔ آدم بادم یعنی فرو گذاشت کرده بود و از نظر
اعتبار ساقط گشته و بیان این معنی آنکه آب وخاك که بدن نت یا فنا
شود که از نظر فانی گردد و دو کانکی با عدم رود اداء همین معنی کند
م رجع الحق الی اصحابه و بقی المسکین فی التراب رمیماً ح یعنی
حق بحق دار رسید و باقی ماند بدن مسکین که نصیب وی نبود در خاك
ریزیده و از نظر اعتبار ساقط گشته م ابو بکر الشبلی قدس الله تعالی سره
از طبقهٔ رابعه است نام وی جعفر بن یونس است وگفته اند دُلَف بن
جعفر وگفته اند دُلَف بن جحدر و بر قبر وی ببغداد جعفر بن
یونس نوشته اند شیخ الاسلام گفت که وی مصری است ببغداد آمد
و در مجلس خیر نساج توبه کرد شاگرد جنید است عالم بوده و فقیه
و مذکر مجلس کردی مذهب مالك داشت و موطا حفظ کرده بود پدر
وی حاجب الحجاب خلیفه بود و فی طبقات السلمی انه خراسانی الاصل
بغدادی المنشاء والمولد واصله من استروشنه من فرغانه ومولده
کما قیل سامره ح یعنی در طبقات سلمی مذکور است که شبلی خراسانی الاصل
یعنی اصل که پدر اوست خراسانی بوده و نشو وی و ولادت وی در
بغداد بوده و اصل او از استروشنه فرغانه است استروشنه بضم همزه
وسکون سین مهمله وضم راء مهمله وسکون واو وفتح شین معجمه

ونون

ونون و مولد وی چنانچه گفته اند سامره است م جنید گفته است
لا تنظروا الی ابی بکر الشبلی بالعین التی ینظر بعضکم الی بعض
فانه عین من عیون الله ح یعنی نگاه مکنید بابو بکر شبلی بچشم
که بآن چشم یکدیگر را می بینند زیرا که او چشمی است از چشمان
خدای تعالی که وی سبحانه در مرتبهٔ فرق ناظر است در اشیا بوی
ظاهر این کلام مبنی است بر مسئلهٔ توحید م هشتاد و هفت سال
عمر وی بود در سنه اربع وثلثین وثلثمائه برفته از دنیا در ماه ذو
الحجه هم جنید گفته لکل قوم تاج وتاج هذا القوم الشبلی ح یعنی
هر گروهی را افسری است و افسر این طایفه شبلی است م شبلی بیست دو
بار در بیمارستان بوده شبلی گفته الحریة هی حریة القلب لا غیر ح
یعنی حقیقت آزادی آزادی دل است از قید تصرف غیر حق سبحانه
و جز این نیست م شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو سعید مالینی حافظ
صوفی این حکایت از شبلی آورده که وی گفته که این سرمایه وقت که دارید
بناز دارید که فردا همین خواهید داشت و تا جاوید صحبت با وی
باین می باید کرد شیخ الاسلام گفت که از نیجا می باید برد که فردا گویند
منافقان را بطریق تهکم در وقتی که نور مسلمانان را احاطه کرده باشد و ظلمت
منافقان را و ایشان از مسلمانان نور طلبند ارجعوا وراءکم فالتمسوا

نوراً م یعنی بازکردید باینجا که پشت بدان کرده اید که دارد نیاست
پس به طلبید وحاصل کنید آنچه سبب نور شود از طاعات وعبادات
م شیخ الاسلام گفت و وصیت کرد که این حکایت بنویسید و یاد دارید
که شما را از شبلی هیچ چیز نیارند به ازین حکایت وزد او وقت نوشتند
که این وقت که اینجا داری ببرآرند کسی شبلی را گفت مرا دعایی کن
این بیت بخواند • مضی زمنی والناس یستشفعون بی • فهل
لی الی لیلی الغداة دلیل • ح یعنی گذشت زمانی که مردم مرا شفیع
می ساختند پیش لیلی پس آیا کسی هست اکنون که مرا رهنمایی کند
بجانب لیلی م ویرا گفتند ترا خوش فربه می بینم و محبتی که دعوی
میکنی تقاضای لاغری میکند گفت • احب قلبی وما درى بدنی
ولو دری ما اقام فی السمن ح یعنی دوست داشت دل من ویرا
ونداشت بدن من حال دل را که اگر دانستی در فربهی اقامت نکردی
وبلاغری میل نمودی م ویرا پرسیدند که مردی سماع میکند و نمیداند
که چه می شنود این چیست جواب داد باین ابیات ح حاصل جواب
اینست که اگر چه خصوصیت مراد از کلام فهم نمیکند لیکن میداند
که منشاء فریاد دور افتادنست از امری مالوف محبوب چنانچه
کبوتر متاثر گردد از کلام من ومن متاثر گردم از آواز وی یا آنکه

هیچ کدام را اطلاعی بر مضمون شکایت دیگری نیست م رب ورقاء
هتوف بالضحی • ذات شجو صدحت فی فنن ح یعنی بسیار کبوتر
بر خاکستری فریاد کننده در وقت که صاحب اندوهست بانگ کرد
در شاخ درخت م ولقد اشکو فما افهمها • ولقد تشکو فما تفهمنی
ح یعنی شکایت میکنم و تفهیم نمیکردم ویرا شکایت خود را و وی
نیز شکایت میکند و تفهیم نمیکند مرا شکایت خود م غیر انی بالهوى
اعرفها • وهی ایضا بالهوى تعرفنی • ح یعنی اگر چه بر مضمون
شکایت یکدیگر اطلاع نداریم لیکن میدانم از فریاد وی سوز
عشق ویرا و وی میداند از آواز من محبت مرا م • ذکرتنا الفا
ودهرا صالحا • فبکت شجوا وهاجت شجنی • ح یعنی بانگ حمام
وشکایت وی ازین است که یاد کرد الفت و روزگار خوبی را که با
مالوف خود داشت پس گریست از جهة اندوه و بحرکت آورد اندوه
مرا م شیخ الاسلام گفت که این ابیات مجنون راست نه شبلی را
اما وی انشاد کرده شبلی عبدالرحمن خراسانی را گفت یا خراسانی
هل رایت غیر الشبلی احدا یقول الله قط یوما قال فقلت وما رایت
الشبلی یوما یقول الله قال فخر الشبلی مغشیا علیه ح یعنی ای خراسانی
هرگز دیدی کسی را غیر شبلی که گوید الله گفت در جواب گفتم

کاهر کز شبلی را ندیدم که کوید الله چون چنین کفت شبلی بروی در افتاد
بیهوش این جواب دو احتمال دارد اول آنکه کفتن الله بر وجهی که باید
از شبلی ندیدم دوم آنکه شبلی را در میان ندیدم م عبد الرحمن
خراسانی کوید که شخصی بد سرای شبلی آمد و در نزد شبلی فرا
در آمد سر برهنه و پای برهنه کفت کرا میخواهی کفت شبلی را کفت
نشنیدی که مات کافراً فلا رحمه الله ح یعنی نفس شبلی مرد بکفر بی
رحمت مکناد خدای تعالی ویرا عابد کرد نفس خود را چه نفس مسلمان
نشود که هوای وی تابع ارادهٔ عقل کردد مکر نادرا م شیخ الاسلام
کفت که نفس خود را میکفت وقتی جمعی در خانهٔ وی بودند در آفتاب
نکریست دید که بغروب نزدیکست کفت وقت نماز است برخاستند
و نماز دیکر بکذاردند شبلی بخندید و کفت چه خوش کفته است آنکس
که کفته است ، نسیت الیوم من عشقی صلاتی ، فلا ادری غدائی
من عشائی ح یعنی فراموش کردم درین وقت از جهة استیلاء عشق
نماز خود را و بامداد از شبانکاه باز نشناختم م ، فذکرک سیدی
اکلی و شربی ، و وجهک ان رایت شفاء دائی ح یعنی یاد تو ای
خواجهٔ من خورش منست و آشامیدن من و روی تو اکر به بینم شفا
دل من م و یکی ازین طایفه کوید که در مسجد مدینه بر حلقهٔ شبلی به

ایستادم

ایستادم سایلی بآنجا رسید و میکفت یا الله یا جواد شبلی آهی کشید
و کفت چکونه توانم که حق را سبحانه بجود ستایم و مخلوقی در مدح
مخلوقی میکوید ، تعوّد بسط الکف حتی لو انه ، اراد انقباضا
لم تجبه انامل ح یعنی خوی کرده بکشادکی کف بمرتبه که اکر خواهد
که فراهم آرد کف را انکشتان وی اجابت نکنند و فراهم نیایند م ،
تَرَاهُ اِذَا مَا جِئْتَهُ مُتَهَلِّلاً ، کَاَنَّکَ تُعْطِیهِ الَّذِی اَنْتَ سَائِلُهُ ح یعنی
در وقت که بطلب آبی بوی می بینی ویرا کشاده روی و منبسط بمرتبه
که کویا تو بوی میدهی آنچه طالب آنی م ، وَلَوْ لَمْ یَکُنْ فِی کَفِّهِ غَیْرُ رُوحِهِ
لَجَادَ بِهَا فَلْیَتَّقِ اللّٰهَ آمِلُهُ ح یعنی اکر ویرا غیر جان در کف نباشد
خواهد بخشید چون بطلبد پس باید که صاحب امید و خواهش
از خدای تعالی بترسد و درین وقت ازوی چیزی نطلبد م
، هُوَ الْبَحْرُ مِنْ اَیِّ النَّوَاحِی اَتَیْتَهُ ، فَلُجَّتُهُ الْمَعْرُوفُ وَالْجُودُ سَاحِلُهُ ،
ح یعنی وی دریاست از هر طرف که بوی در آیی فیض او می رسد
یعنی افاضه و انعام وی منحصر نیست در یک طرف و چون وی دریاست
و دریا را لجه و ساحلی است می کوید لجهٔ وی عطاست و آنچه قابل
بخشیدن است و ساحل و کنار که با آن شخص منقطع کردد بخشش
اوست م بعد از آن بکریست و کفت بلی یا جواد فانک اوجدت

کل آنجواد

تلك الجوارح وبسطت تلك الهمم ثم مننت بعد ذلك على اقوام
بالاستغناء عنهم وعما في ايديهم بك فانك الجواد فانهم يعطون
عن محدود وعطائك لاحد له ولا صفة فيا جوادا يعلوا كل جواد
وبه جاد من جاد ح یعنی ای بخشنده على الاطلاق موجود کرد
انادی جوارح ودستهارا وبسط کردی همتهارا بر خلق وهر کس به
حسب استعداد خود چیزی کرفت بعد از ان منت نهادی بر چند
طایفه که بتو مستغنی شدند از مردم واز آنچه در دست ایشانست
زیرا که بخشنده هر بخشش تویی وبخشش ایشان متناهی است وبخشش
ترا نهایت نی وبوصف در نمی آید پس تو سزاوار این خطابی که یا
جوادا یعلو کل جواد وبه جاد من جاد یعنی بخشنده که عالی وغالبست
هر بخشنده را وبصفت جوادی وی جود کرد آنکه جود کرد م شبلی گفته
در تفسیر قوله تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ابصار الرؤس
عن المحارم وابصار القلوب عما سوی الله تعالی ح یعنی شبلی ابصار
که در آیت واقع است شامل چشم سر وچشم دل داشته ومعنی آیت را
چنین بیان کرده که بکوی ای محمد مؤمنان را که فرو خوابانید چشم
سر را از حرام وچشم دل را از غیر خدای عز وجل یا بکوی ای محمد
مؤمنان را که اگر تو بکویی سخن تو قبول کنند که بخوابانید چشم سر را

از محارم وچشم دل را از اغیار م گفته اند که وی شنید که کسی میگفت
الخیار عشرة بدانق ح یعنی خیار ده عدد بدانکی شبلی چون لفظ خیار
شنید منتقل شد ذهن وی بخیاری که مقابل شرار است واین طایفه
را این نوع انتقالات می باشد م فریادی کرد وگفت اذا كان الخيار
عشرة بدانق فكيف الشرار ح یعنی چون نیکان ده بدانکی باشد در
درگاه الهی وچنین بی اعتبار پس بدان چگونه باشد م وی گفته که
وقتی عهد کردم که نخورم مگر حلال در بیابانها می گشتم تا بانجیربنی
رسیدم دست دراز کردم تا بخورم از ان انجیربن آواز آمد که عهد
خود نکاه دار ومخور که من ملك یهودی ام از وی پرسیدند
که کدام چیز عجیب ترست گفت دلی که خدای خود را بشناسد ودروی
عاصی شود وبکیر دینوری کوید خادم شبلی که نزدیك وفات
خود گفت بر من یك درم مظلمه است وچندین هزار درم برای
صاحب آن صدقه داده ام وهنوز بر دل من هیچ شغلی از ان
گران تر نیست وهم بکیر کوید که درین بیماری گفت مرا وضو ده
وی را وضو دادم وتخلیل لحیه فراموش کردم زبان وی کرفته بود دست
مرا بکرفت وبمیان لحیه خود در آورد بر جان بداد یکی از بزرگان
آنرا شنید گفت چه گویید در مردی که در آخر عمر ادبی از آداب شریعت

ازوی فوت نشد وهم بکیر گوید که شبلی را روز جمعه در آن بیماری
خفتی شد گفت بمسجد جامع میرویم تکیه بر دست من کرده بود و میرفت
مردی مارا در راه پیش آمد شبلی گفت بکیر گفتم لبیک گفت مارا فردا
با این مرد کاریست پس برفتیم و نماز بگزاردیم و بخانه باز آمدیم شب
را فوت شد گفتند در فلان موضع مردیست صالح که غسل مردگان
می کند سحرگاه بدر خانه وی رفتم و آهسته در بزدم و گفتم سلام
علیکم از درون خانه گفت شبلی بمرد گفتم بلی پس بیرون آمد
دیدم همان مرد بود که در راه مسجد پیش آمده بود بتعجب گفتم لا اله
الا الله گفت تعجب از چه میکنی سبب را گفتم بر سوگند بروی
دادم که تو از کجا دانستی که شبلی مرد گفت ای نادان از آنجا که
شبلی دانست که ویرا امروز با من کاریست **ابوبکر یزدانیار ارموی**
رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی حسین بن علی
بن یزدانیارست ویرا طریقه ایست در تصوف که بآن مخصوص
است و بعضی از مشایخ چون شبلی و غیر وی بر وی انکار کرده اند
وکان ینکر علی بعض مشایخ العراق واقاویلهم ع یعنی استاده
بود بر انکار بعضی مشایخ عراق و گفتهای ایشان م عالم بوده بعلوم
ظاهر معاملات و معارف شیخ الاسلام گفت که ابوبکر یزدانیار

الله تعالی

الله تعالی را بخواب دید گفت خداوندا حاجت دارم گفت چه
حاجت خواهی برا زان که دادم تو ترا از دستبند صوفیان برهانیدم
شیخ الاسلام گفت دیده ام جایی که پرسیدند که ما دستبند
الصوفیة یعنی چیست دستبند صوفیه گفت الحال المحال والاشارات
یعنی حقیقت
الباطلة ع یعنی حالها غیر واقع و اشارات بی مغز م ویرا قصه ایست
دراز با صوفیان و انکار بر ایشان و در آن اشکال است مردی
بزرگ است و صاحب تلبیس است در ظاهر و محقق در باطن
وی گفته که الملائکة حراس السماء واصحاب الحدیث حراس السنة
والصوفیة حراس الله ع یعنی فرشتها نگهبانان آسمان اند
که احکام سماوی را بموقع رسانند و محدثان نگهبانان قول
و فعل و تقریر نبی اند که از فساد تحریف و تغییر نگاه داشته اند و صوفیه
نگهبانان خدا اند که ناظر وی اند و اخلاق وی در میان خلق
م شیخ الاسلام گفت که ابو العباس نهاوندی روزی پس از
نماز بامداد صوفیان را همه خفته دید گفت همه بخسپید که او بگو
ع یعنی مرا و صحبت و دوستی با او شما را کفایت ع واحتیاج
بزیادتی عمل نیست م وهم وی گفته که می بینید مرا که سخن میگویم
بر صوفیه والله که بر ایشان سخن نمیگویم مگر از جهة غیرت بر ایشان

که اسرار حق را سبحانه بغیر اهل آن گفتند واگرنه ایشان سادات
اهل عالم اند وبمحبت ایشان تقرب میجوییم بحق سبحانه وتعالی وهم
وی گفته المعرفة تحقق القلب بوحدانية الله تعالى ع یعنی معرفة
یکتا شدن دل است از غیر حق سبحانه وتصور یکتایی وتصدیق بآن
م وهم وی گفته المحبة اصلها الموافقة والمحبة هو الذی یوثر رضی
محبوبه علی کل شیء ع یعنی علامت محبت راست آوردن ومطابق
ساختن خودست بآنچه محبوب گوید ومحب آن کسی است که
اختیار کند رضای محبوب را بر همه چیز م وهم وی گفته من
استغفر وهو ملازم للذنب حرم الله تعالى عليه التوبة والانابة اليه
ع یعنی هر کس مغفرت طلبد ودر هنگام طلب بگناه مشغول بود
حرام گرداند حق سبحانه بروی که توفیق ندهد ویرا بتوبه که
رجوعست از مخالفت بموافقت وانابت که رجوعست از خلق بحق
ابوبکر الصیدلانی رحمه الله تعالى از اجلهٔ مشایخ واعلام ایشان بوده است
شبلی ویرا بزرگ داشته است از فارس بوده ودر نشابور وفات
کرده وی گفته صحبت با حق دارید واگر نتوانید صحبت با آنکس
دارید که صحبت دار حق است سبحانه وتعالی تا برکت صحبت وی
شما را بحق رساند وهم وی گفته که عاقل آنست که سخن بقدر حاجت

گوید وهرچه افزونی بود از آن دست بدارد وهم وی گفته که با حق
تعالی بسیار نشینید وبا خلق اندکی یکی از مریدان وی گوید که
بعد از وفات وی برای قبر وی لوح ساختم ونام وی بر آنجا نوشتم
خراب کردند بار دیگر راست کردم باز خراب کردند وهمچنین چند
بار هرچند راست کردم خراب کردند وبا قبر هیچکس آن نمی کردند
سر آنرا از استاد ابو علی دقاق پرسیدم گفت آن مرد در دنیا گمنامی
اختیار کرده بود وحق سبحانه وتعالی نیز ویرا پنهان میخواهد
وتو میخواهی که ویرا آشکارا کنی این کی میسر شود ابوبکر الخباز
البغدادی رحمه الله تعالى وی از استادان جریریست وی گفته
که العیال عقوبة تقید شهوات الحلال ع یعنی گرفتاری شخص
بعیال شکنجهٔ راندن شهوتهای حلال است در مقابل آن ابوبکر
بن عبدی المطوعی رحمه الله تعالى از ابهرست از اقران ابوبکر طاهر
وبزرگتر از وی ابوبکر طاهر بروی در آمد ووی محتضر بود ویرا
گفت احسن ظنك بربك گفت با چون منی چنین سخن گویند
اگر ما را بگذارند پرستش وی کنیم واگر بخوانند فرمان بریم وبرویم
مات سنة خمس وثلثمائة ابوبکر بن طاهر الابهری رحمه الله تعالى
از طبقهٔ رابعه است نام وی عبدالله بن طاهر بن الحارث الطائی

از کبار مشایخ جبال است ح یعنی کوهستان همدان م از اقران شبلی بوده
عالم و باورع با یوسف بن الحسین صحبت داشته رفیق مظفر کرمانشاهی
شاهی بوده شیخ مهلب مصری گوید و هو مهلب بن احمد بن مرزوق
که با هیچکس صحبت نداشتم از مشایخ که مرا صحبت وی آن نفع کرده باشد
که صحبت شیخ ابابکر طاهر در سنه ثلثین و ثلثمائه برفته از دنیا
روزی ابوبکر طاهر بدکانی بزازی بر گذشت پیر بزاز دوست وی
بود چون شیخ را دید از دکان برخاست و بر پی وی برفت بزاز
آمد پیر را ندید در خشم شد و بر اثر پیر برفت و ویرا دریافت
و لختی بپیچید و از پیش شیخ ابوبکر ویرا با دکان برد شیخ ابوبکر
از آن همه شب رنجه بود دیگر روز بدر سرای آن بزاز رفت و کنیزکی
داشت با خود ببرد و ویرا بیرون طلبید و گفت دوش همه شب
رنجه بودم از مال دنیا این کنیزک دارم اگر بپذیری بکفارت
آن رنج بتو دادم و اگر نپذیری آزاد کردم آن مرد در پای وی افتاد
و گفت ای شیخ من جرم کرده ام تو عذر میخواهی گفت راست که تو
جرم کردی اما مرا می زنند ح مراد آن رنجی است که در شب شده
ویرا م پرسیدند از وی که حقیقت چیست گفت همه آن علم است ح
یعنی حقیقت و علم یکی اند م و پرسیدند که علم چیست گفت همه آن حقیقت است

وی گفت

وی گفته الجمع جمع المتفرقات والتفرقة تفرقة المجموعات فاذا جمعت
قلت الله واذا فرقت نظرت الی الکون ح یعنی معنی جمع و جمعیت بر
یکی باز آوردنست در اندیشه و معنی تفرقه یکی را بسیار ساختنست
بحسب اندیشه پس چون جمعیت وجود گیرد گویی بزبان دل الله
که ناظر وی باشی و ذاهل از خلق و چون تفرقه وجود گیرد گویی
فلان و بهمان که ناظر خلق باشی و ذاهل از حق م و هم وی گفت
که مردی را دیدم که وداع کعبه میکرد و می گریست و این بیت میخواند
• الا رب من یدنو و یزعم انه • یحبک والنائی اود و اقرب • ح
یعنی آگاه باش که بسیار نزدیکان صوری باشند که دعوی محبت
کنند و دوران صوری بحسب معنی از ایشان نزدیکتر و محبتر
باشند پس دوران صوری را بچشم حقارت نباید دید م
ابوبکر بن ابی سعدان رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی
احمد بن محمد بن ابی سعدان است بغدادی است از اصحاب
جنید قدس الله سره از اقران رودباری عالم تر مشایخ وقت
بوده بعلوم این طایفه ابوالحسن حدیق وابوالعباس فرغانی
گفته اند که نمانده است درین زمان این طایفه را جز دو تن
ابوعلی رودباری بمصر و ابوبکر بن ابی سعدان بعراق و ابوبکر

ودریا بنده ترست از ابو علی وی گفته هرکه با صوفیان صحبت دارد
باید که ویرا نفس نبود ودل نبود وملك نبود چون بچیزی نگرد
از اسباب از بلوغ بمقصد خود بیفتد وبآن نرسد ح یعنی بایست
نفس ودل خود را باز گذارد وبایست این طایفه گیرد وچیزی را
بخود مضاف نداند م وی گفته الصوفی هو الخارج عن النعوت
والرسوم والفقیر هو الفاقد للاسباب فقد التسبب وجب له اسم
الفقیر وسهل له الطریق الی المسبب ح یعنی صوفی کسی است که از
تاثیر وتصرف احوال واثار بیرون آمده باشد یعنی احوال وآثار
ویرا از آنچه در آنست بیرون نیارد وفقیر کسی است که دست از
اسباب بدارد که گذاشتن سبب موجب اسم فقرست وموجب سهولت
رفتن بمسبب اسباب یعنی آنکه اسباب را وصف سببیت داد
واین وصف اسباب را لذاتها نیست چنانچه مذهب حکماست م
وهم وی گفته من لم یتطرف فی التصوف فهو غبی ای جاهل ح
یعنی کسی که ویرا در تصوف سخنان بود که طرفه وشگرف نبوده باشد
وی دانا نیست می گویند که شیخ محیی الدین قدس سره از اصحاب خود
سخنان تازه می طلبید ومیگفته که گوشت قدید میارید وگوشت
تازه بیارید م شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که دو یم در بغداد

بعد از نماز

بعد از نماز عید مرا گفت ابن ابی سعدان زامی شناسی گفتم آری
گفت برو وبگوی که امروز ما را بمجالست وموانست خود مشرف کردانند
برفتم وویرا در خانه یافتم در دهلیزی که در آنجا غیر یك پاره بوریای
کهنه هیچ نبود ووی آنجا نشسته بود وویرا رسالت کردم گفت این سفره
را بگیر وشخصی است بر بیرون بوی ده تا خوردنی بیاورد
گفتم مگر اجابت ابو محمد رویم نمی کنید گفت آری ولکن روی عن
علی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دعی الی ما لاقتیتموها
الولیمة فقال قم بنا یا علی الی البیت ناکل کسیرة لتحسن مواکلتنا مع الناس
ح یعنی روایت کرد علی رضی الله عنه که رسول خدا را خواندند بمایده
یعنی بولیمه که طعام عروسی است پس فرمود برخیز تا بخانه رویم
وخشك پاره بخوریم تا خوردن ما با مردم نیکو افتد که بصورت
حرص واقع نشود م من سفره را بردم وبآن شخص دادم رغیف
وکامخ آورد بخوردیم وبرفتیم ح یعنی سرکرده نان ونان خورش
ابو بکر عطوفی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن علی بن الحسین بن
وهب العطوفی است شاگرد جنید است قدس الله تعالی سره توفی
بالرملة سنة خمس واربعین وثلثمائة ح یعنی متوفی شد در رمله
که شهریست از شام در سال سیصد وچهل وپنج از هجرت م وی

گفته که استاد من گفت جنید اگر کسی بیند که ایمان دارد باین طایفه
واین سخنان بپذیرد زنهار ویرا گوئید تا مرا بدعا یاد دارد
شیخ الاسلام گفت که حلاج در آخر کتاب عین جمع گوید هر که باین
سخنان ما ایمان دارد وازان چاشنی دارد ویرا از من سلام کنید
وشیخ عمو گفت که سیروانی گفت اگر پای دارید بخراسان روید
بزیارت کسی که ما را دوست دارد وشیخ عباس گفت که شیخ سیروانی
گفت که وصیت میکنم شما را به نیکوئی با کسی که این طایفه را دوست
دارد م ابو بکر سکاک رحمه الله تعالی وی گفته که مشتاق بمرگ
لذت بیش ازان یابد که زنده از شرب شهد شیخ الاسلام گفت بآن خدای
که جز وی خدای نیست که بنده سیاه بخت را هرگز روزی نیاید
نیکوتر وبا راحت تر وخوشتر ازان روزی که عزرائیل بوی آید گوید
مترس با ارحم الراحمین میشوی وباوطن خود میشوی وبه عید باهل
میروی این جهان منزلت وزندان مؤمنست این بودن عاریتی
اینجهان بهانه ایست بیکبار بهانه را ببرد ودور کند ودر حقیقت
باز شوید ومرد بزندگانی جاوید برسد • موت التقی حیوة م لا
انقطاع لها • قد مات قوم وهم فی الناس احیا • ح یعنی مردن متقی
بترک خطوظ نفسانیه که موت اختیاریست مستلزم حیات وتلذذ است

کو ویرا انقطاع نیست که دایمی مرده اند این قوم اتقیا بموت اختیاری
ودرمیان مردم صورت احیا دارند وتوان که مراد بقوم اهل
غفلت باشند که مقابل اتقیا اند ومراد بموت ایشان غفلت باشد
یعنی قومی هستند که بواسطه استیلاء غفلت در حکم مردگان اند
ولیکن درمیان مردمان زنده می نمایند م ابو بکر سقا رحمه الله تعالی
وی گفته که در کشتی بودم باد برخاست وموج درگرفت وخلق بدعا
کردن وفریاد برداشتند در کشتی درویشی بود سر در گلیم پیچیده
پیش وی رفتند وگفتند دیوانه نه خلق در دعا وزاری اند
تو هم چیزی بگوی سر از گلیم بیرون کرد وگفت عجبت لقلبك
کیف تقلب ح خطابیست از محب بمحبوب یعنی تعجب کردم از دل
تو که چگونه بگشت از ما که اثر غضب ظاهر شد م وسر در گلیم برد
گفتند چه دیوانه ایست او را میگویند دعا کن وی بیت میخواند
باز سر از گلیم بیرون کرد ودیگر نیمه بیت بگفت وشدة حبك
لی لم تذهب ح وشدت محبت که بود ترا با من از جهت چه برفت م
آن باد وشور لختی کم شد باز با وی گفتند که چیزی دیگر بگوی
سر بیرون کرد وبیت دیگر بگفت واعجب من ذا وذا اننی •
اراك بعین الرضی فی الغضب ح وعجبتر ازینها که می بینم ترا بچشم

رضا دادرعین غضب که درعین غضب ذنو راضی ام م موج بیا
رامید و باد ساکن شد شیخ الاسلام کفت که او دو بیت آورده
من سیم آن دیده ام جای دیکر وان بیت اینست • فان جدت
بالوصل احییتنی • والا فهذا طریق العطب • ح یعنی کر کرم نمائی
وبنعمت وصل بنوازی زنده کرده باشی مرا واکر چنین نکنی پس
اینست طریق هلاک ابو بکر المصری رحمه الله تعالی رحمه نام وی
محمد بن ابراهیم است استاد ابو بکر دقی است شاکرد دقاق کبیرست
با جنید و نوری صحبت داشته توفی فی شهر رمضان سنه خمس
واربعین وثلثمائه مع ابو بکر العطوفی ابو بکر مصری کوید با
جنید بودم وابو الحسین نوری وجماعتی از مشایخ صوفیا ن
وقوال چیزی میخواندند نوری برخاست ورقص میکرد جنید
نشسته بود نوری فرا سر جنید آمد وکفت برخیز واین آیت
بخواند ح بطریق تعریض م اِنَّمَا یَسْتَجِیبُ الَّذِیْنَ یَسْمَعُوْنَ ح
یعنی اجابت میکنند ومتاثر میکردند از سماع آنانی که سمع قبول
دارند م جنید کفت وَتَرَی الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ
ح یعنی جماعتی که متمکن وثابت قدم اند چون جبال می بینی
ایشانرا منجمد وغیر متحرک وچنین نیست بلکه ایشان درحرکت معنوی

وقوالی

سریع اند چون حرکت ابر یعنی صاحب تمکین دیکرست وصاحب
تلوین دیکر م ابو بکر الدقی قدس الله تعالی سره ح بضم دال مهمله وکسر قاف
مشدده ویاء نسبت م از طبقه خامسه است نام وی محمد بن داود
الدمشقی است وکویند باصل از دینور است اما بشام نشستی عمر
وی صد و بیست سال بکشید از اقران ابو علی رودباری بود و
غیر او وصحبت داشته بود با ابن جلا وبوی نسبت کند وشاکرد
دقاق کبیر است جنید را دیده بود وبا ابو بکر مصری صحبت داشته
بود مجرد جهان بود واز کبار مشایخ وقت با نیکو ترحالی سنه تسع
وخمسین وثلثمائه برفت از دنیا شیخ الاسلام کفت که ابو عبد الله
باکو کفت که غلام دقی کفت که دقی کفت العافیة والتصوف لا یکون
ح یعنی تصوف با عافیت جمع نمی باشد بلکه لازم تصوف ابتلاء
م وحصری کفته است ما للصوفی والعافیة صوفی را با عافیت چه
کار شیخ ابو عبد الله رودباری برکنار دریا وسوسه داشت طهارت
میکرد بادی می آمد ودست وپای می ترکید وخون می آمد وی
درماند کفت الهی العافیة ح یعنی معبودا عافیت م آواز دادند
که العافیة فی العلم یعنی الشریعة ح یعنی عافیت در علم شریعت
است وابتلاء تو از ترکیدن پای بنا بر وسواس است که در شریعت

نیاسد م شیخ الاسلام گفت که ابو بکر دقی گفت که بنصیبین شدیم
ح نصیبین نام موضعیست م مهمان سمیعی وقت خوش بود وقوال
خوش وهیچ بیگانه نبود هیچ ذوقی وحالی نمی شد همه آرمیده بودند
سمیعی گفت وقت طیب وقوال طیب ومافینا ضد فما هذا الجمود
ح یعنی وقت نیک وقوال نیکو در میان ما بیگانه نی پس چیست
این جمود وبیحالی م دقی میگوید که گفتم وقتنا فوق السماء سمیعی
گفت چه میگوئی گفتم آنچه او میخواند ح یعنی قوال م همه از من وتست
همواره بگوش می آید که من وتو در تصوف من وتو کجا بود صوفی
را جز یکی نبود حالی پدید شد وشور برخاست که همگنان
جامه می دریدند ومی افتادند وبانگ می زدند هیچکس نمانده
بود که جامه ندریده بود ح جواب اولا که وقتنا فوق السماء یعنی
وقت وحال ما در بالای آسمانست یعنی در تحت قدرت واختیار
ما نیست وجواب دویم انکه مقتضی حال توحید ست وقوال
توحید نمیگوید م شیخ الاسلام گفت که وقتی دقی در بادیه بزارید
گفت الهی از آن حقیقت خود که مرا دادی بهرهٔ من چیزی بر دل من
آشکارا کن ح یعنی تفصیل کن من وجهی م تا جان من بیاساید
چیزی بروی بگشادند زاری بروی افتاد نزدیک بود که تباه

شود گفت الهی بپوش که طاقت ندارم آنرا بپوشیدند شیخ الاسلام
گفت که پنهان کردن غیب واهل غیب از الله تعالی رحمتست که آن درین
جهان نگنجد هر چیزی که از آن جهان آشکارا شود انکس را
در وقت ببرد ح یعنی بلاد آخرت م یا عقل انکس طاقت آن ندارد
احوال ورسوم وی متغیر شود آنچه غیبست وحقیقت پنهان
به تا بر آن شوی در سرای غیب وحقیقت که این دنیا سرای
بهانه است وزندان تاریک چون مدت بر آید وروزی خورده
شود ودر حقایق وغیب گشاده گردد دقی گفت علامة القرب الانقطاع
عن کل شیء سوی الله ح یعنی نشانهٔ نزدیکی بنده بحق سبحانه
بریده شدن وپیوند ست از هر چه غیر اوست م وهم وی گفته
کلام الله تعالی اذا جاء علی السرائر باشراقه زالت البشریة ورعوناتها
ح یعنی کلام حق سبحانه که عبارتست از القاء معانی وحقایق چون
واقع شود بر ضمیر کسی بسبب اشراق وی که عبارتست از معرفة
که متعلق است بآن حقایق لوازم بشریت ورعونات وی زایل
گردد م وسئل عن سوء ادب الفقراء مع الله فی احوالهم قال ذلك
لحطاطهم من حقیقة العلم الی ظاهر العلم ح یعنی پرسیدند
دقی را از گستاخی فقرا با حق سبحانه در بعضی احوال جواب گفت

منشأ گستاخی فرود آمدنست از حقیقت و تهی شدن از وی و
نشست بظاهر علم و اقتصار بران یعنی تا شخص در مقام حقیقت
است از وی گستاخی نیاید ابو بکر طمستانی قدس الله تعالی سره
ح بکسر طاء مهمله و میم و سکون سین مهمله و فتح تاء مثناة فوقانیه
و نون و یاء نسبت م از طبقه خامسه است از فارس بوده شاگرد
شبلی و ابراهیم دباغ شیرازی است از کبار مشایخ بوده صاحب
آیات و کرامات یگانه بود در حال و وقت خود شبلی وی را بزرگ
می داشت و قدر و محل وی را بزرگ می نهاد با مشایخ فارس صحبت
داشته وی را حرمتی عظیم می داشتند سکر و محبت بر وی غالب
بود و رموز و کلام عالی داشت در فارس سخن او را کس طاقت شنیدن
نداشت مشایخ وقت صواب چنان دیدند که وی بخراسان رود
ح که اهل استماع آن نوع سخنان بسیار بوده م بنشابور آمد و
آنجا برفت از دنیا بعد از سنه اربعین و ثلثمائه وی گفته ما
الحیوة الا فی الموت یعنی ما حیوة القلب الا فی اماتة النفس ح یعنی
نیست زندگی دل و تلذذ دایم وی مگر بمیرانیدن نفس بترک خواهش
م شیخ الاسلام گفت که هیچ زنده زندگی نکند تا از خود بمیری
باو زنده نگردی کسی ابو بکر طمستانی را گفت مرا وصیتی کن گفت

الهمة

الهمة الهمة فان علیها مدار الامر و الیها یرجع الامر ح یعنی پیدا
کن همت را همت را زیرا که مدار کار بر وست و رجوع کارها
باوست مراد بهمت قصد توجه است بجناب حق سبحانه و قطع
توجه از غیر م و هم وی گفته بزرگترین نعمتی بیرون آمدنست از
نفس زیرا که نفس بزرگترین حجابهاست میان تو و الله تعالی
و هم وی گفته که ممکن نیست بیرون آمدن و رستن از نفس خود
بنفس خود که از نفس خود باو توان رست و به صحبت ارادت او ابو بکر
فرا قدس الله تعالی سره بفتح فا و تشدید راء مهمله و مد م از طبقه
خامسه است نام وی محمد بن احمد بن حمدون الفراء است از اجله مشایخ
نشابور بوده با فراست عظیم شیخ عمو وی را دیده بود و گفت اگر فرا را
ندیدی صوفی نبودی و صحبت داشته با ابو علی ثقفی و عبد الله
منازل و ابو بکر شبلی و ابو بکر طاهر ابهری و مرتعش و غیر ایشان از
مشایخ یگانه بود و طریقت نیکو داشت در سنه سبعین و ثلثمائه
برفته از دنیا شیخ عمو گفت با جمعی قصد حج داشتم چون بنشابور
رسیدم اصحاب من گفتند که بزیارت ابو بکر فرا رویم گفتا او گوید که با ما
و پدر شو و تو باز گردی لختی بپیچیدم آخر گفتم چیست که میکنم
شاید که باز گردم و را نیامدم بوی شدم وی را در مسجد نیافتم

چون ساعتی برآمد وی را دیدم که از در مسجد درآمد شوری در وی
و پاره‌ء چند پوستین در دست که او پوست کوه بود ح بضم کاف عجمیه
یعنی کاورکن بودم م سلام کردم گفت علیك السلام از کجائی گفتم از هراة
گفت کجا میروی گفتم بسوی قبله گفت پدر داری گفتم دارم گفت
باز گرد و پدر را شو پیش یاران رفتم چندان بگفتند که بر سر رفتن
آمدم مرا تبی عظیم گرفت دیگر روز بنزدیك شیخ ابوبکر رفتم
گفت نقضت العهد عهد بشکستی توبه کردم گفت من لم یوثر الله علی
کل شیء لا یصل الی قلبه نور المعرفة بحال ح یعنی کسی که اختیار نکند
و ترجیح ندهد خدا را بر همه چیز نرسد نور معرفت بدل
وی بهیچ وصفی و حالی واختیار حق درین صورت خدمت پدر است
چه حق سبحانه خدمت مادر و پدر را مقدم داشته بر حج م وهم
وی گفته کتمان الحسنات اولی من کتمان السیئات فانك بذلك
ترجو النجاة ح یعنی پوشیدن نیکیها اولیست از پوشیدن بدیها
زیرا که نیکیها را وسیله نجاة می سازد و در اظهار آن سمعه و ریاست
که مفسد عمل اند م ابوبکر الشبهی قدس الله تعالی سره از طبقه
خامسه است نام وی محمد بن جعفر الشبهی است از جوانمردان مشایخ
وقت بوده در نیشابور با شیخ ابوعثمان حیری صحبت داشته

پیش از سنه ستین و ثلثمائة برفته از دنیا وی گفته الفتوة
حسن الخلق و بذل المعروف ح یعنی جوانمردی خلق نیکوست
و صرف عطیه م ابوبکر الطرسوسی الحرمی قدس الله تعالی سره ح
منسوبست بحرم مکه شرفها الله تعالی م شیخ الاسلام وی را
از طبقه سادسه داشته است ش کتاب طبقات سلمی پنج طبقه
بیش نیست و شیخ الاسلام همانا طبقه دیگر بران افزوده
طبقه سادسه عبارت از انست م نام وی علی بن احمد بن محمد
الطرسوسی است سالها بمکه مجاور بود وی را طاوس الحرمین
میخواندند از عبادت وی بزرگی بوده شاگرد ابوالحسین مالکی
است و صحبت داشته با ابراهیم شیبان کرمانشاهی و نسبت بوی کردی
در سنه اربع و تسعین و ثلثمائة برفته در مکه شیخ سلمی وی را
دیده اما در تاریخ نیاورده و از اقران شیخ سیروانی بوده شیخ
الاسلام گفت که شیخ عباس فقیر مرا گفت که شیخ ابوبکر حرمی
گفت که بمکه مهمان کسی بودم میزبان کنیزکی داشت که چیزی
می توانست خواند کنیزك بخواند لاسنی فیك معشر فاقلوا و
اکثروا ح یعنی مرا در عشق تو ملامت کردند قلیل و کم و بیشی گفتند
م درویشی بر پای خاست بانگی چند بزد و گفت که ملامت نکرد

درم بتو مکر تو ح این سخن مبنی است بر مسئلهٔ توحید م این حرف
بگفت وبیفتاد وبرفت از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله
باکوی گفت که ابو بجار در خانهٔ قزوینی بمکه در سماع بود گوینده چیزی
بخواند بپارسی وی برخواست با پشت راست انکاه گفت نفیر
از تو وبیفتاد وبیهوش شد وبرفت ح همانا که انحناء بوده در
پشت وی که بحرارت وجد برفته وتوان که مقصود مجرد راست
ایستادن باشد م شیخ الاسلام گفت که بوالقاسم سایح با قوم
درمهمان بود گوینده برخواند . کل بیت انت ساکنه . غیر
محتاج الی السرج ح یعنی در هر خانه که تو ساکن وی احتیاج
بچراغ نیست م وجهك المیمون حجتنا . یوم یاتی الناس بالحجج .
ح یعنی روی مبارك تو حجت ماست در روزی که مردم حجتها
آرند از طاعات وعبادات م لا اتاح الله لی فرجا . یوم ادعوا منك
بالفرج ح یعنی ندهاد خدای تعالی مرا خلاصی در روزی
که از تو خلاصی خواهم م ابوالقاسم سایح دست راست بر آورد
بانك زد وبیفتاد بنگریستند رفته بود شیخ الاسلام گفت
که یکی ازین طایفه گفت که در نیشابور حادثه بود که مردم از شهر
بیرون رفته بودند من در مسجد شدم ودر کنج آن مسجد

درویشی

درویشی دیگر بود گوینده درآمد درویش وی را گفت که چیزی بگوی
وی برخواند . القیت بینی وبین الحب معرفة . لا تنقضی ابدا
او ینقضی الابد ح یعنی یافتم میان خود ومحبت تو آشنایی مند
که نبریده باد آن آشنایی تا وقتی که ابد بسر آید واین وجود نگیرد
زیرا که ابد زمانیست غیر متناهی از جانب آینده چنانکه ازل زمانیست
غیر متناهی از جانب گذشته وغیر متناهی از متناهی نی پس انقضا
محبت معلق بود بمحال م . لاخرجن من الدنیا وحبکم . بین الجوانح
لم یشعر بها احد ح یعنی بیرون خواهم رفت از دنیا در حالی که
دوستی شما در میان پهلوهای نزدیك بسینه قرار گرفته و
هیچکس را بآن شعوری نی م آن درویش بیفتاد و می طپید تا میان
دو نماز انگاه بیارامید چون بنگریستم برفته بود شیخ الاسلام
گفت که صوفی در شهر ابله که میان بصره وکوفه است میرفت بپای
کوشکی رسید وبر آن کوشك مهتری بود وپیش وی کنیزك
مغنیه چیزی میخواند آن صوفی آوازی بشنید که می خواند
. کل یوم تتلون غیر هذا بك احسن . کل یوم تتحول غیر هذا بك
اجمل ح یعنی هر روز متلون می باشد وغیر این طریق بتو
نیکوتر می باید وهر روز از حالی بحالی میگردی وغیر این بتو زیبا تر

می آید م درویش را خوش آمد و بروی خورد گفت . یا جاریة بالله وبحیوة مولاك . لاعدت علی هذا البیت . ع یعنی ای کنیزك

بخدای و بزندگانی خواجهٔ تو که اعاده کن ی بر من این بیت را م

کنیزك تکرار می کرد خواجه کنیزك را گفت چرا تکرار میکنی و

نمیگذری گفت در زیر کوشك درویشی است وقت وی خوش گشته

است از بهر وی میگویم خواجه سر فرو کرد آن غریب را دید خوش

گشته و پای میکوفت باخر سخنی گفت و بانگی بزد و بیفتاد و جان

بداد آن خواجه چون آن را دید حال وی بگشت کنیزك را آزاد کرد

و پیران شهر را بخواند و بران درویش نماز کردند و دفن کردند

و پیران را گفت مرا شناسید من فلان بن فلانم شما را گواه

میکنم که هر چه مراست از ضیاع و املاك همه وقف کردم بر درویشان

و کوشك سبیل کردم و هر چه داشت از زر و سیم بداد و جامه بیرون

کرد و ازاری دربست و مرقع در پوشید و روی برافکند و روی

در بادیه نهاد و برفت و مردمان می نگریستند تا از چشم ایشان

غایب شد و چشمها گریان پس از ان کس وی را ندید و خبر وی

نشنید بو الحسین دراج و فوطی حکایت کنند این را دراج گوید

ما رایت احسن من ذلك الیوم ع یعنی ندیدم نیکوتر از ان روز

کرآن

کر آن شخص را حالتی عظیم پیدا شد م شیخ ابو عبدالله جلا گوید که به

مغرب دو چیز دیدم عجب یکی در جامع قیروان مردی دیدم که بصفها

بر میگشت و می شکافت و از مردمان چیزی میخواست ع تعجب در

بیت که صوفی گدایی کند بدان کیفیت م و میگفت ایها الناس کنت رجلا

صوفیا فضعفت ع یعنی ای مردمان مرد صوفی بودم پس ضعیف

شدم در امریقه کل که رزق را از مردم میطلبم م و دیگر دو پیر دیدم آنجا

یکی جبله نام و دیگر زریق نام و هر یکی را از یشان شاگردان بودند

و مریدان روزی جبله بزیارت زریق شد با یاران یکی از اصحاب زریق

قرآن خواند یکی از یاران جبله را وقت خوش شد بانگی بزد و جان

بداد وی را دفن کردند چون دیگر روز شد جبله بزریق آمد و گفت کجا

شد آن یار تو که ما را قرآن خواند وی را بخواندند قرآن خواند

جبله بانگی بزد و فریادی کرد خواننده بر جای بمرد و جبله گفت واحد

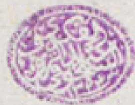
بواحد والبادی اظلم یکی بیکی و انکه ابتدا کرد ظالم تر ش و در روزگار

ما نیز درویش صد رکوسوی علیه الرحمه در سماع برفت و آن چنان

بود که روزی قوال را گفته بود که دیگر در مجلسی که من باشم مخوان

که نزدیك بدان میرسد که روح از بدن من مفارقت کند قوال

چند روز چیزی از برای وی نمی خواند تا روزی شخص دعوتی



ساخته بوده و درویشان را جمع کرده یکی از درویشان قوال را گفته
که از برای خدای بخوان قوال اشارت بدرویش کرده درویش گفته
که چون میگویند که از برای خدای بخوان تو هم بخوان تا ما هم عیدی
کنیم قوال این غزل را بنیاد کرد که • در همه شهر دلی کو که نه خون کرده تست
یا درونی که نه از زخم غم آزرده تست • چون قوال بدین بیت رسید
که • شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار • که اگر خار اگر گل همه پرورده تست
درویش برخواسته بسماع و اضطراب بسیار نموده و مدتها در چرخ بوده
عاقبت بدو زانو نشسته و جان بداده و هیچکس از ان واقف نبوده تا بعد
از انکه صاحب دعوت سفره آورده است کسی دست بر زانوی درویش
نهاده دانسته اند که وی رفته و بجوار رحمت حق پیوسته و این واقعه
بحضور جمعی کثیر بوده از درویشان و عزیزان در تاریخ سنه اربع
عشر و تسعمائه • رفت درویش صدر کوسوی • در میان سماع ازین دنیا
نهصد و چارده ز هجرت بوده که شد این حالتی عجب پیدا • ابو بکر الکوسی
قدس الله سره نام وی محمد بن ابراهیم السوسی الصوفی است بشام
بوده بشهر رمله شیخ عمو و احمد کوفانی وی را دیده بودند توفی بدمشق
فی ذی الحجه سنه ست و ثمانین و ثلثمائه شیخ الاسلام گفت که وی شبی
گفت که ما را کسی باید که چیزی برخواند خلق جستند نیافتند

و شیخ

و شیخ ابو بکر همچنان طلب می کرد از بس که وی بگفت یکی گفت ای شیخ
نمی یابیم استاد درین نزدیکی برنایی است مطرب اگر باید تا بیاریم
انکس بطیبت گفت شیخ گفت باید بروید و بیارید رفتند و وی را
آوردند چیزی خورده بود وی را بنشاندند و وی بخواند القوم اخوان
صدق بینهم نسب لا بیات کاری برخواست از نیکوئی و خوشی وقت
همه کس خوش گشت و شیخ در شوریده چون فارغ شدند از سماع مطرب
را قذف افتاد بر سجاده شیخ قی کرد گفت هیچ مگوئید همچنانش
بسجاده در پیچید و پراکنده شوید و جای دیگر خواب کنید همچنانش
بسجاده در پیچیدند چون روز شد مطرب با هوش آمد خود را در
سجاده دید پیچیده و در صفه قندیل آویخته متحیر بماند بانک بر آورد
که از بهر خدا این چه حالتست و من اینجا چون افتادم یکی فراز آمد و
وی را از حال وی خبر کرد که چه بود و چه رفت وی پیرایه خود بشکست
و توبه کرد و جامه دربید و مرقع در پوشید و از جمله اصحاب شد و چون
شیخ از دنیا برفت به پیری خانقاه وی را بنشاندند از روزگار
نیکو و معاملت که ورزیده بود شیخ الاسلام گفت که نام وی محمد
طبرانی بود و من پیر وی را دیده ام که بهری آمد بخانقاه شیخ عمو جوانی
بود سخن ظریف محمد طبرانی پیر شد بود و مشایخ بوی آمدندی که ما را

ازان بیت بخوان وآن قصه باز بگوی شیخ عمو با احمد کوفانی میگفت
این بیتها تمام یاد نداری گفت نه این نیم بیت پیش یاد ندارم شیخ
الاسلام گفت پس از آن کسی این بیتها بمن آورد تمام ومن خود نیز د ر
کتابی یافتم آنرا . القوم اخوان صدق بینهم نسب . من المودة من
یعدل بر نسب . ح یعنی این طایفه علیه قدس الله اسرارهم برادرانی
اند باهم راست ومیان ایشان پیوند دوستی است چنان پیوندی
که هیچ سبب از اسباب پیوند بآن برابری نکند م تراضعوا درة
الصهباء بینهم . واوجبوا لرضیع الکاس ما یجب . ح یعنی اخوة
ایشان اخوة رضاعیست چه در ولادت ثانیه از یکموضع شیر خورده اند
واز یک محل آشامیده اند ولازم گرفته اند بنسبت با برادر رضاعی
آنچه واجبست بر ایشان از اداء حق اخوة که اعانتست در طریق
وصول بمطلوب م لا یحفظون علی السکران زلته . ولا یریبک من
اخلاقهم ریب . ح ونگه نمی دارند در خاطر بر مستان می حقیقت
ذلت وخطائی که از ایشان صادر گردد بلکه بتمام عفو محو می کنند و
از اخلاق ایشان اخلاق الهی است م شیخ الاسلام گفت که ذو
النون مصری وشبلی وخراز ونوری ودراج همه در سماع برفته اند
رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان سه روز بزیستند وغیر از یشان

بوده اند

بوده اند نیز از مشایخ ومریدان که در سماع برفته اند چه در سماع
قرآن وچه در سماع غیر آن ذرارة بن ابی اوفی قاضی بصره د ر
محراب قرآن میخواند تا یکی برخواند فاذا نقر فی الناقور الآیه ح
یعنی چون دمیده شود در صور پس آن روز روزی بود دشوا ر
وی بانگی بزد وبیفتاد مرده شیخ الاسلام گفت سماع که دیدا ر
آن آمد بود مرد را گوش با او بود ودیده با او بود چه جای طاقت
وهوش بود صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که من معاینه درویشی
را دیدم که در جبال آذربیجان میرفت واین بیت میخواند . والله
ما طلعت شمس ولا غربت . الا وانت منی قلبی ووسواسی . ح
یعنی بخدای که هرگز طلوع نکرد آفتاب مگر برین حال که همه
آرزوهای دل من بودی ودغدغهای خاطر من م . ولا جلست
الی قوم احدثهم . الا وانت جلیسی بین جلاسی . ح ونه نشستم
با قومی که سخن گفتم با ایشان مگر آنکه تو همنشینی من بودی میان
همنشینان م . ولا تنفست محزونا ولا فرحا . الا وذکرک مقرون
بانفاسی . ح ونفس نزدم نه در حال حزن ونه در حال شادی مگر
برین وجه که ذکر تو همراه انفاس من بودم . ولا هممت بشرب
الماء من عطش . الا رایت خیالا منک فی الکاسی . ح یعنی

وقصد نکردم بآشامیدن از جهة تشنکی مکر که خیال ومثال تو
در کاس دیدم حاصل این ابیات آنست که آکاهی تو چنان بیچو بد
ومتمکن کشته که در هیچ وقت از آن خالی نیستم وملاحظه کثرت مانع
مشاهده وحدت نیست بلکه وحدت را در کثرت باز یابم م ناکاه
بیفتاد وبمرد ابو بکر شکیر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام کفته که وی
در نیشابور بزرک بوده خداوند وقت ودل صافی خویشاوند
خواجه سهل صعلوکی بود روزی خواجه سهل ویرا دید کفت خویشاوند
چون هیچ بمن نیایی کفت بتو آیم مرا برنخیزی بمن ننکری یعنی
که تکبر کنی که من درویشم بخواری در من نکری کفت بیا که
برخیزم وقتی در سرای خواجه سهل شد برای وی برنخاست چون
بیرون آمد برخاست ابو بکر باز کشت واین دو بیت برخواند
• انی وان کنت ذا عیال • قلیل مال کثیر دین • لمستعفف برزق
ربی • حوائج بینه وبینی • ح یعنی اکرچه صاحب عیالم واندک
مال وبسیار دین قانعم برزق پروردکار خود وباین طالب عفتم
که طلب از غیر نمیکنم حاجت من میان اوست ومیان من که دیکریرا
بران اطلاع نیست وبدیکری عرض نکنم م بیرون آمد ودیکر بوی
نرفت ابو بکر جوزقی رحمه الله تعالی قبر وی در فناست وی کفته

که روزی

که روزی در بادیه شدم ومرا از تشنکی حلق خشک شده بود وطاقت
برسیده بود برنایی را دیدم که می آمد سلام کردم جواب داد وکفت
کفت ایها الشیخ چه بوده است کفتم تشنه شده ام خیارکی میخواهم
که دهان تر کنم آن برنا کفت در رو وباز کن پیر کفت مرا سخن آن
برنا ایمان بود باز نکریستم بوستانی دیدم پر از خیار وبادرنک
در شدم وکناری باز کردم وبیرون آوردم شیخ ابو سعید ابو
الخیر کوید قدس الله تعالی روحه روزی بدر سرای ابو بکر
جوزقی رسیدم او پیر بشکوه بود در شدیم وسلام کفتیم کفتیم
ای پیر ما را حدیثی املا کن جزو باز کرد وکفت رسول صلی الله
علیه وسلم کفته است که خداوند را سبحانه وتعالی دو لشکر است
یکی باسمان ویکی بزمین انکه باسمانند فرشتکانند وایشان
علامتهای سبز بود وانکه بزمین اند لشکر خراسانند ح همانا
که دران زمان این طایفه در خراسان بسیار می بوده اند ودر
مواضع دیکر اندک م اکنون آن لشکر این ظالمان نباشند
آن لشکر صوفیان باشد که همه خراسان وهمه جهان باز خواهند
کرفت بینی جماعتی از یشان در راهی که میروند از دور سنکری
بینداری لشکری می آید این درست آن خداوند عز وجل

می نماید بحقیقت آن لشکر ایشانند و ایشانند مردان خداوند
که خداوند را می طلبند و ویرا می جویند و از دنیا اعراض کرده اند
و بخداوند خویش مشغول گشته اند آن دیگران هرکسی بیرون خدای
تعالی چیزی می طلبند و جویند ایشان جز او هیچ چیز را نجویند
و نخواهند ایشان امیران جهانند و پادشاهان روی زمین اند
و این پوشیده است بر بیشتر خلق ابو بکر الرازی رحمه الله تعالی
مردی متورع مجتهد بوده گفته اند که از مشایخ کس از وی
گریان تر نبود هر مرید و مبتدی که ویرا بدیدی اسیر و
گرفتار وی شدی از کثرت عبادت و گریه و بی صبری
و حرقت و اضطراب وی در سماع در ابتداء کار خود به مکه
رفت و مشایخ صوفیه را دریافت و یکسال آنجا مجاورت کرد وی
گفته که در مکه وقت بر من تنگ شد بیمن رفتم مرا یکدینار فتوح
رسید جامه من خلق شده بود خواستم که بآن پیرهنی بخرم
چون بمکه باز گشتم و خواستم که بمکه درآیم آنرا جای در میان دو
سنگ دفن کردم و علامتی بران نهادم پس بمکه در آمدم چون
از طواف فارغ شدم با بو عمرو زجاجی شدم ح بضم زاء معجمه
و تخفیف جیم م تا خاطرش گشته شود و بجوابی نیکو و از وی مسئله

پرسیدم گفت برو و آن دینار که دفن کرده در سر خود صرف کن
ح تا خاطرش گشته شود و جواب نیکو دراقند ویرا م رفتم و آن
چنان کردم پس بوی آمدم آن مسئله را جواب داد ابو بکر مفید رحمه
الله تعالی ح از افاده است م نام وی محمد بن احمد بن ابراهیم است
امام بزرگ بوده از شهر جرجراباد جنید را و یوسف بن الحسین
را دیده بود و با بو عثمان حیری صحبت داشته بود در سنه اربع
وستین وثلثمائة برفته از دنیا عمر وی دراز کشید نیکو ادب
بود و شریف همت و مستقیم الحال شیخ عمو ویرا دیده بود و ویرا
کتاب ایت در آنجا آورده که ابو سعید خراز بدر مرگ پرسیدند
که چه آرزو داری گفت حسرت دارم بر غفلت ح ولهذا بعضی
مشایخ چنان می گفته اند که اصحاب از ایشان می پرسیده اند م وهم
وی گفت که یوسف بن الحسین گوید که چنان شده ام که سخن من
جز الله تعالی نمی شنود شیخ الاسلام گفت که این سخن بآخر چنان
شود که آن پیر گفت ابو بکر وقری رحمه الله تعالی ح از قصر
هبیره بود بضم هاء م ولیکن بیشتر از نشستی بزرگ بوده و محتوی
و اهل غیب را دیدی شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که روزی
ابو بکر وقری مرا گفت خیز تا بصحرا رویم می رفتیم قومی دیدیم

که بر بام باز از نرد می باختند شیخ ابوبکر رفت و با ایشان بنشست
و با ایشان دست در بازی کرد و از خجلت آب از من میرفت که این
چیست که میکند که مردمان می بینند آخر فرود آمد و رفتیم که تنی
چند شطرنج می باختند بسوی ایشان رفت و نطع ایشان بر گرفت
و بدرید دیدیم وجوهها بیفکند دو تن از ایشان کارد بر کشیدند
و فقری گفت کاردم را دهید تا بخورم ایشان شکوه داشتند بر گذشتیم
و من با وی در خصومت که آن فراخ روی آنجا و این احتساب
زشت اینجا چه بود وی بجای آورد گفت آن وقت بنظر لدنی می
نگریستم فرق ندیدم و اکنون بنظر علمی می نگریستم حکم بدیدم
ابوبکر موازینی رحمه الله تعالی وی بمصر بوده است استاد شیخ
سیروانی است وی گوید که از ابن خباز شنیدم که گفت روز
عید اضحی نزدیک حجره بودم درویشی دیدم ایستاده و بدست وی
کوزه یا رکوه می گفت یا سیدی تقرب الناس الیک بذبایحهم و قربانا تهم
ولست املک الا نفسی فتشق شهقة و مات ح یعنی ای خواجه من
مردم بقربانها بتو تقرب میکنند و من جز نفس خود را مالک نیستم
یعنی نفس خود را قربان میکنم پس نعره بزد و برفت م ابوبکر اشنانی
رحمه الله تعالی شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که یکی از شاگردان من

آمد که شیخ ابوبکر اشنانی از بام بیفتاد و پای وی بشکست و
برفت و آن چنان بود که نوجوانی آمده بود قوالی میکرد و پنهانی
از شیخ ابوعبدالله گفته بودند تا چیزی خواند ح زیرا که وی
شیخ ایشان بود و منع کرده بود ایشان را از استماع خواندگی
م ابوبکر اشنانی در سماع خوش شد از بام بیفتاد و برفت شیخ
ابوعبدالله گوید که آنجا رفتم گفتم چه می خواندند گفتند این دو
بیت . دَنِفٌ یَذُوبُ بِدَائِهِ . وَالْمَوْتُ دُونَ بَلَائِهِ . ح یعنی
بیمار عشق بدردی که دارد می گدازد و مرگ فرود بلاء وی است م .
اِنْ عَاشَ عَاشَ مُنَغَّصًا . اَوْ مَاتَ مَاتَ بِدَائِهِ . ح اگر زیست کند آن
بیمار عشق زیست وی تیره بود و اگر بمیرد بادرد و حسرت میرد
م آن کودک را گسیل کرد و گفت دیگر گرد این قوم مگرد ابوعبدالله
خفیف چهار روز از خود غایب شد و ابوبکر اشنانی را در گور کردند
و ابوعبدالله بیخبر شیخ الاسلام گفت تشنه را آسایش در چه
مگر در آب و گفت وفای دوستی در دوستی برفتن است ابوبکر
مغازلی رحمه الله تعالی استاد سیروانی بوده بمصر وی گوید بیخود آمدم
که ابوالحسن مزین را بیازمایم بدر سرای وی شدم و در بزدم
و گفتم یا اهل الدار و آسونی بشیء ای خداوندان سرای با من

بخیری مواسا کنید وی اهل خود را گفت ای مؤمنه چیزی فرا وی
ده که اگر وی الله را شناختی بمن نیامدی یعنی آزمودن را ح
چه شناخت وی مستلزم شغل ماست بدو و مشغول وی را این و
سوسه نباشد م چون آنرا شنیدم ایشانرا بگذاشتم و برفتم ابو بکر
قطیعی رحمه الله تعالی وی حافظ و امام بغداد بوده در حدیث
شاگرد عبدالله بن احمد است جنید را دیده بود وی گفت که از جنید
شنیدم که میگفت یا من هو کل یوم فی شان اجعل لی من بعض
شانك ای آنکه هر روز در کار دیگری چه بود که روزی در کار من
کنی مات القطیعی ببغداد فی ذی الحجة سنة ثمان وستین وثلثمائة
ابو بکر همدانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که حسین فقیر
گفت که ابو بکر همدانی گفت که درویشی سه چیز است ترك الطمع
والمنع والجمع طمع بچیزی کسی نکنی و اگر چیزی بر تو آید منع
نکنی و چون بستانی جمع نکنی ابو بکر کفشیری رحمه الله تعالی کفشیر
دهی است بشام وی گفته که در تیه بنی اسرائیل می رفتم مرا نان
پر زده آرزو کرد و باقلی در وقت آواز باقلی فروش شنیدم در تیه
که پیش من آورد شیخ الاسلام گفت این نه کرامت است این در طریق
تصوف بیغاره است ح یعنی غیر مستحسن م درویشی در بادیه تشنه

ح مرد قطیعی در بغداد

شد

شد وی را از آسمان قدحی فرو گذاشتند از زر بر آب سرد آن درویش
گفت بعزة تو که نخورم آب مگر از دست اعرابی که مرا سیلی زند و
شربت آب دهد و اگر نه بکرامات آب نباید از بیم غرور گفت قادری
که آب در جوف من پدید آری یعنی کرامات ظاهر از مکر ایمن نبود
شیخ الاسلام گفت حقیقت نه بکرامات درست شود که حقیقت
خود کرامات است و کرامات ابدال و زهاد را بود و از مکر و غرور ایمن
نباشد چون عطا ها که چون بآن نگری ترا بآن باز گذارند از عطا
معطی ببندی و از کرامات مکرزم و گفت که کرامات ناگاه مرد را ازین
کار بیرون آرد چون موی از خمیر صوفیان کرامات را رد کنند آن خود
نثار بود بر ایام ایشان ابو بکر بن داود الدینوری رحمه الله تعالی
بشام نشسته است و با ابن جلا صحبت داشته وی گفته که معده
محل طعام است اگر حلال در وی افگنی قوة طاعت یابی و اگر بشبهت
بود راه حق پوشیده کند و اگر حرام باشد معصیت زاید و گویند
صد سال بزیست بدینور وفات یافت سنه خمسین وثلثمائة م
ابو علی رودباری رحمه الله تعالی وی از طبقه رابعه است نام وی
احمد بن محمد القاسم بن منصور از ابناء رؤسا و وزراست و
نسب وی بکسری میرسد روزی جنید در مسجد جامع سخن

میکفت کذ روی بر مجلس جنید فتاد با مردی سخن میکفت با آن
مرد کفت اِسْمَعْ یا هذا ح یعنی بشنو ای این م ابو علی پنداشت که
او را میکوید بیستاد و کوش باوی داشت کلام جنید در دل وی جای
کرفت و اثر تمام کرد هر چه در ان بود ترک کرد و بر طریقت قوم اقبال
نمود حافظ حدیث بوده و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم
خال ابو عبد الله رودباری است شیخ ابو علی کاتب کوید ما رایت
اجمع العلم الشریعة والحقیقة من ابو علی الرودباری رحمه الله تعالی
ح یعنی ندیدم جامع تر مر علم شریعت و حقیقت را از ابو علی رودباری
م هر کاه که ابو علی کاتب ابو علی رودباری را نام بردی کفتی که
سیدنا شاکردان وی را از ان رشک می آمد کفتند این چیست
که وی را سید خود میکوئی کفت آری و از شریعت بطریقت شد
ما از حقیقت بشریعت می آییم ح و چون کسی از حقیقت بشریعت
آید که مجذوب سالک باشد محتاج بود برجوع بخلاف آنکه
از شریعت بحقیقت آید که سالک مجذوب است که وی در عین
وصلت پس وی نیکو حالت بود م شیخ الاسلام کفت تا مرد را
از پیشکاه باستان نبرند نداند که آنکه از استان به پیشکاه می
فرستند کیست پس مرد بود که از ناز تا نیاز فرستند از نیاز بناز

آی و از طهارت بنماز شو ابو علی رودباری در بغداد با جنید
و نوری و ابو حمزه و مسوحی و با آنان که در طبقه ایشان بودند
از مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم صحبت داشته و در شام با ابو عبد الله
الجلاوی از بغداد است اما بمصر مقیم کشته و شیخ مصریان و
صوفیان ایشان بود و از شعرای صوفیانست وی کفته در وقت
نزع • وحقك لا نظرت الی سواکا • بعین مودة حتی اراکا •
یعنی بحق تو که بچشم محبت نظر بغیر تو نینداختم و نیندازم تا
هنکامی که مشاهده کنم ترا که بمیرم و بغیر از مردن بمشاهده برای
آنست که مشاهده تمام بموت وجود کیرد م توفی سنة احدی
وعشرین وثلثمائة و هم وی کفته • من لم یکن بك فانیا عن حظه
وعن الهوی والانس بالاحباب • او تیمته صبابة جمعت له • ما
کان مفترقا من الاسباب • فکانه بین المراتب قائم • لمنال حظ
او لجزیل ثواب ح • یعنی کسی که بطریق سلوك از بایست خود
از میل و انس بمحبوبات فانی نکشت که بتو باقی کردد یا بطریق
جذبه وی را سوزش و کرم عشق پیدا نکشت که وی را بی آرام یك جهة
سازد و متفرقات وی را بیکی باز آورد پس کویا این شخص بحقیقت
نرسیده و در میان راه ایستاده و این ایستادن وی از جهة وجود

آمدن و بیست بحظی از حظوظ و اثری از آثار اعمال که همه قاتل است
سالک را یا ازجهة فرود آمدنست بثواب اخروی و طلب آن که آن
نیز از موانع وصول بمطلوبست م شیخ الاسلام گفت که مراد ربی
شعر بروی حسد است که هیچکس را جای باز نگذاشته که همه بگفتند ح
از حال مبتدی و منتهی و متوسط و طریق جذبه و سلوک م
وهم وی گفته والاهم قبل اعمالهم وعاداهم قبل اعمالهم ثم جازاهم
باعمالهم ح یعنی جماعتی از مردم را دوست گرفت پیش از کردار ایشان
وجماعتی را دشمن گرفت پیش از کردار ایشان بعد از آن جزا داد
همه را بر طبق اعمال ایشان م شیخ الاسلام گفت که کار این علم همه
اینست و خلق غافل اند ازین خلق مشغول بپوست اند مغزی
باید یعنی حقیقت وهم وی گفته اضیق السجون معاشرة الاضداد
ح تنگترین زندانها زندگانی است با مردم غیر موافق م وهم
وی گفته فضل المقال علی الفعال منقصة وفضل الفعال علی المقال
مکرمة ح یعنی زیادتی گفتار بر کردار نقصانست و وبال و زیادتی
کردار بر گفتار نیکوئی و کمال م وهم وی گفته علامة اعراض الله
تعالی عن العبد ان یشغله بما لا ینفعه ح یعنی نشانهٔ اعراض
حق سبحانه از بنده مشغول کردانیدن بنده است بچیزی که وی را

تابع

نافع نبود بحسب آخرت م وهم وی گفته ما لم تخرج من کلیاتک لم
تدخل فی حد المحبة ح یعنی مادام که بهمگی از بایست خود بیرون
نیایی در مقام محبت درنیامده م وقتی بگرمابه رفت در جامه
خانه چشمش بر مرقعی افتاد در فکر شد که تا از درویشان در گرمابه
کیست چون در رفت درویشی را دید بخدمت بر پای ایستاده
بر سر جوانی امرد که پیش حجام نشسته بود ابوعلی هیچ نگفت چون
آن جوان امرد برخاست آن درویش آب بروی فرو گذاشت
وخدمت نیکو بجای آورد چون غسل کرد ازار خشک آورد آن جوان
بیرون رفت آن درویش نیز در خدمت وی بیرون رفت
ابوعلی نیز بنظاره بیرون رفت آن درویش جامه بر آن جوان
فرو افکند و گلاب بروی افشاند و عود بسوخت و مروحه
برگرفت و او را باد می کرد و آینه پیش وی داشت و هر چه
بتوانست از جهد و امکان بجای آورد آن جوان در وی می
نگریست چون جوان برخاست تا بیرون رود درویش را صبر برسید
گفت ای پیر چه باید کرد تا تو بمن نگری گفت بمیر تا برسی و بتو
بنگرم درویش بیفتاد و بمرد آن جوان برفت ابوعلی فرمود تا درویش
را بخانقاه بردند و کفن ساخت و دفن کرد پس از آن بمدتی

شیخ ابو علی بحج میرفت آن جوان را دید در بادیه مرقع خشن
پوشیده ابو علی بوی نکریست کفت تو آن هستی که آن درویش
را کفتی بمیر تا بتو نکرم کفت هستم ای شیخ و آن خطایی بود
که برمن برفت شیخ کفت اینجا چون افتادی کفت از ان روز
باین کار در آمدم آن شب ویرا بخواب دیدم مرا کفت بمردم
و هم بمن ننکریستی اکنون باری بمن بکذار از خواب در آمدم
و توبه کردم و بر خاک وی شدم و موی ببریدم و مرقع بکردن
افکندم و با خدای عهد کردم که تا زنده باشم هر سال می شوم
و بنام وی لبیک می زنم و حج میکنم و بر خاک وی می آیم و باو
می سپارم کفارت کفت و کرده خود را و ابو علی الثقفی رحمة الله تعالی
از طبقه رابعه است نام وی محمد بن عبد الوهاب است از طبقه
رابعه است ابو حفص حداد و حمدون قصار را دیده بود در
نشابور امام و مقدم بود در اکثر علوم همه را فرو کذاشت و
بعلم صوفیان مشغول کشت و ابو عثمان حیری ویرا نیکو
کفتی و کان احسن المشایخ کلاما فی عیوب النفس و آفات الاعمال
یعنی سخن وی در بیان عیوب نفس و آفت و قصور اعمال
بهتر بود از سخن دیکران درین باب م در سنه ثمان و عشرین

وثلثمائة

وثلثمائة برفت از دنیا وی کفته العلم بالله حیوة القلب من
الجهل و نور العین من الظلمة یعنی آکاهی بحق موجب زندکانی
دل است و خلاصی از جهل و موجب روشنی چشم و خلاصی
از ظلمت چه موجودات را بنظر دیکر مشاهده نماید م و هم وی کفته
هر که صحبت دارد بزرکانرا بر طریق حرمت حرام شود بروی فایده
ایشان و برکات نظر ایشان و از نور ایشان هیچ چیز بروی
پیدا نکردد از وی پرسیدند که عیش که صعبتر و ناخوشتر کفت عیش
آنکه بر نومیدی زید شیخ الاسلام کفت که نومیدی دری
در کفر دارد نومیدی از الله تعالی کفر است لا ییاس من روح الله
الا القوم الکافرون یعنی نومید نمی از الله تعالی شوند از فیض
خدای تعالی مکر کافران م لا تقنطوا من رحمة الله یعنی نومید
مشوید از رحمت خدای تعالی با وجود بار کناه م و روزی در محبت
و احوال محبان سخن میکفت دران میان این دو بیت را بخواند
الی کم یکون الصد فی کل ساعة ∘ و کم لا تملین القطیعة و الهجرا
رویدک ان الدهر فیه کفایة ∘ لتفریق ذات البین فانتظری الدهرا
یعنی تا چند منع کنی از وصال در هر ساعتی و تا چند ملول
نمی کردی از بریدن و هجر مهلت ده مرا در وصال خود و منع مکن

مرا از وصال و هجر را بروزگار بگذار که وی در تفریق ذات
البین کافیست پس منتظر تأثیر روزگار باش م و در اثنای مجلس
خود بسیار گفتی ای همه را بهیچ بفروخته و هیچ را بهمه خریده ابو علی
الکاتب المصری قدس الله تعالی سره از طبقهٔ رابعه است از کبار
مشایخ مصر است صحبت داشته با ابو بکر مصری و ابو علی رودباری
پیر ابو علی مشتولی است صاحب کرامات ظاهر بود و ابو عثمان
مغربی وی را بزرگ می داشت وی را می کفتند از رودباری از
بزرگی و تمامی علم وی گوید که هرگاه چیزی بر من مشکل شدی
مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدمی و آن را بپرسیدمی
شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو علی کاتب را در مصر یک مرید بود
که چیزی بوی دادی وی بمرد شیخ بر سر قبر وی شد گفت
الهی میان من و تو این واسطه بود و ترک وی برفت و توحید
من درست کرد بجز آنکه توحید من ترا درست شد برفتن وی
که با وی نیکو بی کن وی گفت که الله تعالی گفته که وصل الینا
من صبر علینا ح یعنی رسید بما آنکه صبر کرد بر احکام ما بعض
احکام ایجادی تکلیفی و احکام ایجادی م شیخ ابو القاسم نصرآ
بادی گوید ابو علی کاتب را گفتند که بکدام یک مایل تری از این

دو بفقر یا بغنی گفت بآنکه بلندتر ست درجه و مرتبهٔ آن پس این
بیت برخواند . ولست بنظار الی جانب الغنی . اذا کانت العلیا
فی جانب الفقر ح یعنی نگاه نکنم بجانب غنی چون علو مرتبه در
فقر می باشدم . وانی لصبار علی ما ینوبنی . وحسبک ان الله
اثنی علی الصبر ح یعنی متمکنم در صبر بر آنچه پیش من آید از فقر
و غنا و مصیبت و بلا و پسندک است مراد بتوطین نفس بر صبر
آنکه الله تعالی صبر را ستایش کرد بکلام قدیم و بلسان نبی صلوات
الرحمن علیه م ابو علی مشتولی رحمه الله تعالی نام وی حسن بن علی بن
موسی است شاگرد ابو علی کاتب و ابو یعقوب سوسی است مشتول
دهی است برده فرسنگی مصر وی آنجا در سنه اربعین و ثلثمائه برفته
از دنیا وی گفته که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم مرا گفت
یا با علی می بینم ترا که دوست میداری درویشان را و میل داری
بصحبت ایشان گفتم چنین است یا رسول الله پس روی بمن کرد
و گفت میخواهی که ترا بوکیلی درویشان و کفایت مهمات ایشان بپای
کنم باز رسیدم که بر دست من چیزی رود که نباید یا کاری پیش
آید که بدست من بر نیاید گفتم یا رسول الله بشرط عصمت و کفایت
من خاموش شدم پس از آن وی را کاری برخاست و درویشان روی

بوی نهادند بارزوها و بایستها وان همه راست می شد چون
خواسته بود که بکنایت پیش استاد خود ابوعلی کاتب آمد و آنرا باز گفت
وی گفت چه کرده بودی یعنی از جرم که ترا از میان درویشان بیرون
کرد یعنی درویشی و ناداشت به از کنایت و توان شیخ الاسلام
گفت که او بخود میکرد آنرا بلکه بفرموده مصطفی صلی الله علیه وسلم
ومدد وی میکرد زنهار که غافل نباشی و از مکر و غرور ایمن نشوی
روزی یکی ازین طایفه بوی درآمد یکدینار پیش وی نهاد وی
گفت من برای این بتو نیامده ام گفت بستان که این را من نمی دهم
من واسطه ام حقوق شما را بشما می رسانم آن عزیز این قصه را
با شیخ ابوعلی کاتب باز گفت شیخ گفت من گمان نمی بردم که اکنون
در دنیا کسی باشد که مثل این سخن بگوید قصه خواب وی را با شیخ
بگفت گفت رحم الله اباعلی مثله یری هذه و یوفق للقیام بحقها
ع یعنی رحمت کناد خدای تعالی ابوعلی را مثل وی این خواب را
بیند و حق سبحانه ویرا توفیق دهد بقیام حق این خواب م شیخ
الاسلام گفت که ابوعلی مشغولی از مشغول ببصره رفت بزیارت شیخ
ابویعقوب سوسی در بصره می گشت و از کس نمی پرسید که خانه
وی کجاست تا روزی بکویی فرو شد دکان حلاجی دید شاگردی

بران نشسته نزدیک او رفت و حجره وی پرسید گفت ویرا می
خواهی گفت آری گفت چون بوی شوی ترا خواهند گفت برو کرد کردار
کرد که هر که بوی شود این گویید آنگه برفت و دست بدر حجره وی
باز نهاد آواز آمد که درای درشد گفت بیا بنشین من ترا بگویم
کو برو کرد کردار کرد یعنی این کار نه همه کردار است چیزی هست مه
از کردار ع که آن حضور مع الله است و انس با وی چون شیخ ابوعلی
را استعداد فهم این معنی بود ویرا باین امر کرده و چون در
دیگران استعداد فهم این معنی نیافته ایشانرا بکردار فرموده
م ابوعلی رازی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفته
اذا رایت الله عز و جل یوحشك من خلقه فاعلم انه یرید ان یونسك
بنفسه یعنی هرگاه بینی که حق تعالی ترا از خلق وحشت دهد از حاضر
نیاسایی و غایب بجویی بدانکه مراد او آنست که ترا با خود انس و آرام
دهد ابوعلی خیران رحمه الله تعالی نام وی حسن بن صالح بن خیران
است فقیه بود شافعی جمع کرده بود میان فقه و ورع ویرا تکلیف کردند
که قاضی القضاة شود قبول نکرد گویند علی بن عیسی وزیر مقتدر
بالله صاحب البلد را ع یعنی داروغه م گفت که شیخ ابوعلی خیران را
بیارد تا قضا را بروی عرض کند وی بشنید و پنهان شد چند کس

بر در خانه وی موکل ساختند که تا چون باب محتاج شود بیرون
آید ده روز زیادت بیرون نیامد خبر بوزیر رسید گفت وی را
بگذارید مقصود ما آن بود که مردم بدانند که در مملکت ما کسی هست
که قضاء شرق و غرب را بروی عرض کردند قبول نکرد وی گفت
اذا استند الرجل تمّ عقله ح یعنی چون مرد بچیزی تکیه کند و بروی
اعتماد نماید قوت مدرکهٔ وی غافل بود از حق و لازم این سخن اینست
که چون غافل نبود معلق نبود و بچیزی در دنیا و بخته بود چه با ملاحظهٔ
آنکه فاعل و محرک همه اوست سبحانه اعتماد بغیر او محال بود پس کلام
شیخ الاسلام تفسیر این کلام باشد تفسیر بلازم م شیخ الاسلام گفت
چون دل ابدال بود مرد معلق بود ابو علی سرجانی رحمه الله تعالی ۳۶ آورده
که وی را مسافری رسید برای سوزنی هفتاد بار او را ببازار فرستاد
که بهتر از این می باید و شیخ ابو علی با بزرگی و پیری و ضعف خویش
میرفت و دیگری می آورد تا هفتاد بار سوزنگری بیاورد تا چنانکه
او را باید سوزنی اختیار کند آن مسافر گفت دریغا که نیم خادم پیش
نبودی که دلت بگرفت و من از برای تجربه میکردم اگر سوزنگر را
نیاوردی هفتاد بار دیگر بخواستم فرستاد عبد الله بن محمد المعروف
بالمرتعش رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابو محمد است

نیشابوریست

نیشابوریست از محلهٔ حیره ببغداد بوده یگانهٔ مشایخ عراق است و
ائمهٔ ایشان از اصحاب ابو حفص حداد است و جنید را دیده بود گفته اند
عجایب بغداد سه است زعقهٔ شبلی و نکتهٔ مرتعش و حکایات خلدی
و مرتعش در بغداد بوده در مسجد شونیزیه و آنجا برفت در سنهٔ ثمان و
عشرین و ثلثمائه و در قولی ثلث و عشرین ابو حفص وی را سیاحت
فرموده بود هر سال هزار فرسنگ سفر می کرد پای برهنه و سر برهنه و
بهیچ شهر پیش از ده روز نبودی و گاه بودی که سی روز نبودی ابراهیم
بن مولد گوید که مرتعش برقه آمد ابراهیم قصار بوی طبق نان و
انگور فرستاد و مرتعش را پوستینی بود میزر را از آن ساخته ح میزر
آنچه بر دوش افگندند م و پوستین را بفروخت و بهای آن نان و انگور
خرید و با براهیم قصار فرستاد و گفت نان و انگوری را نانی و انگوری
ح همانا که نقاری واقع شده بود از جهت آنکه بدیدن وی نرفته بود م
اگر ترا بالله تعالی حالی هست بیرون آئی ح یعنی مرتبه یکدیگر معلوم کنیم
م ابراهیم مولد گوید که ابراهیم قصار یاران را گفت که مادام که اینجاست
با وی سخن مگوئید و بروی سلام مکنید وی مدتی دراز در رقه
اقامت کرد روزی بوی رسیدم گفتم یا با محمد تو هنوز اینجائی با
این همه خواری که از جهت ما بتو رسید گفت بجهت این من اینجا

ایجا این قدر اقامت کردم واگرنه من در شهرهای دیگر چند روز بیش
نمی باشم • مرتعش گفته که هرگز خویشتن را بباطن خاص ندیدم تا خود را
بظاهر عام ندیدم ع یعنی تا خود را از ظاهر عام ممتاز ندیدم خود را
بمعنی خاص ندیدم ش شیخ الاسلام فرموده که معنی سخن مرتعش آنست
که حقیقت من درست نیامد تا شریعت من صافی نشد والله اعلم م
ازوی پرسیدند که تصوف چیست گفت اشکال وتلبیس وکتمان
ع یعنی تصوف مشکل ساختن حال خودست بر مردم یعنی ملتبس ساختن
تا که مردم بوی راه نبرند وحال وی از نظر ایشان مستور ماند
که هیچ چیز نسبت باطنی را چنان قوت ندهد که کتمان وهیچ
چیز ظرف باطن چنان تهی نسازد که اظهار م وهم ازوی پرسیدند
که ای الاعمال افضل گفت رویة فضل الله ع پرسیدند که کدام عمل فاضلترست
گفت دیدن فضل خدای تعالی وقطع نظر از اعمال یعنی کار فضل
راست نه عمل واین بیتی برخواند که حاصلش همین است م پس این بیت
بخواند • ان المقادیر اذا ساعدت • الحقت العاجز بالحازم •
ع یعنی چون تقدیر حق سبحانه یاری کند مقصر ملحق بغیر مقصر گردد
وحکم وی گیرد پس مناط کار فضل وتقدیر حق بود نه عمل م وهم وی
گفته افضل الارزاق یصح العبودیة وملازم الخدمة علی السنة ع یعنی

فاضلتر بهتر روزی که آدمی راست درست ساختن فرمان برداری
است ودور داشتن وی از موجبات نقص از دیدن اعمال وسمعه و
ریا ولازم گرفتن خدمة بطریق سلوک وباز گذاشتن ربوبیت
وتصرف م وهم وی گفته که اول کار من آن بود که من دهقان پیری
بودم در نیشابور بر در خانه خود نشسته بودم ناگاه جوانی آمد مرقعی
در بر وگفته بر سر وبسوی من اشارت کرد وبوجهی لطیف چیزی
خواست باخود گفتم جوانیست تن درست ازین شرم نمی دارد
که سوال میکند وویرا هیچ جواب ندادم بانگی بر من زد که ازان بترسیدم
پس گفت اعوذ بالله مما خامر سرك واختلج به صدرك ع یعنی
پناه میگیرم بخدای از آنچه در سری تو آمد ودر سینه تو خلید م من
بیخود شدم وبروی در افتادم خادمی از خانه بیرون آمد بود وسر
من در کنار خود نهاده ومردم بسیار گرد من در آمده چون بعد از
مدتی باخود آمدم آن جوان رفته بود وحسرت بسیار خوردم وازآنچه
کرده بودم پشیمان شدم چون شب رسید بغایت غمگین در خواب
شدم حضرت امیر المؤمنین علی را رضی الله تعالی عنه در خواب دیدم
وآن جوان با وی حضرت امیر بمن اشارتی کرد وسرزنش میکرد ومیگفت
ان الله تعالی لا یجیب مانع سائله ع یعنی بدرستی که خدای تعالی

نمی پذیرد دعایی کسی را که منع کند سایل خود را و بپذیرد طلب ویرا
م از خواب در آمدم و هرچه داشتم تفرقه کردم و روی بسفر آوردم
بعد از پانزده سال شنیدم که پدرم مرده است بنشابور باز گشتم و از
خدای تعالی درخواستم که مرا خلاصی دهد از میراثی که بمن رسیده
بود خدای تعالی عنایت کرد ح که قوت کسستگی دادم و از آن خلاص شدم
و همیشه چشم آن جوان را بر خود می بینم و هرگز از شرمندگی وی
خالی نشده ام و نخواهم شد تا بآن وقت که بخدای تعالی برسم
عبدالله بن محمد بن منازل قدس الله تعالی سره از طبقه رابعه است
کنیت وی ابو محمد است از بزرگان نیشابور بوده و ویرا طریقتی است که
بآن متفرد است صحبت داشته با حمدون قصار و طریقت از وی
گرفته و عالم بوده بعلوم ظاهر بزرگی گفته از مشایخ که من مردی و نیم
شناسم نیم مرد بنصرآباد است که مرد ما نرا ببد نام نبرد و مرد تمام عبدالله
منازل که مرد ما نرا بخود نام نبرد وی گفته که هر که درین کار بزور در آید
فضیحت شود و هر که بضعف در آید قوی شود یعنی بنیاز و حرمت
و ارادت در آید نه بدعوی و قوت و هم وی گفته که هیچ چیز نیست در آن
کس که ذل کسب و ذل سوال و ذل رد بچشیده ح چه درین امور نفس
بغایت شکسته شود م و هم وی گفته که هر که لازم گرداند مر نفس خود را

چیزی

چیزی که بآن محتاج نباشد ضایع گرداند از احوال خود مثل آن
از چیزهایی که بآن محتاج باشد و از آن چاره نداشته باشد و هم
وی گفته اگر درست شود بنده را در همه عمر یک نفس که از ریا و شرک پاک
باشد هر آینه برکات آن نفس در آخر عمر بوی سرایت کند عبدالله
خراز رازی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفته هر که
حق الله تعالی را در جوانی فرو گذارد ویرا در پیری فرو گذارند و
یاری ندهند عبدالله بن عصام المقدسی قدس سره شیخ الاسلام
گفته که وی مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دید گفت یا رسول
الله حقیقت این کار که ما در آنیم چیست گفت شرم داشتن از حق تعالی
که چون با خلق باشی از وی خالی باشی یعنی می باید که چون بظاهر
با خلق باشی بباطن با حق باشی سبحانه و تعالی و شرم داری
از وی که بباطن نیز مشغول خلق باشی رسول صلی الله علیه و سلم
این بگفت و برفت بر اثر وی برفتم گفتم یا رسول الله بیفزای دین گفت بخشو
برخلق وقتی که با حق باشی یعنی وقتی که بباطن با حق سبحانه باشی
باید که بظاهر با خلق باشی و بر ایشان ببخشایی و حقوق ایشان
را ضایع نگردانی عبدالله نباذانی رحمه الله تعا شیخ الاسلام گفته
که وی گفته که مصطفی صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گفتم یا رسول الله

بالکدام قوم نشینیم گفت با آن قوم که بمهمانی شوند یعنی درویشان نه بآن
قوم که بمهمانی کنند یعنی توانگران **ابو الخیر التیناتی الاقطع قدس الله تعالی**
سره از طبقه رابعه است نام وی حماد است غلامی بوده به تینات که دهی
بده فرسنگی مصر و گویند که تینات از مصیصاست از ولایت مغرب زنبیل
بافتی کس ندانند که چون می بافت وی را ید و دست دیده اند چون
کسی شودی و با شیر موانست داشت قِیلَ لَهُ بَلَغَنَا اَنَّ السِّبَاعَ تَانَسُ
بِكَ قَالَ نَعَمْ اَلْکِلَابُ یَانَسُ بَعْضُهَا بِبَعْضٍ یعنی بما رسیده
که سباع بتو انس میگیرند گفت آری سگان بعضی ببعضی انس میگیرد
وی زینهار زمین بود در وقت خود یعنی ملجا و قطب بوده
و مشرف بر احوال خلق در سنه نیف و اربعین و ثلثمائه برفته از دنیا
وی را آیات و کرامات بسیار و ظاهر بوده صحبت داشته با ابو عبد الله
جلا و جنید و غیر ایشان از مشایخ و در طریقه توکل یگانه بود
وی گفته هر که عمل خود ظاهر کند مرایی است و هر که حال خود ظاهر
کند مدعی وقتی یکی را دید که بر آب می رفت وی بر کنار دریا بود
آن مرد را بدید که بر آب میرفت گفت این چه بدعت است با خشکی آی
و میرو و وقتی دیگری را دید که در هوا میرفت گفت این چه بدعت است
فرود آی و می رو آخر بانگ بروی زد که کجا میروی گفت بحج گفت اکنون

بروح یعنی برین نیت توان رفت شیخ الاسلام گفت که کرامات
فروش تا وی را قبول کنند مغرور است و کرامات خر اگرچه بانگ سگ
نکند سگ یعنی حقیقت نه کرامات و رای آن چیزیست آن زهاد
و ابدال را خوش آید صوفی عارف از کرامات به است وی کرامات
کرامات شیخ الاسلام گفت که عباس بن محمد الجلا گوید از مرو
که ابو الخیر تیناتی مرا گفت که مرقع در گردن افکنده کجا می شوی
بطرسوس و بیت المقدس چرا بگنجی باز ننشینی و روی با او کنی
شیخ الاسلام گفت آن گنج کجا بود جائی که تو نباشی شیخ الاسلام گفت
که ابو صالح حد ثانی گفت نام وی هارون که در خانه ابو الخیر تیناتی
شدم بزیارت مرا گفت اکنون سفر کجا میکنی گفتم بطرسوس گفت
امسال بکجا نیت داری گفتم نیت مکه دارم گفت الله تعالی شما را چیزی
داد حق آن ندانستید و آنرا نیکو نداشتید شما را در بادیها و دریا
ها پراکنده ساخت ابو صالح گفت ای شیخ حج و غزا را می گویی گفت
آری حج و غزا را میگویم چرا نه وقت خود را غنیمت گیرید و بآن باز نشینید
شیخ الاسلام گفت مریدی پیش ابو القاسم خلال مروزی شد از
وی دستوری خواست که بسفر میشوم پیر گفت چرا می روی گفت آب
که زود تیره کرد دیر گفت چرا دریا نباشی که نه زود تیره نکردد

یعنی جز خود را چنان فراندهی که چیزی در تو تصرف نکند یکی
از اصحاب ابوالخیر تیناتی گوید که روزی شیخ نشسته بود گفت علیکم
السلام گفتم با فرشتگان می گوئی گفت تو که یکی از فرزندان آدم در
هوا می گذشت بر من سلام کرد او را جواب دادم ابوالحسین قرافی
گوید بزیارت ابوالخیر تیناتی رفتم چون وداع وی میکردم تا در
مسجد بیرون آمد و گفت یا ابا الحسین می دانم که با خود معلوم
بر نمی داری لیکن این دو سیب را با خود بردار از وی بستدم و در جیب
نهادم سه روز بر فتم هیچ فتوحی نرسید یکی از آن دو سیب را
بیرون آوردم و بخوردم خواستم که دیگری را بیرون آرم دیدم
که هر دو سیب در جیب منست پس از آن سیبها می خوردم و باز
در جیب من پیدا می شد تا بموصل رسیدم بخاطر من رسید
که این سیبها معلوم من شدند و توکل را بر من فاسد ساختند
آنها را از جیب بیرون آوردم و بنگریستم دیدم که درویشی خود را
در عبای پیچیده می گوید مرا سیب آرزو میکند هر دو را بوی دادم
چون از وی بر گذشتم در دل من افتاد که شیخ ابوالخیر آن سیبها
بوی فرستاده بود بر گشتم و آن درویش را طلب کردم نیافتم یکی از این
طایفه می گوید که پیش شیخ ابوالخیر تیناتی بودم با من از بدایت حال

خود حکایت آغاز کرد از وی پرسیدم که سبب بریدن دست شما چه
بود گفت دستی گناهی کرد ببریدندش مرا گمان آن شد که در خواب
از وی کاری که سبب دست بریدن بوده واقع شده است دیگر هیچ
نگفتم تا آنکه بعد از چند سال با جمعی از مشایخ بوی رسیدم با یکدیگر
از مواهب و کراماتی که از حق سبحانه نسبت بایشان واقع شده بود
سخن میگفتند تا سخن بطی ارض رسید و در آنجا هر کسی سخنی
میگفت ابوالخیر را از آن خاطر بتنگ آمد گفت چند می گوید که فلان
در یک شب بمکه میرود و فلان در یک روز من غلام حبشی می شناسم
که روزی در جامع طرابلس نشسته بود و سر در مرقع کشیده خوشش
حرم بخاطرش آمد در سر خود گفت کاش من اکنون در حرم بودمی
چون سر از جیب مرقع بر آورد خود را در حرم یافت آن جماعت در
یکدیگر نگریستند و با یکدیگر باشارت گفتند که این غلام حبشی
وی است پس یکی از آن جماعت گستاخی کرد و گفت اصحاب می پرسند
که سبب بریدن دست شما چه بود گفت دستی گناهی کرد ببریدند
گفتند مدتهاست که این میگوئی میخواهیم که سبب آنرا بگوئی گفت
من مردی بودم از مغرب مرا هوای سفر خواست باسکندریه آمدم
دوازده سال آنجا بودم از آنجا سفر کردم دوازده سال دیگر در میان

شطا و دمیاط اقامت کردم مص شطا بفتح الشین المعجمه والطاء
المهمله دهی است در نواحی مصر م گفتند اسکندریه شهریست معمور
آنجا می توان بود اما در میان شطا و دمیاط هیچ نوع آبادانی نیست
چون معاش می کردی گفت بر کنار خلیج دمیاط خانککی از نی ساخته
بودم ح خلیج بفتح خاء معجمه وجیم جوی آبیست که از دریا جدا شود
م و دران زمان راه گذریان بسیار بدمیاط فرود می آمدند چون
شبنگاه چیزی میخوردند سفرههای خود را بیرون سود می افشاندند
نان پارهٔ که می ریخت دران با سگان مزاحمت میکردم و نصیب خود
می گرفتم در تابستان قوت من این بود و چون زمستان می شد
در نواحی خانهٔ من بردی بسیار بود ح بردی یک نوع لوخ است
م از زمین می کندم و بیخ آنرا که تازه و سفید بود می خوردم و آنچه
ازان خشک و سبز بود می انداختم این بود قوت من ناگاه روزی
بر من در داد ندکه ای ابو الخیر تو چنان گمان می بری که با خلق
در قوتهای ایشان شریک نیستی و دعوی توکل میکنی و حال آنکه
درمیان معلوم نشسته گفتم الهی و سیدی و مولایی سوگند بعزت
تو هرگز دست بآنچه آنرا زمین رویاند دراز نکنم و هیچ نخورم
جز آنچه تو بمن رسانی دوازده روز گذشت نماز فرض و سنت و نفل

می گذاردم

می گذاردم بعد ازان از نفل عاجز شدم دوازده روز دیگر فرض و
سنت می گذاردم بعد ازان از سنت عاجز شدم دوازده روز دیگر
فرض می گذاردم بعد ازان از قیام عاجز شدم دوازده روز دیگر
نشسته می گذاردم بعد ازان از نشستن عاجز شدم دیدم که دیگر
فرض از من فوت می شود پس پناه بخدای تعالی بردم و در سر خود
گفتم الهی و سیدی بر من خدمتی فرض کردهٔ که ازان سوال خواهی کرد
و رزق مرا ضمان شده که بمن رسانی بآن رزقی که ضمان شده بر من
تفضل کن و بآن عهدی که بسته ام مرا مگیر ح یعنی از نقض عهد
نگاه دارم ناگاه دیدم که در پیش من دو قرص پیدا شد و در میان
آن چیزی و هیچ نگفت که آن چیز چه بود و از اصحاب هم کسی نه
پرسید پس دایم آنرا ازین شب تا شب دیگر می یافتم بعد ازان
اشارت چنان شد که بجانب ثغر می باید شد بغزا بجانب ثغر
روان شدم تا بدهی رسیدم و اتفاقا روز جمعه بود در صحن مسجد
جامع شخصی قصه زکریا علیه السلام و در آمدن وی در درخت
و دو نیمه کردن وی باره و صبر کردن وی بران میگفت در نفس خود
گفتم الهی و سیدی زکریا علیه السلام مردی صبار بوده است اگر مرا
یعنی
نیز مبتلا گردانی ببلایی صبر کنم پس ازان روان شدم با نطاکیه رسید

از دوستان من مرا دیدند و دانستند که عزیمت غزو دارم برای
من شمشیری و سپری و حربهٔ آوردند پس بغزو رفتم مص ثغر موضعی
را گویند که مسلمانان بترسند که کفار از انجا بدیار اسلام در آیند
و از انگاه دارند و از خدای تعالی شرم داشتم که از ترس عدو در
پس سور مقام کیرم روز در بیشه که بیرون سور بود مقام کرفتم
و شب بکنار دریا می آمدم و حربه را بزمین فرو می بردم و سپر را بآن
باز می نهادم و محرابی می ساختم و شمشیر را حمایل می کردم و تا روز
نماز می کزاردم چون نماز صبح می کزاردم به بیشه باز می کشتم بعضی از
روزها نظری کردم چشم من بر درختی افتاد که بعضی میوهای
وی سرخ شده بود و بعضی سبز بود و شبنم بران نشسته بود
و می درخشید مرا خوش آمد عهد مرا بر من فراموش کردانیدند
دست بآن درخت دراز کردم و از میوهٔ آن چیزی کرفتم بعضی در
دهن داشتم و بعضی در دست که عهد را فرا یاد من دادند آنچه
در دست داشتم بریختم و آنچه در دهان بود بینداختم و با خود
کفتم که وقت محنت و ابتلا رسید سپر و حربه را دور انداختم و
برجای بنشستم و دست در سر خود زدم هنوز نیک قرار نیافته
بودم که جمعی سواران و پیادکان کرد من در آمدند و کفتند برخیز

مرا می بردند تا بساحل رسانیدند دیدم که امیر آن نواحی سوار ایستاده
است و کروهی سواران و پیادکان کرد بر کرد وی و جماعتی از سیاهان
که روز پیشتر قطع طریق کرده بودند پیش روی باز داشته اند چون
پیش امیر رسیدم کفت چه کسی کفتم بنده از بندکان خدای تعالی پس
از آن سیاهان پرسید که وی را می شناسید کفتند نی کفت وی مهتر شماست
خود را فدای وی میکنید پس حکم کرد که دستها و پایهای ایشان ببرند
یک یک را پیش می آوردند از هر کدام یک دست و یک پای می بریدند
چون نوبت بمن رسید کفتند پیش آی و دست خود را دراز کن
دراز کردم ببریدند کفتند پای خود را دراز کن دراز کردم و روی
بآسمان کردم و کفتم الهی و سیدی دست من کناه کرد پای را چه کناهست
ناکاه سواری که در میان ایستاده بود خود را بر زمین افکند و کفت
چه میکنید میخواهید که آسمان بزمین فرود آید این فلان مرد صالح است
و نام مرا کفت آن امیر خود را از اسب بینداخت و دست بریدهٔ مرا بر
داشت و ببوسید و در من آویخت و میکریست که مرا بحل کن کفتم
من اول ترا بحل کردم دستی بود کناهی کرده بود ببریدندش بعد
از آن بکریستم و کفتم کدام مصیبت ازین عظیم تر که هم دست بریده
شد و هم آن دو قرص از دست برفت شیخ الاسلام کفت پیری بوده

زهیر بن بکیر نام وی عالم بوده وصاحب تصنیفات وی گوید که روز
کاری مرا موالی در چشم نیامدی وایشانرا کسی نداشتی مگر آنانرا که
باصل از عرب بودند شبی در خواب دیدم ازین طایفه حلقه حلقه و
جوق جوق تا بدر آسمان مرا گفتند ای پسر بکیر این همه که دیدی همه
موالی اند از عجم در میان ایشان یك تن است از عرب شیخ الاسلام
گفت من سیزده ابو الخیر شناسم ازین طایفه همه موالی بودند سیدان
جهان وچندی را نام برد ابو الخیر تینانی وابو الخیر عسقلانی وابو الخیر حمصی وابو
الخیر مالکی وابو الخیر حبشی ابو الخیر حبشی بسین ابو الخیر است

ابو الخیر حبشی رحمة الله تعالی

شیخ عمو و شیخ عباس بدیدار وی فخر می
کردند وی بمکه مجاور بوده وقتی شخصی در مسجد حرام آمد و گفت
کجا اند آنان که جوانمردان می گویند پس اشارت بصوفیان
کرد و بر سبیل حقارت گفت جوانمردان ایشان اند ساعتی گذشت
شیخ ابو الخیر حبشی می آمد با هیبت و خشم تمام زردی بروی وی
پدید آمده آن سخن را که آن شخص گفته بود دانسته بود پس گفت کیست
آن که میگوید کجا اند جوانمردان جوانمردی باید تا جوانمرد بیند
و گویند که وی همانست که قبر وی در ابرقوه است نام وی اقبال بود
ولقب وی طاوس الحرمین وکنیت وی ابو الخیر مص واصح آنست که وی

طاوس

طاوس الحرمین است نام وی ثقف بن عبد الله است و وی در حرم
وفات یافته است دران تاریخ که در آخر مذکور است م غلامی بود حبشی
مر بعضی خواجگان جرجان را و در اوان بندگی نیز بندگی حضرت حق
سبحانه اشتغال تمام داشت همواره خواجه وی می گفت از من چیزی
خواه و وی هیچ نمی خواست روزی بروی الحاح بسیار کرد گفت اگر میخواهی
مرا خالصاً لوجه الله آزاد کن خواجه گفت من چندین سالست که ترا آزاد
کرده ام وبحقیقت تو خواجه بودی ومن بنده پس خواجه خود را
وداع کرد و روی ببغداد آورد بقصد زیارت یکی از مشایخ چون
بآنجا رسید آن شیخ مشرف بر موت بود چون سلام کرد و گفت علیك
السلام یا ابا الخیر مشتاق بودیم وترا المنی است شریف که در حجاز بآن
مشرف خواهی شد و ویرا وصیت بمجاورت حرمین شریفین زادهما الله
تعالی شرفا کرد و گفت مقصود تو آنجا حاصل خواهد شد شصت سال
مجاورت حرمین کرد هرگز از هیچکس هیچ چیز طلب نکرد وی گفت
که شصت سال در مکه ومدینه مجاورت کردم وسختیهای بسیار کشیدم
هرگاه خواستم که از کسی سوال کنم هاتفی آواز دادی که شرم نمی داری
که رویی که بآن سجده ما میکنی آنرا پیش غیر ما خوار گردانی گفته اند
که هرگاه که بروضه مقدسه مصطفویه علی ساکنها الصلوة والسلام

در آمدی و گفتی السلام علیک یا رسول الثقلین جواب آمدی که وعلیک
السلام یا طاوس الحرمین وی گفته الحر من یوجب علی نفسه خدمة
الاحرار والفتی من لایری لنفسه علی احد منة ولا یری لنفسه استغناء عن احد
یعنی آزاده مردانگی است که لازم دارد بر خود خدمت آزاده مردان و جوان
مردانگی است که نبیند از جانب خویش بر هیچکس منتی را و نبیند خود را
مستغنی از هیچکس م وهم وی گفته که تجارت احرار است و تواضع
سود ایشان در سنه ثلث وثمانین وثلثمائه برفته از دنیا **ابو الخیر
عسقلانی رحمه الله تعالی** ببغداد آمد و چند گاه اقامت کرد و با
مشایخ صحبت داشت و از آنجا بیکی از دیهها رفت و متاهل شد
و همانجا وفات کرد **ابو الخیر حمصی رحمه الله تعالی** بادیهٔ کعبه را بارها
بر قدم توکل قطع کرد توفی بعد العشر والثلثمائه **ابراهیم بن شیبان
الکرمانشاهی القرمیسینی قدس الله تعالی روحه** از طبقه رابعه است
کنیت وی ابو اسحق است شیخ جبل بود ح یعنی کوهستان همدان
م در وقت خویش و بر مقامات بود در ورع و تقوی که خلق از آن عاجزند
از اصحاب ابو عبدالله مغربی و ابراهیم خواص است از عبدالله منازل
پرسیدند که در وی چگونی گفت ابراهیم حجة الله علی الفقراء واهل
الآداب والمعاملات ح یعنی ابراهیم حجت حق است خدای را بر فقرا و اهل

قرمیسین معرب کرمانشاهانست

ادب و معامله که با و الزام کند ایشان را م در سنه سبع وثلثین و
ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته هر که حرمت مشایخ نگاه ندارد بدعویهای
دروغ و کژ و فضاهای بی فروغ گرفتار شود و بآن فضیحت گردد و هم وی
گفته که چون درویش گوید که نعلین من باید که درویی نگاهکنی یعنی
در صحبت باید که ترا املاک نباشد ح زیرا که عقد صحبت مقتضی اتحاد است
و در یکدیگر گم شدن و اضافت چیزی بخود مقتضی تمایز است و
عدم الاتحاد م وهم وی گفته که پدرم مرا وصیت کرد که علم بیاموز
از برای آداب ظاهر و ورع را پیشه گیر از برای آداب باطن و
دور باش از آن که ترا چیزی از خدای تعالی مشغول گرداند که کم افتد
که کسی از وی روی بگرداند باز دولت آن یابد که روی بوی آرد
ابو زید مرغزی خراسانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که خواجه
ابو زید مرغزی فقیه خراسانی بحج می شد بکرمانشاهان رسید
ابراهیم شیبان را آنجا یافت آن سال حج را بگذاشت و صحبت وی را
لازم گرفت عمارت دل خود را و پیر زان بسیج کرد چون خواجه ابو زید
از دنیا برفت آن روز باران عظیم بود بیرون نتوانستند برد
در خانه دفن کردند بعد از آن که باز بیرون برند چون خواستند
که بیرون برند در گور نبود شیخ الاسلام گفت که آن ولایت

نه از فقه یافته بود که از آن پیر و صحبت وی یافته بود ابراهیم بن احمد بن
المولد الصوفی الرقی رحمة الله تعالی از طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابو اسحاق است
از کبار مشایخ رقه است و فتیان ایشان ح یعنی جوانمردان م با ابو عبد الله
جلا و ابراهیم قصار رقی صحبت داشته در سنه اثنین و اربعین و
ثلثمائه برفته از دنیا برادر وی ابو الحسن علی بن احمد وی را پس از وفات
وی بخواب دید گفت مرا وصیتی کن گفت علیک بالقلة والذلة الی
ان تلقی ربک ح یعنی لازم گیر قلت و قناعت و ذلت و خواری را تا هنگام
که ملاقات کنی به پروردگار خود یعنی تا وقت مردن م و هم وی گفته
حقیقة الفقر ان لا یستغنی العبد بشیء سوی الحق سبحانه ح یعنی حقیقت
فقر آنست که هیچ چیز خود را غنی ندارد مگر بحق سبحانه م یعنی و هم وی
گفته که عجب می آید مرا از کسی که بشناخت که وی را هست خداوند
وی چون زندگانی کند با غیر او و حال آنکه خدای تعالی میگوید وانیبوا
الی ربکم واسلموا له ح یعنی باز گردید از خلق بپروردگار خویش
و منقاد وی شوید نه منقاد نفس و طبع م و هم ابراهیم رقی گوید
که من در ابتدای امر خود قصد زیارت مسلم مغربی کردم چون
بمسجد وی درآمدم امامی کرد و الحمد را چند جا خطا خواند با خود
گفتم که رنج من ضایع شد آن شب آنجا بودم روز دیگر بقصد طهارت

خواستم

خاستم تا بکرانهٔ فرات روم شیری بر راه خفته بود باز گشتم دیگری
بر اثر من می آمد عاجز فرو ماندم بانگ برگرفتم مسلم از صومعه
بیرون آمد چون شیران وی را بدیدند تواضع کردند وی
گوش هر یک بگرفت و بمالید و گفت ای سگان خدای عز و جل نگفته
ام شما را که با مهمانان من کار مگیرید آنگاه مرا گفت یا ابا اسحاق
شما براست کردن ظاهر مشغول شده اید تا از خلق می بترسید و
ما براست کردن باطن تا خلق از ما می بترسند ابراهیم الجبلی رحمه الله
ح بکسر جیم و سکون با آخر حروف م از زمین گل بوده پیری
بزرگ و با شکوه بوده این طایفه را وقت صافی داشته شیخ ابو الازهر
اصطخری گوید که ابراهیم جبلی بهمزادهٔ خود مبتلا شد وی را ازنی
گرد بوی مشغوف شد چنانکه از بیقراری در دوستی وی از نزدیک
وی برنتوانست خواست وقتی با خود گفت که این چیست که من درام
اگر من با این حال بآخرت روم من که باشم بشب برخاست و غسل کرد
و نماز گذارید کرد و بزارید و گفت الهی بنو آن اولی که بودی دل مرا آن
حال اول باز ده در ساعت زن راتب گرفت و روز سیم را برفت
ابراهیم وی را دفن کرد و با سر وقت خود شد پای برهنه و سر برهنه
ببادیه درآمد ابراهیم دهستانی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام

گفت که شیخ محمد قصاب بدامغان مرا گفت که آن وقت که درین دیار
اهل کلام پدید آمدند من از آن در رنجی بودم برخاستم و بشیخ ابراهیم
دهستانی رفتم که از وی بپرسم یعنی از مذهب و سخن ایشان چون
پیش وی رسیدم هنوز با وی از آن چیزی نگفته بودم مرا گفت محمد
باز گرد لا یعرفه احد غیره الله را جز الله کسی نشناسد سخن ذو النون
است که العلم فی ذات الله جهل ع یعنی اندیشه امری کردن و از احق
پنداشتن صورتیست غیر مطابق ذات چه ذات وی سبحانه در قوة مدرکه
صورت نبندد م شیخ الاسلام گفت که او را نتوان شناخت جز با وی
او چون او را بقرآن و سنت بشناسی او را با وی بشناخته باشی یعنی شناخت
تصدیقی و تسلیمی ع نه ذوقی و وجدانی م بعقل مجرد او را نتوان
شناخت عقل مخلوق است بر هم چون خودی دلالت کند هر که در راز
و با تو سخن گوید بپذیر که او خود گوید و عقل و قیاس خود مپذیر
که ایمان سمعیات نه عقلی ابراهیم رمیثانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که وی گفته که آنچه گوش دریابد علم است و آنچه فهم دریابد حکمت
ع یعنی آنچه بقوت فکر دریابند حکمت م و آنچه با و بشنوی و با و در
یابی حیاتست ع یعنی بذوق دریابی م ابراهیم بانوتیه رحمه الله تعالی
ع منسوبست بناز م کنیت وی ابو اسحاق است و از مشایخ نشابور است

ابو حفص را دیده و با ابو عثمان حیری صحبت داشته و وی را در
فتوت شانی بوده است عظیم نام وی ابراهیم بن محمد بن سعید است
اما از صورت نیکوی وی و خوش خواندن وی را نازویه لقب کردند
مظفر کرمانشاهی قرمیسینی قدس الله تعالی سره وی از طبقه رابعه است
از کبار مشایخ جبال است و از فقرای صادق با عبدالله خراز صحبت
داشته بود و با بزرگتر از وی نیز در طریقت خود یگانه مشایخ بود
استاد عباس شاعر است شیخ الاسلام گفت که وی شب را به بخش
کرده بود یکی نماز کردی و یکی قرآن خواندی و یکی مناجات
کردی بر خود می زارید و این میگفتی قد لسعت حیة الهوی کبدی
فلا طبیب لها و لا راقی غیر الحبیب الذی شغفت به فعنده رقیتی
و تریاقی ع یعنی بگزید مار محبت جگری مرا و هیچ طبیبی و افسو
نگری نیست برای علاج من مگر محبوبی که شیفته وی شده ام که افسون
و تریاق من نزد ویاوست و علاج من از وست ش حضرت مولانا رومی
در ترجمه این فرموده است بگزید مار عشقت جگر کباب ما را نه
طبیب می تواند نه فسونگر این دوا را مگر آنکه و الهم من جمال جانان
فزایش که همو دوا تواند که کند منی کلادام وی گفت العارف من
جعل قلبه لمولاه و جسده لخلقه ع یعنی عارف آنکسی است که دل وی با مولی

بود و تن وی با خلق و این نظم ترجمه آنست ٭ از درون شو آشنا
وز برون بیگانه وش ٭ اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان
م وهم وی گفته من صحب الاحداث علی شرط السلامة والنصیحة اداه
ذلک الی البلاء فکیف بمن صحبهم علی غیر شرط السلامة ح یعنی آنکه
با جوانان و ساده رویان دارد بشرط سلامت از فساد و نیکخواهی
صحبت وی مودی شود ببلا و مصیبت و چون صحبت با این طایفه
بشرط عفت مفضی شود ببلا پس چگونه بود حال کسی که صحبت وی
با ایشان با عفت و سلامت نبود م وهم وی گفته باید که نظر تو
در دنیا برای اعتبار باشد ح و اشتغال تو بوجود وی و توابع وجود
باحوال واجب تعالی شانه م و سعی تو در وی بحد اضطرار و ترک
تو مر او را بر سبیل اختیار از وی پرسیدند که فقیر کیست گفت فقیر آنکه
باو حاجتش نباشد شیخ الاسلام گفت از آن باو حاجتش نباشد که
حاجتش همه او باشد و بس ح عبارتیست منقول ازین طایفه که الفقیر
لا یحتاج الی الله و هر کس بحسب مشرب خود بیانی کرده شیخ الاسلام
درین مقام بیانی کرده که فقیر محتاج بوی نیست در آنکه چیزی گیرد
ازو بلکه احتیاج و طلب و نفس ذات اوست م ابوالحسین بن بنان
رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است با ابو سعید خراز صحبت داشته و نسبت

بوی

خود درست کند در تیه برفت از دنیا ح یعنی در بیابان م ابوعثمان
مغربی گوید که ابو علی کاتب گفتی که وقت ابوالحسین بنان در وجد و
رقص بود ابو سعید خراز برای وی دست می زد ابوالحسین بنان
گوید که همه خلق در بادیه تشنه باشند و من بر کنار نیل وهم وی گوید
که بزرگ ندارد قدر دوستان الله تعالی را مگر بزرگ قدری بنزدیک
وی ابوالحسین بن هند الفارسی رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است
نام وی علی بن هند القرشی است از کبار مشایخ فارس است و علمای
ایشان صحبت داشته با جعفر حذا و بزرگتر از وی چون عمرو بن
عثمان و جنید و طبقه ایشان وی گفته هر کرا خدای تعالی بر بساط
قرب خود جای دهد وی را راضی و خشنود دارد بهر چه بر وی کند زانکه
زیرا که بر بساط قرب بی رضایی و ناخشنودی نباشد ح بلکه نشاندن
بر بساط قرب موقوفست بر رضا بتقدیر م وهم وی گفته حسن خلق
بالله تعالی ترک شکایت است و بالامرهای وی آنکه بنشاط دل و طیب
نفس بآن قیام نمایی و با خلق بنیکوکاری و بردباری وهم وی گفته
اجتهد ان لا تفارق باب سیدک بحال فانه ملجا الکل فمن فارق تلک
السدة لا یری بعدها قرارا ولا مقاما ح یعنی کوشش کن که از در
خانه خواجه خود بهیچ وجه دور نیفتی زیرا که وی پناه همه است چه آنگی

کمانین استانه دور افتاد بعد ازین وی را قراری و مقامی نخواهد بود
م وقال: کنت من کربتی افر الیهم • فمن کربتی فاین المفر • ح یعنی
پیش ازین اگر اندوهی بمن رسید بایشان می گریختم اکنون که اندوه
من از ایشان میرسد کجا گریزم ش هر که الحی بمن رسیدی زین پیش
رفتی بیر یار و بگفتی غم خویش اکنون که بمن میرسد از یار الم پیش
که روم بهر دوای دل ریش م شیخ ابو عبد الله خفیف گفته که شیخ ابو
الحسن هند با جمعی در شیراز در دعوتی بود و من در سفر بودم
گفته بود که نصیب ابو عبد الله بگذارید جماعت عذری گفته بودند
دیگر باره گفته بود البته نصیب وی بگذارید بگذاشتند اتفاقا من ب
رسیدم درآمدم و سلام کردم ابو الحسین هند برخاست و جامه
در زیر بغل گرفت و می گشت و می گفت قلوب المؤمنین لا تکذب ح
دلهای مومنان دروغ نگوید م پس من گفتم هیچ خوردنی دارید
که من گرسنه ام آنچه گذاشته بود نداوردند ابو الادیان رحمة الله تعالی
کنیت وی ابو الحسن است و نام وی علی وی را ازان ابو الادیان گفتند
که در همه دینها مناظره کردی و مخالفان را بشکستی وی بصری است
در ایام جنید بوده و با ابو سعید خراز صحبت داشته عالم بوده و صاحب
لسان وی را غلامی بود احمد نام وی گفته که روزی میان ابو الادیان

و میان مجوسی سخنی میگذشت ابو الادیان گفت که آتش باذن
خدای تعالی کار میکند و مجوسی گفت نه چنین است که بطبع خود
کار میکند و اگر چنانچه بنمایی که آتش بفرمان خدای تعالی کار میکند
بدین تو در آیم اتفاق بران کردند که آتشی برافروزند و ابو الادیان
در میان آتش رود هیزم بسیار جمع کردند و آتش عظیم برافروختند
و مردم بسیار حاضر آمدند چون هیزم تمام بسوخت اخگرها را
بر روی زمین پهن کردند ابو الادیان سجاده انداخته بود و نماز
میکرد چون سلام باز داد برخاست و بر بالای اخگرها برفت چون بآخر
رسید روی با مجوسی کرد و گفت این کفایت است یا نوبتی دیگر بروم
چون این سخن بگفت روی درهم کشید مجوسی مسلمان شد ح از جهت
آنکه مقداری از پای وی سوخته گشته بنا بر غفلتی که طاری شد
بسبب اشتغال بسخن چه عدم تاثیر و خروج از احکام طبیعت بسبب
ذهول تمام است از غیر حق سبحانه و لهذا گفت چون بر سر آتش رفتم
غایب بودم م احمد گوید چون شب درآمد وی را می مالیدم در زیر
انگشت پای وی آبله دیدم مقدار سیبی گفتم شیخا این چیست گفت
چون بر سر آتش میرفتم غایب بودم چون بآخر رسیدم حاضر گشتم
و آن سخن بگفتم و اگر این حضور در میانه آتش بودی بسوختمی

شیخ الاسلام کفت که هرکاه که وی بحج رفتی از خانه خود لبیک زدی
واز ام احرام کرفتی وقتی از حج باز آمد وزود لبیک زدن کرفت
کفتند یا سردی مکن اکنون باز آمدی باز لبیک می زنی کفت
این بار لبیک نه حج را میزنم که لبیک او را میزنم یکهفته برنیامد که از دنیا
برفت ابو جعفر بن محمد بن علی الشوی المعروف محمد علیان رحمه الله
مضروبست بنا
و نسبت که در کلام فرس می باشد م از طبقه رابعه است از کبار
مشایخ نسا بوده از اجله اصحاب ابو عثمان حیری محفوظ کوید
که وی امام اهل معارفست وی از نسا قاصد بابو عثمان آمدی
بپرسیدن مسایل از وی و در راه آب و نان نخوردی و خواب
نکردی و بر طهارت رفتی و چون طهارت بشکستی نرفتی تا طهارت
نکردی شیخ الاسلام کفت اکر بابو عثمان رفتی روا بودی طعام
خوردن و بی طهارت رفتن اما او نه بابو عثمان میرفت مقصود
وی چیزی دیکر بود وی کفته هرکه باختیار وخواست خود اظهار
کرامت میکند وی مدعی است وهرکه بیخواست وی بروی
کرامتی ظاهر میشود وی ولی است وهم وی کفته چون دوست نداری
کسی را که هرکز از بر و احسان وی طرفة العین خالی نیستی و چون
دعوی محبت کسی کنی که طرفة العین در مقام موافقت وی نباشی

وهم وی کفته هرکه با غیر الله تعالی آرام کیرد الله تعالی ویرا فرو کذارد
وهرکه با الله تعالی آرام کیرد طریق آرام با دیکران را بروی ببرد
ابو سعید الاعرابی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی احمد بن
محمد است بصری الاصل است بمکه ساکن شده بود عالم بوده وفقیه
ویرا برای این طایفه تصنیفهای بسیار است با جنید صحبت داشته
وبا عمرو بن عثمان وابو الحسین نوری وحسن مسوحی وابو جعفر
حفار وابو الفتح حمال قریبست بطبقه چهارم در سنه اربعین او
احدی واربعین وثلثمائه برفت از دنیا در وقت خود شیخ حرم
بود شیخ الاسلام کفت که ویرا جزویست در نکتهای توحید سخت
نیکو در انجا کفته لا یکون قرب الا وثمة مسافة نزدیک نکویند تا مسافت
نبود شیخ الاسلام کفت در قرب دوکانکی است که یکی بدیکری
نزدیک بود پس چون بنکری قرب بعد باشد تصوف یکانکی است
وی کفته التصوف کله ترک الفضول والمعرفة کلها الاعتراف بالجهل
یعنی تصوف همکی وی ترک زیادتی است وما سوی زیادتی
است وما سوی معرفت همکی وی اعترافست بنادانی یعنی باز
یافت آنکه ویرا نمی توان شناخت م وهم وی کفته لا یکون الشوق
الا الی غایب یعنی نمی باشد شوق مکر بچیزی که حاصل نیست

زیرا که شوق میل است به پیدا شدن چیزی واین معنی بغیبت با معدوم
وجود گیرد وبغیبت با موجود صورت نه بندد اما انکه در زمان حضور
محبوب شخص را شوق باقیست آن شوق حضور نیست بلکه شوق
بقاء حضور محبوبست در ازمنهٔ آیه واین معنی حال الشوق معدوم است
م شیخ الاسلام گفت داوود طایی را گفتند که تو مشتاقی گفت من نه دوم
غایب مشتاق بود دوست من حاضرست وهم ابن الاعرابی گفته است که
الله تعالی بعضی از اخلاق دوستان خود با دشمنان داده تا بآن بر
دوستان وی تعطف می کنند وبآن سبب دوستان وی می آسایند
ابوعمرو الزجاجی رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن
ابراهیم است وگفته اند نام وی ابراهیم است نیشابوری الاصل است
صحبت داشته با ابوعثمان حیری وجنید ورویم وخواص گویند
که چهل سال در مکه مجاور بوده در حرم بول نکرده وموی نینداخته
تعظیم حرم را ونزدیک بشصت حج گذارده بود ابوعمرو نجید
گوید که بمکه بودم ومشایخ وقت چون کتانی وابوالحسین مزین کبیر
وصغیر وغیر ایشان از مشایخ حلقه میزدند وصدر همه ابوعمرو
زجاجی بود وچون سخن رفتی وی حکم کردی وبوی حوالت کردندی
پیوسته گفتی که من سی سال خلاء جنید بدست خود پاک کرده ام

وبآن

وبآن فخر می کرد در سنهٔ ثمان واربعین وثلثمائه برفته از دنیا
وی گفته لان ننقص من البشریة شیء احب الی من ان امشی علی الماء
ع یعنی اگر از وجود بشریت من چیزی کم شود دوستتر از ان دارم
که بر آب بروم م وهم وی گفته که مادر من بمرد واز وی پنجاه دینار میراث
بمن برسید بقصد حج بیرون آمدم چون ببابل رسیدم مرا شخصی
پیش آمد وگفت با خود چه داری با خود گفتم هیچ بهتر از راستی نیست
گفتم پنجاه دینار گفت بمن ده همیان را بوی دادم آنرا بشمرد همچنان
یافت که گفته بودم گفت بستان که راستی تو مرا بگرفت پس از مرکب خود
فرود آمد که سوار شو گفتم نمیخواهم گفت چاره نیست والحاح بسیار
کرد سوار شدم گفت من هم بر اثر تو می آیم سال آینده بمن رسید ودر
مکه وبا من می بود تا از دنیا برفت گویند که در موسم حج عجمی پیش وی
آمد که برات من بده که حج گذاردم ویاران تو مرا بتو نشان داده اند
که برات حج از تو بستانم شیخ سلامت صدر وسادگی وی را دید
دانست که یاران با وی مزاح کرده اند بملازم اشارت کرد وگفت
تنجار و وبگوی یا رب اعطنی البراءة ع پروردگارا بده مرا برات
م ساعتی بر نیامد که آن عجمی باز گشت وبدست وی کاغذی وبه
خط سبز بران نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذه براءة

فلان بن فلان من النار ابراهیم بن یوسف بن محمد الزجاجی رحمه
الله تعالی کنیت وی ابو اسحاق است والد ابو عمرو زجاجی است و ویرا
در تاریخ مشایخ آورده اند از کبار اصحاب بو حفص است و در طریق
ملامت و خلاف صاحب مذهب از وی حکایت کنند که گفته است
فی خلاف النفس علی دوام الاوقات برکة وقد ساعدت نفسی مرة فی حظوظ
فما امکنی تدارکها الی سنین یعنی همیشه در مخالفت نفس بودن
خیر بسیار است و یکنوبت مساعدت کردم نفس خود را در یک کام
اکنون سالهاست که باز یافت آن نمیتوانم کرد همانا که مراد تدارک
اثر آن کام است نه نفس آن کام چه تدارک وی ممکن نیست که
بگذشتن آن وقت اقتضای آن برود و بوجود وقت دیگر متحقق
گردد جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی الخواص قدس الله تعالی سره
از طبقه خامسه است کنیت وی ابو محمد است بغدادیست و خلد
محلتی است از بغداد وی حصیر باف بود شاگرد جنید و ابراهیم
خواص است و با نوری و رویم و سمنون و جریری صحبت داشته
بود و با غیر ایشان از مشایخ وقت و عالم بوده بعلوم این طایفه
و صاحب جمع کتب و تواریخ و حکایات و سیر مشایخ بوده وی گفته
که دویست دیوان دارم از آن مشایخ و دو هزار پیر شناسم ازین طایفه

وی گفته

وی گفته که عجایب عراق سه چیز است شطح شبلی و نکته مرتعش
و حکایت من وی پیر شیخ ابو العباس نهاوندی است به بغداد برفته
در سنه ثمان واربعین وثلثمائة و قبر وی بشونیزیاست نزدیک قبر
سری سقطی و جنید شیخ الاسلام گفت که من یکتن دیدم که ویرا
دیده بود و از وی حدیث داشت قاضی ابو منصور هروی ویرا به
بغداد دیده بود وی گفته که الفتوة احتقار النفس وتعظیم حرمة المسلمین
یعنی جوانمردی حقیر داشتن نفس خویش است و بزرگ داشتن
حرمت مسلمانان و هم وی گفته کن شریف الهمة فان الهمم تبلغ با
الرجال لا المجاهدات یعنی عالی همت باش که همم میرساند مردان را
بکمال نه کوششها علو همت باعتبار متعلق همت است پس عالی همت کسی بود
که همت وی بحق سبحانه متعلق بود و بغیر وی متعلق نبود و هم
وی گفته که در بیت المقدس بودم دیدم که مردی همه روز خود را در
عبایی پیچیده بود ناگاه برخاست و روی بآسمان کرد و گفت کدام
را دوستر میداری آنکه دو غبا و پالوده دهی یا آنکه این قندیلهای
خانه ترا در هم شکنم بر بجای خود باز گشت و بخفت من با خود گفتم
یا این روستاییست یا از اولیاء الله است در میان آن که من در فکر
کار وی بودم دیدم که شخصی در آمد و بالای سر وی بنشست و گفت

با وی زنبیلی بود و در وی
خبیصی نیکو تا وی
دید آمد

برخیز پس از زنبیل دو عبا و پالوده بیرون کرد آن فقیر بنشست
و بخورد چندان که خاست پس گفت این باقی را ببر زندان خود بر
آن شخص برخاست و برفت من در عقب وی برفتم و گفتم بخدا
بر تو که این مرد را می شناختی گفت نی من هرگز وی را ندیده بودم
غیر از امروز چند روز بود که فرزندان از من دو عبا و پالوده
خواسته بودند و من مرد فقیرم و حمالی میکنم گفتم که هرگاه که خدای
تعالی فتوحی رساند بکنم آنچه می خواهید امروز یک دینار
کسب کردم و حوائج آنچه گفته بودند خریدم و بخانه آوردم خواب
بر من غلبه کرد بخفتم هاتفی آواز داد که برخیز آنچه پخته بمسجد بر
و پیش آن مرد که خود را در عبا پیچیده بنه که ما این را برای وی ساخته ایم
آنچه از وی بماند بفرزندان خود آر از خواب در آمدم فرزندان
آنرا پیش آورده اند تا بخوریم برداشتم و اینجا آوردم چنانکه دیدی
شیخ الاسلام گفت که از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان کیانند
گفت هم ماهم ولو کانوا هم لما کانوا هم ایشان نه ایشانند اگر ایشان
ایشانند نه ایشانند ع گفتار باب معرفت کسانی اند که ایشان
نباشند ایشان یعنی نفس ایشان از نظر ایشان مرتفع شده
باشد و اگر ایشان ایشان باشند نباشند ایشان یعنی اگر نفس

ایشان از نظر ایشان مرتفع نشده باشد بحصول مرتبه فنا نباشند
ایشان عرفا م شیخ الاسلام گفت که معتز ابن گفت که صوفی نبود
اگر بود صوفی نبود و آن چنانست که وی گفت و آن نه بطاقت وی
بود و آن چنانست که وی گفت و آن نه بطاقت وی بود ندانم که
وی از که شنیده بود شیخ الاسلام گفت سبحان الله شگفت تر
ازین که دید در جهان نیست در هستی نشان ع یعنی بنده که
فانی است از خود و باقیست بحق و این امریست غریب و نادر و لهذا
گفت که شگفت تر ازین که دیدم م شخص در پیرهن روان و میگویند
که آن نه کالبد در دل گم و دل در جان و جان در آن که زنده باست
جاویدان ح مراد بگم بودن کالبد در دل سقوط آثار طبیعت است
و تحقق باحکام دل و مراد بگم بودن دل در جان سقوط آثار و احکام
دل است و تحقق بآثار جان که الطف است از دل و مراد بگم بودن جان
در آن زنده سقوط آثار جان است و تحقق باحکام و اخلاق
الهی م ابو الحسن الصوفی البوشنجی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه
نام وی علی بن احمد بن سهل از یکانگان جوانمردان خراسان بود
ابو عثمان حیری را دیده بود و در عراق با ابو العباس عطا و جریری
صحبت داشته بود و در شام با طاهر مقدسی و بو عمرو دمشقی

صحبت داشته و با شبلی در مسایل سخن گفته بود وهو من اعلم مشایخ
وقته بعلوم التوحید وعلوم المعاملات واحسنهم طریقة فی الفتوة و
التجرید وکان خلقا ادیبا متعهدا للفقراء مات سنة ثمان واربعین
وثلثمائة ع یعنی وی داناترین مشایخ وقت خود بوده بعلم توحید
وبعلوم معامله با خلق وبا حق واز احسن مشایخ بوده در طریق جوانمردی
وتجرید از اشتغال صوری وصاحب خلق بود متدین ومتعهد فقرا
بوده در سال سیصد چهل وهشتم برفته م از پوشنک بوده وبنشابور
نشسته وطریقت صوفیان نیکو دانسته وسفرهای نیکو کرده ووی
که عهد کرده بود که هرگاه مرا احتلام افتد چیزی ندهم بدرویش که
آن از خلل افتد در لقمه یا اندیشه نه راست وقتی در بادیه بود ویرا
احتلام افتاد تنها بود ازار از پای بیرون کرد وبر مغیلان انداخت
تا هرکه برسد بردارد وفا کردن عهد را ویرا پرسیدند که تصوف
چیست گفت اسم ولا حقیقة وقد کان قبل حقیقة ولا اسم ع یعنی
تصوف اکنون وجودی ندارد مگر وجود لفظی وپیش از این وجودی
نداشت مگر وجود حقیقی م ابو عثمان مغربی گوید که از وی پرسیدند
که ظریف کیست گفت الخفیف فی ذاته واخلاقه وافعاله وشمایله من
غیر تکلف ع گفت ظریف کیست که گران نبود بر مردم بی آنکه خود را گران

دارد نه بحسب ذات ونه بحسب شمایل واخلاق ونه بحسب افعال
م ابو بکر رازی گوید که شنیدم که ابو الحسن فوشنجی می گفت که مردم
سه گروه اند اولیاء که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان وعلما
که ظاهر وباطن ایشان برابر است وجهال که ظاهر ایشان بهتر است
از باطن ایشان خود انصاف نمی دهند واز دیگران انصاف می
طلبند وهم وی گفته لیس فی الدنیا شیء اسمج من محب لسبب وعوض
ع یعنی نیست چیزی در دنیا زشت تر از دوستی که دوستی وی
مبنی بر سببی وعوضی بود که از جهت مناسبت ذاتیه واخلاق بود
چون محبت ابناء زمان که چون عنکبوت بر خود می تنند بندار
بن الحسین بن محمد بن المهلب الشیرازی رحمه الله تعالی از طبقه
خامسه است کنیت وی ابو الحسین است از اهل شیراز است بارجان
بوده وتربتش آنجاست عالم بوده باصول ع یعنی حقیقت م وویرا
در علوم حقایق زبانی است نیکو شاگرد شبلی است وبا جعفر
حذا صحبت داشته وشبلی قدر وی بزرگ می داشت استاد ابو عبد الله
خفیف است ومیان ایشان مفاوضات است ع یعنی مکاتبات م در
مسایل بسیار در سنه ثلث وخمسین وثلثمائة برفته از دنیا در آن
سال که شیخ ابو علی کاتب برفته وشیخ ابو زرعه طبری ویرا غسل کرده

شیخ الاسلام گفت وفا بعهد

وی گفته آزادیست که از یار خود پرسی که از کجا می رسی و در چه کاری
ع زیرا که شاید اظهار آنرا مناسب نداند و این کس موجب دروغی
شده باشد م از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت وفا بعهد
آنست که هرچه بر دل گذشت که برای او بکنی آنرا بکنی و وقتی عیاری
با صوفی گفت فرق میان ما و شما آنست که هرچه ما بگوییم بکنیم و شما هرچه
بر دل گذرد بکنید شیخ الاسلام گفت که مشایخ گفته اند که پیشین خاطر
که بر دل گذرد از حق بود شیخ ابوالحسن جهضم همدانی گوید که بندار
ارجانی گفت که الله تعالی ز معرفت خود چیزی به بنده دهد از بندگان
خود و آن بنده بموجب آن معاملت نکند الله تعالی آنرا از وی باز ستاند
و بوی بگذارد حجت را تا فردا با وی بآن حساب کند اما زیادتی
بانکیرد و در زیادت در بندد شیخ الاسلام گفت هر که نه در
زیادتست در نقصان است و این صعب سخنیست قوم را و هم وی
گفته من لم یترک الکل رسما فی جنب الحق لا یحصل له الکل حقیقة وهو
الحق سبحانه ع یعنی کسی که همه را باز نگذارد بحسب ظاهر وی را همه
که حق سبحانه است بحسب حقیقت حاصل نگردد این حکم بنسبت با غیر
کُمَّل است که اشتغال ظاهری ایشان را مانع آید از شغل باطنی م

ابوعمرو بن نجید السلمی قدس الله تعالی سره ع سُلمی بضم سین وفتح

لام مخفف منسوبست بسلیم که قبیله ایست مشهور از قبایل عرب م
از طبقه خامسه است نام وی اسمعیل بن نجید بن احمد السلمی است
جد شیخ ابوعبدالرحمن السلمی از جانب مادر وی از کبار اصحاب ابوعثمان
حیری است و آخرین کسی از ایشان که برفته از دنیا توفی فی سنه ست و خمس و
ستین و ثلثمائه جنید را دیده بود و از کبار مشایخ وقت خود بود و وی را
طریقی خاص بود از تلبیس حال و نگاه داشت وقت و حدیث فراوان
داشت و ثقه بود روزی ابوعثمان از برای خرج بعضی از ثغر مسلمانان
چیزی طلبید هیچکس هیچ نداد ابوعثمان تنگ دل شد چنانچه در
مجلس بگریست چون شب درآمد ابوعمرو بعد از نماز خفتن کیسه دو هزار
درم درآنجا پیش ابوعثمان آورد و گفت این وجه را در آنچه میخواستید
صرف نمایید ابوعثمان خرم شد و وی را دعای خیر کرد چون بامداد شد
و ابوعثمان بمجلس بنشست گفت ایمردمان ما با بوعمرو بسیار امیدوار
شده ایم که دوشینه دو هزار درم بجهت ثغر مسلمانان آورد جزاه الله خیرا ابو
عمرو از میان مردم برخاست و بر سر جمع گفت آن از مال مادر من بود و
وی بآن راضی نیست آنرا بمن باز دهید تا بوی باز دهم ابوعثمان بفرمود
تا آن کیسه را آوردند و بوی دادند چون شب درآمد باز آنرا پیش
ابوعثمان برد و گفت چه شود که این را چنان صرف کنید که غیر ما کسی نداند

ابو عثمان بکریست وی گفت رب سکوت ابلغ من کلام ع یعنی بسا
خاموشی که تاثیر وی اقویست از تاثیر سخن م وهم وی گفت من کرمت
علیه نفسه هان علیه دینه ع یعنی کسی که نفس وی بروی گرامی بود وعزیز
دین وی بروی خار بود وذلیل ولازم این سخن اینست که هر که دین
وی بروی گرامی بود نفس وی بروی خار بود وذلیل م وهم وی گفت ترک
الاحسان خیر من الامتنان ع یعنی ترک احسان کردن با ایذا
ناکردن ومنت نانهادن بلکه منت پذیرفتن بهتر است از احسان
مستانف م وازوی پرسیدند که آن چیست که بنده را ازان چاره
نیست گفت ملازمة العبودیة علی السنة ودوام المراقبة ع یعنی آنچه
بنده را ازان چاره نیست لازم گرفتن بندگیست بطریق سنت
ودوام پاسبانی دل کردن که غیر خطور نکند م وهم وی گفت الانس
بغیر الله تعالی وحشة ع یعنی آرام بغیر حق سبحانه نفور است
از حق تعالی شانه م عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازی الشعرانی رحمه الله
از طبقه خامسه است کنیت وی ابو محمد است باصل از ری بوده و
وبنشابور بزرگ شده با جنید وابو عثمان ومحمد بن الفضل ورویم
وسمنون وبو علی جوزجانی محمد حامد وغیر ایشان از مشایخ قوم
صحبت داشته واز کبار اصحاب ابو عثمان بود وابو عثمان ویرا بزرگ

می داشت

می داشت ویرا ریاضات عجب است عالم بوده بعلوم این طایفه
وحدیث داشت وثقه بود در ثلث وخمسین وثلثمائه برفته
از دنیا وی گفته که عارف نپرستد الله تعالی را بر موافقت خلق
که وی کار کننده بود بر موافقت خالق ع وامر وی م وهم وی گفته
که معرفت حجاب بدرد میان بنده والله تعالی وهم وی گفته
که دنیا آنست که محجوب گرداند ترا از الله تعالی وهم وی گفته شکایت
وتنگ دلی زاید کی معرفت زاید ابو الحسین الیروانی قدس الله تعالی
سره نام وی علی بن محمد الیروانیست استاد ابو الحسین الیروانی
صغیر است از یروان مغرب بوده است بزرگ بوده وبدمیاط نشستی
شیخ ابو سعید مالینی آورده در اربعین که ابو الحسین یروانی
کبیر گوید که سهل عبد الله تستری گوید کل من لم یکن حرکته
وسکونه امام یقتدی به فی ظاهره ثم یرجع الی باطنه فقطع
به ع یعنی کسی که نباشد ویرا در حرکت وسکون که ازوی صادر
میگردد پیشوای که در ظاهر بوی اقتدا کند بعد ازان متحقق
باحوال باطنی وی گردد هرگز نرسد بمنزل م وهم وی گوید الرضا
فوق الموافقة مع ما یبد ومن الغیب ع یعنی خشنودی با آنچه از
غیب ظاهر شود بلندتر است از موافقت با آنچه از غیب ظاهر شود

چه موافقت توان که با تعب و رنج بود و خشنودی با رنج نبود م و
هم وی گوید از خواص طلب وصیت کردم خواص گفت الزم الفقراء
فان الخیر فیهم ح یعنی لازم گیر صحبت فقیران را زیرا که خیر منحصرست
در صحبت ایشان ابو الحسین القرافی رحمه الله تعالی نام وی علی بن
عثمان بن نصر قرافی است و قرافه دهیست بمصر گویند که وی بند ساط
بوده شاگرد ابو الخیر تیناتی و ابو الحسن الصایغ الدینوری است
صد و ده سال عمر وی بوده در سنه ثمانین و ثلثمائة برفته از دنیا
شیخ الاسلام گفت که قرافی یگانه دنیا و بی نظیر بود در وقت خویش
و بر حاد النظر و خاطر الوقت بود با عام مستی بود و با خاص عارف
و در خود موحد بود و نشان وجود خود کم ح یعنی از وی نشان وجود
نمانده بود شیخ الاسلام بآخر عمر ده تن از مشایخ متاخرین اختیار
کرده بود شیخ ابو الخیر تیناتی و قرافی و حصری و علی بندار
صوفی و نصرابادی و سیروانی صغیر و نهاوندی و قصاب
و خرقانی و طاقی و میگفت این ها جداند وقتی قرافی در
کشتی احتساب کرد دست و پای او ببستند و در آب انداختند
چون وقت نماز شد ویرا در صف اول دیدند جامه وی تر ناشده
شیخ الاسلام گفت که زنده او را کس نکشد که وی بی روح دیگر زنده است
شیخ الاسلام گفت که سید السادات قرافی گوید که چون ترا چیزی

دهند

دهند بخلاف شریعت واجب بود که پنهان داری ح یعنی چیزی
دهند که ظاهر شریعت متحمل آن نباشد واجبست اخفای آن
ابو سلیمان نیلی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که ابو سلیمان نیلی
بقرافی آمد و بوسه بر سر قرافی داد و ابو سلیمان سخت خلق جامه
بود قرافی بوی نگریست و گفت یا با سلیمان ترا بس خلق جامه
می بینم اما در میان دو ابروی تو حکومت می بینم دو خشت زیر
سر می نهی اما حاکمی در آن میان بعد از آن ویرا بر صوفی
گری بمغرب حاکم کردند ابو بکر دقی بقرافی آمد و ویرا گفت یا ابا
اکنون می گویند که مجردترین جهان تویی من ترا در میان دو گهواره
می بینم پس از آن چندان بر نیامد که زنی خواست ویرا دو فرزند
آمد در میان دو گهواره نشسته بود و سخن قرافی را یاد میکرد قرافی
را در فراست عجایب بسیارست ابو سلیمان خواص مغربی رحمه الله تعالی
از این طایفه است از مشایخ مغرب ویست که وقتی دکرستانی می شد
بر خری نشسته مگس خر را بگزید بجنبید و پای وی درد رخت کرآمد
و افگار شد چوبی بر سر خر زد خر روی باز پس کرد و بزبان فصیح گفت
دیه که بر دماغ خود می زنی و هو من اقران ابی الخیر مات بدمشق
ح یعنی وی از همتایان ابی الخیر است م ابو القاسم نصرابادی قدس الله

از طبقهٔ خامسه است نام وی ابراهیم بن محمد بن محمویه است مولد و منشأ
وی نشابور بوده است شیخ اهل اشارت و حقایق و لسان تصوف
بود در زمان خود عالم بوده بانواع علوم از حفظ سنن و علم تواریخ
و مختص بعلوم حقایق شاگرد ابراهیم شیبان است شبلی و واسطی
را دیده بود و با ابوعلی رودباری و مرتعش و ابوبکر طاهر ابهری و غیر
ایشان صحبت داشته آخر عمر بمکه رفت ابوعثمان مغربی بدیدن وی آمد
و بطیبت با وی گفت مکه چه جای تست وی گفت بلکه چه جای تست
جای مست دبی بر نیامد که سببی افتاد که ابوعثمان بنشابور آمد
و آنجا برفت و نصرآبادی بمکه مجاور شد و همانجا برفت در سنهٔ ثنتین
و سبعین و ثلثمائه شیخ الاسلام گفت که اسمعیل نصرآبادی گفت
مرا که وی گفت اذا بدا لك شیء من بوادی الحق فلا یلتفت بها الی جنة
ولا الی نار ولا تخطر هما ببالك واذا رجعت عن ذلك الحال فعظم
ما عظمه الله تعالی ع یعنی چون ظاهر شود ترا چیزی از تجلیات
حق سبحانه بر خود را با آن ده و التفات بهشت و دوزخ مکن و چون
ازین حال باز آمدی تعظیم کن آنچه حق سبحانه تعظیم کرده از بهشت
و دوزخ و تحقیر مکن آنها را چنانچه بعضی ملاحده کنند م وهم
وی گفته الراغب فی العطاء لا مقدار له والراغب فی المعطی عزیز ع

یعنی

یعنی کسی که رغبت وی بعطا بود وی را قدری نیست و کسی که رغبت
وی بدهنده عطا بود عزیز و با قیمت است ابوبکر الرازی البجلی رحمه الله
بجلی بکسر باء موحده و فتح جیم و کسر لام م نام وی محمد بن عبدالله الرازی است
بنشابور بوده از کبار مشایخ خراسانست مرزوق بوده از لقای مشایخ
ع یعنی مشایخ بسیار را دیده و از ایشان نظر یافته م استاد ابوعبد
الرحمن سلمی است و سلمی تاریخ خود را بر تاریخ وی بنا کرده و شاگرد
ابوبکر سکندی است ع بکسر باء موحده و سکون یاء مثناة تحتانیه
و فتح کاف و سکون نون و کسر دال م شیخ الاسلام گفت که وی را وقتی
بود عظیم و قبول بسیار در نشابور در کار کودکی مبتلا شد وی را بوی
متهم کردند و مهجور ساختند آخر معلوم کردند بخلاف آن بود
وی را دیگر باره قبول پدید آمد روزی در جامع نشسته بود شیخ علی
سهلان صوفی با وی گفت ایها الشیخ این چه بود که واقع شد و آن از
کجا افتاد ترا گفت ای پیر اگر عزم ابراهیم و صدق و یقین موسی
و عصمت عیسی و همت و صبر محمد عربی صلوات الله علیهم اجمعین
کسی را بود و نگاه داشت وی نبود چون باد فتنه جهد همه را باد
ببرد و مرد در میان آن بود شیخ الاسلام گفت که کسی ابوبکر رازی
را گفت در سماع چگونه گفت بس فتنه آمیزست و طرب انگیز خویشتن

خویشتن را رفته گوش می دار گفت نه مشایخ آن کرده اند گفت دوست
پدر آن وقت که وقت تو چون وقت ایشان شود تو هم چنان کن
ابوبکر فالیزبان رحمه الله تعالی از بخارا است بزرگ بوده جنید را دیده
بود و عمر وی دراز کشید شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو با من گفت که در سنه
سبعین و ثلثمائه ببخارا شدم بزیارت شیخ ابوبکر فالیزبان وی را طلب
کردم خانه بود یک درهاش ح یعنی وی را مسندی نبود چنانکه از برای
تکلف کنند م وی آنجا بود پیش وی در آمدم و سلام کردم مرا بنشاند
و سفره آورد نان بود و جوز و نمک من گرسنه بودم دست دراز کردم
و میخوردم در میان خوردن بوی نگاه کردم وی میگریست من دست
باز کشیدم مرا گفت بخور که من از شادی میگریم که ابوالقاسم جنید
مرا گفت زود بود که این سخنان چنان شود که در کویی دو حجره
بود در یکی ازان دو حجره ازین سخنان بود و دران دیگر نبود
انگشت کرا نکند که ازان حجره آید وازین سخنان شنود اکنون
که از هراة کسی ببخارا می آید بطلب این کار هنوز این کار نیکست
ابوالحسین الحصری رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی علی بن
ابراهیم الحصری است باصل از بصره بوده و ببغداد نشسته شیخ
عراق است شیخ سلمی گوید که کسی ندیدم از مشایخ تمام حال تر ازو

وی و نیکو زبان تر و بزرگ سخن تر از وی لسان الوقت بود ح یعنی
دران وقت معرفت ازو ظاهر بود م و یگانه مشایخ بعلم توحید مخصوص
بود و کس در توحید و تفرید چون وی نگفتی حنبلی مذهب بود
شیخ الاسلام گفت که وی شاگرد شبلی است و شبلی را خود جز وی
شاگرد نبوده سخن شنوان بسیار بوده اند سخن شنیده اند
از وی اما این حدیث جدا است یعنی میراث شبلی وی گرفته بود
و حصری را استاد جز شبلی نبوده شبلی در کار وی دور فرا
بوده ح یعنی مرتبه وی را دور و بلند فرامی نموده م وی را گفتی انت دیوانی
شبلی بینی و بینک تالیف ازلی ح یعنی تو دیوانه مشغل من میان من
و تو الفتی است ازلی و مناسبتی است ذاتی م حصری و ابو عبدالله
خفیف همتای یکدیگر بودند ابن خفیف با آلت تر بود ح یعنی علومی
که وسیله عمل است وی را بیش بود م و حصری بباطن تر ح یعنی معارف
وی را بیشتر بود م شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو حصری را ندیده بود
وی گفت که من حصری را ندیده ام در سنه احدی و سبعین و
ثلثمائه بمکه شدم گفتم چون باز گردم بزیارت حصری و ابو عبدالله
خفیف شوم بر همان سال خبری بمکه رسید که حصری ببغداد و ابو
عبدالله خفیف بشیراز وفات توفی الحصری رحمه الله تعالی یوم الجمعة

من شهر ذی الحجة سنة احدی وسبعین وثلثمائة وی گفته الصوفی لا ترتعج فی ازعاجه ولا یفتر فی قراره یعنی صوفی هیچ حال معزاو نیست نه اضطراب ظاهری محول اوست ونه آرام وقرار ظاهری معیز آن که باآن فزود آید وهم وی گفته الصوفی لا یوجد بعد عدمه ولا یعدم بعد وجوده یعنی صوفی کیست که بعد از زوال احکام طبیعت باحکام طبیعت رجوع نکند وبعد از وجدان حق وباقی شدن ببقای وی معدوم نگردد وهم وی گفته سحرگاهی مناجات کردم وگفتم الهی از من راضی هستی که من از تو راضی ام ندا آمد که ای کذاب اگر تو از ما راضی بودی رضای ما طلب نکردی وی را گفتند ما را وصیتی کن گفت علیکم فی اول الامر بالانفراد ثم تزورون المشایخ فی المعارف ثم تقضون علی التفرید باسقاط الحدثان یعنی لازم گیرید در اول این کار تنها یی را از خلق بعد از آن زیارت مشایخ را لازم گیرید تحصیل معارف بعد از آن بایست بر تفرید که اسقاط صور کونیه است از مدرکه وهم وی گفت وقتی که اوقات وانفاس بر من تنک شود از صدمت یافت از هیچ چیز طلب راحت وخوشی نمیکنم مگر از فرا یاد آوردن اتفاقی که پیش از این بر من گذشته است در وقت صفای انس ومودت بی

آمیزش کدورتها واین بیت خوانده است ان دهر ایلف شملی بسلمی لزمان یهم بالاحسان یعنی روزگاری که جمع میکرد متفرقات مرا وموجب جمعیت بسلمی میشد زمانی بود که قصد باحسان میداشت که آن زمان مبادی احوالت وحالیاکه زمان انتها ووصولت در صدمت فنا واستهلاک افتاده ام ابوالحسین بن سمعون رحمه الله تعالی نام وی محمد بن احمد بن اسمعیل بن سمعون است وکان یلقب بالناطق بالحکمة یعنی لقب وی را ناطق بحکمت کرده بوده اند که حقایق بسیار بیان کردی از مشایخ بغداد بوده واو را زبانی است نیکو درین علم مذکور کردی شیخ ابوبکر اصفهانی خادم شبلی گوید که روز جمعه در مسجد جامع پیش شبلی نشسته بودم ابوالحسین بن سمعون کودک بود درآمد کلاهی در غایت تکلف بر سر نهاده بر ما گذشت وسلام نکرد شبلی از پس پشت وی نظر کرد وگفت یا ابابکر میدانی که خدای تعالی را چه ذخیرهاست درین کودک یکی ازین طایفه گوید که در مجلس ابن سمعون بودم ویکی ازین طایفه در پای منبر وی نشسته بود ناگاه خوابش در ربود ابن سمعون از سخن باز ایستاد چندانکه بیدار شد ابن سمعون با وی گفت که رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدی گفت آری گفت من هم ازین سبب باز ایستادم تا

خواب را بر تو نشورانم و از آنچه در آن بودی بریده نشوی ویرا گفتند
که مردم را بزهد و ترک دنیا می خوانی و بهترین جامها می پوشی
و خوشترین طعامها میخوری چون نشنید این گفت وقتی که حال تو با الله
تعالی چنان باشد که می باید نرمی جامه و خوشی طعام زیان نمی دارد
شیخ الاسلام گفت که من با ابو الحسین بن سمعون ننشینم که استاد
من حصری را می رنجانید و هر که استاد ترا رنجه دارد و نوازوی
رنجه نباشی سک به از تو بود شیخ الاسلام گفت که ابن سمعون صاحب
کلام بوده و حصری صاحب درد ابن سمعون گفته هر سخنی که از
ذکر خالی است لهو است توفی ابن سمعون سنه ست و سبع و ثمانین
و ثلثمائه ویرا چون وفات کرد در سرای وی دفن کردند و
بعد از سی و نه سال خواستند که بگورستان نقل کنند کفن
وی همچنان تازه و نو بود و اثر کهنگی و فرسودگی بر آن نبود ابو نصر
خباز و ابو الحسن سوهان آژن رحمهما الله تعالی شیخ الاسلام گفت
از مشایخ کازرگاه دو تن قدیم ترند یکی شیخ ابو نصر خباز مردی
بزرک بود قومی از شاگردان وی بحج می رفتند بزیارت حصری
شدند حصری از ایشان خواست که چیزی خوانند اگر توانند یکی
از ایشان آواز بر آورد حصری بیقرار گشت در سماع گفت مسال شما را

بادنیت باز گردید و گفت نه شما شاگردان ابو نصر خباز اید بدان
کوه هری گفتند آری بی دستوری از پیش وی بیرون آمده
اید باز گردید و نزدیک وی شوید هر که باز گشت ببلا مبتلا افتاد
و هر که برفت بهموم بسوخت و بعرفات نرسید و دیگری از مشایخ
کازرگاه شیخ ابو الحسن سوهان آژن بود که در مسجد جامع ما نشستی
شیخ الاسلام گفت که شاگرد وی با من گفت پیر ما یک شب رمضان
سجده کردی و تا صبح می زارید و می گفت خداوندا آن روزه
که داشتم برای تو و آن حج و نماز که کردم و آن قرآن که خواندم از همه
توبه میکنم مرا رایگان بیامرز و فرا پذیر شیخ احمد حرانی رحمه الله تعالی
مص حران بمد بأ من الجزیرة و هی اول المدینة بنیت بعد بابل
انساب م وی آنست که سی شبانه روز در مکه مجاور بود بر یک نهاد
و آن وقت که برخاست بهار بود وی گفته که شیخ ابو الحسن معمر
می گوید که با حصری نشسته بودم مردی ویرا گفت مرا وصیتی کن گفت
افرد همتک ع یعنی همت و توجه خود را یگانه ساز که بغیر حق متعلق
نشود م جهم رقی حاضر بود گفت یا شیخ دور افکندی ویرا ع که این
شغل مناسب استعداد وی نیست م حصری گفت اکیل علیه کما لو
علی چنانکه بر من پیمودند بروی پیمودم جهم رقی رحمه الله تعالی

مص الرقی بفتح الراء وفی آخرها القاف المشددة هذه النسبة الی الرقة
وهی بلدة علی طرف الفرات انساب م هو من متاخری الفتیان والمشایخ
وکان من الفقراء الصادقین وکان مستهترا بالسماع والملاهی مات بین
المسجدین ح یعنی وی از متاخران جوانمردان ومشایخ بوده واز فقیران
صادق درفقر بوده ووی شیفتهٔ سماع می بوده ودرمیان دو مسجد
فوت شده که از مسجد بمسجد دیگر می رفته مقصود آنکه در راه خدای
وعبادت ودر غیر محل اقامة فوت شده م شیخ الاسلام گفت که جهم رقی
درگرمابه بود بیرون آمد مردمان را گفت بیرون آیید همه بیرون
آمدند در وقت فرود آمد وهم وی بود که روزی شخصی پیش وی
بتکلف رقص می کرد وی برخاست سر درمیان دو پای آن شخص
کرد ووی را برداشت واز دیوار بدیوار کرد بازمیزد تا از هوش ببرد وی را
ح مقصود ایذای وی بوده تا تخلیص وی را از خود م ابو الحسن ارموی
رحمه الله تعالی مص الارموی بضم الالف وسکون الراء وفتح المیم وفی
آخرها الواو وهذه النسبة الی ارمیة وهی من بلاد آذربیجان انساب
م بزرگی بوده ازین طایفه در ایام حصری وابو عبد الله رودباری
وابن خفیف همه مشایخ وقت بودند بارمی بوده وقبر وی آنجاست
از وی پرسیدند که وفا چیست گفت آنچه ازان باز آمدی بآن باز

نکردی

نکردی گفتند این خود عام است آن خاص چیست گفت آنکه مبالاتی
از بهر چه آمدی ح این تفسیر بلازم وفاست ابو عبد الله بن خفیف
الشیرازی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن خفیف
بن اسفکشار الضبی است بشیراز بوده ومادر وی از نشابور است
در وقت خود شیخ المشایخ بود وی را شیخ الاسلام می خواندند
شاگرد ابو طالب خزرج بغدادیست رویم را دیده بود وبا کتانی
ویوسف بن الحسین الرازی وابو الحسین المالکی وابو الحسین
المزین وابو الحسین الدراج صحبت داشته وبا طاهر مقدسی وابو عمرو
دمشقی وغیر ایشان نیز از ده بیلار مشایخ مرزوق بوده عالم بوده بعلوم
ظاهر وعلوم حقایق شیخ الاسلام گفت هیچکس را درین علم چندان تصنیف
نیست که وی را اعتقاد پاک وسیرت نیکو داشته شافعی مذهب بوده
در سنهٔ احدی وثلثین وثلثمائة برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت
که از وی دو سخن یاد دارم که گر اکنند که باز گویند یکی آنکه از وی پرسیدند
که تصوف چیست گفت وجود الله فی حین الغفلة ح یعنی تصوف یافت
خدا است عز وجل در اوقات که مردم دران اوقات غافل می باشند چون
وقت خوردن وآشامیدن الی غیر ذلک وتوان که مراد این باشد که
تصوف آنست که یافت بر وی چندان غالب بود که نتوان یافت بغفلت

دور کند و حال غفلت وی از حال وجدان محجوب بود م و دیگر آنکه از وی
پرسیدند که عبدالرحیم اصطخری چرا با سگبانان بدشت می‌شود و قبا
می‌بندد گفت تخفف من ثقل ما علیه گفت میشود تا از آن که در اشت
دمی زند تا از بار وجود سبکتر گردد ح یعنی ذکرانی که بر وسخ خود را
سبک مسازد همانا که همین حال موافق حال شیخ ابو عبدالله خفیف و شیخ الاسلام
بوده م شیخ الاسلام گفت در وجود لذت نبود ح یعنی در یافت لذت
نبود م که در وجود ح یعنی یافتم م فرو شکستن و صدمت بود که در آن
خواص مرد برسد ح که خواص تخصص نماند که معطل شود م وانشدنا الغیره
ارید لانسی ذکرها فکانما ٭ تمثل لی لیلی بکل مکان ٭ ح یعنی میخواهم
که ذکر ویرا فراموش کنم تا لحظه بر آسایم لیکن نتوانم چه روی بهر طرف
که آرم از آن طرف لیلی متمثل و متصور گردد م شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است
که روزی زنی بمن آمد که فلان جای زنی دیگرست از روستا نواحی
شیراز و از شیخ سوالی دارد و نمی‌تواند که خود بیاید شیخ گفته که من
بنزدیک وی رفتم گفت ما را قصه عجب واقع شده که در حیرت آن مانده‌ایم
در قبیله ما کودکی بود روزه افطار نمیکرد و با کسی سخن نمی گفت و بگوسفند
چرانیدن از میان ما بیرون میرفت و گوسفندان را سر می داد و بیک
جانب میرفت و نماز میکرد درین روزها بیمار شد از برای وی بیرون

قبیله سایه ترتیب کردیم و در آنجا بخسپید ناگاه در میان روزی که مردان
قبیله در حوایج خود پراکنده شده بودند دیدیم که از روی زمین بلند
شد و در هوا می‌گشت چنانکه آسیا بگردد مادرش چون آنرا بدید بدوید
تا ویرا بگیرد بوی نرسید وی بالا میرفت ما بوی می‌نگریستیم تا در هوا از
نظر ما غایب شد مردان قبیله را خبر کردیم و پراکنده ساختیم گفتیم
شاید که در میان این کوهها و وادیها افتاده باشد هیچ جا از وی
اثری نیافتند شیخ گفته است که من متامل شدم آن زن گفت شاید
که این را از من باور ندارید جماعتی از زنان قبیله را آواز داد همه بران
موجب گواهی دادند شخصی در آن مجلس که شیخ این حکایت میکرد
گفت یا ایها الشیخ این می‌تواند بود شیخ گفت ای نادان اینجا کسی هست که
منتظر این معنی می‌باشد ح همانا که شیخ بوده اما از ایشان این واقعه مروی
نیست م و هم شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که نوجوانی از خراسان
همراه حاجیان بشیراز آمد و بیمار شد بیماری سخت و پیش ما مردی
بود صالح و زنی داشت صالحه آن جوان را بخانه وی فرستادیم تا
خدمت و رعایت وی کنند ناگاه روزی آن مرد آمد رنگ وی متغیر
شده و گفت عظم الله اجرکم که آن جوان در گذشت گفتم رنگ تو متغیر
چراست گفت دوشینه آن جوان ما را گفت امشب حاضر من باشید که امشب

بیش ندارم عجوزه خود را گفتم اول شب تو واقف وی باش وبعد
اذان مرا بیدار کن وبود درخواب شو چون آن عجوزه مرا بیدار کرد
من تا سحر رعایت حال وی میکردم مرا خواب در ربود ناگاه کسی
آواز داد که درخواب میشوی وخدای تعالی درسرای تو نزول کرده است
از خواب درآمدم برخود لرزان ودرسرا آواز حرکتی وروشنایی
عظیم وآن جوان در نفس آخر چشم وی را پوشانیدم ودست وپای
وی را دراز کردم وجان بداد آن مرد را گفتم این سخن را بکس مگو و به
تجهیز وتکفین وی مشغول شدیم **ابو الخیر مالکی رحمه الله تعالی** نام
وی بندار بن یعقوب المالکی است از بزرگان مشایخ بود وانواع
علوم جمع کرده بود شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که بجوانی روزه
می داشتم ووصال می کردم وشب در مسجد جامع بودمی وبرای من
یکقندیل می گذاشتند اتفاقاً شبی باران آمده بود وچراغ مرده یکی
در مسجد را کوفتن گرفت خادم جواب نداد دل من تنگ شد رفتم
ودر باز کردم دیدم که ابو الخیر مالکی است درآمد وبنشست از هیبت
وی پر شدم ازار باز کرد وطعام بران گفت بخور که من درخانه خود
بودم این را پیش من آوردند نتوانستم که بخورم که خاطر من بسوی
تو بود از هیبت وی نتوانستم گفت که در وصالم با وی چیزی خوردم

فارغ شدیم گفتم ایها الشیخ سوال دارم گفت بگوی گفتم متی یصفو العیش
مع الله قال اذا رفعت المخالفة ع یعنی کدام وقت زندگی با خدای تعالی
صاف میشود گفت چون مخالفت ودوگانگی بنده با حق سبحانه مرتفع
گردد م ومن ازین سخن تعجب کردم ع که سخنیست بس بلند واز وی
مثل این سخن صادر نمی گشت م چون بامداد شد آنرا با مشایخ گفتم
تعجب کردند گفتند میخواهیم که از وی بشنویم از وی پرسیدند
گفت ما یجری باللیل لا یذکر بالنهار وبآن اقرار نکرد ع یعنی آنچه به
شب گذرد بروز مذکور نکرده م **ابو بکر الشعرانی رحمه الله تعالی** شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته است ما رایت زاهداً متخلیاً من الدنیا اصدق ظاهراً
من ابی بکر الشعرانی ع یعنی ندیدم زاهدی را که بیرون آمده باشد
از دنیا وظاهری حال وی راستتر بوده باشد از ابو بکر شعرانی
م روزی قصد زیارت وی کردم در اصطخر وشب بروی درآمدم
گفت یا با عبد الله امشب ببرکت صحبت تو طعامی چرب خواهیم خورد
پس برخاست ودیگی سفالین داشت بر باد نهاد پاره گوشت قدید
خشک داشت در دیگ انداخت وآب در وی ریخت واندکی
نمک در آنجا افکند ودیگ را بر جوش آورد وبا وی دران رباط
دیگری بود وی را گفت هیچ نان پاره چند داری گفت آری وچند

پارهٔ نان آورد از آن ترید کرد و از شوربای آن دیگ بر آنجا ریخت و
گوشت را بر روی آن نهاد و گفت بخور من از آن ترید میخوردم
و وی میگفت گوشت بخور پارهٔ از آن گوشت گرفت تا مرا لقمه دهد گفتم
نمیخواهم گفت شاید تو فلان و فلان طعام خواهی آن فردا خواهد
بود بشهر در آییم و همه آنها را برای تو بگیریم چون بامداد کردم بشهر
در آمدم فقرا جمع شدند و طعامی حاضر کردند چیزی از آن
طعام بر گرفتم و بوی در آمدم گفت بگوی چه کار کردی گفتم هنوز
چیزی نخورده ام از تو التماس می کنم که با من طعام خوری با هم
طعام خوردیم و من بشیراز روان شدم **ابو محمد العتایدی رحمه الله
تعالی** بفتح عین مهمله و تاء مثناة فوقانیه و الف و همزه و دال مهمله
م وی یکی از استادان ابو عبد الله خفیف است وی گفته که هرگز
کاسبی که حقیقت کسب را رعایت کند چون ابو محمد عتایدی ندیدم
هر روز نیم دانگ کسب می کرد و قوت وی از آن بود دو حبه را نخاله
می خرید و از آن دو نان می پخت بیکی افطار می کرد و یکی را صدقه
می داد و هم وی گفته که روزی بر وی در آمدم پیش وی جزوی
بود که موش پاره کرده بود گفتم این چیست گفت این را موش پاره کرده است
و من نیز از موشان نتوانستیم شبها بر روی من بر می دوند

گفتم

گفتم چراغ روشن نکنی گفت چهل سال است که چراغ روشن نکرده ام
که از حساب آن می ترسم که آن را چند چیز باید تا میسر شود و همه را حساب
جعفر الحذاء قدس الله تعالی روحه حذا بفتح حاء مهمله و تشدید
ذال معجمه و مد م کنیته ابو محمد صحب الجنید و من فی طبقته و کان الشبلی
یذکر مناقبه و یقول بفضله ح یعنی ابو محمد صحبت دار جنید بوده و
آنان که در طبقه وی بوده اند و شبلی مناقب وی ذکر کردی و بفضل وی
قایل بودی م و از بندار بن الحسین آرند که گفته است مردی تمام حال تر
از جعفر حذا ندیده ام و وی نزدیک من برتر از شبلی است و هم بندار
گفته است که وی محتضر بود شخصی بر وی در آمد در لباس صوفیان وی
گفت باطنهای این طایفه خراب شد ایشان ظاهرهای خود را بیاراستند
توفی سنه احدی و اربعین و ثلثمائه و قبر وی در شیراز است شیخ
ابو عبد الله خفیف گفته است که روزی مومل جصاص مرا گفت برو و به
بین که جعفر حذا را چه حالتست بر وی در آمدم دیدم که بر بساطی نشسته
و گرد اگرد وی بالشها نهاده و جامهٔ شیرازی در بر و طاقیه بر سر و وی
در غایت خوبی سلام کردم و بنشستم وی مرا پرسید و من وی را پرسیدم
هنوز نشسته بودم که حمال در آمد و ادوات طبخ در آورد برخاستم که
بدر آیم گفت بنشین تا با هم چیزی خوریم گفتم نیت روزه کرده ام

بیرون آمدم چون پیش مؤمل رسیدم گفت چون دیدی جعفر را
چنانکه دیده بودم گفتم مؤمل دست برآورد و گفت خدایا مارا سلامت
و عافیت ارزانی دار ح هماکه دیدم که این نوع تکلف مفضی با بتلا
خواهد شد چنانچه واقع شد م چون مدتی ازان گذشت باز مؤمل
مرا گفت برو و جعفر را دریابی و حال ویرا ببین برفتم و برای درآمدن
و جعفر را طلب کردم گفتند درین خانه است سه روزست که هیچ نخورده
و نیاشامیده با آنخانه درآمدم ویرا دیدم روی بر خاک نهاده و در
برجامهای کهنه بروی سلام گفتم سر برداشت و همه اطراف روی
وی از اشک تر گفت یا باعبدالله حال چگویم چون می بینی با وی
رفق و تلطف کردم اندک تسکینی یافت اهل منزل گفتند سوگند
بخدای بر تو که ویرا طعامی بخوران که سه شبانروزست که هیچ
نخورده بسیار جهد کردم تا ویرا اندک سویقی خورانیدم ح سویق
پست است م چون پیش مؤمل آمدم گفت چون دیدی جعفر را
آنچه دیده بودم گفتم مؤمل گفت اگر آن تنعم در توقف داشتی بدین
مبتلا نشدی ح یعنی آنچه واقع شد کفارت آن تنعم است م **هشام
بن عبدان رحمه الله تعالی** کنیت وی ابو محمد است شیخ ابو عبدالله خفیف
گفته است که چون هشام بن عبدان در نماز می ایستاد ویرا وجد حال

می گر

می گرفت در محراب پس و پیش میرفت و قرآن میخواند گاه بودی که
از حسن نماز وی یهود و نصاری و مجوس جمع شدندی و نظاره
وی کردندی ویرا یک گوسفند بود که شیر وی خوردی ویرا بر میداشت
و برای چرانیدن بصحرا می برد روزی هشام در خواب رفته بود
چون بیدار شد دید که در زراعت شخصی در آمده است و می چرد
ویرا پیش صاحب زراعت برد و گفت ویرا بستان که زراعت ترا خورده است
صاحب زراعت گفت من ترا بحل کردم گفت مرا بآن حاجت نیست هرچند
جهد کرد قبول نکرد بگذاشت و برفت و شیخ ابو عبدالله خفیف گوید
که روزی با هشام در دعوتی بودیم صاحب دعوت یک جام حلوا
آورد و پیش شیخ نهاد که شیخ بخورد گفتیم که نصیب ما هم بده گفت مرا
اذن نکرد که شمارا بدهم هرچند گفتیم فایده نکرد از پیش وی بربودیم
و بخوردیم هشام را دهشتی و حیرتی رسید که یکسال از نماز باز ایستاد
و مردم ویرا تکفیر می کردند و قصه وی بمشایخ مسجد جامع رسید
روزی همه بروی درآمدند و ابن سعدان محدث با ایشان بود
گفت مرا می شناسی گفت آری تو ابن سعدانی گفت چرا نماز نمی گذاری
هشام گفت مرا عارضی چند روی می نماید و مانع من میشود از نماز
گفت مثل چه خاموش گشت و هیچ جواب نداد از شیخ ابو عبدالله خفیف

پرسیدند که سبب چه بود که هشام نماز نمی کرد گفت پیوسته مطالعهٔ غیب
میکرد امور غیبی بروی غالب آمد در مقام حیرت افتاد واز اعمال
ظاهری باز ماند روزی مشایخ مسجد جامع جمع شدند وهشام
را حاضر کردند که شنیده ایم که تو بمشاهده قایلی وهر که باین قایل است
ویرا توبه می باید داد ح که مشاهده مخصوص دار آخرتست م یا ادب
می باید کرد هشام گفت مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند توبه
کرد روز دیگر بامداد آمد ودر برابر مشایخ بیستاد وگفت گواه باشید
که من از توبهٔ دی روزه توبه کردم مشایخ برخاستند وپای وی
بگرفتند ومی کشیدند تا از مسجدش بیرون کردند ابو محرز رحمه الله تعالی
از نواحی شیرازست واز اصحاب ذو النون مصری شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته است که ابو محرز گفته که از نسا بعزیمت شیراز بیرون آمدم
وبا قایدی ح یعنی پیش رو م سلطان واتباع وی همراه شدم چون
افعال واقوال ایشان را مشاهده کردم در سر خود بر ایشان انکار
کردم وایشان را دشمن گرفتم وقصد کردم که از ایشان مفارقت کنم
ناگاه آوازی برآمد که کمر قاید گم شده است قاید سوگند خورد که
همه قافله را تفتیش کند همه را تفتیش کردند همین من ماندم گفتند
همه قافله را تفتیش کردیم هیچکس باقی نمانده است مگر این شیخ ومثل

وی را کسی چون متهم دارد قاید گفت من سوگند خورده ام ازین
چاره نیست مرقع مرا بالا داشتند آن کمر بر میان من بود گفتم والله مرا
باین علم نیست قاید گفت این از دزدی عظیم تر است بعد از آن
گفتند باوی چه می باید کرد هر کسی چیزی گفت قاید گفت ویرا
بر سر راه قافله بنشانید تا هر که در قافله است یك یك بروی بگذرند
ودر روی وی ویرا توبیخ وسرزنش کنند بعد از آن ویرا بگذارید
وباوی همراهی مکنید همچنان کردند ومرا بر جای من بگذاشتند
وبرفتند وقصهٔ خلا پاك کردن ابو حفص ورسیدن ابو مزاحم
را که پیشتر گذشت در مقامات شیخ ابو عبد الله خفیف نسبت بشیخ
ابو محرز کرده است نه بشیخ ابو مزاحم والله اعلم عبد الرحیم اصطخری
رحمه الله تعالی کنیت وی ابو عمروست سفر حجاز وعراق وشام کرده بود
وبا رویم صحبت داشته وسهل بن عبد الله تستری را دیده بود طریقت
وی ستر واظهار شطارت بود جامهای شاطرانه می پوشید
وسگان داشت که بشکار میبرد وکبوتران نیز می داشت شیخ
ابو عبد الله خفیف گوید که چون بر رویم درآمدیم مرا از حال عبد
الرحیم اصطخری سوال کرد گفتم در همین سالها از دنیا برفت گفت
خدای بروی رحمت کناد یا بتی ازین قوم در کوه لکام وغیر آن صحبت

داشتم از وی صابرتر ندیدم گویند که وقتی به صید بیرون
رفت شخصی پنهان از وی در عقب وی برفت چون بمیان کوهها
رسید سگان را بگذاشت و دراعه با خود داشت ح دراعه بضم دال
وتشدید راء مهملتین وعین مهمله جامه را گویند که در وی عبادت
کنند م در پوشیدم و بر پای بیستادم و بذکر خدای تعالی مشغول
شدم آوازی در کوه برآمد که مرا تصور آن شد که هیچ حجر و شجر نیست
و هیچ جاندار نیست مگر که بموافقت وی ذکر می گویند گویند که در خانهٔ
وی یک پوست گاو بود که شاخهاش نیز بر آنجا گذاشته بودند چون
تابستان درآمدی شاخها را بگرفتی و آن پوست را بصحن سرا کشیدی
و چون زمستان شدی در خانه کشیدی جعفر حداد گفته است که باصطخر
رفتم تا عبدالرحیم را زیارت کنم بدر سرای وی رسیدم دیدم
که خراب شده است بروی درآمدم دیدم که در زاویه خانه نشسته
با کهنه خرقه و بروی بلائی که حیران شدم و ترحم کردم مرا گفت ترا
چه شد گفتم ویحک ح دعاء هلاک است و مقصود هلاک نیست
م حالی می میری ح از ضعف که ویرا بوده م از جای خود برخاست و
بپایان سرا فرود آمد و سنگ عظیم بود برداشت و بر بام برد و گفت
برخیز ای قوی و این را فرود آر من عجب ماندم گفت امروز هفده

روزست

روزاست که هیچ نخورده ام بیرون رو و هر چه توانی بیاور شاید که
مرا اشتها آید و با تو بخورم من بیرون رفتم و از هر چه در بازار
یافتم چیزی آوردم و بپیش وی نهادم در ان نگریست گفت بنشین
و بخور شاید که مرا رغبت شود بنشستم و برغبت خوردن گرفتم
در میان آنچه آورده بودم یک خربزه بود آنرا ببریدم گفت از آن پارگی
بمن ده بوی دادم دندان زد و خاییدن گرفت نتوانسته که فرو
برد بینداخت و گفت بردار که در بسته شده است وی را از پدر بیست
هزار درم میراث رسید با مادر و زمره قومی بود ایشان را گفت ده هزار
درم میراث بمن بدهید و ده دیگر شما را بحل کردم بوی دادند
آنرا در توبرهٔ کرد شب ویرا وسوسه تشویش داد گاهی میگفت با آن
تجارت کنم و سود آنرا بر فقرا نفقه کنم و گاهی میگفت در خانه
بنهم و روز بروز آنرا نفقه کنم در میان شب برخاست و توبره را
بر بام برد و مشت مشت می گرفت و بهر جانب می انداخت تا توبره
خالی شد چون بامداد شد همسایگان گفتند همانا دوش درم باریده است
عبدالرحیم توبره را بیفشاند نیم درم بیفتاد با اصحاب گفت بشارت
باد که نان و باقلی شد ایشان با هم گفتند این دیوانه را ببینید ده
هزار درم پاشیده است و به نیم درم شادی می کند وقتی

عبد الرحیم بعبادان رفت ع عبادان نهایت معموره است از
جزایر عرب که مردم از جهت عبادت بآنجا رفتی م وبیست ویک روز
آنجا اقامت کرد هر شب بجهت افطار وی می آوردند بامداد هم
چنان بجای می بود اهل عبادان مشغوف وی شدند چون
آنرا دید از انجا قصد سهل تستری کرد بروی در آمد وکفت
مهمان توام کفت چه می باید کرد کفت سکباج می باید پخت کفت
چون کنم که اصحاب من کوشت نمیخورند کفت چه دانم تو بضیافت
من قیام نمای سهل فرمود که سکباج بپختند کفتند همچنان دیک
را بیارید چون آوردند سایلی بود برای خدای چیزی طلبید
کفت دیک را بوی دهید دادند و وی هیچ نخورد روز دوم
سهل باوی کفت چه می خوری کفت همانچه دی کفتم چون آنرا
بپختند کفت همچنان دیک را بمن آرید آوردند وغلام سهل
بی انکه وی داند بر در بیستاد تا اکر سایلی بیاید منع کند سهل را
کفت غلام خود را بکوی تا منع سایل نکند سهل غلام را منع کرد ناکاه
سایلی سوال کرد کفت دیک را بوی دهید دادند روز سیم کفت
چه میخواهی کفت همان که پیشتر کفته بودم چون بپختند بیرون
آمد وهیچ نخورد تا ماه تمام شد بعد از ان مردی را دید

که چند

که چند نان پاره خشک دارد و برلب آب نشسته بآب تر می کند
ومیخورد وی را استدعا کرد وباوی بنشست وبخورد مومل الجصاص
رحمه الله تعالی جصاص بفتح جیم وتشدید صاد مهمله ج بزم هو
من کبار مشایخ شیراز سافر الحجاز والعراق وکان حسن اللسان فی
علم التوحید وعلوم المعارف مع انه امی لا یکتب ع یعنی سفر حجاز وعراق
کرده ووی نیکو زبان بود در علم توحید ومعرفت با انکه امی بود ونوشته
بود م وی جواب داد از سایلی که علی سهل اصفهانی بشیراز فرستاده بود
چون نماز بامداد بکذاردی بدرس قرآن مشغول بودی تا آفتاب بر
آمدی نماز چاشت بکذاردی وبیرون آمدی بجای این طایفه
کوید یکبار چون از نماز بیرون آمد در عقب وی برفتم بدرخانه
وی رسیدم نزدیک بیصد تن بودند از ارباب حوایج که آنجا جمع آمده
بودند حاجت همه را کوش کرد ویاران خود را در قضای حوایج ایشان
پراکنده ساخت وغلامان را کفت که دست افزار را بفلان جای برید
که من بتماشا میروم این همه کار در یکساعت بکرد من متحیر شدم روی
بمن کرد وکفت ای فرزند مرا بامداد در مسجد دیدی این زمان
خدای را ذاکرترم از انکه بامداد در مسجد بودم هرکاه که بکار مشغول بودی
با هیچکس زیادت از جواب سلام سخن نکفتی وکفتی من مزدورم اکر

جواب سلام واجب نبودی جواب نگفتمی شیخ ابو عبدالله خفیف
گفته است که چون مؤمل جصاص بمکه در آمد پیش ابو الحسن مزین رفت
وسلام کرد وبنشست وگفت یا الشیخ سوالی دارم ومن مردی عجمی ام با من
رفق کن گفت سل [illegible] پیر بن مؤمل گفت هل یوثق الفهوم ارتقاء المواجید
ایاهم بمرتبه وجدان بیر سدم ابو الحسن بوی نگریست وگفت از کجائی
گفت از شیراز گفت بچه مشهوری گفت بمؤمل گفت از انجا برخیز که
جای تو نیست ووی را بپهلوی خود بنشاند ودایم باوی میگفت که انت
رجل عجمی امی ومی خندید وبعد از ان هر که مسئله ای پرسید اشارت
بمؤمل میکرد ومیگفت از شیخ بپرسید وبوی حواله میکرد وهم شیخ ابو عبدالله
خفیف گفته است که عزم حج کردم ومن هنوز خورد بودم مؤمل جصاص
مرا وصیت کرد که وقتی که بموقف برسی قصد پس کوه عرفات کن واولیا
آنجا طلب کن که جای ایشان آنجا می باشد چون بموقف رسیدم
زود بگذشتم ومردمان را بگذاشتم هیچکس را ندیدم باز رسیدم خواستم
که باز گردم باز ارادت بر من غلبه کرد مقداری دیگر رفتم بنشیبی رسیدم
دیدم که در وی ده کس ایستاده اند وسرها پیش افکنده ودر میان
ایشان شیخی است بزرگ وشیخ من ابو محمد عتایدی با ایشانست
چون مرا دیدند بشیخ اشارت کردند پس پیش ایشان رفتم وسلام

کردم

کردم جواب دادند شیخ من مرا بپهلوی خود خواند چون فارغ شدند
همه بر همان هیئت که بودند روان شدند وشیخ مرا گفتند که کودک
را محافظت کن من میان آن شیخ وشیخ خود میرفتم می شنیدم که از
کلام وی حرف سین بگوش من می آمد مرا [illegible] چنان آمد که
استغفار می کند چون بمزدلفه رسیدم شیخ من مرا گفت که اصحاب خود را
آواز ده آواز دادم جواب دادند پیش ایشان رفتم وآن جماعت بجانب
مشعر الحرام رفتند وبیستادند ونماز میگذاردند من هم قضای حاجت
خود کردم وبا ایشان باز گشتم تا بامداد نماز می گزاردند چون از نماز
فارغ شدند غایب گشتند ودیگر ایشان را ندیدم علی بن شلویه
رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که میان علی بن شلویه
ودیگری سخنی می گذشت علی بن شلویه گفت من مردی می شناسم که
بر سر کوهی بود آن مرد وی بود ووقت نماز شد وآب بر کوه دیگر
بود در برابر آن خواست که طهارت کند هر دو کوه سر فراهم آوردند
پای خود از این کوه بر آن کوه نهاد وطهارت کرد ونماز گذارد وهم شیخ ابو
عبدالله گفته است که از پیر که علی ابن شلویه در صحراها وکوهسار می بود
جماعتی از کردان مشعوف وی شده بودند دو کس از روساء ایشان
پیش وی آمدند وگفتند هر کدام دختری داریم که هر یك را چهار

هزار گوسفند ست می خواهیم که ایشان را بمن کنی و آن گوسفندان
از برای صادر و وارد فقرا باشد دختر را انکاح کرد روزی مومل
وی را دید گفت این زمان بر ما تفضل مکن تو هم مثل ما شدی گفت من
این را برای خدای تعالی کردم مومل گفت ما نیز از برای خدای تعالی
کرده ایم علی بن شلویه گفت من ایشان را سه طلاق کردم شما هم اگر راست
می گوئید طلاق گوئید مومل وی را گفت یا میشوم نسیت السنة فی الطلاق
یعنی ای میشوم فراموش کردی طلاق مسنون را که تفریق طلقات
ثلثات و ایقاع طلقات بیکبار بدعت است **ابو بکر الاسکاف رحمه الله تعالی**
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو بکر اسکاف سی سال روزه داشت
چون وقت نزع آمد پارهٔ پنبه با آب تر کردند و پیش دهان وی بردند
آنرا بینداخت و بر روزه برفت **ابو بکر ابو الضحاک رحمه الله تعالی** شیخ ابو
عبد الله خفیف گفته است که از ابو الضحاک شنیدم که گفت بر بام خانه
نشسته بودم ابلیس را دیدم که در کوچه می گذشت گفتم ای ملعون اینجا
چه میکنی پای از زمین برداشت و ببام بر آمد در هم افتادیم سیلی
بروی زدم و وی را بینداختم و از آن سالها گذشته وقتی مرا اتفاق
حج افتاد چون باز گشتم بجویی رسیدم که پلی شکسته بودند و آبی عظیم
بود از گذشتن عاجز شدم ناگاه پیری ضعیف دیدم که با آب در آمد

باخود

باخود گفتم من ضعیف تر ازین پیر نیستم برخاستم و بر عقب وی
در آمدم چون بمیان آب رسیدم آن پیر پای خود بر کنار جوی نهاد
و بیرون رفت من در میان آب بماندم آب بر من غلبه کرد غرق شدم
و جامهای من تر شد و مرا آب بر کنار انداخت آن پیر ایستاده بود و نظاره
من میکرد چون خدای تعالی اعانت کرد مرا نجات داد و بیرون آمدم
آن پیر گفت چون دیدی یا ابا الضحاک توبه کردی که دیگر مرا سیلی نزنی
ابو محمد الخفاف رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو الحسن
مزین بما نوشت که شما را مریدیست در دریا یعنی در دریای حقیقت
که اگر نجات یابد زود باشد که برای شما جواهر آرد و بآن محمد خفاف
خواسته بود و هم وی گفته است که ابو محمد خفاف با مشایخ شیراز بیکجای نشسته
بودند سخن در مشاهده میرفت هر کس بقدر حال خویش سخنی گفتند
و ابو محمد خفاف خاموش بود مومل جصاص وی را گفت تو هم سخنی بگوی
گفت هر سخنی خوب که درین باب بود گفتید گفت بهر حال تو هم سخنی
بگوی گفت آنچه شما گفتید حد علم بود نه حقیقت مشاهده و حقیقت
مشاهده آنست که حجاب منکشف شود و وی را عیان ببینی وی را گفتند
تو این را از کجا میگوئی و این ترا چون معلوم شده است گفت در بادیه
بتوک بودم و فاقه و مشقت بسیار بمن رسید در مناجات بودم که ناگاه

بجانب منکشف شد و ویرا دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و کفتم مولای
ما هذا المکانی و موضعی منك ع یعنی ای خواجه من این چه مکان
و مرتبه است مرا نزدیك تو بتعجب است از منزلت خود نزدیك تو م چون
قوم این سخن شنیدند همه خاموش شدند مؤمل ویرا کفت برخیز
تا بعض مشایخ را زیارت کنم برخاست مؤمل دست وی کرفت و بخانه
ابن سعدان ~~بحطم~~ محدث در آمدند و سلام کفتند ابن سعدان
تعظیم و ترحیب ایشان کرد مؤمل کفت یا ایها الشیخ ترید ان تروی
لنا الحدیث المروی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال ان للشیطان
عرشا بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه ابن
سعدان کفت حدثنی فلان عن فلان واسند الی ان النبی صلی الله
علیه و سلم انه قال ان للشیطان عرشا بین السماء والارض اذا اراد
بعبد فتنة کشف له عنه ع یعنی ای شیخ میخواهیم که روایت کنی از
برای ما حدیث که مرویست از نبی صلی الله علیه و سلم که کفت شیطان
را تختی است در میان آسمان و زمین که چون حق سبحانه خواهد
که چون بنده را بفتنه اندازد بروی منکشف سازد آن تخت را ابن
سعدان کفت حدثنی فلان عن فلان واسند الی النبی صلی الله
علیه و سلم قال ان الشیطان الخ یعنی حکایت کرد بمن حدیث را که

معنی وی کذشت فلان از فلان تا به پیغمبر صلی الله علیه و سلم
رسانیدم چون ابو محمد این حدیث را بشنید کفت یکبار دیکر اعاده
کن اعاده کرد کریان شد و برخاست و بیرون رفت و چند روز
ویرا ندیدم بعد از ان آمد کفتیم در ایام غیبت کجا بودی کفت
نمازهای را که از ان وقت کزارده بودم قضا می کردم زیرا که شیطان
را پرستیده بودم پس کفت چاره نیست از آن که بهمان موضع که ویرا
دیده ام و سجده کرده ام باز کردم و ویرا لعنت کنم پس بیرون رفت
و دیکر خبر وی نشنیدیم **حسن بن حمویه و صاحبه ابو جعفر الحزاز**
الاصطخری رحمهما الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف کفته است که ابو جعفر
حزاز صاحب حسن بن حمویه از اصطخر نزدیك ما آمد ابن زیدان
کفت آرزوی آن دارم که امشب ویرا نزدیك ما حاضر کنی و ویرا
بمجلس وی حاضر کردم در اثنای مجلس ابن زیدان حزاز را کفت دوست
می دارم که از حکایات خود چیزی بکویی کفت مرا خود حکایتی نیست
اما اکر میخواهی آنچه از مشایخ دیده ام با تو حکایت کنم ابن زیدان کفت
من هم این میخواهم حزاز کفت من و جمعی دیکر پیش حسن بن حمویه نشسته
بودیم و وی سر پیش افکنده بود ناکاه صیحه زد و بآن صیحه از نظر
ما غایب شد ما در یکدیکر نکریستیم و با یکدیکر کفتیم که این قصه را

با هیچکس نگوئید ح یعنی با جمعی که ازین طایفه نیستند م که خواهند
گفت باز نادره دیگر آوردند سه روز بودیم که ویرا ندیدیم و از
وی خبری نشنیدیم و هر که از وی خبر می پرسید می گفتیم مشغول
است بعد از سه روز ناگاه دیدیم که از در مسجد در آمد متغیر اللون
و از هیبتی که داشت کسی را با وی امکان سخن نبود و من همیشه با وی
انبساط می کردم گفتم ایها الشیخ نزدیک من مقداری پنیر تازه است
اجازت می دهی که بیارم و همیشه ویرا پنیر تازه خوش می آمد گفت
بیار آوردم یک لقمه بخورد پس بدست اشارت کرد که بخوریه
شیخ ابو عبدالله خفیف گفت که ابن زیدان روی بمن کرد که هیچ
شک نیست که این مردیست صادق اما این حکایت را باور نمی
دارم حیله ساز که مرا باور شود گفتم که از برای شیخ جامه خواب
بیندازید تا خواب کند و از رنج راه بر آساید جامه خواب بنداختند
و وی در خواب شد من با ابن زیدان بنشستم و آنرا بیان کردم
تا آن وقت که گفت باور داشتم شیخ ابو عبدالله خفیف را پرسیدند
که آن حال چگونه بود گفت وی از مکان خود دور نشده بود اما ویرا
لباسی پوشانیده اند که بآن از ابصار غایب شد ح دور شدن از
مکان نیز محتمل است م عبدالله القصار رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله

خفیف گفته است که عبدالله قصار گفت که وقتی بعزیمت حج بیرون
میرفتم مشایخ شیراز مرا گفتند چون بر سهل عبدالله تستری در آئی سلام
ما بوی برسان و بگوی که ما بفضل تو معترفیم و هرچه میگوئی باور میداریم
از تو چنین بما رسیده است که روز عرفه از جای خود بیرون میروی
و بموقف عرفات با سایر حجاج حاضر میشوی اگر این راست است ما را
خبر کن که ما باین ایمان داریم عبدالله قصار می گوید که قصد وی کردم
و بر وی در آمدم و سلام کردم وی نشسته بود ازاری در پیچیده و
نعلین از چوب پیش خود نهاده و چشم وی باز مانده بود چون
و آگهی حیرانی هیبت بر من مستولی شد سخن نتوانستم کرد در میان
آنکه نشسته بودم زنی آمد و گفت ایها الشیخ مرا پسر هست بر جای مانده
ویرا آورده ام تا دعا کنی سهل گفت لم لا تحمله الی عند ربه ح یعنی
چرا نمی بری ویرا پیش پروردگار وی م آن زن در جواب گفت انت من
عند ربه ح یعنی تو از پیش پروردگار اوئی م پس سهل بسوی من
بدست اشارت کرد برخاستم و دست وی بگرفتم برخاست و نعلین
پوشید و روان شد و آن زن نیز روان شد و ویرا ببرد تا کنار
شط آن صبی را دید در بیماریه ح نوعیست از کشتی م سهل ویرا
گفت دست خود را بمن ده آن زن گفت نمی تواند دست دادن سهل

آن زن را گفت دور شو آن صبی دست خود را بوی داد گفت برخیز و بر
خاست و بکنار آمد سهل صاحب سماریه را گفت تو برو و بر صبی را
گفت وضو ساز و دو رکعت نماز بگذار چنان کرد پس آن زن را گفت دست
وی را بگیر بگرفت و با یکدیگر برفتند عبد الله گفت چون آنرا بدیدم
دهشت من برفت انبساط کردم و رسالت مشایخ رسانیدم سهل ساعتی
سر در پیش افکند بعد از آن گفت یا دوست هؤلاء القوم یؤمنون بالله
یفعل ما یشاء قلت نعم قال فما سؤالهم عن ذلک ع یعنی آیا این گروه
گرویده اند بآنکه میکند خدای آنچه میخواهد گفتم آری گفت پس
چیست سوال ایشان ازان یعنی از رفتن م ابراهیم المتوکل رحمه الله تعالی
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که یکی ازین طایفه با من گفت که بصحرا
بیرون رفتم دیدم که ابراهیم متوکل جامهای خود را شسته و در آفتاب
انداخته وی را گفتم بیا تا برویم و باهم چیزی خوریم پیراهن خود را
همچنان تر پوشید و با من همراه شد چون مقداری راه برفتیم دید که
اندکی عنب الثعلب در راه بیفتاده آنرا برداشت و پاک بشست و بخورد
و بنشست و گفت تو برو که مرا همین کفایت است هرچند جهد کردم
نیامد یکی از مشایخ ابراهیم متوکل را گفت میخواهم که درین ماه نزد یک
من افطار کنی قبول کرد یکشب وی را گفت برخیز تا سحور کنیم برخاست گفت

آن سفره

آن سفره را فرود آر گفت من این نمیکنم زیرا که این حرکت است در اسباب
و من در اسباب حرکت نمیکنم این چیست گفت والله که من در اسباب
حرکت نکردم از جای خود برخاستم سر من بر سفره آمد در پیش من
افتاد اینست که میخورم ابو طالب خرزج بن علی رحمه الله تعالی خرزج
بفتح خاء معجمه و سکون زاء معجمه و فتح راء مهمله و جیم م شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته است که ابو طالب خرزج از اصحاب جنید بود بشیراز
آمد و علت شکم داشت مشایخ گفتند که خدمت او را که اختیار می کند
من اختیار کردم هر شب قریب بشانزده هفده بار بر میخواست یکی
از شبها نشسته بودم و خیلی از شب گذشته بود چشم من گرم شد
یکبار آواز داد نشنیده بودم دیگر آواز برخاستم و طشت پیش
بردم گفت ای فرزند وقتی که خدمت مخلوقی را همچو خود نیکو
نتوانی کرد خدمت خالق را چگونه بجای توانی آورد وهم وی
گفته است که وقتی غایب بودم آواز داد که شیرازی من نشنودم دیگر بار
آواز داد و گفت شیرازی هین لعنک الله من بشتافتم و طشت بوی
بردم علی الصباح از شیخ ابو عبد الله پرسید که تو آن لعنک الله را از وی
چون شنیدی گفت چون رحمک الله ع بنا برانکه مقصود دعا علیه
نبوده بلکه مقصود وی تادیب بوده که خدمت نیکو باید کرد م شیخ

الاسلام گفت فلاح نباشد مریدی را که ذل استاد و پیر نکشیده باشد
و قفای وی نخورده باشد و لعنک الله او نشنیده و برحمک الله بر ندا شته
بود و بد رد و ناکامی زنده نکشته باشد وی خود رسته باشد لا
یفلح استاد و پیر در باید مرد بی پدر چنان سند ره و لا یفلح نباشد
که بی استاد و پیر شبی آواز طرکشت آمد شیخ ابو طالب گفت شیرازی
این چه آواز بود ابو عبد الله خفیف گفت که من در شبانروزی یک
باقلی خشک بخورم و هر روز با کم می آورم تا اکنون با نوزده باقلی آورده ام
در ماهی شیخ ابو طالب گفت شیرازی این را بناز دار که آنچه مرا افتاد
از آن افتاد که با ابو الحسن مزین در دعوتی حاضر شدم بره بریانی
برمایده آوردند و من عهد داشتم که بریانی نخورم دست
خود از آن کشیده داشتم ابو الحسن مزین گفت کل ملاوات یعنی
بخور بی آنکه خود را در میان بینی من گمان بردم که حال چنانست که می
گوید یک لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت و
من از آن وقت هر روز باز پس تر می روم ع یعنی حقیقت ایمان که
عبارتست از وجدان مطلوب حقیقی که ثمرهٔ مضمون کلمهٔ شهادتست
چنانکه شیخ الاسلام بیان کرده م شیخ الاسلام گفت یعنی ویرا پوشش
و استتار افتاد که ایمان وی معاینه بود ایمان تو شهادتست و ایمان

عارف

عارف مشاهدت ع یعنی کلمهٔ شهادت و اعتقاد بمضمون آن
م و شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است هیچ چیز نیست مرید را زیان
مندتر از مسامحهٔ نفس در رخصت جستن و قبول تاویلات و هم
شیخ ابو عبد الله گفت که اول مجلسی که ابو طالب در شیراز داشت
پلاسی پوشیده بودم و عصایی در دست گرفتم آمدم و بر کرسی نشستم
و من پهلوی او بودم بمردم نگریستم و گفتم نمی دانم چگویم گناه کاری
ام میان گناه کاران و بگریستم و مردم را بگریانید و فریاد گریه از
مجلس برخاست و ویرا قبولی عظیم پدید آمد که خاک قدمهای وی
بنیت شفای بیماران می گرفتند بعد از آن سببی واقع شد
که هیچکس بوی التفات نکرد و از وی همه کس اعراض کردند از شیراز
بفسا رفت آنجا هم کسی بوی التفات نکرد از آن جا باصفهان
رفت من بعلی سهل چیزی نوشتم و شرح محل و مقام وی کردم
وی بر علی سهل در نیامد و در بارهٔ وی سخنان گفت علی سهل از وی
اعراض کرد از آنجا بکوهستان عراق رفت و بهمدان درآمد علی
ابو وارجی عامل همدان بود پرسید که حاجت تو چیست گفت ادای
وامی که دارم ابو علی آنرا ادا کرد و پرسید که دیگر چه حاجت داری
گفت در فلان موضع برای من رباطی بساز بساخت بآنجا درآمد

وآنرا سیاه ساخت و پلاس سیاه پوشید و در انجا می بود تا از دنیا برفت
شیخ الاسلام گفت جوانمرد آنست که چون ویرا مصیبتی رسد یا از و
چیزی فوت شود مصیبت را فرا سازد و بحسرت و ندامت تدارک
جوید نه آنکه اهل مصیبت و فوت باشد و آنرا نهان دارد و اظهار
دعوی کند و بتمامی مغرور گردد شیخ ابو عبد الله گفت که شیخ ابوطالب
گفت که جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد جنید عصای و رکوهٔ
وی بخانه برد و در بیت و آن شب اصحاب را اجتماعی بود جنید گفت
ویرا با خود ببرید و بامداد پیش من آرید چون شب طعام خورده شد
بطریق مزاح و طیبت انگشتری باختن آغاز کردند و اشارت بآن
جوان کردند که موافقت کن وی ابا نمود و ایشانرا تعییر کرد شبلی بوی
نگاه کرد و گفت خاموش باش و اگر نه برخیزم و سرت از تن بکنم آن جوان
خاموش گشت و هیچ نگفت و برفت روز دیگر این حکایت با جنید گفتند
برخاست و بخانه رفت تا عصا و رکوه را باز جوید نیافت بیرون
آمد و با اصحاب گفت چند نوبت شد که شما را وصیت میکنم که چون
غریبی اینجا آید ویرا خوار مدارید سوگند بخدا که عصا و رکوه
از خانه برداشته است بی آنکه من بوی دهم و رفته است ابو علی
وارجی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سره گفته است که

ابوعلی

ابو علی وارجی بشیراز آمد بعمل و حکومت و از برای صادر و وارد فقرا
مایده نهاد بعد از هر نماز شام می آمد و با ما می نشست و با یکدیگر
سخنان می گفتیم یکی از شبها ذکر ایام ارادت در میان آمد پیراهن
خود را باز داشت بر گردن وی نشانی بود بمقدار طوقی گفتم
این چیست گفت در کوه لکام می بودم و پلاسی پوشیده بودم گردن
مرا بخورد چون از آنجا باز گشتم گوشت بر آورد و این نشان آنست
که باقی مانده پس گفتیم سبب در آمدن تو درین عمل چه بود گفت
مادر من پیر و ضعیف شد و بر من وام بسیار جمع آمد محتاج شدم
باین که می بینید ابو الفضل جعفر الجعدی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله
گفته است که بجعفر جعدی رسانیدند که ابو عمرو اصطخری
گفته است که غسل می کردم ازار من کشاده شد دیدم دو دست
از زیر پشت من پیدا شد و ازار مرا محکم برمیان من بست جعفر
جعدی برخاست و باصطخر رفت و بخانه ابو عمرو در آمد و پای
وی بگرفت اصحاب ابو عمرو بر جستند گفتند بگذارید که غضب
وی لله است و دوازده فرسنگ راه پیاده آمده است که از وی
اظهار این معنی نه پسندیده نه آنکه مثل این معنی را منکر بوده
پس ابو عمرو بمقام اعتذار در آمد و گفت چنان نگفته ام بلکه چنین

وچنین گفته‌ام بعد از آن اصحاب را فرموده که وی را خدمتکاری نیکو
کردند ابو القاسم المقری رحمه الله تعالی وی از کبار اصحاب جنید بود
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که روزی مرا گفت مرا به صحرایی
بیرون بر وی را بصحرا بیرون بردم بموضعی رسیدم که مصطبه بود
و جماعتی نرد بازی میکردند با ایشان ببازی کردن بنشست من
از آن متغیر شدم و خجل شدم در وقت باز گشتن بجای دیگر رسیدم
جماعتی شطرنج می باختند از آن متغیر شد و پیش رفت و رقعه
ایشان را بیفشاند آن جماعت کاردها بر کشیدند وی گفت کاردها را
بمن دهید تا بخورم من از این دو حال وی عجب ماندم از وی
سوال کردم گفت وقتی که بچشم لدنی نگریم چنان باشد و وقتی
که بچشم غیر لدنی چنین این سخن پیشتر گذشت اما آنجا شیخ الاسلام
ابو بکر مقری گفته بود و در مقامات شیخ ابو عبد الله ابو القاسم
مقری است و می شاید که وی را دو کنیت بوده باشد یا یکی بر سبیل
سهو وقوع یافته باشد والله تعالی اعلم و هم شیخ ابو عبد الله فرموده
که ابو القاسم مقری کثیر الاطراق بود یعنی بسیار سر در پیش می
انداخت از وی سبب آن را پرسیدم گفت پیش از این در قدیم الایام
در هر هفت شبانروز یکبار چیزی میخوردم مردی از جن می آمد

و بر من سلام میکرد اما وی را نمی‌دیدم یک روز وی را گفتم چه باشد
که ظاهر شوی ناگاه دیدم که شخصی در خوب‌ترین صورتی بر من
ظاهر شد گفتم چه کسی تو گفت من از مؤمنان جنیانم وقتی که
امثال شما را می‌بینیم دوست می‌داریم که وی را زیارت کنیم و سلام گوییم
پس گفتم بعد از این بر من در هر وقتی ظاهر می‌شو مرا دوست گرفت
و با من انس تمام پیدا کرد و چیزها بمن آموخت روزی وی را گفتم
بیا تا بمسجد در آییم و ساعتی بنشینیم گفت وقتی که بنشینی و سخن
گویی و مردم ترا ببینند و مرا نه بینند ترا بوسواس نسبت خواهند
کرد گفتم بیا تا در آخرهای مسجد بنشینیم که هر کس ما را نه بیند پس در
آمدیم و بنشستیم گفت این مردمان را چون می‌بینی گفتم بعضی را
نیم خواب و بعضی را در خواب و بعضی را آگاه گفت آنچه بر سرهای
ایشانست می‌بینی گفتم نی چشمهای مرا بمالید دیدم که بر سر هر کسی
غرابی نشسته است بعضی را بالها بچشم فرو گذاشته است و بعضی
را بر سر نشسته است و بعضی را گاهی بوی فرود می‌آید و گاهی بالا
میرود گفتم این چیست گفت مگر نخوانده قول الله تعالی را که ومن
یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین ع یعنی کسی که
باز ایستد از یاد کرد آنکه بدا موجود است بگماریم بر وی شیطانی

را پس آن شیطان دوست و همراه وی بودم اینها شیاطین اند که بر
سرهای ایشان نشسته اند بر هر یک بقدر غفلت وی استیلا یافته اند
و آن جنی باین طریق بمن می آمد و بر من ظاهر می شد تا روزی سخت
گرسنه شدم و پیش من از نان صدقه بقیه بود و تا وقت افطار که عادت
داشتم چهار روز مانده بود پاره از آن نان گرفتم و بخوردم گرسنگی
من ساکن شد ناگاه آن جنی آمد و بر من سلام کرد اما ظاهر نشد
گفت ما از بهر این ریاضات و صبر بر آن میخواهیم شما را چون ما ترا
امتحان کردیم بر آن صبور نبودی این بگفت و برفت و دیگر باز نیامد
این سر در پیش انداختن من از آن وقت است عبد العزیز بحرانی
رحمه الله تعالی ص بحرانی نسبة الی البحرین م شیخ ابو عبد الله قدس
الله تعالی سره گفته است که عبد العزیز بحرانی در زمستانی سخت
سرد بشیراز آمد و جامهای کهنه داشت و هر فتوحی که وی را میرسید
صرف فقرا میکرد سه روز در شیراز بود با وی درین باب سخن
گفتند گفت نفس من میگریزد از جامهای شما پس مرا گفت یا با
عبد الله مرا ازین شهر بیرون کن که در نیت من نیست که درین
شهر جامه نو بپوشم گفتم بکجا میروی گفت بناحیت بحر متابعت وی
کردم و بدروازه که بآن جانب بود بیرون رفتیم ناگاه دیدیم

که ابو الخیر

که ابو الخیر مالکی برادر خود نشسته بود پای می جنباند و ما را آواز
می دهد و با خود خوردنی همراه دارد بایستادیم تا بما رسید گفت
تفضل کنید تا بهم این طعام را بخوریم پس بنشستیم و بخوردیم چیزی
برخاست و سجاده برد و پیش خود انداخت ابو الخیر گفت کاش ازین طعام
چیزی با خود برداری گفت مطبخ من پیش رفته است ابو الخیر گفت ما
با این طعام ما چکنیم بحرانی گفت پیش سگان اندازید و برفت ابو الحسن
حکیمی رحمه الله تعالی وی گفته که من از جنید شنیدم که روزی در مجلس سری
سقطی بودم و آنجا مردم بسیار بودند و من خورد تر ایشان بودم سری
پرسید که چه چیز است که خواب را می برد هر کسی چیزی گفت یکی گفت
گرسنگی یکی گفت کم خوردن آب چون نوبت بمن رسید گفتم علم القلوب
باطلاع الله علی کل نفس بما کسبت ع یعنی دانستن دلها که خدای مطلع
است بر هر دلی با آنچه کنند م گفت احسنت یا بنی ع یعنی نیکو گفتی
ای پسرک من م و مرا بنزدیک خود نشاند و از آن روز باز هر جا
هستم بر همه مقدمم و هم حکیمی گفته است که حال یکی از مشایخ از جنید پرسیدم
که اقتدا را شاید گفت اگر در وی پرهیزکاری و طلب قوت حلال
می یابی اقتدا را شاید و اگر نه او را بگذار شیخ ابو علی حسین بن محمد
الاکار رحمه الله تعالی ع بفتح همزه و تشدید کاف وی از اصحاب شیخ

ابو عبدالله خفیف است و شیخ ابو اسحق کازرونی قدس الله تعالی
ارواحهم کویند که شیخ حسین اکار بکازرون رسید مشایخ آنجا
پیش وی جمع شدند و شیخ ابو اسحق هنوز کودک بود وی نیز با ایشان
آمده بود وی را کفتند که این کودک قرآن را نیک میخواند وی را فرمودند
تا قرآن خواند وی را خوش آمد و تواجد کرد چون فارغ شد وی را از
مشایخ طلبید و بشیراز برد و از مشایخ وقت و اصحاب شیخ ابو عبدالله
خفیف سماع حدیث فرمود و با وی بعراق و حجاز مسافرت کرد
و ببرکت صحبت وی رسید بآنچه رسید و شیخ حسین بعد از ثلثمائه
از دنیا برفت و قبر وی در روضهٔ شیخ ابو عبدالله خفیف است در
شیراز شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی قدس الله تعالی روحه
وی فارسی الاصل است و مولد و منشاش نورد کازرون بوده
و شهریار پدر شیخ مسلمان شد و ولادت شیخ و سایر اولادش
در زمان اسلام بوده و انتساب شیخ در تصوف بشیخ ابو علی حسین
بن محمد الفیروزآبادی الاکار بوده و بصحبت بسیاری از اصحاب
حدیث رسیده بود در کازرون و شیراز و بصره و مکه و مدینه
و از همه روایت حدیث و آثار داشت در مکه شیخ ابو الحسن علی بن
عبدالله بن جهضم همدانی را دیده بود و از وی روایت کند که ذو

النون کفت علیک بالقصد فان الرضا بقلیل الرزق یزکی یسیر العمل
یعنی بر تو باد که توسط احوال اختیار کنی یعنی بضرورت وقت قناعت
کنی و طالب زیادت نباشی بدرستی که رضا برزق اندک عمل
اندک را پاک کرداند ٢ از آنچه نباید چه عدم قناعت مستلزم
افتادنست در شبهه و حرام ٣ و هر آینه عمل پاک شایستهٔ قبول حضرت
پاک باشد یکی از وزرا با شیخ ارادت تمام بود هر چند جهد کرد
شیخ از وی چیزی قبول نکرد پیغام بشیخ فرستاد که هر چند جهد
کردم از من هیچ قبول نکردی از بهر تو چند بنده آزاد کردم و ثواب
آن ترا بخشیدم شیخ قدس سره جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسانید
و شکر نیکویی تو کفتم لیکن آزاد کردن بندکان مذهب من نیست
بلکه مذهب من بنده کردانیدن آزادانست برفق و احسان شیخ
رضی الله عنه حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب دید پرسید
یا رسول الله ما التصوف رسول صلی الله علیه و سلم کفت التصوف
ترک الدعاوی و کتمان المعانی ٢ یعنی ای رسول خدای تصوف
چیست رسول صلی الله علیه و سلم کفت تصوف ترک دعویهاست
و پوشیدن معنیها ٣ دیکر پرسید که ما التوحید رسول صلی الله
علیه و سلم کفت کل ما یجس ببالک او خطر فی خیالک فالله سبحانه

بخلاف ذلك التوحید ان تنزهه عن الشك والشرك والتعطیل ع
پرسید که چیست توحید رسول صلی الله علیه وسلم در جواب گفت که هرچه
در دل تو در آید یا بخیال تو بگذرد خدای تعالی غیر آنست بلکه آنچه در
آمده در عقل وخیال مخترع ایشانست توحید آنست که تنزیه کنی
وی را از شك یعنی شك نیاری در الوهیت وی چنانکه اول مرتبه
ایمانست وچیزی را با وی شریك نسازی نه بشرك جلی و نه
خفی وصفات وی را معطل وبیکار نداری که فاعل همه بالذات وی
داند م دیگر پرسید که ما العقل رسول صلی الله علیه وسلم گفت ادناه
ترك الدنیا واعلاه ترك التفکر فی ذات الله تعالی ع یعنی پرسید
که چیست عقل گفت نشانه عقل ادنی ترك دنیاست ونشانه عقل
اعلی ترك تفکر است در ذات حق وباز یافت این که تفکر در ذات
وی نتوان م توفی رضی الله عنه فی شهر ذی القعدة سنه ست وعشرین
واربعمائة شیخ روزبهان بقلی قدس الله تعالی سره کنیته ابو محمد
بن ابی نصر البقلی الفسوی ثم الشیرازی ع یعنی کنیت وی ابو محمد بن
ابو نصر بقلی است که فسوی المولد است وشیرازی المسکن م سلطان
عرفا بوده وبرهان علما وقدوه عشاق در بدایت حال سفر عراق
وحجاز وشام کرده است با شیخ ابو النجیب سهروردی در سماع صحیح

بخاری در ثغر اسکندریه شریك بوده است وخرقه از شیخ سراج
الدین محمود بن خلیفه بن عبد السلام بن احمد بن سال به پوشیده
است ع خرقه را تاثیریست از آنجهه که مدتی با عزیزی بود چنانکه
مسکن را نیز تاثیریست ودادن خرقه علامتیست که شیخ او را جامع
خود یافته م واشتغل بالریاضات الشدیدة فی اطراف شیراز
وجبالها کان صاحب ذوق واستغراق ووجد دایم لاتسکن
لوعته ولا یرقا دمعه ولا یطمئن فی وقت من الاوقات ولا یسلوا
ساعة من الحنین والزفرات یتاوه کل لیلة بالبکاء والعویل
ع یعنی مشغول می بوده بریاضات سخت در کوهای شیراز و
کوههای وی وصاحب یافت واستغراق واستهلاك ووجد
دایم بوده وحرقت وی ساکن نمی شد واشك وی نمی ایستاده
وآرام نمی گرفت در هیچ وقت ویکساعت تسلی نمی یافته بچیزی
وباز نمی ایستاده از ناله وتنفس صعداء ودر هر شب آه آه میگفته
باگریه با آواز وفریاد م ومرورا سخنان است که در حال غلبه وجد
از وی صادر شده است که هرکسی بفهم آن نرسد واز سخنان
ویست ۰ آنچه ندیدست دو چشم زمان ۰ وآنچه نشنید دو
گوش زمین ۰ در گل ما رنگ نمودست آن ۰ خیز وبیا در گل ما آن ببین

بر بین. وی را مصنفات بسیارست چون تفسیر عرایس و شرح شطحیات
عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار و غیر آن که تعداد
آن طولی دارد. در کتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده است
که قوال باید که خوب روی بود که عارفان در مجمع سماع بجهت ترویح
قلوب به سه چیز محتاج اند روایح طیبه و وجه صبیح و صوت ملیح
بعضی گفته اند ازین قوال اجتناب بهتر است زیرا که اینچنین
کار عارفی را مسلم آید که طهارت قلب و بکمال رسیده باشد و چشم
او از دیدن غیر حق پوشیده شده گویند که پنجاه سال در جامع
عتیق در شیراز تذکیر کرد و وعظ گفت اول که بشیراز آمد و می رفت
تا مجلس گوید شنید که زنی دختر خود را نصیحت می کرد که ای
دختر حسن خود را با کسی اظهار مکن که خوار و بی اعتبار می گردد
شیخ گفت ای زن حسن بآن راضی نیست که تنها و منفرد باشد
او همه آن میخواهد که با عشق قرین باشد حسن و عشق در
ازل عهدی بسته اند که هرگز از هم جدا نباشند بر اصحاب از
استماع آن چندان وجد و حال عارض شد که بعضی در آن
برفتند شیخ ابوالحسن کردویه گوید که در دعوت بعضی صوفیه
با شیخ روزبهان جمع شدم و هنوز وی را نمی شناختم در خاطرم

آمد که من در علم و حال از وی زیاده ام بر سر من مطلع شد
و گفت ای ابوالحسن این خاطر را از خود نفی کن که امروز هیچکس
با روزبهان برابر نیست و وی یگانه زمانه خودست و باین معنی
اشارت کرده درین شعر. درین زمانه منم قاید صراط الله
ز حد خاور تا آستانه اقصی. ح یعنی از حد مشرق تا آستانه مسجد
اقصی که جانب مغرب است م روندگان معارف مرا بکجا بینند
که هست منزل جانم بماورای ورای. وی صاحب سماع بود و در
آخر عمر از آن باز ایستاد با وی درین معنی سخن گفتند گفت
انی اسمع الآن من ربی عز و جل فاستعرض مما سمعت من غیره ح یعنی
اکنون که هنگام اصول معرفت است از رب خود می شنوم و میخواهم
روی گردانیدن از آنچه از غیر شنیده ام م و گویند که در آخر
عمر وی را فلجی دریافت بعضی از مریدان بی آنکه با وی بگوید
بمصر رفت و از خزاین سلطان قدری روغن بلسان خالص
آورد بران مداوای وی چون پیش وی آورد گفت جزاک الله عن نیتک
از در خانقاه بیرون رو آنجا سگی است گرگین خسپیده آن روغن
را بروی بمال و بدان که روزبهان بهیچ روغن نیک نمی شود
این بندیست از بندهای عشق که خدای تعالی بر پای وی نهاده است

تا آن زمان که بسعادت لقای وی برسد شیخ ابوبکر بن طاهر
که از اصحاب شیخ بوده گفته است هر که سحر بنوبت با شیخ قرآن
میخواندم یک عشر وی و یک عشر من چون وی فوت شد دنیا
بر من تنگ شد آخر شب برخاستم و نماز گذاردم پس بر سر تربت
شیخ بنشستم و بنیاد قرآن خواندن کردم و گریه بر من افتاد که از
وی تنها مانده بودم چون عشر تمام کردم و گریه آواز شیخ شنیدم
که از قبر می آمد و عشر دیگر میخواند ع بزبان مثالی م تا آن زمان
که اصحاب جمع شدند آواز منقطع شد و صدقی حال بدین گونه
بود روزی با یکی از احباب آن را باز گفتم بعد از آن دیگر نشنیدم
صاحب فتوحات مکیه رضی الله تعالی عنه می آورد که شیخ روزبهان
در مکه مجاور بود و کان کثیر الزعقات فی حال وجده فی الله
بحیث انه کان یشوش علی الطائفین بالبیت فکان یطوف علی
سطوح الحرم وکان صادق الحال ع یعنی بانگ و فریادها
می کرد در حالی که ویرا وجد پیدا گشتی و حالتی میان وی و حق
تعالی پدید آمدی چنانچه مشوش ساختی اهل طواف را وی
بر بامهای حرم بودی و حال وی صادق بود که بتعمل و تکلف نبود
م ناگاه بمحبت زن مغنیه مبتلا شد و هیچ کس نمی دانست و آن وجد

وصیحهای

وصیحهای که در وجد فی الله می زد همچنان باقی بود اما اول از برای
خدای تعالی بود و این زمان از برای مغنیه دانست که مردم را چنان
اعتقاد خواهد شد که وجد و صیحات وی این زمان نیز از برای
خدایست عز و جل بمجلس صوفیه حرم آمد و خرقه خود بیرون کرده و
پیش ایشان انداخت و قصه خود را با مردم بگفت و گفت نمی خواهم
که در حال خود کاذب باشم پس خدمت مغنیه را لازم گرفت حال عشق
و محبت وی را با مغنیه گفتند که وی از اکابر اولیاء الله است مغنیه
توبه کرد و خدمت وی پیش گرفت محبت آن مغنیه از دل وی زایل
شد بمجلس صوفیه آمد و خرقه خود در پوشید توفی رحمه الله
فی منتصف محرم الحرام سنه ست و ستمائه **ابوالحسن کردویه
رحمه الله تعالی** صاحب علم و تقوی بود شصت سال در خانه که در
شیراز داشت منزوی شد که جز بادای نماز جمعه و کفایت بعضی
مهمات علی سبیل الندرة بیرون نیامد و خضر علیه السلام احیانا
بروی ظاهر می شد و صحبت می داشت گفته اند که سبب وفات
وی آن بود که شخصی بروی در آمد و گفت اینجا مردیست که می گوید
که نفس من چون نفس عیسی است علیه السلام زیرا که وی مرده طبیعت
را زنده می کند و من مرده غفلت را زنده می کنم شیخ ابوالحسن

آهی برکشید وگفت یارب عمر مرا دراز دادی تا زمانی را دریافتم که در روی
مثل این سخنان می‌شنوم دیگر زندگانی نمی‌خواهم شکم وی بگرفت و
برهمان برفت فی آخر محرم سنه ست وستمائه   چون شیخ روزبهان
بقلی بیمار شد شیخ ابوالحسن کرد و میر و شیخ علی سراج که مردی بزرگ
وعارف بود واولاد شیخ روزبهان را خلل می‌شد بعیادت وی
آمدند شیخ روزبهان روی با ایشان کرد وگفت بیایید که از قید
این حیات جسمانی وزندگانی فانی بیرون آییم وبحیوة ابدی روحانی
متصف شویم ایشان قبول کردند شیخ گفت من پیش از شما میروم
وتو ای ابوالحسن بعد از پانزده روز بمن رسی وتو ای علی بعد
از یکماه شیخ در منتصف محرم برفت وشیخ ابوالحسن در آخر آن
وشیخ علی در منتصف صفر رحمهم الله تعالی **شیخ عبدالله بلیانی**
قدس الله تعالی سره لقب وی اوحدالدین است واز فرزندان
شیخ ابوعلی دقاق است ونسب وی تا شیخ ابوعلی بدین گونه
است عبدالله بن مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن عمر بن
اسمعیل بن ابی علی دقاق قدس الله تعالی ارواحهم واستاد
ابوعلی را یک پسر بوده است اسمعیل ویک دختر فاطمه بانو منکوحه
شیخ ابوالقاسم قشیری رحمه الله تعالی وسلسله خرقه وی چنین است

وی خرقه از پدر خود دارد ضیاء الدین مسعود وامام الدین
مسعود نیز گویند ووی از شیخ اصیل الدین شیرازی ووی از شیخ
رکن الدین سنجاسی ووی از شیخ قطب الدین ابورشید ابهری
واز شیخ جمال الدین عبدالصمد زنجانی وهر دو از شیخ ابوالنجیب
سهروردی قدس الله تعالی ارواحهم   وی گفته است که در اوایل
از خلق انفراد جستم ویازده سال در کوه بسر بردم چون از کوه باز
آمدم به صحبت زاهد ابوبکر همدانی رحمه الله تعالی پیوستم ووی
مردی صاحب کرامت بود وفراستی صادق داشت وورد وی
همه آن بود که هر شب برخواستی وعصای آهنین داشت آنرا در
زیر زنخدان گرفتی وتا روز برپا ایستادی من نیز بموافقت
وی از عقب وی می‌ایستادم وقتی از وقتها روی باز پس کردی
وغیرت آوردی وگفتی برو جای بجنب من بر زمین می‌نشستم
تا وی مشغول کار خود می‌شد دیگر برمی‌خاستم وموافقت
وی می‌کردم تا آنگاه که حال وی بمن فرود آمد آنگاه تنهای گزیدم
وزاهد ابوبکر رحمه الله از غایت انبساط که با من داشت مرا لولی
می‌گفت شنیدم که روزی می‌گفت که لولی آمد واز ما چیزی
گرفت وبرد نمی‌دانم که بکجا رفت بعد از چند گاه پیش وی رفتم

فرمود که کجا بودی وچه آوردی تواضع نمودم وهیچ نگفتم ساعتی
بنشستم زاهد رحمه الله از من سوالی کرد که جواب آن این بود که من
گفتم من غیر خدا نیستم زاهد گفت سخن منصور آوردی من
گفتم بیک آه که برآرم توانم که صد هزار چون منصور پیدا کنم چون
این بگفتم زاهد عصا برگرفت وبر من انداخت من از جای بجستم
وآن عصا از خود رد کردم زاهد مرا دشنامی غلیظ داد وگفت
منصور را بردار کردند ونگریخت وتو از یك عصای گریزی
جواب دادم که آن از ناتمامی منصور بود اگر نه بگریختی که نزد حق
تعالی وتقدس همه یکیست ۲ یعنی گریختن وناگریختن م چون
این بگفتم زاهد گفت مگر کبابی خورده گفتم آری خوردم اما
از مرغزار حقیقت زاهد فرمود شاد خوردی وینك خوردی
بیا وبر سجاده بنشین وآن نگاه دار بعد از آن زاهد گفت آنکه
گفتی از ناتمامی منصور بود که نگریخت واو را بردار کردند
بچه دلیل گفتی گفتم دلیل آنست که سواری که دعوی سواری
کند واسب بتازد چنانکه عنان از دست وی نرود واگر برود
تواند که سر اسب باز گیرد راست گفته است که وی سوار چالاك است
واگر سر اسب باز نتواند گرفت آن در سواری ناتمام است

یعنی منصور

۲ یعنی منصور مغلوب حال بوده ومن بر حال غالبم م چون این بگفتم زاهد
تصدیق فرمود که راست گفتی من از تو دیدن ور تر ندیدم · وهم وی
گفته است که مرا گفتند که یکی از اصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی قدس
الله تعالی سره که وی را شیخ نجیب الدین بزغش میگویند بشیراز آمده است
بسیار خرم شدم از آن جهت که از مقامات واحوال صوفیان آنچه دانسته
بودم حاصل کرده بودم وطلب زیادتی میکردم وپدرم می گفت که آنچه من
از خدای خواسته بودم از ابتدا الله داد وآنچه بر من بمقدار در حجره
کشادند بروی بمقدار دروازه کشادند برخاستم وبشیراز رفتم و
بخدمت شیخ نجیب الدین مشرف شدم وچیزی چند از احوال و
مقامات وواقعات خود باوی بگفتم همه را نیك استماع کرد وهیچ جواب
نگفت ساعتی بنشستم واز آنجا بیرون آمدم بعد از آن مرا بجهت
ضروریتی عزیمت مراجعت شد با خود گفتم بروم وشیخ نجیب الدین
را ببینم تا چه میگوید چون بدر خانه وی رسیدم گفتند وی در
اندرونست برو ودر آن خانه بیرون که شیخ آنجا می نشیند بنشین
تا بیاید چون آنجا بنشستم در پیش سجاده وی جزوی دیدم که هر چه
باوی گفته بودم همه در آنجا نوشته بود با خود گفتم شیخ بآن محتاج بوده
است که نوشته است حال وی را بدانستم که تا کجاست ننشستم وبیرون

آمدم چون بکازرون رسیدم بانکی بر خود زدم و غیرتی بتازکی در
خود پیدا کردم و در خلوت نشستم و هرچه از خدای تعالی میخواستم بیخ
روز دران خلوت بمن داد • وی در شیراز بود روزی بخانقاه شیخ
سعدی رحمه الله درآمد شیخ سعدی یک مشت فلوس بیاورد و د
نظر وی بنهاد و گفت بفرمای تا درویشان این تبرک بغزه دهند
وی گفت ای سعدی فلوس می آوری برو آن ظرف لجه بیار که شصت
و دو عدد انجه دران نهاده تا درویشان بغزه دهند درحال شیخ
سعدی برفت و آن ظرف بیاورد همچنانکه وی فرموده بود از ابعز
و از برای درویشان سفرهٔ بتمام آوردند • شیخ را مریدی بود
طباخ که در بازار آش بختی هرگاه که شیخ بدر دکان وی رسیدی
کاسهٔ آش بستدی و همچنان ایستاده بخوردی روزی کاسهٔ آش
در دست داشت که درویشی رسید خرقهٔ سفید هزار میخی بتکلف
پوشیده سلام گفت و گفت میخواهم که مرا بخدای تعالی دلالت کنی و
بگوئی که فایدهٔ درچیست تا چنان کنم شیخ فرمود که شاید کاسهٔ
آشی در دست داشت بوی داد و گفت از بنیاد کار این بستان
و بخور درویش آن را بستد و بخورد چون از طعام فارغ شد گفت
این دست بطعام آلوده هم باین خرقه که پوشیده پاک کن و هرگاه

کچیزی

که چیزی نخوری چنان میکن گفت ای شیخ این نتوانم کرد چیزی
دیگر اشارت فرمای شیخ فرمود چون این قدر نتوانی کرد هر چیزی دیگر
که ترا بگویم هم نتوانی کرد برو که تو مرد این کار نیستی یکی از مریدان شیخ
در کوه عزلت گرفته بود ماری پیش وی رسید خواست که وی را بگیرد وی را
بگزید اعضای وی آماس کرد خبر بشیخ رسید جمعی را فرستاد تا وی را
آوردند گفت آن مار را چرا گرفتی تا ترا زخم زد گفت شیخا تو گفته که غیر
خدای نیست من آن مار را غیر ندیدم از جهت دلیری کردم و وی را بگرفتم
شیخ فرمود که هرگاه که حق تعالی را بلباس قهر ببینی بگریز و به نزدیک
وی مرو و اگر نه چنین کند که این ساعت درآنی افتاده پس دست در
زیر سر وی کرد و وی را باز نشاند و گفت من بعد گستاخی چنین مکن
تا وقتی که وی را نیک بشناسی آنگاه دعای کرد و باد بر وی دمید آماس
باز گشت و شفا یافت • وی گفته است درویشی نه نماز و روزه است
و نه احیا و شب ست این جمله اسباب بندگی است درویشی نرنجیدنست
ح از کس چه همه از حق است م اگر این حاصل کنی واصل کردی • و هم
وی گفته است خدای دان باشید و اگر خدای دان نباید خود دان
نیز باشید از برای آنکه چون خود دان باشید خدای دان باشید
ح یعنی سعی کنید که اولا آگاه بحق باشید و از خلق غافل و اگر نتوانید

سعی کنید که اولا از خود غافل گردید که چون از خود غافل گردید بخود آگاه
شوید م بس فرموده که از این بهتر بگویم خدای باشید و اگر خدای
نباشید خود مباشید که اگر خود نباشید خدای باشید ع بحسب تصور
و اندیشه نه بحسب واقع زیرا که ممکن واجب نگردد و واجب ممکن م روزی
بزیارت شیخ روزبهان بقلی قدس الله تعالی سره رفته بود و شیخ صدر
الدین روزبهان بر سر تربت پدر نشسته بود چون شیخ عبدالله در
برابر قبر بیستاد شیخ صدرالدین بتعظیم وی برخاست و مدتی
بسیار بایستاد و بنشست و باز برخاست و مدتی دیگر بیستاد شیخ
عبدالله بوی التفات نکرد چون از زیارت فارغ شد گفت شیخا دیر گاهست
که بر پای ایستاده ام و شما هیچ التفات نفرمودید گفت که شیخ روز
بهان اناری بدست من داده بود بخوردن آن مشغول بودم و از جمله
اشعار ویست . ما جمله خدای پاک پاکیم . نی ز آتش و باد و آب و خاکیم
از هستی و نیستی همیشه . عریان شده ایم جامه چاکیم . حقیقت جز
خدا دیدن روا نیست . که بیشک هر دو عالم جز خدا نیست . نمیگویم
که عالم او شده . که این نسبت بدو کردن روا نیست . نه او عالم شده
نه عالم او شد . همه او را چنین دیدن خطا نیست ع یعنی این که
اتحاد امرین دیگری شده دلالت بر اثنینیت کند و اثنینیت خطاست

وهمه را

وهمه را وی دیدن خطا نیست بنا بر اسقاط اثنینیت م تا حق بدو چشم
سر نه بینم هر دم . از پای طلب می ننشینم هر دم . گویند خدا بچشم سر
نتوان دید . آن ایشانند من چنینم هر دم . وفات وی در روز عاشورا
سنه ست و ثمانین و ستمائة بوده قدس الله تعالی روحه **شیخ جمال الدین**
محمد باکلیجار رحمه الله تعالی کان شیخا وجیها بهی المنظر زکی المخبر
ذا مجاهدات و خلوات و اوراد کثیرة من العبادات والطاعات
وله کلمات روحانیة و اشارات رحمانیة ع یعنی اشارات متعلق
برحمت رحمانی م شیخ عبدالله بلیانی قدس سره فرموده است که در آن
زمان که ده ساله بودم شیخ جمال الدین باکلیجار رحمه الله تعالی در صحبت
پدرم خواجه ضیاء الدین مسعود رحمه الله تعالی می بود و من پیوسته
بذکر مشغول می شدم و آواز خوش داشتم و از برای جمعیت خاطر و تنها
در اثنای ذکر گفتن چیزی از اشعار بترنم میخواندم شیخ جمال الدین گوش
باواز من می کرد و از آن وقت وی خوش می شد و من از حال وی خبر
نداشتم که گوش بمن دارد و از آنچه میخواندم خاموش می شدم و دیگر
بذکر مشغول می شدم در یکی از روزها شیخ جمال الدین نزدیک من آمد
و گفت ای شیخ عبدالله چرا چنین میکنی که در اثنای ذکر گفتن چیزی
خوش میخوانی و ما گوش بتو داریم تو خاموش می شوی و ما مانیم بسمل



می‌گذاری دیگر چنین مکن و خاطرهای درویشان را مجروح از تو
این آواز می‌خرند و پدرم نیز ضیاء الدین مسعود همچنان فرمود سخن
ایشان را قبول کردم وی گفته است در قوله تعالی واعبد ربک حتی
یاتیک الیقین یقین نیست جز عیان عین قدیم نیست عیان عین
قدیم بی صورت عمل عبادت نیست و نیتی که بهتر از عمل است اینست ع اشارت
معنی حدیث نیة المؤمن خیر من عمله یعنی نیت مؤمن بهتر است
از عمل وی م وصورت عمل بی نیت عیان عین قدیم عبادت نبود
بلکه رسم و عادت بود طالب آنست که مطلوب وی جز عیان عین قدیم
نیست و هرچه جز عیان عین قدیم است پیش وی محال و باطل است
توفی رحمه الله تعالی سنه نیف و خمسین و سبعمائه و قبر وی در شیراز است
موسی بن عمران جیرفتی رحمه الله تعالی بزرگ بوده بجیرفت پیر شیخ
ابو عبدالله طاقی است شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله خفیف را با
شیخ موسی عمران نقاری افتاده بوی نامه یا پیغام فرستاد که من
در شیراز هزار مرید دارم که اگر از هر یکی هزار دینار خواهم شب بی
زمان نخواهند موسی عمران جواب باز فرستاد که من در جیرفت
هزار دشمن دارم که هر گاه با من دست یابند مرا تا شب در تنگ ندهند
و زنده نگذارند صوفی تو باشی یا من خواجه علی بن حسن کرمانی

رحمه الله تعالی شیخ کرمان بود و از متاخرین مشایخ آنجا دار و خانه داشت
و کاری بنظام و مرید بسیار و معاملت نیکو و دعوی مریدی
شیخ عمو کردی تا شیخ عمو از دنیا نرفت وی پشت باز نگذاشت یعنی
در مسند ارشاد ننشست شیخ الاسلام گفت که در کرمان میان خواجه
علی حسن و میان خلیل خازن نقار افتاد خلیل بخواجه علی نامه
فرستاد و در آن نوشت که تو از بامداد تا چاشتگاه دارو و شربت
و گوارش خوری تا طعام خوش بتوانی خورد از سر تنعم و مرا از بامداد
تا چاشتگاه گرد باید گشت تا چیزی یابم که بخورم صوفی تو باشی یا من
مشایخ طعن زدند و نمی پسندیدند قبول جستن و قبول داشتن
خلق را از بس زهر و غرور که در آنست ایشان مایه تو خورند و نفس
رعنا را معجب کنند تا از حد خود در گذرند اگر الله تعالی نگاه
ندارد و این عقبه عظیم است این قوم را ع مشایخ طعن میکردند
کلام شیخ الاسلام است و بیان عدم اقبال مردم بخلیل خازن که از
گرد بر گشتن وی معلوم می‌شود م میر نیشابوری رحمه الله تعالی
پیری بوده بزرگ از صوفیان و ملامتی بوده بنسا رفتی بزیارت
بابکار دیگر خادم با وی و یرا آنجا قبول عظیم خاست و مریدان
بسیار پدید آمدند وی از آن برنج می‌بود و شغل دل می‌افزود

چون بازگشت خلق بسیار با او بیرون آمدند و با وی در رفتن
ایستادند از خادم پرسید که ایشان که اند گفت بخدمت تو می آیند
صبر کرد و هیچ نگفت تا بسر بالایی رسید و بادی سخت می جست [ازار]
بند شلوار بگشاد و بول آغاز کرد چنانکه جامهای خود و جامهای ایشان
نیز پلید کرد آن قوم گفتند احسنت زهی شیخ و زهی معاملت نیکو
همه از وی منکر بازگشتند و آن خادم که با وی بود پس وی میرفت
دل پر انکار که این چه بود که وی کرد جمعی مریدان با ارادتهای تازه
و نظرهای نیکو با وی می آیند ببین که وی چه کرد میرفت میرفت
تا با آب رسید با مرقع و جامه با آب درآمد و جامها و تن خود پاک
پاک بشست و بیرون آمد و در رفتن ایستاد و روی باز پس کرد
و خادم را گفت باید که انکار نکنی که آفتی بآن عظیمی و فتنه و شغلی
چنان بزرگ باین مقدار بول از خود باز توان کرد چرا مونت آن
باید کشید ایشان بچه کار آیند جز آنکه مردم را رعنا و معجب کنند
و از مایه مردم خورند و شغل دل افزایند و این قبول پیش از
دید عیب باشد چون اندک عیبی پدید آید یا کاری نه بر مراد
ایشان برود همه منکر گردند شیخ الاسلام گفت دانی که آن چرا
کرد از جهت آنکه طبع و نفس وی بآن خوش شده بود آن بر وی واجب بود

ابو عبد الله

ابو عبد الله تروغبذی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی
محمد بن محمد بن الحسین است از اجله مشایخ طوس بود با ابو عثمان
حیری صحبت داشته و با آن مشایخ که از طبقه وی بودند و یگانه
مشایخ بود در طریقت خود کرامات ظاهر داشت مجرد بود و بلند
حال و بزرگ همت پیر از سنه خمسین و ثلثمائة برفته از دنیا وی
گفت طوبی لمن لم یکن له وسیلة الیه غیره ع یعنی خوشا حال کسی که
وی را وسیله نباشد بجناب حق سبحانه جز وی و این معنی در آخر
کار وجود گیرد م و هم وی گفته ترک الدنیا للدنیا من جمیع الدنیا
ع یعنی ترک دنیا از جهت قبول خلق داخل در جمع دنیاست م و
هم وی گفته که الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی بدهد
و بآن مقدار که وی را معرفت داده بود بلا بر وی گمارد تا بقوت
آن معرفت آن بلا را بر می دارد و هم وی گفته که دور باش از
تمیز در خدمت زیرا که کسانی که ایشان را در خدمت امتیاز
کردنی ظاهر نمانده اند پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل
شود و مقصود فوت نشود ع یعنی آنکه بحقیقت داخل این طایفه
است ممتاز نیست از غیر درین زمان پس همه را خدمت باید کرد
تا که خدمت آنکس کرده شود م ابو عبد الله الرودباری قدس الله تعالی روحه

از طبقهٔ خامسه است نام وی احمد بن عطاست شیخ شام است بصور نشستی
وصور بر کنار دریاست و تربت وی بصور بود واکنون در دریاست خواهر
زادهٔ ابو علی رودباری است بزرگ بوده وصوفی در صورت قرایان
ش در عرف این طایفه قرا آن گویند که در ظاهر بسیار کوشد وظاهر وی
آراسته باشد نه باطن وی م مادر وی فاطمه خواهر شیخ ابو علی رودباری
پسر را گفتی هذا قراء خاله کان صوفیا ح یعنی این کیست که ظاهر وی
آراسته وباطن نی خال وی صوفی بود که باطن وی آراسته بود م
عالم بوده بعلم قرآن وعلم شریعت وعلم حقیقت وحدیث داشت
وی را اخلاق وشمایل نیکو بود وموصوف بود بتعظیم فقر ودوستی
درویشان ورفق کردن با ایشان در ماه ذو الحجه سنه تسع وستین
وثلثمائة برفت از دنیا وی را کتابیست در آداب فقر شیخ الاسلام گفت
که ابو عبد الله رودباری آنست که شتر وی را در بادیه دست بریك فرو شد
گفت جل الله شتر با وی بزبان فصیح گفت جل الله ح یعنی بزرگا خدای
همانا که ذکر حق درین مقام جهت خلاصی بوده ازین ورطه م شیخ الاسلام
گفت که من دو تن دیده ام که وی را دیده اند شیخ ابو عبد الله باکو وشیخ
ابو القاسم ابو سلمه باوردی شیخ ابو عبد الله باکو گفت که ابو عبد الله
رودباری گفت التصوف ترك التکلف واستعمال الظرف وحذف النفس

ح یعنی تصوف گذاشتن تکلف است وانداختن نسبت شرف وبزرگی
کار فرمودن تظرف ومراد بتظرف نزاهت حقیقت وازالت از الوان
اکوان چنانکه شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره فرموده که ظریف شیخ
لقمان پرنده است با آنکه جامهٔ وی از نظافت ظاهری نبوده م وشیخ
ابو القاسم بو سلمه باوردی گفت که شیخ ابو عبد الله رودباری گفت که
حدیث نوشتن جمال از مرد ببرد ودرویشی کبر ببرد فاذا اجتمعتا
فناهیك به نیلا ح یعنی چون مجتمع شود در تو حدیث نبوی
ودرویشی همین فضل ترا بسنده است م شیخ الاسلام گفت که بو سعید
مقری گفت که با شیخ بو عبد الله رودباری باقلی میخوردم باقلی پسندیده
نیامد با جای نهادم شیخ گفت باجای منه چیزی که خود را نپسندی
در راه درویشی می نهی که بخورد ح اگرچه ترا قصد نبوده م شیخ الاسلام
گفت که محمد شکرف گفت که در کلوخ خلاهم انضافت ابو عبد الله مانك
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله مانك بارغان فارس
بوده نام وی احمد بن ابراهیم مانك است شاگرد بندار ارغانی است
شبلی را دیده بود عمر وی صد واند سال بوده ح اند کم بیش میهم م
چون سخن گفتی دو کس بودند برد و دست وی که آب دهان وی
پاك میکردند که دندان نداشت آب از دهان وی بیرون می افتاد

شیخ الاسلام گفت که شیخ ابونصر قبانی پرهنست م معرب قپان ببا عجمیه
م ابو عبدالله مانك را دیده بود و حدیث داشت و من بروی حدیث
خوانده ام وی گفت مرا که شیخ ابو عبدالله مانك گفت که شبلی روزی
بر منبر گفت که حق جنید حاضر بود گفت که غیبت حرام است م جنید
دریافته که حق گفتن وی از روی مشاهده نبوده ش میتوان
گفت چرا نمیتواند بود که جنید دریافته باشد که قوم از حق غایب نند
و ذکر حق با ایشان غیبت است و سخنی که شیخ الاسلام از ابو سعید خراز
نقل کرده ناظر باین است و می شاید که از آن جهة حمل برین شق
نکرده باشد که جنید و ابو عبدالله مانك از قوم بوده اند و ایشان
از حق غایب نبوده اند م شیخ الاسلام گفت که ابو سعید خراز بمصر
آمد ویرا گفتند ای سید قوم چرا سخن نگوییی گفت ایشان از حق
غایب ند ذکر حق با ایشان غیبت است ش ابو عمرو انماطی رحمه الله
گفت ایشان از حق غایب نه اند است که ابو الحسن نوری را گفتند که
ای سید قوم چرا برای برادران سخن نگوئی گفت ایشان در سفر
وحشت اند و ذکر حق میان ایشان غیبت است **ابو عبدالله دونی**
رحمه الله تعالی وی از متاخران است بدون می بوده و وی شوری
داشته است شیخ الاسلام گفت که خرقانی با من گفت که شاگرد بوعبدالله

دونی

دونی با من گفت که شیخ ما مست بزیست و مست بمرد شیخ الاسلام
گفت راست گفت شاگرد وی خرقانی گفت که من گفتم آن ابوبکر شبلی
بود که مست بزیست و مست بمرد که من شبلی را دیدم پیش خویش که
در هوا رقص میکرد و مرا سکر میگفت م یعنی بطریق مکاشفه دیدم
چه خرقانی زمان شبلی را درنیافته بود م شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله
دونی را پرسیدند که فقر چیست گفت اسم واقع فاذا تم فهو الله
گفت نامی است افتاده چون تمام شود او ست ح یعنی فقر نامیست
افتاده در میان مردم چون معنی وی محقق شود بجز خدای در
نظر بصیرت چیزی نماند م شیخ الاسلام گفت که دونی قرآن فراوان
خواندی و سماع آن دوست داشتی چون بآیت زکوة یا صدقه
رسیدی خوش شدی چیزی از خود بیرون کردی یکی را گفتی برون
بر و بنه و باز کرد تا هر که برسد بر گیرد **ابو عبدالله مولی رحمه الله تعالی**
وی در هراة می بوده در ایام پیر بو سعد دونی زاهد روزی
در مسجد جامع هنوز پیر بو سعد نیامده بود وی در سخن
آمد لختی سخن بگفت پس گفت اگر توحید صرف می باید اینك
بگفتم و اگر علم کفج و کد و می باید فردا بو سعد بیاید و شمار ابگوید
ح کفج و کد و کنایتست از علوم آلیه که فرو دست بنسبت با علم توحید

وحقیقت م شیخ الاسلام گفت که از اول این کار همه گویند کان یك سخن
میگویند یکی باندام تر میگوید میرهد و یکی بی اندام تر میگوید
می آویزد ح یعنی مردم بوی مشغول می شوند م آن چیست که ابو عبد الله
مولی میگفت کودکان از پی وی در می آمدند و می گفتند بو عبد الله
مولی وی میگفت ای دوست عبد الله بگذار مولی میگوی ح مقصود
شیخ الاسلام آنست که تعبیر از خود بمولی کرد یعنی حق بر وجهی که روی
چیزی نباید که این عبارت را احتمال دیگر هست که مرا بگذار و بمولی آویز
که حق سبحانه است م شیخ الاسلام گفت ابو عبد الله مولی این کار را در
یك سخن آورده و آن آنست که وقتی گرسنه بود وی را آرزوی آن
شد که دو نان گرم بود و دوشاب که بخورد در آن گرسنگی در مسجد
جامع بخفت یکی از مریدان وی بآنجا وی را خفته دید بر سجاده
و دست در زیر سر کرده با خود گفت شاید که وی گرسنه بود ببازار
رفت و دو نان گرم بستد و پارهٔ دوشاب در آن میان کرد و بیاورد
و در زیر سجادهٔ وی نهاد بوی نان گرم بوی رسید بیدار شد آنرا
دید که آرزو کرده بود روی بآسمان کرد و گفت الهی کارکی که ترا باید
بتوانی ساخت یعنی اگر عنایت بود کار دوستان خود بی سبب
و جهد می سازی شیخ الاسلام گفت که از جهد ما و طلب ما هیچ چیز

نیاید و بهیچ چیز نرسیم مگر آنکه او را عنایتی باشد بکسی ابو
عبد الله المقری رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن احمد
بن محمد المقری است صحبت داشته با یوسف بن الحسین و عبد الله خراز
رازی و مظفر کرمانشاهی و رویم و جریری و ابن عطا وی
از جوانمردان مشایخ بود و سخی ترین ایشان پنجاه هزار دینار
میراث بوی رسید و رای ضیاع و عقار از همه بیرون آمد و بر فقرا
نفقه کرد و بر وحدت و تجرید احرام حج بست با آنکه هنوز در حداثت
سن بود در سنه ست و ستین و ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته الفقیر
الصادق الذی یملك کل شیئ ولا یملکه شیئ ح یعنی فقیر صادق در فقر
آنست که مالك همه چیز بود و هیچ چیز مالك وی نبود یعنی وی غالب
و متصرف باشد بر همه چیز و هیچ چیز وی را مغلوب و منقاد خود نسازد
م و هم وی گفته من تعزز عن خدمة اخوانه اورثه الله سبحانه ذلا لا
انفکاك منه ابدا هر که او خدمت از یاران و برادران دریغ دارد
او را ذلی دهند که هرگز از آن نرهد و هم وی گفته ما قبل منی
احد شیئا الا رایت له منة علی لا یمکننی القیام بواجبها ابدا ح
یعنی قبول نکرد هیچکس از من چیزی را مگر آنکه از وی منتی را دیدم
بر خود که هرگز بواجبی آن قیام نتوانم نمود م و هم وی گفته فتوت میگو

خوبیت بانکه ویرا دشمن دادی و بذل مال برای انکه دل تو ازوی کراهت
دارد وحسن صحبت ومعاشرت بانکه طبع ترا ازوی نفرت باشد
وهم وی کفته کچون بر صحبت عبدالله خراز رسیدم کفتم ایها الشیخ
مرا بچه میفرمایی کفت به چیز بحرص برادای فرایض بتمامترین جهدی
وطاقتی وحرمت داشتن جماعت مسلمانان ومتهم داشتن خاطرهای
خود مکر آنچه موافق حق باشد **ابو القاسم المقری رحمه الله تعالی** از طبقه
خامسه است نام وی جعفر بن احمد بن محمد المقری برادر ابو عبدالله
مقری از بزرکان مشایخ خراسان بود ویکانه در وقت خود وطریقت
خود وعالی حال وشریف همت بود شیخ سلمی کوید لم نلق احدا من
المشایخ فی سمته ووقاره وجلسته ح یعنی ندیدیم هیچ یک از
مشایخ راکه مثل وی بوده باشد در طریقت وسلوک ونشستن در
مسند ارشاد م صحبت داشته بود باابن عطا وجریری وابوبکر
بن ابی سعدان وابوبکر ممشاد وابوعلی رودباری در سنه ثمان
وسبعین وثلثمائة از دنیا برفته در نیسابور وی کفته که عارف
آنست که ویرا معروف وی ح یعنی شناخته شده وی که حق سبحانه
م مشغول کرداند ازان که بخلق نکرد بچشم رد یا قبول ح وهم وی
کفته اوایل برکة الدخول فی التصوف ان تصدق الصادقین فی اخبار

عن انفسهم وعن مشایخهم ح یعنی اول خیری وبرکتی که از در آمدن
در تصوف پیدا کردد راست کو ساختن جماعتی است که صادق باشند
در اخبار که از خود ومشایخ خود دهند م **ابو محمد الراسبی رحمه الله تعالی**
از طبقه خامسه است نام وی عبدالله بن محمد الراسبی البغدادی است
از کبار مشایخ بغداد است صحبت داشته باابن عطا وجریری بشام
رحلت کرده وباز ببغداد آمده آنجا برفت در سنه سبع وستین و
ثلثمائة . وی کفته اعظم حجاب بینک وبین الحق اشتغالک بتدبیر
نفسک واعتمادک علی عاجز مثلک فی اسبابک ح یعنی عظیم تر حجابی
ومانع میان تو وحق تعالی از دو بیرون نیست یکی مشغولی تو بتدبیر
نفس خویش ودیکرا اعتماد کردن وتکیه نهادن بر اسباب که ترا باید در
حصول مقاصد بعاجزی مثل خود م وهم وی کفته الهموم عقوبات
الذنوب ح یعنی اندوههای که اسباب ان مجهول باشد شکنجهای کناهانست
م وهم وی کفته لایکون الصوفی صوفیا حتی لاتقله ارض ولاتظله
سماء ولایکون له قبول عند الخلق ویکون مرجعه فی کل الاحوال
الی الحق تعالی ح یعنی صوفی نبود صوفی تا بمرتبه نرسد که برندارد
ویرا زمین وسایه نیفکند از بروی آسمان یعنی از هیچ جای راحت
بوی نرسد بلکه الم رسد وهیچ قبولی نبود ویرا نزدیک خلق در جمیع

احوال باز گشت وی بحق سبحانه بود نه بغیر وی از اسباب م روزی
نزدیک وی ذکر محبت میرفت گفت المحبة اذا ظهرت افتضح فیها المحب
واذا کتمت قتل المحب کمدا ح یعنی محبت چون ظاهر شود محب رسوا
شود و چون پوشیده شود کشته شود محب باند درنج وانشد ح
بخواندم م ولقد افارقه باظهار الهوی عمدا لیستر سره اعلانه
ولربما کتم الهوی اظهاره ولربما فضح الهوی کتمانه ح یعنی گاه باشد
که عمدا جدا شوم از انچه درانم از محبت و لوازم با اینکه اراءة عدم محبت
کنم باظهار دعوی محبت وغرض ازین اظهار کتمان محبت است و
بسیار باشد که اظهار محبت محبت را بپوشد و بسیار باشد که کتمان
محبت محبت را ظاهر سازد و این که اظهار وی موجب ستر وی
باشد و ستر وی موجب اظهار بنا برانست که محبت را لوازمی است
که دلالت عقلیه دارد بروی که تکلف ممکن نیست پس چون اخفا کند ان
لوازم دلالت کند بروی دلالتی بی معارض پس اخفای وی موجب
ظهور وی گردد و چون اظهار کند بدعوی بحکم کل مدعی کذاب مردم
بر محبت وی تهمت نهند پس اظهار وی بدعوی موجب ستر وی گردد م
عی الحبیب لدی الحبیب بلاغة ولربما قتل البلیغ لسانه ح یعنی گرفتگی
زبان و تکلم ناکردن نزدیک محبوب مقتضی بلاغت است بسیار باشد که زبا

بلیغ

بلیغ بلیغ را بکشتن دهد که ویرا مواخذه کنند بانچه گفت م کم قد راینا قاهرا
سلطانه للناس ذل بحجة سلطانه ح یعنی بسیار دیدم کسی که بغلبه غالب بود
بر مردم و باستیلاء محبت رام شد غلبه وی یعنی وی بغایت رام شد
چنانکه بحجه سرایت در وصف وی کردم ابو عبد الله الدینوری رحمه الله تعالی
از طبقه خامسه است نام وی محمد بن عبد الخالق الدینوریست وهو
من اجلة المشایخ واکبرهم حالا وافصحهم فی علوم هذه الطائفة ح یعنی
او از بزرگان مشایخ بود و بزرگتر ایشان از روی حال و فصیح ترین ایشان
در علوم این طایفه م و باز گشت وی بصحبت فقرا والتزام آداب صحبت
اهل آن بود سالها در وادی القری اقامت کرد پس بدینور باز گشت
وانجا وفات کرد چنین است در طبقات سلمی و شیخ الاسلام گفته است
که وی باخر عمر در وادی القری بمسجد در آمد مردمان برفتند و ویرا
مهمان نداشتند و چیزی خوردنی ندادند آن شب از گرسنگی بمرد
روز آمدند و ویرا کفن کردند و دفن کردند روز دیگر در مسجد آمدند
کفن را دیدند در محراب نهاده و کاغذی در میان کفن و دران
نوشته که دوستی از ان ما بشما آمد ویرا مهمان نداشتید و طعام
ندادید و از گرسنگی بکشتید کفن شما را نخواهیم شیخ الاسلام گفت ابو
عبد الله دینوری گفته که الله تعالی خود بر فقرا سلام میکند میگوید

درقرآن فقل سلام علیکم گویند که وی سالی درکشتی بماند که بادنمی
جست مرقع خود باز میکرد ومیدوخت تا بکلاوه آمد گفت نفس خودرا
مشغول میکنم پیش ازان که مرا مشغول کند ح بچیزی که نباید ازخواطر
وجز آن م وی گفته که صحبت خردان با بزرگان ازجمله توفیق الله تعالی
مر خردان را واززیرکی ایشانست ورغبت بزرگان بصحبت خردان
علامت خذلان بزرگان وحماقت وبی حمایت خردی ایشانست
وهم وی گفته مر بعض اصحاب خودرا لاتعجبنك ماتری من هذه اللبسة
الظاهرة علیهم فما زینوا الظواهر الابعد ان خربوا البواطن ح
یعنی باید که بشگفت نیارد ترا آنچه می بینی از لبسه بکسر لام وسکون
با یعنی نوع پوشش اهل صلاح که برایشان افتاده زیرا که نیاراستند
ظاهر خودرا مگر بعد ازانکه خراب ساختند باطن خودرا م شیخ
الاسلام گفت که اصحاب خودرا عمارت باطن آموختم نه خرده ظاهر
وآرایش جامه خدای خشنود مباد ازانان که این کار کردند اما همین آرا
جامه ومرقع ومیان بند وسجاده وکنف ومانند آن کردند ومعانی
وصفای باطن نه تا هرکه بدید پندارد که این کار همه آنست وبس
وآن کسان که خداوندان معانی وباطن نیکو وزندگانی اند خود
دل آن ندارند وطاقت آن نیارند که وراء او بچیز دیگر مشغول باشند

وهم وی گفته که در بعضی سفرهای خود لنگی دیدم که بیك پای بر میجست
گفتم ترا سفر چه ضرورت که آلت آن نداری گفت مسلمانی گفتم آری گفت
آن آیت بخوان که وحملناهم فی البر والبحر چون حامل وبردارنده وی
ست شاید که بی آلت بر میدارد ح یعنی برداشتیم ایشانرا در خشکی ودر تری
زیرا که همه چیز ابتداء مستند است بوی که لا فاعل فی الوجود الا الله م کسی
بروی درآمد وگفت کیف امسیت این بیت بخواند • اذا اللیل البسنی ثوبه
تقلب فیه فتی موجع ح یعنی چون شب بپوشاند مرا جامه خودرا که
تاریکی است متقلب شود در وی واز حال بحال گردد از اضطراب جوانی
بادرد که همان متکلم است م ابو الحسین السیروانی الصغیر قدس سره از طبقه
سادسه است نام وی علی بن جعفر بن داود است از سیروان مغرب بوده
شاگرد سیروانی کبیر است صاحب خواص بمصر بوده وبمکه مجاورت
کرده وآنجا برفته از دنیا شاگرد معاذ مصری است وابو بکر موازینی وجنید
وشبلی وابو الخیر تیناتی وکتانی وابو علی کاتب وابو بکر مصری وغیر ایشانرا
از مشایخ وقت دیده بود شیخ حرم بوده در وقت خویش ویگانه مشایخ در
روزگار خود شیخ سلمی وی را در تاریخ صوفیان ذکر کرده وگفته که عمر وی
صد وبیست وچهار سال بکشید وبآخر عمر مقعد شد ح یعنی
برجای ماند م هرگاه مؤذن قد قامت کردی وی برخاستی چون نماز

بکردی باز قعده شدی و در حال سماع نیز همچنان بود و شیخ عمو و شیخ
عباس فخری کردند بدیدار وی و جه کردندی که فخر نکردندی
که لاف ایشان فرض بود با آن پیر از وی پرسیدند که تصوف چیست
گفت الافراد والانفراد یکانه داشتن همت و یکانه زیستن از خلق
وی گفته الصوفیة مع الواردات لا مع الاوراد ع یعنی طایفهٔ صوفیه
با وارد می باشند نه با اوراد و مراد بوارد خواطر محموده است که بی تعمل پیدا
شود و بعضی گویند که وارد حالیست که دل را پیدا شود و موجب قبض
یا بسط گردد م شیخ الاسلام گفت که فتح حاجی گفت که وی گفت صوفی
از مقامات و احوال برگذشته است این همه زیر قدم ویست و همه
در حال وی جمع ع یعنی وی غالبست بر مقام نه مقام بر وی که وی را
از آنچه در آنست بیرون آرد شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که
شیخ سیروانی گفت آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الریاسة
ع یعنی آخر چیزی که از صو سر صدیقان بیرون رود محبت ریاست
و بعضی کبرا قدس الله اسرارهم معنی این عبارت را چنین گفته اند
که آخر چیزی که ظاهر میشود از سر صدیقان محبت ریاست است
و مراد بمحبت ریاست همان است که شیخ سعید ذکر کرده که چشم داشت
مقام شفاعتست حص شیخ سعید فرغانی گفته که مراد از آنچه گفته اند

که آخر

که آخر ما یخرج من قلوب الصدیقین حب الجاه حب جاه عند الله
که تشریف است بحصول مقام شفاعت نه حب جاه عند الخلق که وصول
باول مقام صدیقیت بر ترک آن جاه عند الخلق موقوفست م و عباس گفت
که وی گفت که اگر من پای داشتمی بخراسان آمدی بزیارت کسی که
شما را دوست میدارد فتح حاجی گفت سیروانی گفت که کس بود که بزرگان
در وی می نگرند و مقام وی می بینند و او خود نداند که هیچ چیز دارد
شیخ سیروانی گفته من طلب عزا بباطل اورثه الله ذلا بحق ع یعنی
کسی که باطل را وسیلهٔ عز خود سازد برساند خدای تعالی بوی خواری
را بحق و موقع م و هم وی گفته التصوف ترک الخلق وافراد الهمة ع یعنی
تصوف ترک مخلوقاتست و یکانه ساختن همت برای حق سبحانه م
و در عقب آن گفته الخلق محنة ما دخلوا فی شیء الا افسدوه ع یعنی
مخلوقات محنت و بلااند در نیامدند چیزی را مگر آنکه وی را تباه
ساختند پس دل را از ایشان نگاه باید داشت م و هم وی گفته
من ترک تدبیره عاش طیبا ع یعنی هر که باز گذارد تدبیر خود را
زیست کند خوشحال م و هم وی گفته ما آفة الناس الا الناس ع
یعنی نیست آفت مردم مگر مردم و خلطهٔ ایشان م و هم وی گفته الفقراء اذا
همت ملوک الدنیا والاخرة استعجلوا الراحة ع یعنی فقرا و ارباب

فنا پادشاهان دنیا و آخرت اند که نشسته اند براحت و بالفعل در راحت
اندم وهم وی گفته الفقیر ابن وقته فاذا تطلع الی وقت شان فقد خرج
من الفقر ح یعنی فقیر نظر بحال اندازد و مقتضای حال بجای آرد
پس چون کسی نظر وی باینده افتد و کار امروز بفردا اندازد از مقتضای
فقر بیرون آمده باشد م وهم وی گفته که از جنید شنیدم که گفت هرکه
بوی فاقه رسد و بروی جامه بود افزونی که از ان پر شود آن از بخلی
بوی رسیده وهم وی گفته حثونا علی الطلب وهو لا یجیء بالطلب ح
یعنی بر آغالانیدند ما را بر طلب اگرچه طلب مستلزم مطلوب نباشد
وی را بطلب نیابند که بفضل یابند م وهم وی گفته که مرتعش گفت لو لعب
الفقیر عشرین سنة ثم صدق ساعة لنجا پس سیروانی گفت حاشاهم من اللعب
انما اراد به قلة الیقین ح یعنی اگر بلعب و بازی کند فقیر بیست سال
پس یکساعت صادق شود نجات یابد مراد بلعب عدم یقین است و
مراد بصدق یقین چنانکه گفت حاشاهم من اللعب انما اراد به قلة
الیقین یعنی حاشا از ایشان که بازی کنند مراد بلعب قلة یقین است
بحق سبحانه و یقین مشاهده حق است بر وجهی که هیچ قوتی از قوی
مزاحم و مانع این مشاهده نگردد و نه آنکه بقوة عاقله چیزی را دریابند
و وهم مزاحم وی گردد م وهم سیروانی گفته که از ابو الخیر تیناتی شنیدم

که گفت حرا اشراف داد ندبرد و زنخ بیشتر اهل آن اصحاب رکوع و رفع
دیدم پس شیخ سیروانی گفت که مستوجب آن نشدند مگر از اندکی یقین
ابو الحسین بن جهضم الهمدانی قدس الله تعالی سره از طبقه سادسه است نام وی
علی بن عبد الله بن الحسین بن جهضم الهمدانی بزرک بوده شاکرد
کوکبی و جعفر خلدی است شیخ حرم بوده وی را کتابی ست معتبر مسمی
به بهجة الاسرار در ذکر حکایات و احوال و مقامات این طایفه و فی تاریخ
الیافعی انه توفی سنة اربع عشر و اربعمائة شیخ احمد کوفانی وی را دیده
بود شیخ الاسلام گفته که من کسی می شناسم که بزیارت بو الحسین جهضم
شد بمکه و هیچ نکرد که من بزیارت وی آمده ام از بزرگی وی هیچ بآن
نیامیخت و آن نه هیچ اسلام بود ح یعنی نه هیچ فرض بود م شیخ الاسلام
گفت که عقیل بستی از بست بحج میرفت گفت بزیارت شیخ ابو العباس
شوم از وی شلواری خواهم که شلوار نداشت چون بوی شد شیخ
شلواری بوی داد و گفت در پوش و باز کرد نگذاشت که بنشیند در
هر منزلی باتمودن عرض فاسد ست بوی و زجر وی م شیخ ابو الحسین
جهضم را پسری بود نه بهنجار و پدر از وی در رنج می بود روزی بمیان
مسجد حرام میگذشت یکی با شیخ سیروانی گفت ای شیخ این پسر شیخ ابو
الحسین است چه ملامت و رنج که بران برست ازین پسر شیخ سیروانی

شلوار را بشیان آنست بگذارند
که شیخ مسعود ح عرض انمودن
شلوار در همه منزل

کفت رنج از پیرست بر پیرنه از پیر بر پیر اکر نه بزرکی پد روی بودی
کرا یاد بر آمدی از بزرکی پد راوست که پیر در زبان خلق افتاده است
وانکشت نمای کشت **ابوالحسین طرزی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام کفت طرز
جاییست بفارس وی بزرك بود و بزرك میداشت درویشانرا و اصحاب
وی باادب و صیانت بودند **ح** یعنی نکاه داشت طریق **م** شیخ الاسلام
کفت که ابونصر حاجی مرا کفت که شیخ ابوالحسین طرزی را دیدم که پای
تابه درویشی برداشته بود و در سر و روی خود می مالید شیخ الاسلام
کفت قوم بودند نکو اشان با من می بودند خدا وندان دل درویش از من
درخواستند که ما را بشیخ عبدالله طاقی برازوی دستوری خواستم
وایشان را بوی بردم و کفتم میخواهند که ایشانرا وصیتی کنی کفت
متاهلانند کفتم آری کفت مکتسبانند کفتم آری کفت سخت نیکو
باشد کارکی کیند و اهل خود را نیکو میدارید و شبانکاه هر کسی
بهرهٔ خود را از طعام بر میکیرید و بایکدیکر می آیید و باهم میخورید
و ساعتی می باشید و آنکاه پراکنده می شوید و ایشانرا دعا کرد و برخاستیم
من آن شیخ عمو را کفتم شیخ عمو کفت که اصحاب ابوعبدالله دونی و
ابوالحسین طرزی چنین میکردند تا بر جای بودند **ابوالحسین
سرکی رحمه الله تعالی** وی بمکه مجاور بوده با مشایخ بهم چون شیخ بیروانی

وابو العباس سهروردی و شیخ بواسامه وابوالخیر حبشی و بوسعید
شیرازی و شیخ محمد ساخری همه یاران یکدیکر بودند و مشایخ ویرا
تعظیم تمام میداشتند شیخ الاسلام کفت که شیخ ابوالحسین سرکی در بادیه بود
با یاران شیخ بوسعید شیرازی و شیخ بواسامه از هراة و شیخ محمد ساخری
و جمعی دیکر که سموم خاست ابوالحسین کفت مترسید که این کار مرا افتاده
است من بروم و شما همه برهید و سیرآب شوید چنان بود وی برفت
و میغ آمد و باران درایستاد و ایشان همه سیراب شدند و سیل در آمد
ویرا بر کرفت و ببرد شیخ الاسلام کفت زنده ویرا شربت آب ندادند و تشنه
و کشته و ویرا فرا آب داد او بادوستان خود چنین کند شیخ الاسلام
کفت که شیخ ابوالحسین قرین بافتی روزی در مسجد حرام میان صوفیان
از درویشی سخن میرفت وی کفت چندین میکویید از درویشی اکر
درویشی را بر دیوار بنویسند بکی از شما آنجا نکذرد وهر کسی میکوید
که درویشیم قوم بشوریدند کفتند این چیست که وی میکوید اکنون
ما نه درویشانیم جولاهی آمده ما را از درویشی بیرون میکند آنچه
مشایخ بودند کفتند چنانست که وی میکوید جنك و نفاد برخاست
وقت عصر آمد ابوالحسین سرکی بعمره شد باز آمد و نماز بکرد و جماعت
همه حاضر بودند وی برخاست و فرا سر هر یکی می شد و بوسه بر سر وی

میداد و عذر میخواست یکی از مشایخ وی را برادر خوانده بود گفت ؛
سخنی حق گفتی و میان مشایخ با تو یار بودند اکنون آمدی و
از آن برگشتی بقول سفیهی چند گفت من از آن برنگشتم اما هر گاه بحرم ؛
شدمی در راه چند آیتی قرآن بخواندمی و وزد بیدار مرو زد در راه
با خود می‌گفتم که او چنین گفت من چنین گویم همه راه در خصومت بودم
اکنون آمدم خود را و دل خود را باز رهانیدم ایشان خواه بر حق باشند
و خواه بر باطل من دل خود را دو اکردم یعنی فارغ ساختم فراغت دل
بخصومت بیهوده دور شود کسی باید که دلی باشد **شیخ محمد ساخری رحمه الله تعالی**
شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ساخری آنست که بر قبر مصطفی صلی الله علیه وسلم
آمد و گفت که مهمان تو آمده ام یا رسول الله یا آنست که مرا سیر کنی یا این
قندیلها را در هم شکنم یکی بوی آمد و وی را خواند و خرما و خوردنی
ساخته بود وی را سیر کرد و گفت چه گفته بودی رسول خدا را صلی الله
علیه وسلم و می‌خندید بگفت آنچه گفته بود گفت تو از کجا میگوئی گفته
خفته بودم مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گفت مرا مهمانی
است بس بدخوی وی را بخانه برو سیر کن و وی را بگوی که جای بدل کن
که اینجا جای آرزوی نیست **شیخ احمد جوالگر رحمه الله تعالی** شیخ
الاسلام گفت وی نیز از یاران ایشانست در صحبت یکدیگر بوده اند

از وغانه بود و در حرم مجاور شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که
وقتی بمکه تنگی افتاده بود از صوفیان قومی متاهل شدند زن
خواستند و ولیمه‌ها می دادند **ع** تا فقیران طعام خوردند **م** تا حال
فراخ تر گشت و بر معلوم افتادند شیخ جوالگر هم زن خواست چون
شب گذشت روز دیگر بطیبت با صوفیان گفت نه بجل آمد از جنابت
گفت که این کار چنان خوش نبود و چندین کامها با من نگفتند شیخ
الاسلام گفت که شیخ احمد جوالگر تنها نان خوردی گفت برای آنکه
روزی با پیر هم کاسه بودم پارهٔ گوشت برداشتم بپسند نیامد با جای
بخادم وی بانگ بر من زد گفت چیزی که خود را نپسندی چرا دیگری را
پسندی در دهن نه از آن وقت باز تنها طعام میخوردم تا بادب
شوم **ع** چون زجر از طعام یافته بود التزام کرد که تا متادب بآداب
صوفیه نشود که از جملهٔ آن ادب طعام است شریک کسی نشودم **م** شیخ عمو
گفت که پیر از آن وی را بخراسان دیدم همه تنها میخورد **ابو الحسین حداد**
الهروی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی بزرگ بوده درویش مجرد
ظریف نازنین ظرفای صوفیان وی هم بمکه مجاور بوده با مشایخ و از مکه
بشیخ ابو العباس قصاب آمد و پرسید که جوانمردی چیست وی جواب داد
که بگویم ای ابو الحسین جوانمردی آن بود که هر چه بر یاران سر دنکنی

برهوای دل و همانا که شیخ ابوالحسین بجهت اشتغال ببعضی کارهای خود
یاران انتظار داده بوده است و هرچه بر ایشان سرد کرده شیخ الاسلام
گفت که در جبه من از شیخ احمد کوفانی یک حکایت است که چیزی ارزد
گفت که ابوالحسین در آخر عمر در استراباد می بود یکی با وی گفت آن
شبی که ترا میزبانی نبود بخانه من آی گفت این خود گاه گاه می بود
آن مرا برای خود می باید وهم احمد گفته است که ابوالحسین با آخر عمر از
بعضی احوال صوفیان رسمی اظهار ملالت کرد و گفت مرا برکات آن نمی نمود
آنانم ملال گرفت مرا پیش خود بر پیران دعا سه روز بزیست روز چهارم
بجوار حق پیوست **ابو المظفر ترمذی رحمه الله تعالی** از طبقه سادس است
نام وی حبال بن احمد است امام بوده زاهد و حنبلی مذهب بترمذ
مذکری کردی شیخ وقت خویش است و خضر علیه السلام در مجلس وی
می بودی که وی سخن میگفتی شاگردی محمد حامد و شاگردیست
شاگردی ابوبکر وراق و پیر پیر شیخ الاسلام و ویرا سخن بسیار است
و حکایات نیکو در معاملات و زهد و ورع و تقوی شیخ الاسلام
گفت که ابو المظفر ترمذی و استاد وی محمد بن حامد و استاد وی
ابوبکر وراق ترمذی مگس از خود باز نمیکردند ابوبکر وراق
گوید تا مسلمانی نشسته باشد مگس از خود باز مکن که از تو برخیزد

بروی نشیند معلوم میشود که آن وقت مگس باز نمیکردند که کسی
بودی و گویند کامها بکوشیدندی هیچ مگس ندیدندی بروی
نشسته الله تعالی شغل ایشان را کفایت کرده بود بآن نیت نیکو **امیرچه**
سفال فروش رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت پدر من گفت که امیرچه
سفال فروش بگرد دم از دوکان بر داشتی و ببازار بردی و آنجا بگذاشتی
شیخ الاسلام گفت که پدر من هم چنین هیچ جانور نکشتی این مذهب
ابدال است و ایشان از ابدال بودند و اهل کرامات مردی را
وقت خوش گشته فرشته خود را دید و ویرا گفت چه باید کرد تا مرد
شما را ببیند گفت هیچ جانور نباید آزرد آمرزد هیچ جانور نیازرد
فرشته می دید روزی مورچه ویرا بگزید چیزی بروی زد مورچه
بیفتاد بعد از آن هرگز فرشته ندید شیخ الاسلام گفت وقتی امیرچه
سفال فروش بر در دوکان بود یکی پیش وی نشسته بود عجوزی آمد
وگفت همین پای زلاق فلان کس برفت بجنازه نمی آیی و برفت امیرچه
بر پیشان دوکان در رفت ساعتی گذشت بیرون نیامد آن مرد
بدوکان در رفت ویرا ندید بعد از آن امیرچه بیرون آمد
گفت کجا بودی گفت در پیشان دوکان گفت من در آمدم ترا ندیدم
گفت آن عجوز را دیدی که اینجا آمد و گفت فلان کس برفت همین

کسی رفته بود برفتم و بروی نماز کردم و باز آمدم پارهٔ جزع یمانی
داشت گفت این در راه افتاده بود خواهی امیرچه سفال فروش گفته
که وقتی ببلخ می گذشتم در هوا قبه بسته بودند بر قبهٔ حیناکری
ح یعنی مطربی م چیزی میزد و این بیت میخواند همچون علم شری
برکرده زباد ح یعنی چون صورت شیر بر علم م گفتی عشقم وسیم
نتوانی داد من آنرا یاد گرفتم وقتی بکی بوی رسید گفت این
قرابها که میفروشی میدانی که چه میکند وی گفت تو پس آن برو
ببین که چه میکند شیخ الاسلام بسر وی رادیده بود شریف
حمزهٔ عقیلی رحمه الله تعالی هروی بوده و ببلخ مقیم گشته صاحب
کرامات و مقامات و صحبت دار خضر بوده علیه السلام و مستجاب
الدعوة و پیر پیر شیخ الاسلام است و یاران داشت همه بزرگان
و خداوندان کرامات چو پیر فارسی و عبد الملك اسکاف و
ابو القاسم حنانه و حسن طبری و عارف عیاد و پدر شیخ الاسلام
ابو منصور محمد بن علی الانصاری رحمهم الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که پدر من گفت که بو المظفر ترمذی گفت هر که بجایی تو
نیکوئی کرد ترا بسته خود کرد و هر که با تو جفا کرد ترا رسته خود
کرد رسته به از بسته شیخ الاسلام گفت که در آسمان و زمین از

هر که

هر که رسته باشی سود کنی پیری حکایت کرد مرا از پیری دیگر که
محمد عبد الله گازر را بابتدا ارادت بابیت سفر خاست بنشابور
رفت روزی در مسجدی بود پیری در آمد بابها گفت کجا میروی گفت
بنشابور گفت معلوم میداری گفت نی گفت پس چگونه کنی گفت ضرورت شود
بخواهم گفت کرا دوستر داری آنرا که ترا چیزی دهد یا آنرا که ندهد
گفت آنرا که چیزی دهد گفت هنوز نارسیده آنرا دوستر باید
داشت که ترا چیزی ندهد اگر ترا چیزی دهد ترا از وجود میخواند
یعنی دل تو بوی میگراید و اگر ترا چیزی ندهد ترا باو میفرستد
پس نه این را از آن دوستر باید داشت که ترا از خود با او راه می نماید
گفت باز گردم تا خود را باین راست کنم پای افزار در پای کرد و آمد
بهری و پس از آن ببود آنچه ببود و هم آن پیر حکایت کرد که پیری
گفت بنشابور که پیر معتمر و تند نهی اینجا آمد گفت گرد جهان بگشتم
نه رسته دیدم و نه خود رستم عارف عیار رحمه الله تعالی سلخی بوده از اصحاب
شریف عقیلی است نام وی منصور است وی روزی گفته که میگویند
علی رضی الله عنه در خیبر بر کند اگر یاری الله بمن دهند و مشاهدهٔ
مصطفی صلی الله علیه و سلم و ذو الفقار اگر من کوه قاف نکنم بر من
تاوان باشد شیخ الاسلام گفت که این نه نقص است در علی که گواه است

علی را بآن سه چیز. ابوالحسین سالبه بن ابراهیم رحمه الله تعالی وی را شیخ
الشیوخ میخواندند بشیراز بوده بزرگ و یگانه روزگار خود پیر عباس
هروی است و مشایخ جهان بخانقاه وی آمدندی از اصحاب شیخ
ابومسلم فسوی است در شیراز خانقاهی داشت سی سال بخدمت فقرا
مشغول بودند و اطعام صادر و وارد کرد و جمعی کثیر از علما و صلحا
مجاور خانقاه گشته بودند توفی فی سنه ثلث و سبعین و اربعمائة و دفن
فی خانقاهه چون شیخ محتضر شد خادم خود شیخ عبدالله بن عبد
الرحمن را فرستاد تا ترتیب کفن وی بکند وی ببازار رفت و دو کفن
خرید و تجهیز دو میت کرد چون باز آمد شیخ رفته بود شیخ را در بر گرفت
والله گفت و جان بداد وی را در پهلوی شیخ دفن کردند وی گفته است
که مرید را در حکم گربه بودن هزار بار بهتر از آنکه در حکم خود بودن
زیرا که صحبت با غیر از برای خدای تعالی بود و صحبت با خود از برای
پروردن هوا شیخ عمران ثلثی رحمه الله تعالی ثلث دهی است نزدیک
مصر آنجا می بوده شیخ الاسلام گفت که طریق ابراهیم علیه السلام آن بود
که بی مهمان چیزی نخوردی خانه او را ابوالضیفان میخواندند
و شیخ عمو گفت که نهاوندی دیگ بنختی تا مهمان نبودی و شیخ عباس
فقیر هروی گفت که عمران ثلثی چیزی نخوردی بروز بی مهمان چون

مهمان رسیدی با وی بخوردی و چون نرسیدی روزه داشتی
روزی بیگاه کسی نرسیده بود نیت روزه کرده بود روز نزدیک بنماز
شام رسیده بود ناگاه مهمان در رسید وی را بحدیث میداشت
تا روزه وی تمام شود که شب نزدیک بود آن شب حق تعالی را بخواب
دید که وی را گفت عمران تو با ما عادتی داشتی نیکو ما با تو سنتی
داشتیم نیکو تو عادت خود بدل کردی ما نیز سنت خود بدل کردیم
بیدار شد رنجه و اندیشه مند وی بر نیامد که والی مصر به ثلث که
ملک عمران بود عامل فرستاد تا حساب وی کند و آن عامل ترسا
بود بروی زور کرد وی را از آنجا تابیت کریخت شیخ الاسلام گفت
که شیخ عباس فقیر گفت مرا که بشیراز بودم پیش شیخ ابوالحسن سالبه
در خانقاه که یکی در آمد ما ندانستیم که وی کیست شیخ ابوالحسن
در وی نگریست و گفت عمران تویی گفت بلی شیخ برخاست و وی را استقبال
کرد و در بر گرفت و بجای خود بنشاند بخنده دید ح یعنی جانوری
از حشرات ارض م که در چشم وی میرفت شیخ گفت این چیست که در چشم
تو میرود گفت وفی شیء و در چشم من چیز نیست از آن بیخبر بود ح از
استغراق که داشت ندانست که در چشم وی چیزی افتاده م عباس گفت
که شیخ مرا گفت که هروی رو و وی را بگرمابه بر و بگرمابه بردم شیخ جامه

تن خود تر بیرون کرد و بگرمابه فرستاد چون بیرون آمد جامه شیخ در
وی پوشیده بود و بخانقاه آمدیم آن شب دعوتی ساختند بشکوه که
شیخ ابوالحسن بخانقاه وی بسیار بوده بود که هر سال همه مشایخ یکبار
بخانه وی آمدندی بمصر آن ده ثلث و وی دعوت کردی شیخ گفت
باری یکچند بنزدیک من باش تا بعضی از آن خدمتها که وی کرده قیام
نمایم دیگر روز بامداد عمران پای افزار خواست شیخ گفت میروی
گفت آری شیخ رنجه شد گفت روزی چند اینجا بنشین تا برآسایی
گفت میروم که من مرد معاملتم مبادا که مراد تنعم بیند بنپسندند بروم
سر بمحنت خود باز نهم تا خود چه شود شیخ عباس گفت که پس از آن
ویرا در مصر یافتند در ویرانه مرده و موش یک گوش وی بخورده

شیخ ابوالحسین مرو الرودی رحمه الله تعالی وی شبلی را دیده بود و گفت
که شبلی را پرسیدند که اکرم الاکرمین که بود گفت آن بود که وقتی گناه
کسی آمرزیده بود هرگز کسی را بآن گناه عذاب نکند که این آن گناه
است که من فلان دوست و بنده را بیامرزیده ام شیخ الاسلام
گفت که فردا شادروان کرم باز گسترد گناه اولین و آخرین گم گردد

ابوحامد دوستان رحمه الله تعالی وی بمرو بوده شیخ الاسلام گفت که من یک تن
دیده ام که ویرا دیده احمد چشتی ش گفته اند که این کلام راویست چنانکه

بباید

بباید م و وقتی دیگر گفت که احمد چشتی گفت که ابونعیم اصفهانی گفت
واین درست ترست ش یعنی این روایت درست تر است م که ابوسعید
مالینی بوحامد را دیده بود ش نه احمد چشتی م ازوی پرسیدند که متی
تسقط الحشمة قال اذا قدمت الصحبة سقطت الحشمة ع یعنی کدام وقت حشمت
ساقط شود گفت چون صحبت امتداد یافت حشمت ساقط گردد م شیخ الاسلام
گفت که حشمت چیزیست میان هیبت و وحشت و چون صحبت قدیم شود
وحشت برخیزد هیبت بماند ع که اگر هیبت نماند علامت آنست که جز
وحشت و منافرت نبود زیرا که هیبت از تأثر باطن حاصل آید و بکثرت
اختلاط اثر باطنی مرتفع نگردد م و شیخ الاسلام ابوسعید مالینی را دیده
بود اما نشناخته بود که طفل بود و کسی تعریف نکرده همانا که آن یکتن را
که دیده بود که بوحامد را دیده بود ویرا میگفت ع این سخن برای تصحیح
کلام شیخ الاسلام است که احمد چشتی بوحامد را دیده بود و در واقع ویرا
ندیده بود و حاصل تصحیح آنست که شیخ الاسلام گفته که من یکتن را
دیده ام که ویرا دیده و آن در واقع ابوسعید مالینی بوده اما شیخ الاسلام
را نشناسانیده اند که ابوسعید است تعبیر باحمد چشتی از راوی کلام
شیخ الاسلام است م شیخ الاسلام گفت که احمد چشتی گفت بوحامد دوستان
در مرو بر در دوکانی نشسته بود سقایی آب بوی داد ساعتی آب

دردست نگاه داشت سقا گفت ای شیخ چرا نمیخوری گفت مگس آب
میخورد صبر کردم تا وی آب خورد که دوستان او بزحمت چیزی نخورند
ح یعنی در طعام خوردن مزاحم کسی نشوند و مزاحمت دو نوع است
چنانکه شیخ الاسلام بیان کرده یکی بیشتر از شریک خوردن و دیگر اظهار
ایثار کردن و آن موجب تغییر خاطر شریک گردد و تقاعد وی از طعام
خوردن و مراد بمزاحمت که در کلام ابوحامد است قسم اخیر است چه قسم
اول ازین طایفه وجود نگیرد م شیخ الاسلام گفت که بزحمت خوردن آن
بود که چیزی بخوری و بر دیگری ایثار کنی ایثار ظاهر تا وی طرح می بود
و آنگه از وی بیشتر خوری آن خود شره بود یا ایثار پنهان کنی یا میانه
خوری ح و لهذا بعضی ازین طایفه در هنگام طعام خوردن شمع را
می نشانده اند م و در شرح تعرف مذکور است که تعظیم حق سبحانه
بر ابوحامد دوستان چنان غالب بوده که بنماز ایستادی و گفتی الله
پیش از آنکه اکبر بگفتی بیهوش شدی و بیفتادی سالها عمر وی برین
گذشت و هم برین وفات کرد. و گویند که وی هرگز بخود جامه نپو
شیدی بلکه مریدان وی جامه در وی پوشانیدندی و اگر کسی را بآن
حاجت بودی فرصت نگاه داشتی چون پیش وی کسی نبودی جامه
از وی برکشیدی و پوشانیده و کشنده را نگفتی که چرا چنین میکنی

ابوحامد

ابوحامد دوستان با رفیقی در راهی میرفت آن رفیق گفت مرا اینجا کیست
تو اینجا باش تا در شوم و صلهٔ رحم بجای آرم وی در شد و ابوحامد بنشست
آن مرد آن شب بیرون نیامد و برفی عظیم آمد دیگر روز آن مرد بیرون
آمد ابوحامد در میان برف می جنبید و برف از وی میریخت آن مرد گفت
تو هنوز اینجایی گفت نگفته بودی که اینجا باش دوستان وفای دوستان
بجای آرند **باب فرغانی رحمه الله تعالی** ح مراد بفرغانه فرغانهٔ ترکستان است
نه فرغانهٔ عراق چه باب در فرغانه ترکستان بزرگ را گویند و دیگر آنکه در این
فرغانه است که رطب ممکن نبود چنانکه مذکور خواهد شد م نام وی عمر است
بفرقانه بود و درویشان آن دیار مشایخ بزرگ را باب خوانند مرد
صاحب کرامات ظاهر بود و صاحب کتاب کشف المحجوب گفته است که وی از اوتاد
الارض بود شیخ الاسلام گفته که شیخ عمو وی را دیده بود وی گوید که روزی
پیش وی نشسته بودم یکی در آمد و گفت دعایی کن که مرکب باز آمد
و مرکب امیری بود که بجنگ آمدی و باب بر کنار آتشدان نشسته بود
و جورب در پای آن آفتابه آنجا نهاده بود پای بر آفتابه زد و گفت افگندمش
مرکب فی الحال بر در شهر سرنگون از اسب بیفتاد و گردنش بشکست. و هم
شیخ عمو گوید که یکی در آمد و گفت ای باب دعا کن تا باران آید دعا کرد
باران در ایستاد دیگر هفته همان مرد آمد گفت دعا کن تا باز ایستد



که همه خان و مان فرود آمد دعا کرد باران باز ایستاد و صاحب کشف
المحجوب کوید که باب را عجوزهٔ بود فاطمه نام چون بقصد زیارت باب
کرد و نزدیک وی رسیدم کفت بچه آمدی کفتم تا شیخ را ببینم بصورت
و وی بمن نظری کند بشفقت کفت ای پسر من خود از فلان روز ترا
میبینم و تا از منت غایب نکرده اند میخواهمت دید روز را حساب کردم
آن روز ابتداء توبهٔ من بود پس کفت ای پسر بریدن مسافت کار کودکانست
پس ازین زیارت بهمت کن که شخص کرای آن نکند که زیارت وی کنند
توانند بحضور اشباح هیچ چیز بسته نیست ح یعنی نه بسته است مقصود
آنکه اصل در زیارت زیارت بهمت است و زیارت اشباح اصل نیست
نه آنکه اصلا نافع نیست چه کاه زیارت اشباح محرک سلسلهٔ همت می باشد
م پس کفت ای فاطمه آنچه داری بیار تا این درویش بخورد طبق انکور تازه
بیاورد و وقت آن نبود و بران رطبی چند و بهیچ زمانه رطب ممکن نبود
ابو منصور معمر ح بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح میم و راء مهمله م **بن احمد**
الاصفهانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام کفت وی شیخ صفاهان بوده
و بزرک و امام عالم بعلوم ظاهر و علوم حقایق یکانهٔ مشایخ در وقت
خود حنبلی مذهب بود شیخ احمد کوفانی وی را دیده بود وی را کفتم که از وی
هیچ سخن یاد داری کفت روزی در میان سخن میکفت که الفقیر عزیز

وی را کفتم

وی را کفتم تمام بود از پیری یک سخن **ابو منصور نصر سراج قدس الله**
سره وی را طاوس الفقرا کویند ح بواسطهٔ یقین وی در علم و عمل م در
فنون علم کامل بود و در ریاضت و معاملات شانی عظیم داشت صاحب
کتاب لمعات است و وی را تصانیف بسیار است ورای آن در علم طریقت
و حقیقت و مسکن وی طوس بوده است و قبر وی آنجاست و مرید
ابو محمد مرتعش است و سری سقطی و سهل تستری را دیده بود کویند
ماه رمضان ببغداد رسید در مسجد شونیزیه وی را خلوت خانه
دادند و امامت درویشان بوی تفویض نمودند تا عید امامت کرد و
در تراویح پنج ختم کرد هر شب خادم قرصی بخانهٔ وی آوردی چون روز
عید شد برفت خادم نگاه کرد قرصها همه بر جا بود وقتی شبی زمستان
بود و در آتشدان آتش می سوخت در معارف سخنی میرفت شیخ را
حالتی پدید آمد روی باتشدان نهاد و در میان آتش خدای را سجده
آورد و روی وی را از آتش آسیبی نرسید شیخ را از آن سوال کردند کفت کسی
که بر درکاه او آب روی خود ریخته بود آتش روی وی نتواند سوخت
ابو نصر سراج قدس سره کوید الناس فی حفظ الآداب علی ثلث طبقات
الطبقة الاولی اهل الدنیا و ادبهم فی البلاغة و الفصاحة و حفظ
العلوم و اسماء الملوک و اشعار العرب و الثانیة اهل الدین و ادبهم

فی ریاضة النفوس وتادیب الجوارح وحفظ الحدود وترك الشهوات
والثالثة اهل الخصوصیة وادبهم فی طهارة القلوب ومراعاة الاسرار
والوفاء بالعهود وحفظ الاوقات وقلة الالتفات بالخواطر واستواء
السر والعلانیة وحسن الادب فی مواقف الطلب واوقات الحضور
ومقامات القرب ح یعنی مردم در نگاه داشتن ادب وهر سه طبقه اند
اول اهل دنیا اند وهنر ایشان رعایت جانب لفظات واین که مقاصد را
بالفاظ فصیحه وبلیغه ادا کنند وعلوم را واسماء ملوك واشعار یاد گیرند
ووسیلهٔ دنیا سازند از جاه ومال واعتقاد خلق وطبقهٔ دویم اهل
دین اند وهنر ایشان رام ساختن نفس است بکوشش ومخالفت نفس و
نگاه داشتن جوارح واعضا از آنچه نباید ونگاه داشتن آنچه شارع
تعیین کرده از اوامر ونواهی وترك لذات نفسانیه کردن وطایفهٔ سیم
اهل خصوص وخاصان حق اند وهنر ایشان پاك ساختن دل است
از اندیشه ومیل بغیر حق سبحانه ورعایت سر خود کردن از در آمدن
غیر بوی ووفا نمودن بعهد ومیثاق که با حق بسته اند ونگاه داشتن
اوقات بر وجهی که بغیر او مصروف نگردد وسد ابواب خواطر کردن
بر خود واجتناب نمودن از آنچه مفضی شود بخواطر وظاهر را موافق
باطن ساختن ورعایت کردن موطن طلب نیاز وتضرع ونا طلبیدن

ازغیر

ازغیر ورعایت کردن موطن حضور بعدم التفات بغیر آن ورعایت
کردن موطن قرب باحتراز از آنچه موجب بعد گردد وجسارت
نا نمودن م ازوی آرند که گفت هر جنازه که به پیش خاك من بگذرانند
مغفور بود وبحکم این اشارت اهل طوس جنازها را پیش خاك وی
آوردندی وزمانی بداشتندی آنگاه ببردندی شیخ ابو الفضل بن حسن
السرخسی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن حسن است وی مرید ابو نصر
سراج است وپیر شیخ ابو سعید ابو الخیر هر گاه ابو سعید را قبضی
بودی قصد خاك پیر ابو الفضل کردی خواجه ابو طاهر فرزند
شیخ ابو سعید گوید که روزی شیخ ما را قبضی رسید در میان
مجلس گریان شد وهمه جمع گریان شدند گفت هر گاه ما را قبض بودی
روی سوی خاك پیر ابو الفضل کردیمی ببسط بدل شدی ستور
زین کنید در وقت بر نشست وجمله اصحاب با وی برفتند چون بصحرا
رسیدند شیخ گشاده گشت ووقت را صفت بدل شد درویشان بنعره
و فریاد بر آمدند وشیخ را از هر معنی سخن میرفت چون بسرخس
رسیدند از راه بر خاك پیر شد واز قوال این بیت در خواست
معدن شادیست این یا معدن جود وکرم • قبلهٔ ما روی یار قبلهٔ هر کس
حرم • وشیخ را دست گرفته بودند وگرد آن خاك طواف میکرد ونعره



میزد و درویشان سر و پای برهنه در خاک می غلطیدند چون آرام
پدید آمد شیخ گفت این روز را تاریخ سازید که بهتر ازین روز
نبینید بعد ازان هر مریدرا که اندیشۀ حج بودی شیخ ویرا بر خاک
پیر ابو الفضل فرستادی و گفتی آن خاک را زیارت کن و هفت بار
گرد آن خاک طواف کن تا مقصود حاصل شود ش شیخ الاسلام گفت
تا عاشق را در عالم صورت و معنی بجز جمال معشوق قبله بود در عشق
صادق نیست بلکه باختیار روی بقبله آرد مشرک گردد شیخ ابو سعید
ابو الخیر قدس سره بر سر روضۀ پیر ابو الفضل حسن رضی که در
طریقت مقتدای وی بود بجمال حق و بجلال مکاشف شد روی
دل بحضرت بیجهت آورد و گفت قبله شادیست این یا معدن جود
و کرم • قبلۀ ما روی یار قبلۀ هر کس حرم • اگر این در بتکده یا بی
روی به بت باید آورد زنار کار بر میان وقت بست و از غم برست
و بیقین بباید دانست که عاشق کرامتیه سلک رو در هر چیز که
جز معشوق است حجاب راه معشوق است • کعبه و بتخانه حجاب ره هند
روی دلم سوی رخ یار کو • قبله بدل گشت درین ره مرا • خیز و
بگو قبله کفار کو م صاحب کشف المحجوب بزرگی را نام می برد و میگوید
که بسرخس از وی شنیدم که گفت کودک بودم و بمحلتی رفته بودم بطلب

برگ توت از برای کرم پیله و بر درختی شده بودم کرم کامی و شاخهای
آن درخت میزدم شیخ ابو الفضل بران کوی گذشت و مرا ندید هیچ
شک نکردم که از خود غایب بود بر حکم انبساط سر برآورد گفت بار
خدایا یکسال بیش است که مرا دانگی نداده که موی خود بتراشم با دوستان
چنین کند در حال همه اوراق و اغصان و اصول درختان زرین شد
آنگاه گفت عجب کاری که گشایش دل را با تو سخنی نتوان گفت • تو هم
صاحب کشف المحجوب گوید که روزی لقمان بنزدیک ابو الفضل حسن
آمد و ویرا دید جزوی اندر دست گفت یا ابا الفضل اندرین جزو چه
میجوئی گفت همان که تو اندر ترک آن پس گفت این خلاف چراست گفت
خلاف تو می بینی که از من میپرسی که چه میجوئی از مستی هوشیار شو
و از هشیاری بیدار گرد تا خلاف برخیزد و بدانی که من و تو چه میطلبیم
ح یعنی صاحب بصیرت شو و بدانکه مطلوب را از طرق متعدد
توان طلبید م شیخ ابو الفضل حسن وقتی از سواد در آمد و بر درختی
نشست بکلی آن بدید شیخ ابو الفضل گفت چه می نگری ترا می باید گفت
می باید گفت ازان نمی یابی که می باید ح یعنی من طلب نکردم م شیخ
ابو سعید گوید قدس الله تعالی سره که پیر ابو الفضل در میگذشت گفتند
ایها الشیخ ترا کجا دفن کنیم جواب نداد گفتند بفلان گورستان بریم

گفت اللّه اللّه آنجا نبرند گفتند چرا گفت برای آنکه آنجا خواجگانند
واما مانند دزدکانند ما باری کیستیم گفتند پس کجا دفن کنیم گفت
بتی تل مراد در گور کنید که آنجا مقامرانند وگناه کارانند وخراباتیانند
ودوال بازانند مرا آنجا در گور کنید که درخور ما ایشانند وطاقت آن
دیگران نداریم ما باین گناه کاران می زییم که ایشان برحمت او نزدیکتر
باشند ح بواسطه بی تعینی وبی اعتباری وعجز وانکسار حق سبحانه
میفرماید که انا عند المنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم یعنی من نزدیک
شکسته دلانم وویران گورانم م وهم شیخ ابو سعید گوید قدس الله تعالی
سره سمعت الشیخ ابا الفضل محمد بن الحسن شیخ وقته بسرخس یقول
الماضی لا یذکر والمستقبل لا ینتظر ما فی الوقت یعتبر وهذا صفة العبودیة
ثم قال حقیقة العبودیة شیآن الافتقار الی الله تعالی وهذا من اصل
العبودیة وحسن القدوة برسول الله صلی الله علیه وسلم وهو الذی
لیس للنفس فیه نصیب ولا راحة ح یعنی گذشته را ذکر نباید کرد و
آینده را منتظر نباید بود وحال را اعتبار باید کرد وغنیمت شمرد اینست
مقتضی بندگی وفرمان برداری که بنده بآن مامور است بعد از آن
گفت حقیقت بندگی بدو چیز وجود گیرد یکی ملاحظه دل وافتقار خود
که هر چه دارد از وی دارد سبحانه واین از اصول بندگی وعمده دروی

ودیگر

ودیگر اقتدا نمودن برسول خدای بوجه نیکو یعنی در آن اقتدا منظور
امتثال وفرمان برداری بود وحظ وراحت نفس ملحوظ نباشد م
چون شیخ ابو الفضل از دنیا برفت یاران وی مرقع بیگانه در وی پوشیدند
ودیگر روز در مسجد نشسته بودند کسی در مسجد باز کرد ومرقع را در مسجد
انداخت وگفت این مرقع بیگانه شما را نمیخواهیم ورفت خالوی نیشابوری
رحمه الله تعالی نام وی احمد است بسرخس بوده وبسرخس برفته بزرگ بوده
با ولایات ظاهر وکرامات بسیار ویرا مریدی بود محمد بن حسن نام همه
دنیایی خود بروی پاشیده بود شیخ الاسلام گفت پیر را یک مرید تمام
بود سخن را یک گوش تمام بود تا همه جهان روشن شود یک صبح تمام
بود خالوی نیشابوری فراوان با محمد حسن گفتی آنچه فرا من دهند تان
فرا تو میدهم تان شیخ الاسلام گفت محقق آن بود که سخن تان فرا وی
می دهند ووی تان فرا مرید می دهد وقتی که خالو از دنیا میرفت
کارسازی کفن وی میکردند گفت من کفن شما را نخواهم که او خود
مراد رکنار عنایت گرفت وجان بداد شیخ ابو العباس القصاب الاملی
رحمه الله تعالی نام وی محمد بن احمد بن عبد الکریم است شیخ آمل وطبرستان
بود مرید محمد بن عبد الله طبری ووی مرید ابو محمد حریری صاحب
کرامات عظیم وفراست تیز بود وقبله وغوث زمان خویش بود در حال

تا زنده بود رحلت بوی بود وی گفته بود این بازارک ما با آخر با خرقانی
افتد پس از وی بخرقانی افتاد ویرا گفتند که شیخ سلمی طبقات کرده
مشایخ را گفت نام من دران میان نیاورده گفتند نه گفت هیچ نکرده
وی عامی بوده اما کلام و نکتهای عالی داشته یکی از ائمه طبرستان گفته
که از افضال خدای تعالی یکی آنست که کسی را بی تعلیم و تعلم چنان کرده اند
که چون ما را در اصول دین و دقایق توحید چیزی مشکل شود از وی
پرسیم و آن ابو العباس قصاب است شیخ الاسلام گفت که وی در ایام
من بوده است همواره با شیخ عمو میگفتیم که میخواهیم سه پیر را زیارت
کنیم شیخ ابو العباس را بآمل و شیخ احمد نصر را به نیشابور و شیخ
ابو علی سیاه را بمرو وی گفته من بهار بخواهم رفت ترا با خود ببرم
او خود بمرد ولیکن روزی نبود لیکن پیوسته کسی می آمد از نزدیک
وی بخانقاه شیخ عمو و من احوالی وی و سخن وی می پرسیدم
هیچکس را احوال و سخن وی چنان معلوم نیست که مرا وی گفته که
وقت کیمیا است شیخ احمد کوفانی گفت که وی همه شب فریاد می کردی
و سخن میگفتی با آخر گفت ما بکی شیئ ما بکی شیئ لیس کمثله شیئ
یعنی ما بقی شیئ شیخ الاسلام گفت من دو تن دیده ام که از وی سخن
بتمام باز توانستی گفت یکی شیخ علی کازر حکایت آن جوان وسک

که دید

که دید که گفتند کار بنماینده است نه بیننده وی گفت از وو دیگر
شیخ محمد قصاب آملی شاگرد وی شیخ الاسلام گفت که بو الفارس
کرمانشاهی کس فرستاد بشیخ ابو العباس که اینجا قحط افتاده است دعا
کن شیخ سیبی آنجا فرستاد باران آمد و قحط برخاست شیخ ابو العباس
نماز بسیار کردی وقتی نماز میکرد یکی از درویشان درزی میکرد
جامه میدوخت همانا بتکلف می دوخت هر زمانی که شیخ سلام نماز
باز دادی او را دیدی هر درزی که راست نیامده بودی باز
میکرد شیخ گفت لا آتی صنمی تی صنمی یعنی آن بت نشت بت نشت
که از امی پرستی ع مراد به تی تت م شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس
الله تعالی سره که شخصی بنزدیک شیخ ابو العباس در آمد و از وی طلب
کرامات کرد شیخ ابو العباس گفت نمی بینی چیست که آن نه کرامات
پسر قصابی بود از پدر قصابی آموخته چیزی باو نمودند و او را ربودند
و ببغداد تاختند پیش شبلی و از بغداد بمکه تاختند و از مکه بمدینه
تاختند از مدینه به بیت المقدس تاختند به بیت المقدس خضر را
باو نمودند و در دل خضر افکند تا ویرا قبول کرد و صحبت افتاد
و اینجا باز آوردند و عالمی را روی بوی نهاد تا از خرابات آیند و
از ظلمتها بیزار می شوند و توبه میکنند و بخمها فدا میکنند و از

اطراف عالم سوختگان می آیند و از ما او را میجویند کرامات بیش ازین
چه بود آن مرد گفت ای شیخ کراماتی باید که ببینم شیخ گفت نیک ببین
نه کرم اوست که پسر بزکشی در صدر دکان نشیند و بزمین فرو نشود
و این دیوار بروی نیفتد و این خانه بروی فرو نیاید بی مُلک و مِلک
ولایت دارد بی آنک کسب روزی خورد و خلق را خوار انداین نه
کرامات است و هم شیخ ابو سعید گفت که ما در آمل بودیم که مردی از مصر
بیامد که حدیث شیخ ابو العباس شنیده بود و وی خدای نادانی
بود از مصر با آمل آمده بود تا صوفی گری کند و شیخ را از جای ببرد
چون در آمد سلام نگفت و پای افزار بیرون نکرد و در طهارت جای
شد کوزها بود که بآن دست و روی شستندی برمی گرفت و می شکست
تا هیچ نماند گفت شیخ خود را بگوئید تا کلاه آرد ح بکاف عربیه م
وایشان کوزه را کلاه گویند با شیخ گفتند گفت دیگر کلاه ببرید گفتند
هر چه اینجا بود همه بشکست گفت از بازار بیاورید دیر می آوردند آن
غافل از طهارت جای بیرون آمد و گفت چرا کلاه نیاوردید اگر کلاه
ندارید شیخ را بگوئید تا بیاید و ریش خود را فرا من دهد تا بدان
استنجا کنم شیخ این سخن بشنید از جای بجست و محاسنی دراز داشت
و سفید بر دو دست خود نهاد و میرفت و میگفت کار قصاب پسری

بدانجا

بدانجا رسید که ریش او استنجا را شاید آن غافل بشکفت و در پای
شیخ افتاد و گفت ای شیخ از نو مسلمان میشوم روزی کودکی اشتری را
زمام گرفته بود با بار گران و در بازار آمل میکشید گل بود پای اشتر
از جای بشد و بیفتاد و خرد بشکست مردمان قصد آن کردند که
آنرا از وی فرو گیرند شیخ از آنجا می گذشت گفت اینجا چه بوده است
حال را باز گفتند زمام شتر را بگرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت
این اشتر را درست کن و اگر درست نخواهی کرد چرا دل قصابی بگریستن
این کودک بسوختی در حال اشتر برخاست و در رفتن آمد. وی
گفته که همه عالم اگر خواهند یا نه با خداوند خوی باید کرد و الا در رنج
باشند زیرا که چون خوی با وی کنی در بلا سهلی بینی بلا بر تو نیاید
و رنجه دل نگردی که خداوند تعالی برضا و سخط ما تقدیر خود را تغیر
نکند پس رضا بحکم موجب راحت هر که با وی خوی کند
دلش براحت شود و هر که از وی اعراض کند بود و قضا رنجه دل گردد
شیخ احمد نصر رحمه الله تعالی وی از کبار مشایخ بوده معاصر شیخ ابو العباس
قصاب است و حصری را دیده بود در آن وقت که شیخ ابو سعید ابو
الخیر از مهنه عزیمت زیارت و صحبت شیخ ابو العباس کرده بود شیخ
احمد نصر در شهر نسا بود در خانقاهی که بر بالای شهرست بر کنار گورستان

که خاک مشایخ و تربت بزرگان آنجاست و استاد ابو علی دقاق آنجا خانقاهی
بنا کرده است باشارت مصطفی صلی الله علیه وسلم چون شیخ ابو سعید
نزدیک شهر نسا رسید بشهر در نیامد و بزیر شهر بر دیهها بگذشت قردی
به بیمه که دهی است که قبر محمد علیان ح الف و نون نسبت است م آنجا
نهاد شیخ احمد نصر از صومعه که در آن خانقاه بود سر بیرون کرد
و با جمعی صوفیان که آنجا بودند گفت هر که را می باید که شاهباز طریقت
را ببیند آنک میگذرد به بیمه باید شد تا وی را آنجا دریابد مص چون
استاد ابو علی دقاق رحمه الله تعالی بنسا آمد بزیارت تربت مشایخ صوفیان
را بقعه نبود آن شب مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که او را فرموده
که برای صوفیان اینجا بقعه بساز و بآن موضع که اکنون خانقاه است اشارت
کرد و خط کرد او در کشید که چندین باید ساخت بامداد استاد ابو علی
برخاست و بآن موضع آمد آن خط مصطفی صلی الله علیه وسلم کشیده
بود بر زمین همچنان ظاهر بود و همگنان بدیدند و استاد بر آن
خط دیوار خانقاه نهاد و تمام کرد در کوردستان بر کوه که پهلوی آن
خانقاه هست تربت چهارصد و بیست از کبار مشایخ و مشاهیر اولیا و
بدین سبب صوفیان نسا را شام کوچک گفته اند یعنی چنانکه بشام
تربت انبیاست صلوات الرحمن علیهم بنسا تربت اولیاست قدس الله

تعالی ارواحهم م احمد نصر بیست حج گذارده بود و پیشتر احرام از
خراسان بسته بود یک روز در حرم از اسرار و حقایق این طایفه
چیزی در عبارت اصحاب طامات باز گفت ح جمع طامات است یعنی گوینده
و مراد سخنانی است که شرع و طبع را گوید شطحیات نیز باین معنی است
م دویست و هشتاد تن از پیران درون در حرم بودند گفتند تو این
سخن چرا گفتی وی را از حرم بیرون کردند در همان ساعت حصری
از خانه خود در بغداد بیرون آمد و خادم را گفت آن جوان خراسانی
که هر سال می آید چون بیاید راهش ندهی چون احمد ببغداد آمد بدر
خانه حصری شد خادم گفت شیخ در فلان وقت بیرون آمد
و گفت وی را بار ندهی احمد چون آن بشنید بیهوش بیفتاد و آن چند
شبانروز برداشت آخر روزی حصری بیرون آمد و گفت آن ترک
ادب که بر تو گذشت غرامت آن را باید که بروم شوی و یکسال روز
خوکبانی کنی و شب در آن جای در طرسوس که کافران از مسلمانان
گرفته و ویران کرده تا بروز نماز کنی ح همانا که درین نزدیکی کفار طرسوس
را از مسلمانان گرفته بودند از این جهت مناسب حال وی بوده و مامور
شده برفتن آنجا م و زنهار که یکساعت نخسبی شاید که دلهای پیران
آن را قبول کند احمد چون صادق بود فی الحال با آنچه شیخ فرموده قیام نمود

بعد ازان بدر خانهٔ شیخ آمد خادم گفت زود بیا که امروز هفت بار
شیخ بطلب تو بیرون آمده است ناگاه شیخ بیرون آمد و گفت یا احمد
وولدی قرة عینی وی ارشادی لبیک زد و روی بحرم نهاد
پیران حرم استقبال وی کردند و گفتند یا ولداه و قرة عیناه شیخ
ابو علی سیاه رحمه الله تعالی وی از اکابر مشایخ مرو بود و با ابو العباس قصاب
و احمد نصر و غیرهما ازین طایفه معاصر بوده و با استاد ابو علی دقاق
صحبت داشته بود و در ابتدا دهقانی کردی گویند سی سال روزه
داشت که کس ندانست هر روز بامداد چون از خانه بیرون آمدی
دو نان برداشتی و گفتی با شریکان خود با صحرا بخورم و در راه
بدرویشان دادی و اگر در صحرا شریکان گفتندی چیزی خوری
گفتی بخانه خورده ام یعنی در روزی از دو روز ما و این سخن صادق
وی گفته در صحرا هر بیلی که بزمین فرو بردمی یکی از ان خاک بر می
آمد و هم مرا نور دل بر می آمدی شیخ الاسلام گفت که مردی وی را گفت
که هیچکس بود که عیب خلق داند گفته بود گفت بلی الله ستار العیوب
نبود شیخ ابو علی گفت خویشتن را ازمن بپوش یعنی اگر ستر حق
نبودی منکشف العورة می بودی چنانکه واقع شد لیکن هر کس را
که خواهد در هر وقتی که خواهد فی الحال آن مرد بیاماسید و جا

پاره شد و وی برهنه گشت پیش شیخ بتضرع و زاری کرد تا دعا کرد
و آن مرد بحال خود باز آمد وقتی شخصی را دید از ده خویش کاغذ
در دست گفت آن چیست گفت که فتوی است که امام ابو علی که مفتی
آن وقت بود جواب کرده است گفت آنرا پیش امام باز بر که در جواب
خطا کرده است آن شخص فتوی را پیش امام برد چون امام تامل
کرد دانست که خطا کرده است ازان شخص پرسید که فتوی را بر
شیخ داده بودی و وی آنرا بخواند گفت شیخ خط نمیتواند خواند
امام ابو علی برخواست و پیش وی آمد و گفت اگر آن بو علی نبودی
این بو علی با تش دوزخ رسیده بودی وفات وی بمرو بوده
در شعبان سنه اربع و عشرین و اربعمائة ابو علی دقاق رحمه الله تعالی
نام وی حسن بن محمد الدقاق است زبان وقت بود در نیشابور
یعنی دران زمان سخنان این طایفه از وی ظاهر می شد و امام فن
خود بود و در زمان خود بی نظیر بیان صریح و لسان فصیح داشت
مشایخ بسیار دیده بود و مرید نصرابادی بود و تذکیر کردی
در نیشابور برفت از دنیا در ماه ذوالقعده سنه خمس و اربعمائة شیخ
الاسلام گفت که وی هر سال جائی رفتی و بشهر دیگر مقام کردی و آخر
باز آمدی استاد ابو القاسم قشیری داماد وی بود و ثنا کردی و

مجالس وی جمع کرده بود دقاق شور داشت وکرم بود وی میکفت می
باید که بجیابان هری کرک کنم ح بضم کاف عربیه م یعنی بانك زنم
که وی در کار عربوکان دور فرا رفته بود ح یعنی بغایت ایشان را معتقد
بوده م کفتند بهشوی ترا نعره بکنند زیراکه هرکه در مجلس وی نعره زدی
وی در برابر آن نعره زدی شیخ الاسلام کفت که شیخ عمو کفت که در مجلس
دقاق بودم کسی وی را از نزول پرسید باین دو بیت جواب داد ٭ خلیلی
هل ابصرتما او سمعتما ٭ باکرم من ربٍ تمشی الی عبدہ ٭ اتی زائرا من
غیر وعدٍ وقال لی ٭ اصونك من تعلیق قلبك بالوعد ح یعنی ای
دوستان من آیا دیدید یا شنیدید کریمتر از خداوندی که آید
بسوی بنده خود وآمده وی بزیارت مسبوق بوعده نبوده ودر
بیان آنکه زیارت را مسبوق بوعده نمی سازد که کفت نکاه میدارم
دل ترا از آویختن بوقتی که آویختن است بغیر ومقام محبوبی
مقتضی آنست که دل محب بغیر وی آویخته نکردد مص ودر مقامات
شیخ ابو سعید ابو الخیر این بیت دیکر مذکورست ٭ وکم قلت
شوقا لیتنی کنت عنده ٭ وما قلت حبا لا له لیته عندی ٭
ح یعنی بسیار کفتم از روی شوق که کاشکی نزدیك وی بودمی و
نکفتم که کاشکی وی نزدیك من بودی از جهة تعظیم وی چه عبارت

اخیر دلالت بر اصالت متکلم کند وفرعیت مخاطب تعالی عن ذلك بخلاف
عبارت اول م وی کفته که چون مدعی بینید دامن وی محکم کیرید
که معنی دانان ومحققان برفتند صاحب کتاب کشف المحجوب کوید
که از پیری شنیدم که کفت روزی بمجلس وی در آمدم بنیت آنکه از توکل
پرسم وی دستاری طری نیکو بر سر داشت دلم بآن میل کرد
کفتم ایها الشیخ توکل چه باشد کفت آنکه طمع از دستار مردم کوتاه کنی
این بکفت ودستار را بمن انداخت ٭ بو علی دقاق کفته اکر هر کرا
رد کنند برود وباز نیاید میدان خالی ماند ح چه هیچکس نبود که از
وی ذلتی وجود نکیرد م شیخ الاسلام کفت نه درست نا زشت بازکی
که قصه درازست وهم ابو علی دقاق کفت درخت خودروی که کسی آنرا
نپرورده باشد برك برارد ولی بار نیارد واکر آرد بی مزه آرد پیر کفت
من این طریق از نصرابادی کرفتم واو از شبلی واو از جنید هرکز
پیش نصرابادی نرفتم تا غسل نکردم روزی بری رسید یکی وی را
بشناخت کفت آن استاد ابو علی دقاق است بزرکان آمدند واستدعای
درس کردند قبول کفت نکرد الحاح بسیار کردند ومنبر نهادند تا
وعظ کوید بمنبر بالا رفت واشارت براست کرد وکفت الله اکبر ح
یعنی خدای بزرکتر است از همه م وروی بقبله کرد وکفت ورضوان

من الله اکبر ح یعنی اندك خشنودی حق سبحانه نزدیك محب بزرگتر
و باقیمت تر است از هر چیزی اگرچه مراتب جنت بود م و بجانب جیب
اشارت کرد و گفت والله خیر وابقی ح یعنی خدای بهتر است و باقی
تر چه وی سبحانه ممتنع العدم است بخلاف سایر اشیا م خلق بیکبار
بهم برآمدند و غریو برخاست و چند بر جای بمردند استاد در میان
آن مشغله از منبر فرود آمد و برفت بعد از آن وی را طلب کردند نیافتند
مریدی داشت با بزرگان بیمار شد شیخ بعیادت وی آمد و پرسید
که ترا چه شد گفت شب برخواستم که وضو سازم تابی بر پشت من
افتاد و درد سخت پدید آمد و تب در پیوست استاد گفت که ترا
با این فضولی چه کار که نماز شب کنی ترا مرد دنیا از خویشتن دور
باید کرد کسی را که سر درد کند طلا بر پا نهد هرگز به نشود و چون
دست نجس کرده آستین شوید هرگز پاك نگردد و هم استاد ابوعلی
گفته در مناجات خویش خدایا و ندا مرا رسوا مکن که بی زنو لافها زده ام
بر سر منبر و اگر رسوا خواهی کرد در پیش مجلسیانم رسوا مکن دان مرا هم
چنین در مرقع صوفیان رها کن و رکوه بیك دستم ده و عصای بدیگر
دست که من شیوهٔ صوفیان دوست میدارم آنگاه مرا با رکوه و عصا
و مرقع سر بوادی از وادیهای دوزخ در ده تا من ابدالآبدین خونابه

فراق

فراق میخورم و در آن وادی نوحه میکنم و بر نگونساری خویش میگریم و
ماتم باز ماندگی خویش میدارم تا باری اگر قرب تو ام نبود هم نوحه تو ام موجود
ح ابد زمانیست غیر متناهی از جانب آینده و مراد با بد الآبدین ابدیست
که مشتمل بر جمیع آباد باشد مثلا وقت تکلم با جمیع ازمنه آینده ابد ابدیست
زیرا که هر ابدی دیگر که فرض کنند جزو این ابدست مثلا اگر وقت تکلم یا
جمیع ازمنه آینده جزو اوست و همچنین پس وقت با جمیع ازمنه آینده وقیاس
کن برین سایر اوقات را م و هم وی گفته خداوندا ما دیوان خود بگناه
سیاه کردیم و تو موی ما بروزگار سفید کردی ای خالق سیاه و سفید
فضلی بکن و سیاه کردهٔ ما را در کار سفید کردهٔ خویش کن ح یعنی بر پیری
ما رحم کن م استاد ابوالقاسم قشیری پس از وفات وی را بخواب دید که
بسیار بیقراری میکرد و میگریست گفت ای استاد چه بوده است مگر باز گشتن
بدنیا می بایدت گفت آری ولی نه برای مصلحت دنیا و نه برای آنکه
مجلس گوییم اما از بهر آنکه میان در بندم و عصای بر گیرم و همه روز به
یك یك در میشوم و عصا بر در میزنم و میگویم مکنید که نمیدانید که از
که باز می مانید گویند در آخر عمر چندان درد بر استاد پدید آمده
بود که هر آخر روز بر بام برآمدی و روی به آفتاب کردی و گفتی ای
سرگردان مملکت امروز چون بودی و چون گذرانیدی هیچ جای

براند وهمچنین این حدیث تا فتی هیچ جای از زیر و زبر شد کان این
واقعه خبری یافتی مص ای مهر که نیست چون تو عالم گردی زین ره رویم
بجنش راه آوردی · امروز کرا دیدی اندر ره عشق · بر رخ بودش گردی
و در دل دردی م هم ازین جنس سخنان میگفت تا آفتاب فرو شدی و گویند
که سخن وی در آخر عمر چنان شد که کس فهم نمیکرد و طاقت نمیداشت
مردم اندک هفده یا هژده کس بمجلس وی آمدی شیخ الاسلام گفته است
چون بو علی دقاق را سخن عالی شد مجلس وا از خلق خالی باشد ابو علی
الشبوی المروزی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن عمر بن شبویه است کان
لسان الوقت بناحیته وعدیم النظیر بها ع یعنی وی در ناحیت خود
زبان وقت بود که سخنان مشایخ از وی ظاهر گشتی و ویرا همتا نبی
بنود در آن ناحیت م از اصحاب ابو العباس سیاری است وفی تاریخ مشایخ
الصوفیة القاسم بن القاسم ابو العباس بن بنت الامام احمد بن سیار المروزی
له لسان فی علوم الحقایق واحد من بقی من جلة من صحبه محمد بن محمد
بن عمر بن شبویه ع وی یکی است از جمله آنانی که باقی مانده اند از بزرگان
که صحبت داشته با ایشان محمد پسر محمد عمر شبویه م وفی انساب السمعانی
ابو علی الشبوی یروی عن ابی عبد الله محمد بن یوسف الفربری ع وی
یکی از تلامذه صاحب بخاریست م شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس الله تعالی

سره که استاد ابو علی دقاق بنزدیک پیر شبوی آمد و ما بمرو بودیم و پیر شبوی صحیح
بخاری یاد داشت و ما صحیح بخاری از وی سماع داریم و پیر را از معنی
آگاهی تمام بوده است و استاد ابو علی دقاق را با این سخن وی آورد
پیر شبوی استاد ابو علی را گفت که ما را ازین معنی نفسی زن استاد
ابو علی گفت این سخن بر ما بسته است گشاده نیست گفت روا بود ما نیاز
خویش حاضر کنیم تا ترا بر نیاز ما سخن بگشاید آن معنی آتش است
و نیاز سوخته استاد ابو علی اجابت کرد مجلس نهاد و ویرا بر منبر
سخن نمیگشاد که مردم اهل آن نبودند پیر شبوی از در مسجد در آمد
استاد را چشم بروی افتاد سخنش بگشاد چون مجلس بآخر رسید
پیر شبویی گفت تو آنی که بودی این ما بودیم نیاز باید هیچ راهی
بخداوند از نیاز نزدیکتر نیست اگر بر سنگ خاره افتد چشمه آب بگشاید
روزی در تابستان در گرمگاهی روز که خاک و گرد بود ابو علی شبوی
را دیدند که میرفت گفتند ایها الشیخ کجا میروی گفت بفلان خانقاه
میروم که آنجا درویشانند و من بنشنیده ام که در روزی صد و بیست رحمت
از آسمان بر درویشان بارد بتخصیص در وقت قیلوله اکنون میروم
که آنجا قیلوله کنم باشد که از آن رحمت بر من بارد بزرگان گفته اند
خویشتن در میان ایشان درخوران و خویشتن را از ایشان و دوستان

ایشان فرانمای اگرچه دانی که چگونه رسوایی . عاشق نمای خویشتن
ارچه نه چنین . تا فردا که گویند تو کیستی گویی من از دوستان ایشانم
وچون سخن ایشان شنوی واگرچه معنی ندانی سر درجنبان تا فردا
گویی که از سرجنبانان ایشانم گویند بیا که ترا حقیست مگر بدان سبب
بپیچی . با عاشقان نشین وهمه عاشقی گزین . با هرکه نیست عاشق با او
مشو قرین . شیخ ابوالقاسم بشر یاسین رحمه الله تعالی از جمله مشاهیر علماء عصر
وکبار مشایخ دهر بوده است ونشست وی در مهنه بوده است وآنجا از دنیا
رفته در سنه ثمانین وثلثمائه شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی روحه
گفته است که در کودکی در آن وقت که قرآن میخواندم پدرم با بوالخیر مرا بنماز
آدینه می برد در راه پیر ابوالقاسم بشر یاسین پیش آمد گفت ای ابوالخیر
این کودک آن کیست پدرم گفت آن ماست نزدیک ما آمد وبر پای
نشست وروی بروی ما باز نهاد وچشمهای وی پرآب گشت گفت
یا اباالخیر ما نتوانستیم رفت ازین جهان که جای خالی می دیدیم ودرویشان
ضایع می ماندند اکنون که فرزند ترا دیدیم ایمن گشتیم که ولایتها را
ازین کودک نصیب خواهد بود پس پدرم را گفت چون از نماز بیرون
آیی او را بنزدیک ما آر چون از نماز فارغ شدیم پدرم ما را بنزدیک
پیر ابوالقاسم برد چون در صومعه وی شدیم وپیش وی بنشستیم

طاقی بود

طاقی بود نیک بلند در آن صومعه پیر ابوالقاسم پدرم را گفت بو
سعید را بر دوش گیر تا قرص بر آن طاقست فرو گیرد پدرم ما را بر گرفت
دست دراز کردیم وآن قرص را از آن طاق فرو گرفتیم قرصی بود جوین گرم
گرم چنانکه دست ما را از گرمی آن خبر می بود شیخ ابوالقاسم آن قرص
از ما بستد وچشم پر آب کرد وآن قرص بدو نیم ساخت ویک نیمه بما
داد وگفت بخور ویک نیمه خود بخورد وپدرم را هیچ نصیب نداد پدرم
گفت ای شیخ چه سبب بود که ما را ازین تبرک نصیب نکردی شیخ
ابوالقاسم گفت ای ابوالخیر سی سالست تا این قرص برین طاق نهاده ایم
وما را وعده کرده اند که این قرص در دست آنکس که گرم خواهد شد جهانی
بوی زنده خواهد گشت وختم این حدیث بروی خواهد بود
اکنون این بشارت ترا تمام است که آن کس این پسر تو خواهد بود
شیخ ابوسعید قدس الله تعالی سره گفته است که روزی پیش ابوالقاسم
بشر یاسین بودیم ما را گفت ای پسر خواهی که با خدای سخن گویی
گفتم خواهم چرا نخواهم گفت هر وقت که در خلوت باشی این گوی و
بیش ازین مگوی . بی تو جانا قرار نتوانم کرد . احسان ترا شمار
نتوانم کرد . گر بر تن من زبان شود هر مویی . یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

تمت تمام شد نصف هذا الکتاب بعبد الله وواثق فی التاریخ [illegible] الثامن و عشرین من شهر [illegible]

